الله اکبر

جلد دوم

آئین اکبري

تصنیف

شیخ ابو الفضل علّامي فهّامي بن مبارک ناگوري

بتصحیح

جناب ایچ بلخمن ام اے

پرنسپل مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

بحکم ایشیاتک سوسیتي اف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۷ ع

چاپ شد

فهرست جلد دوم از آئین اکبری

غلطنامه جلد دوم آئین اکبری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۲	دوسپرز د	دو سپرند
۱۵	۱۹	الصوّفي	الصّوفي
۲۰	۶	اهّرن	هرن
۳۲	۱۱	کنبایت	کنبهایت
۳۲	۱۵	سرونج	سرونج
۳۲	اخیر	دیپل	دیبل
۳۳	۱	نیک	بنگ
۳۵	۸	لشام	الشام
۳۶	۱۹	بندنه	نندنه
۳۷	۷	سفیدن	سفیدون
۳۷	۱۳	چندنوت	چنیوت ؟
۳۷	۱۶	سنپت	سونپت
۳۹	۱۸	بعنی	یعنی
۴۰	۱-۲-۷	مضر	مصر
۴۲	۱۷	ینجهیر	پنجهیر
۴۴	۹	فسطنطینیه	قسطنطنیه
۴۶	۳	ینبلونه	بنبلونه ؟
۵۱	۱۸	تونه	تواند
۶۵	۱۰	جیورتها	جیواتما
۶۶	۱۵	پرتکهتو	پرتهکتو
۷۱	۲۰	پریوچن	پریوجن
۷۲	۱	دشدانت	دشگانت
۷۵	۳	ادت‌لوک	آدت‌لوک
۷۵	۲۷	(۲)	(۲) [گ]
۸۲	۱۹	آهنکار	اهنکار
۹۲	۲۳	بربچار	نربچار
۱۰۰	۱۲	پورت	پورب
۱۳۸	۲۲	بزبان‌درآوری	بزبانِ دراوژی
۱۷۳	۲۱	استمین	اشتمین
۱۷۹	۲۳	سرچسمه	سرچشمه
۲۱۴	۱۹	زکّریّا	زکریّا
۲۱۵	۱	زکّریّا	زکریّا
۲۸۵	۱۲	ابو طیح	ابو طیچ
۲۸۸	۱۸	۱۸۰	۱۲۰ - ۱۸۰
۲۹۵	۷	۱۶۴	۱۳۸ - ۱۶۴
۳۰۸	۹	اشم	شام

ملحقات اصطلاحات هندیه که در جلد دوم آئین اکبري مذکور ست

ملحقات غلطنامه جلد اول آئين اكبري

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۴۰۵	۱۸	برچهندي	پرچوندي
۴۰۶	۱	سرکهنڈل	سترکهنڈل
۴۰۹	۱۷	ددهپور	سیوم ددهپور
۴۲۸	۱۹	۱۸۰۴۳	۱۸۰۴۰۳
۴۳۹	۱۲	بهربموڑ	پهریموڑ
۴۴۱	۲۱	رنگته	رنکده
۴۷۲	۱۱	مرا	آمرا
۴۷۵	۳	مين	میدان
۴۸۶	۹	پتوه	بتوه
۵۳۸	۱	جنهت	چنهت
۵۳۹	۱۵	بيت	ببست
۵۵۰	۱۱-۱۴-۱۶-۲۳	جونه	جوبه ؟
۵۹۲	۱۷	کورکهتری	گورکهنری
۵۹۶	۲۵	ميد	امید
۶۰۲	۲۱	آدینانور	آدیدهپور
۶۲۲	۱۲	۵۳۶	۵۲۶
۶۲۸	۱۹	چهترا	جهدرا
۶۲۸	۲۰	جهتياپور	چهتیاپور

احوالِ هندوستان

از دیرباز دلِ هوس‌پیمارا آرزو بود که لختی چگونگیِ این فراخنای آگهی برگذارد و گفتارِ دانش‌اندوزانِ
هندی‌نژاد برگوید * نمیداند که دوستیِ زادگاه [1] برین شیفته دارد یا حق‌پژوهی و حقیقت‌گذاری ·
چه بناکتی و حافظ آبرو [2] و دیگر پیشینیان خیال‌پرستی نموده اند و داستانهای نابوده بر نوشته * نی نی
چون از خلوتکدهٔ تجرّد بر آمد و ناشناسائیِ مردم و شورشِ جهانیان لختی دریافت بسیچِ آشتی در سر
5 گرفت و سگالشِ دوستی فراپیش نهاد * آن یارش [3] تازگی پذیرفت و از شغل‌فزونی بکارکرد نمی‌آمد
تا آنکه زمانهٔ نیرنگ‌ساز بنگارشِ این شگرفنامه باز داشت و سخن را شاخها پدید شد چندانکه خامه
بصوبه‌نویسی گرائید و برخی حالِ هندوستان برشتهٔ قلم کشید و آهنگِ دل را هنگامِ پیدائی رسید به‌پیشین

---

(۱) [د] زاد راه ॥ (۲) [۵ د] ابرو (بے مد) ॥ (۳) [د] هوس ॥

شناخت بسند نکرده بدریوزهٔ دلها رفت و از شناسندگانِ انصاف‌گرای بتازه آموزش برنشست *
چون بزبانِ هندی نامها آشنا نبود و مترجمِ دلخواه نایاب بتکـــرارِ ترجمه سخت تکاپو رفت و
بشگرفکاریِ تقدیر و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد * و روشن شد که آنچه زبان‌زدِ روزگار است
که هندو ایزدِ بیهمال را انباز گیرد فروغِ راستی ندارد * اگرچه دربرخی مطالب و لختی دلائل جای
آویزش لیکن خداپرستی و وحدت‌گزینیِ این طائفه دلنشین آمد * ناگزران[1] مراتبِ دانش و مدارجِ ۵
گدازشِ نفْس و پایهای خو و عادتِ این گروه انبوه بروی روز انداخت بو که شورشِ کین‌توزی لختی
فرو نشیند و شمشیرِ عالمیان از ریزشِ خون قدرے برآساید آویزهٔ درونی و بیـــرونی بآشتی گراید و
خارستانِ مخالفت و دشمنی چمن‌زارِ دوستی گردد و هنگامهٔ دلیل‌پژوهی فراهم آید و انجمنِ آگهی
آراستـــه گردد *

با آنکه عزیمتهای درست و نیّتهای نیک در هر زمانه باشد وفراخدای روزگار از کارآگهان تهی ۱۰
نیاید ناشناسائی چراست و آویزش از کدام رهگذر *

نخستین سبب بیگانگیِ زبانهـــا و نادانستنِ بسیچهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت
و گردِ شورش برخاست *

دوم دوریِ بنگاهِ دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت‌شناسان ا باهم نه پیوستنـــد و اگر
ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومندِ میانجی بوده کارے بر نساختند * زبان‌دانِ فزون‌مهر که رموزِ علمی
و اسرارِ حکمیِ گروهاگروه[2] مردم دریابد و بروشن‌گدارشِ[3] خاطرنشان کند کمیاب * امروز که بدانش‌دوستی ۱۵
و پایه‌شناسیِ گیتی‌خداوند خردپژوهانِ هفت‌اقلیم برآمیخته‌اند و همدیگرا یاور شده در حق‌پژوهی
تکاپو دارند چندین سره مردے ناپیدا * تشنه‌دلانِ زلالِ دانشوری که بدگاه گذاشته بادیه‌نوردی فراپیش
گیرند وبوالا همّت و فراوان کوشش بشناسائیِ گوناگون زبان پای جست‌وجو فرسایند بس ناپدید *
چون انوشیروان جویائے باید که با بزرگ فرماندهی گوهرِ خردمندی را طلبگار باشد ومانندِ بزرجمهـــر ۲۰
وزیرے بےحسد یاور تا چندین شاه ودستور جداآورے دوریاب[4] و راست‌کردارے آگهی دوست مثـــلِ
برزویه حکیم بپژوهش بدست آورند و با مراوان خواسته بآئینِ بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان
سرمایه کالای دانش برگرفته سودمندی رساند * وآن فروهیده مرد غیبت را از حضور باز ندانسته
طُمطُمِ هندی بهم رسد تا جوهرِ حکیمِ الهی افلاطون را دریافته از هندوستان بیونان شتابد و بگرانبـــار
ساختنِ کاروانهای[5] استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برزند و دقائقِ دانش‌آموزی تکمیلِ صحّتِ ۲۵

---

(۱) [ش ض د] ناگزیر آن مراتب ॥ (۲) [٥] غیبی ॥ (۳) [ش ض] بروش گذارش ॥
(۴) [د] دقیقه‌دریاب ॥ (۵) [٥] کاروانهای * [د] کارهای ॥

روحاني و تعديلِ روحِ نفساني فرمايد - يا توانا خردے تنومند بسانِ ابوالمعشرِ بلخي شيفتهٔ آگهي باشد كه غربت ازوطن و محنت از راحت جدا نكرده از خراسان بهند آيد و دربنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائي پژوهانِ ديارِ خود را ارمغاني برد *

سوم فروشدنِ جهانيان در گلزارِ جسماني لذّات * هرچه را حس در نيابد آنرا بيرون از هستي پندارند تا بگردآوردن و لذّت گرفتن چه رسد * و از فزون رميدگي داستانِ بيگانگان بافسانه هم نشنوند * ۵ هرگاه سگالشِ اينان بگوش در نشود و رنگينيِ[1] اين كاخِ طفل‌فريب طيلسانِ ناداني بر ديدهٔ بينش فروهشته دارد حال چگونه بود و توفيق چسان چراغِ رهنموني برافروزد *

چهارم تن‌آساني * نقد را از نسيه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند * رنجِ ژرف‌نگهي برخود نه‌پسندند و بظاهر آويخته يك بدستِ[2] معنوي راه نسپرند * كامرواى دانش آنكس بود كه ۱۰ شناختِ پردگيانِ معني پيش‌نهاد همّت گرداند و بقلاوزيِ سخت جست‌وجو و چيرهٔ[3] آرزو پاى در دشتِ هولناك طلب نهد و از گوناگون رنج دل‌زده نگردد و گران‌بارِ اين راه را بتوانائيِ شوقِ روزافزون بر دوشِ فطرت كشيده بسرمنزلِ مراد رساند *

پنجم وزيدنِ تند بادِ تقليد و افسردنِ چراغِ خرد * از ديرباز در چون‌وچرا بستگي پذيرفت * و پرسش[4] و پژوهش را پيشروِ كفر پنداشتند * هرچه از پدر و استاد و خويش و آشنا و همسايه برگرفتند ۱۵ آنرا سرمايهٔ رضامنديِ ايزدي انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند * برخے از دودمانِ آگهي اگرچه زبونِ احتمالے بديگر راه دهند ليكن نيم گامے براهِ كردار نشتابند *

ششم برخاستنِ ديوبادِ دشمني و طوفانِ جان‌شكري دو سه دانش‌پژوه خردگزين را نگذاشت كه باهم نشسته بدانچه گرويده‌اند درميان آورند و از روى درد كارِ انجمن مهرگزيني درسازند و برهنمونيِ انصاف خويش از بيگانه نشناسند[5] و بآزرم[6] (؟) از هدهٔ جدائي گيرند[7] و چون و چراى هر گروه بترازوى ۲۰ حق‌سگالي سُخته آيد * اورنگ‌نشينانِ دادگر كارِ خويش ندانسته بدان نپرداختنـــد ، خودبيني وغرض‌پرستي درميان آمد و هنگامهٔ گفتگوى غبارآلود شد ا گروهے بخاموشي پناه بردند و چندے بتعميه‌گوئي رهائي يافتند و جوقے بر مزاجِ زمانه سخن گذارده باز رستنـــد * اگر بزرگانِ دنيے قدرے برين كار دل نهادے[8] و بيمناكيِ مردم را چاره كردے هرآئينه بسيارے از شناسندگان با دلِ آرميده و روشن‌روشي حق برگذاردے * از كناره شدنِ كاركيا هر طائفه شيفتهٔ شيوهٔ خويش آمد و شورش بلندي‌گراى شد *

---

(۱) [د] و در رنگيني ‖ (۲) [د] دست ‖ (۳) [ض د] چهره ؟ ‖ (۴) همچنين در [د] * در ديگر نسخها پرستش ‖ (۵) همچنين در [ف ض] * در ديگر نسخها بشناسند بباي مؤحده ‖ (۶) [د] بآزرم آرندهٔ جدائي گيرند ؟ * يحتمل كه بعد لفظ بآزرم يک لفظ از ميان افتاده * مقام بآزرم بيهدهٔ از هدهٔ جدائي گيرد باشد ‖ (۷) [٥ ف ض ۴] گيرد * در ديگر نسخها صيغهٔ جمع ‖ (۸) [د] بصيغهٔ جمع ‖

هریکے آئینِ خود را حق پنداشته بدل شکرئ دیگر ایزدي بندگان همّت بست و خون بخاک آمیختن و آبرو ریختن غازهٔ دینداري شد * اگر لختے چشمِ دل را بینائي بودے درچندین آشوبگاهِ بےتمیزي هر کس بخودِ درماندے و از سوگواریِٔ خویش بکارِ دیگر نپرداختے * و ازین آویزهٔ ناهنجار مقصودها پیغوله‌گزین و دلیلها پرده‌نشین * اگر آئینِ مخالف برگزیده بود چگونه بخونِ گرویدگان[1] دست‌آلای شوند و گرنه بیمارِ نادانے بمهرباني درخور نه بکین‌توزي و خونریزي *

هفتم روائیِٔ بازارِ بدگوهرانِ تیره‌دل * از دستان‌سرائي خویشتن‌را به‌نیک‌اندیشي و درست‌کرداري فروخته اند و گوناگون زبان‌زدگي ازین گروه پدید آمد و حقها خاکپوشِ ناشناسائي شد *

ای ابوالفضل بس‌کن بس‌کن * نیرنگیِٔ ایزدي قهر را سر و بن پدید نیست و این شگـــرف داستانها انجام نپذیرد * همان سررشتهٔ آشتي را که از خیربسیچي برگرفتهٔ از دست مهل * و دیرین اندیشهٔ خود را فراپیش گیر * اگرچه برخے شنوندگان کامیابِ شناسائي گردند و انجمنِ شادکامي برسازند لیکن بسیارے بغمها در شوند و حیرتها اندوزند * و ایزدِ بیهمال را سپـــاس که نه در گروِ ســـوگواريِ ناشناسندگي و نه محمدت‌گوئیِٔ پابندگان[2] *

حدودِ[3] هندوستان و لختے حال *

چندین برگذارند که شرقي و غربي و جنوبي بشور دریا پیوسته لیکن سراندیپ و آچین و مُلُوک و ملاغه و بسیارے جزایر ازوست * پس دریا کنارِ اورا جدا نتواند ساخت * و شمال‌رویه بلند کوهےاست یک‌طرف باقصای هندوستان کشیده و جادبِ دیگر بتوران و ایران * واسطه[4] ایست میانِ او و چین و ماچین * و گروهاگروه مردم دران آباد چون کشمیر و تبّتِ خورد و بزرگ و کهتوار[5] و جزآن * پس او نیز بسانِ دریا باشد * عرصه ایست بس فراخ ملکےاست بس سترگ در آب و هوا و تقاربِ فصول و اعتدالِ امزجه بیهمتا * و با چندین فراخنائی همه جا آباد ا هیچ منزلے نسپرده‌آید بل کروهے درنوشته نشود که قصباتِ معمور و آباد دیهها نمودار نگردد و آبهای شیرین و سبزهای دلکش و پشتهای[6] دلفریب عشرت بیفزاید * و هنگام خزان و چلهٔ دَي زمینها سرسبز و درختها شاداب و موسمِ ریزشِ ابر که بیشتر از آخرِ جوزا تا انجامِ سُنبُله ست آن‌مایه هوا که افسرده‌دلارا از جای برد و پیران را نشأ برنائی بخشد * رنگینیِٔ آسمانِ او برگوید یا نیرنگیِٔ زمینِ آن بسراید ا از وفامنشیِٔ مردم‌زاد بنویسد یا مهراندیشیِٔ اینان بازگذارد ا حسنِ دلاویز تد. بر کند یا داستانِ پاکدامني برخواند ا از شگرف مردانگي گذارش نماید یا دلپذیرِ سخنانِ شناسائي و روِدرسي بخامه درآورد *

---

(۱) [د] گردندگان ‖ (۲) همچنین در [ه] * در دیگرنسخها یا بندگان ‖ (۳) [د] کیفیت حدود هندوستان ‖ (۴) [د] و آن واسطه ‖ (۵) همچنین در [ه] * دیگرنسخها کشتوار ‖ (۶) [ض د] نشیمنهای ‖

ساکنانِ این مرزوبوم خداطلب و مهربان‌دل و غریب‌دوست و شگفته‌رو و کشاده‌پیشانی دوستدارِ
دانش محبِّ ریاضت انصاف‌پژوه قناعت‌گزین جدآور کارگذار نمک‌شناس حقیقتمند وفادوست *
گوهرِ این گروه روزِ سختی فروغِ دیگر دهد و سپاهِ این دیار میدان گذاشتن نشناسند * چون دشواری
فراپیش آید از اسپان دورتر فرودآمده دل‌نهادِ جان‌فشانی گردند و عارِ گریختن را سخت‌تر از قالب‌تهی کردن
٥ برشمارند * و برخے اسپان پی‌کرده به پیکار درآیند * در کمتر زمانے دشوار کارها بآسانی یاد گیرند و از
آستاد[۱] برگذرانند و در جویائیِ رضامندیِ ایزدی جان و تن کاسته نقدِ زندگی بشگفتگی دربازند * و
همگی مردم به‌یگانگیِ ایزد گرایند * آنکه پیکرے از سنگ یا چوب و جز آن را بزرگداشت نمایند و
ساده‌لوح بت‌پرستی انگارد نه‌چنین است * نگارندهٔ اقبالنامه با بسیارے دانش‌منشانِ راست‌گذار
برازگوئی نشسته روشن شد که پیکرِ برخے از رسیدگانِ بارگاهِ تقدّس را وجهِ همّت برسازند و اندیشه را
١٠ از پراگندگی بازدارند و پرستشِ ایزدی را ناگزیر اندیشند * و در همگی عبادات و عادات از آفتابِ
عالم‌افروز یاری جویند و قدسی ذاتِ دادارِ بیهمال را از کارکرد برتر شمرند *

برهما را (بفتحِ با ورا و های خفی و میم و الف - که لختے حالِ او در آغازِ این نامه گذشت)
آفریننده دانند * و پرورنده و برپا دارندهٔ آفرینش را بشن انگارند (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوط و نون) *
و نیست گردانیدن[۲] را از رُدر برشناسند (بضمِّ را و سکونِ دال و را) و آنرا مهادیو نیز گویند * گروهے
١٥ بدان خیال که یزدانِ بیچون بدین سه قدسی پیکر برآمده و ازان گردے بر دامنِ تقدّس نَنشیند بدانسانکه
نصاری مسیح را برگذارند * و طائفهٔ برین که بشری نفوس از ایزدی پرستش و شایسته‌سگالی و
نیک‌کرداری بدین والا پایگی رسند * بےتکلّف ایزدپژوهی و نفس‌دشمنی درین مردم‌زاد آن‌مایه
پیدائی دارد که در کشورها کمتر نشان دهند * عالم را سرآغازے بنهند لیکن برخے را رای آنکه انجام
گیرد چنانکه گفته آید *

٢٠ و شگرف آن که اگر بیگانهٔ بکیشِ برهمن گراید نپذیرند و همچنین اگر یکے ازینان دینِ دیگرے
برگزیند و خواهد بازگردد پذیرش نیابد مگر بزور برده باشند * و بنده ساختن رسم نباشد * و هنگامِ
برآمدن بآویزه یا زمانِ چیره‌دستیِ غنیم پردگیان را بخانه درآرند و گردِ آن هیمه و کاه و روغن انبار کنند *
وچندے سخن‌پذیرانِ سنگین‌دل را برگمارند که چون آن مردان را امیدِ هستی نماند آتش در زنند
و آن پرده‌نشینانِ ناموس‌دوست بکشاده‌پیشانی خاکستر گردند * و نیز هر که روزِ بد پناه آرد بےپیوند
٢٥ آشنائی بدستگیری برخیزند و مال و جان و ناموس را در سرِ آن کنند * و پیشتر آئین آن بود که روزِ
هیجا هرکدام مبارزِ خویش را خواستے و یکے بیش ازان نیاویختے * بیشتر زمین کشت پذیرد بدان نیرو

---

(۱) [د] آستادان آن ‖ (۲) [د] گرداننده را ردر ‖

که همه ساله یکجا بکارند بسا جا سالی سه بار و افزون محصول بردارند * و تاك[1] نخستین سال بار دهد *
درو کانِ الماس و یاقوت و طلا و نقره و مس وسرب و آهن فراوان * رنگارنگ گل و میوه از خوبيِ او
بار گوید * خوشبو و نغمه‌سرائي و خورش و پوشش گزیده و افزون * ستایشِ فیل بگفتار درنگنجد و
در برخی زمین اسپِ عراقيآسا و گاوِ بس شگرف پیدایش گیرد * از کميِ آبِ سرد و افزونيِ گرمي و
کمیابيِ انگور و خربزه وگستردني و شتر طنزگاهِ کارآگهان بود * گیتيخداوند همه را چاره‌گر آمد * بشوره
سرد کردن روائي گرفت و از شمالي کوه برف ویخ آوردن که و مه دانست * بیخی است بویا و بس
خنك آنرا خس گویند * بفرمایشِ گیتيخدیو ازان نيبست خانها ساختن رواج یافت و چون آب
افشانند زمستانی دیگر در تابستان پدید آید * و نادرکارانِ توران و ایران بتوجّهِ شاهنشاهي گوناگون
خربزه کشتند و تاك برنشاندند و از پایه‌شناسي وراه‌ایمني بازرگانان فصل بفصل میوهای آنجا
آوردن گرفتند * هنگامی که دران دیار کمیاب بود درینجا فراواني پذیرد * و از هنردوستيِ گیهان‌خدیو ۱۰
بافتنِ گلیمهای پشمین و ابریشمین و زربفتي را روزبازار شد * وبشاهي خواهش شتر را چندان نتاج
برگرفتند که از عراقي بُختیان برگذشت *

چون مجملی از هند برگفته آمد لختی بتفصیل میگراید واندکی از بسیار و یکی از هزار بر مینویسد *

چگونگيِ آفرینش *

بیهوده گونه و افزون برگذارده‌اند و شگرف داستانها آورده * همانا هر بار بنمطی طرازِ هستي گرفته * ۱۵
ازان بگذارش سه‌تا بسند میکند *

نخست آنکه ایزدِ بیچون انسي پیکر گرفته جلوهٔ خاص فرمود و آنرا برهما گویند چنانچه برخی
گذارش یافت و یابد[2] * و به خواهشِ او چهار فرزند پدید آمد سنك (بفتحِ سین ونون وسکونِ کاف) ،
سنندن[3] (بفتحِ سین و نون و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ نون) ، سناتن[4] (بفتحِ سین و نون و الف
و فتحِ تای فوقاني و سکونِ نون ، سنتکمار (بفتحِ سین ونون وسکونِ تای فوقاني و ضمِّ کاف ومیم و الف ۲۰
و را) * بهرکدام فرمایش رفت که همت در پیدائي بربندند * از افزون دلبستگي بآنقدسي ذات بدان
نپرداختند * و او خشمگین شده سگالشِ دیگر پیش گرفت و از پیشانيِ خود بصورتِ دیگر برآمد
و مهادیو نام شد (بفتحِ میم وها والف و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و واو) * از جلالِ
فراواني شایستگيِ آفریدن درو نیافت * ده[5] پسرِ دیگر از خواهش پدید آورد و سپس از بدنِ خود پیکرِ
مرد و زن بر آراست * نخستین را من گویند (بفتحِ میم وسکونِ نون) و پسین را ستروکا (بفتحِ سین و سکون ۲۵
تای فوقاني و ضمِّ را و سکونِ واو و کاف و الف) * و ازین دوتا سرآغازِ زادن شد *

---

[1] این جمله در [ه] نیست ‖ (۲) در [د] نیست ‖ (۳) [ض د] سندن ‖ (۴) در [ض د] نیست
(۵) [ش ض] دو ‖

دوم گویند دادارِ جهان آفرین در پیکرِ زن تجلّي فرمود و آنرا مهالچهمین گفتند (بفتحِ میم وهای خفي و الف و فتحِ لام و سکونِ جیمِ فارسي و های خفي و کسرِ میم وسکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) * و سه عرض با او هم‌آغوش است، ست (بفتحِ سین و سکونِ تای فوقاني) ۱ رج (بفتحِ را و سکونِ جیم) ۱ تم (بفتحِ تای فوقاني وسکونِ میم) * چون خواست که عالم را پیدا کند بدهست آویزِ تم خود را بصورتِ دیگر برآورد آنرا مهاکالي (بفتحِ میم و ها و الف و کاف و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) و ۵ مهامایا گویند (میم و الف و یای تحتاني و الف) * و از پیوندِ ست دیگر پیدائي گرفت * آنرا سرستي گویند (بفتحِ سین ورا و ضمّ سین و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني) وبفرمایشِ او هریکی زن و مرد پدید آورد و خود نیز آن دو پیکر را چهرهٔ هستي برافروخت * و از هرکدام دو کس پیدایش گرفتند * از مهالچهمین برهما که پیکرِ مرد داشت و سري (بکسرِ سین و را و سکونِ یای تحتاني) بصورتِ زن و آنرا ساوتّري نیز گویند (بسین و الف و فتحِ واو و تای فوقانیِ مشدّد وکسرِ ۱۰ را و سکونِ یای تحتاني) واز مهاکالي مهادیو و تري (بکسرِ تای فوقاني ورا و فتحِ یای تحتاني) و این را مهابدّیا (بفتحِ میم و ها و الف وکسرِ با و دالِ مشدّد و یای تحتاني و الف) و کامدهین (بکاف و الف و میم و فتحِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتاني و ضمّ نون) نیز گویند * و از سرستي بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و نون) و گوري (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ را ۱۵ و سکونِ یای تحتاني) * چون این شش تن هستي گرفتند مهالچهمین در پیوندِ زناشوئي شد * تري را به برهما نسبت کرد و گوري را بمهادیو و سري را به بشن * و از برهما و تري بیضهٔ پدید آمد ۱ مهادیو آنرا دو بخش ساخت * دیوتها و دَیت و جز آن از قدسي نفوس ۱ و مردم و سائرِ جاندار و رُستني وکهسار پیدائي گرفتند *

سوم آنرا عمده‌تر برشمرند * وکتابِ سورج سدهانت که تالیفِ چندین لک ساله است بروشن‌روشي ۲۰ برگذارد پایانِ ستجگ مَیَدیت (بفتحِ میم و یای تحتاني و دال و یای تحتاني وتا) پدیدار آمد * آن بزرگ از دیدِ نیرنگيِ آفرینش بحیرت در شد و از آشوبِ ناشناسائي به نیایشِ آفتابِ عالم‌افروز و پژوهشِ چگونگيِ آفرینش برنشست و چندین هزار سال درگدارش و خواهش بسر برد * پس از فراوان رنج‌کشي آن فروغ‌بخشِ زیرو بالا بآراسته صورتی پیشِ او آمد و از آرزو پرسش نمود * برگذارد که از شگرفکاريِ اخترو آسمان و دیگر گزینِ دانشها پرده برگیرند و تیره درونم را فروغِ شناسائي بخشند * ۲۵ پاسُخ شد خواهش پذیرفته آید ۱ در فلان پرستشکده با ما باش زود اقدسي پیکری آشکارا شود وکامیابِ دانش گرداند * جوینده دمِ آسایش برگرفت * دران نزهتگاه بانتظار نشست و نزدیکِ انجامِ ستجگ[1] آن کام‌بخش نمودار شد * از عُلوي و سفلي گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسُخها آرامش

---

(۱) [ﻫ] ست جگ دیدار نمود *

بخشید * واو جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابے برساخت * امروز اخترشناسی فراخدای
هندوستان بران باشد * ودران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را ایزدی نمایش برگذارد * و دادار بیهمال
جهان آفرین زرّین کرهٔ میان تهی از دو بخش فراهم آورد و لختے از نور خویش آشکارا ساخت و بخورشید
زبانزد روزگار شد * او برجها را هستی بخشید و ازو چهار بید پیدائی گرفت و سپس ماه و آکاس
و باد و آتش و آب و زمین را بهمین ترتیب پدید کرد * و از آکاس برجیس و از باد کیوان و از آتش ۵
بهرام و از آب ناهیــد و از خاک تیر برآفرید * و از ده در انسی[(۱)] کاخ گوناگون چیز را بیرون فرستاد *
شمارهٔ دروازها ا دو چشم دو گوش بینی دهن ناف دو سوراخ پس پیش دهمین تارک سر * و آن بسته
باشد * هنگام فروشدن برخے گذارندگان جان و تن برکشاید و این را بس ستوده پندارند * گیتی خداوند
دو دریچهٔ پستان را برافزایــد و دوازده[(۲)] برشمرد[(۳)] * پس از درازی داستان آدمیان چهــارگونه شدند
چنانچه گذارده آید * ۱۰

گذارش سفلی و علوی *

هندی حکیم آخشیجان را کروی برگذارد لیکن آکاس نام عنصرے برافزاید * و آن گوهر همه را
فروگرفته و هیچ جا ازو تهی نباشد بآسمان نگراید وبسان مجسطی اساس شماره بر دوایر نهد * و منطقه را
دوازده بخش سازد و هر یکے را راس گوید (برا و الف و سین) ا برج میکه (بکسر مجهول میم و
سکون یای تحتانی و کاف و های خفی) حمل ا برکه (بکسر با و سکون را و فتح کاف و های خفی) ۱۵
ثور ، متهن (بکسر میم و ضمّ تای فوقانی و های خفی و فتح نون) جوزا ا کرک (بفتح کاف و
سکون را و فتح کاف) سرطان ا سنگه (بکسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی و های خفی)
اسد ا کنیان (بفتح کاف و کسر نون مشدّد و یای تحتانی و الف و نون خفی) سنبله ، تلا (بضمّ
تای فوقانی و لام و الف) میزان ا برچهک (بکسر با و سکون را و کسر جیم فارسی و های خفی
و فتح کاف) عقرب ، دهن (بفتح دال و های خفی و ضمّ نون) قوس ، مکر (بفتح میم و کاف و را) ۲۰
جدی ، کنبه (بضمّ کاف و نون خفی و سکون با و های خفی) دلو ، مین (بکسر میم و سکون
یای تحتانی و فتح نون) حوت *

و حکیم فارسی و مصری و یونانی بهشتی جرمے بے رنگ که ماورای خود را نیارد پوشید برگوید
و روئیدن و بالیدن و کاهیدن و پ[illegible]دن و پیوستن ونیستی بدو راه نیابد ا تخلخل وتکاثف وکون و فساد
نپذیرد ، و از اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد وگرمی و سردی و تری و خشکی و سبکی و گرانی ۲۵

---

(۱) [illegible] (۲) در [۵] نیست ،,

درو نبود ، زندهٔ پاینده بےآز و خشم انگارنــد و آنرا اسمان خوانند * کُلّي بیشترے نُه برشمرد و برخی هشت و چندے یازده و جزوے هفت بل یکے[1] نیز روا دارد *

و دانای هندوستان سیّاره و ثابت برگوید لیکن پیکر آنرا آبیع ژالهآسا برگذارد از فروغ نیّر اعظم پرتو گیرد * و چندے آنرا خاص ماه پندارند و آن روشني‌بخش را نور تخت اندیشند * و پیوند

۵ قدسي نفس با هریکے برشمارند ، و گروهے اختران را بشری نفوس انگارند * به نیروي ستردن نقش خشم و خواهش و گدازش تن و آرامتگیع خویش بدان فرازگاه جای دارند *

نام سیّاره و روزهای هفته *

شَنیچر[2] (بفتحِ شینِ[3] منقوطه و کسر نون و سکون یای تحتاني و فتحِ جیم فارسي و را) کیوان ، برهسپت (بکسر با و را و فتحِ ها و سکون سین و فتحِ بای فارسي و کسر تای فوقاني). برجیس ،

۱۰ منگل (بفتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ کاف فارسي و لام) بهرام ، آدِتّي[4] (همزه و الف و کسر دال و تای فوقانیِ مشدّد و یای تحتانیِ خفي) آفتاب ، و هندیان زیاده از هزار نام برگذارند و گیتي‌خداوند را همه یاد، و بدان نیایشگري فرماید* و به سورج زبانزدِ خورد و بزرگ (بضمّ سین و سکون واو و فتحِ را و جیم) ، شُکّر (بضمّ شینِ منقوط و کاف مشدّد و فتحِ را) ناهید ، بُده (بضمّ با و فتحِ دال و های خفي) تیر ، سُوم (بضمّ مجهول سین و سکون واو و فتحِ میم) ماه * و هر کدام را نامے چند برگویند

۱۵ و هر روز هفته را از پیوند خاص بدام سیّــاره برخوانند بافزایش لفظ وار (بواو و الف و را) چنانچه یکشنبه که سرآغاز هفته ازو گیرند آدتّوار، دوشنبه سوموار، سهشنبه منگلوار، چهارشنبه بدهوار ، پنجشنبه برهسپتوار، آدینه شکّروار، شنبه شنیچروار *

آئین گهریال *

(بفتحِ کاف فارسي و های خفي و سکونِ را و یای تحتاني و الف وسکون لام) از هفت جوش

۲۰ گرد پیکرےاست تابه آسا لیکن سطبرتر* و خورد و بزرگ سازند * و آنرا آویخته دارند * جز بفرمانِ کشورخدای دیگرےنفوازد * در سواري نیزهمراه باشد* هندي حکیم هریك از روز و شب را چهار بخش کرده و هرکدام را پهر گوید (بفتحِ بای فارسي و سکونها و را) * و در بیشترآباديازنه زیاده و از شش گهري کم نبود (بفتحِ کاف فارسي و های خفي و کسر را و سکون یای تحتاني) و او شصتم بخش شبانه‌روز است * و او را نیز شصت لخت گردانند و هر کدام را پَل خوانند (بفتحِ بای فارسي و لام) *

۲۵ و هریك را بشصت بپل (بکسر با و فتحِ بای فارسي و لام) *

برای پذیرفتنِ آگهي و شناسائي بخشیــدنِ قدرِ زماني آوندے از مس و جز آن برسازند بسنگ صد ثانگ * آنرا فارسي زبان پنگان گوید چنانچه رازدار باستاني مي سراید * * بیت *

---

(۱) [د] کمي ‖ (۲) [د] سنیچر ‖ (۳) [د] سین و کسر ‖ (۴) آدت * وبیان املا موافق آن ‖

در جهانے چه بایدت بودن . که به پذگان توانش پیمودن

جام‌آسا لیکن دهانش[1] تنگتر به بلندي وفراخي دوازده انگشت * در پایان سوراخے کنند چنانچه زرّین میلِ یك ماشکي بدرازيِ پنج انگشت ازان برگذرد * و آنرا در طشتے پر از آبِ صافي باز گذارند جائے که باد و آسیب جنبش نرسد * چون از آب بر آموده گردد یك گهري سپري شود * و براي آگهيِ دور و نزدیك آن هفتجوش را یکبار بصدا آورند وبارِ دوم دو بار و همچنان * چون پهر سپري شود بشمارهٔ ۵ گهریهاي گذشته از سر بنوازند و بکمتر درنگے از یک تا چهار بنوا درآرند و اندازهٔ پهر را نمایند چنانچه در دو پهر بیست و شش بار بنوازند اگر پهرها هشت گهري باشد * و فردوس‌مکاني در واقعاتِ خود نگاشته اند چون بر سرِ پهر چند گهري گذشتے همان شمارهٔ گهري نواختے و پهرِ سپري شده دانسته نمي شد - من فرمودم که بشمارهٔ پهر باندک زمانے باز بآوار در آرند *

و کارآدهانِ هندي‌بوم سیصد و شصت دم آدمِ تندرست را یك گهري گویند * پس هریکے ۱۰ شش نفس باشد و شبانه‌روز بیست و یك هزار و شش صد نفس بر کشند *

ترتیبِ کُرات *

خاک ، فراز آن آب لیکن همه را فرودگرفته ، وبالاي او آتش شمالي اهلیلجي ، وفوقِ آن باد * ومقعرِ او را کروي ندانند ، وآنرا نُه گونه سازند ، بهوباي (بضمِّ با وهاي خفي و سکونِ واو وبا و الف وسکونِ یاي تحتاني) بادےست از کرهٔ زمین تا چهل وهشت کروه و او بهر سو وزد * ابر ۱۵ باران تندر برق درین میان پیدائی گیرد ، آبه (به همزه و الف وفتحِ با وسکونِ ها) از انجامِ نخستین تا ماه * پربه (بفتحِ باي فارسي وسکونِ را وفتحِ با و سکونِ ها) از دوم تا تیر ، آدبه (بضمِّ همزه و سکونِ دال وفتحِ با وسکونِ ها) از سوم تا ناهید ، سنبه (بفتحِ سین و نونِ خفي و با و سکونِ ها) از چهارم تا خور ، سبه (بضمِّ سین و فتحِ با و سکونِ ها) از پنجم تا بهرام ، پربه (بفتحِ باي فارسي و کسرِ را و فتحِ با و سکونِ ها) ار ششم تا برجیس ، پرابه (بفتحِ باي فارسي و را و الف وفتحِ با و سکونِ ها) ازهفتم تا کیوان * ۲۰ پربهادل (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و کسرِ نون و سکونِ لام) از هشتم تا ثوابت * و شبانه‌روز بگردشِ این باد هستي پذیرد * و از مشرق بمغرب رود * و هفتِ دیگر بر عکس جنبش * و شناسائي از ثوابت ... نگذرد * و آکاس از همه در گذشته پایان ندارد *

و تحقیقِ این گروه آنکه آن هفت باد پربهادل است که از هفت سیّاره نامها برگرفته و همه را خاوري

در حرکاتِ اوساط که آنرا مدّهم (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و سکونِ میم) ۲۵ گویند با یونانیان لختے در توالي[2] و ثوابت اختلاف رود چنانچه در شبانروزے که از نیم شب تا نیم

---

(۱) [ه د] پایانش ‖ (۲) [د] در توالي وثوابت ‖

شب است بحساب سورج سدهانت وسط قمر سیزده درجه و ده دقیقه و سي و چهار ثانیه و پنجاه و سه ثالثه ؛ عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه ؛ زهره و مهر عطارد آسا ؛ مرّیخ سي و یك دقیقه و بیست و شش ثانیه و بیست و هشت ثالثه ؛ مشتري چهارده دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و نه ثالثه ؛ زحل دو دقیقه و بیست و سه ثالثه * یونانیان درقمر سي و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند ؛
۵ ودر عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه ؛ و در مرّیخ بیست و هفت ثانیه و چهل ثالثه ؛ و در مشتري شانزده ثالثه ؛ و در زحل سي و پنج ثالثه *

حرکات سیّاره ذاتي برشمرده درقدر همه را برابر دانند * و ازان جنبش چون پکروه اندازه برگیرند گویند شبانروزے یازده هزار و هشت‌صد و پنجاه و هشت جوجن و سه کروه* از باختر بخاور چالش نمایند ؛ و تفاوت در دوره از خردي و بزرگيِ مدارات برخیزد * و بالائي از پائیني بزرگتر باشد *

۱۰ رفتار ثوابت را برخے بسان سیّاره انگارند لیکن بر خلاف یونانیان مختلف دارند آنچه بمنازل تعلّق دارد در یك سال پنجاه و چهار ثانیه گردش کند و در شصت و شش سال و هشت ماه یك درجه * و گویند کواکب منازل دوسپرند از سرآغاز حمل بیست و هفت درجه و بگذارشے بیست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بیست و هفت درجهٔ حوت خرامش رود و باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند * وبنات النّعش که بهندي زبان سپت رگهٔ (بفتح سین و سکون باے فارسي و فتح تاے
۱۵ فوقاني و کسر را و سکون کاف فارسي و هاے خفي) گویند در یك سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند ؛ در دویست سال و شش ماه یك درجه در نوردند و دورهٔ بانجام رسانند ؛ و گروهے بمحض نیروي ایزدي قدرت شناسند *

و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو ازین گروه * و ابرخس برخے را نـــزد منطقهٔ خاوري جنبش یافت لیکن اندازه برگرفتن نیارست * بطلمیوس یك درجه را صد سال
۲۰ شمسي فراگرفت * و ابن اعلم و لختے دانش‌پژوهان شصت سال شمسي * و رصد طوسي بدینسان سراید لیکن محي‌الدّین مغربي و جوقے شناسندگان بهمین رصد عین الثّور و قلب العقرب و چندے را مرصود گردانیدند و دور شصت و شش سال سیر یك درجه یافتند ؛ به زیج گورگاني هفتاد سال یزدجردي که سالے سیصد و شصت و پنج روز باشد بے‌کسر *

اندازه مدارات *

۲۵ قمر سه لك و بیست و چهار هزار جوجن ؛ عطارد ده لك و چهل و سه هزار و دوبست و هفت[(۲)] جوجن و سه کروه ؛ زهره بیست و شش لك و شصت و چهار هزار و شش صد و سي و شش

(۱) [د] ابن عالم یا ابن عالم ॥ (۲۰) [د] سي و هفت ॥

جوجن و دو کروه[1] وکسرے * نیّرِ اعظم چهل و سه لك وسي و یک هزار و پانصد جوجن وکسرے * مرّیخ هشتاد و یك لك و چهل وشش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه * مشتري پنج کرور وسیزده لك و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یك کروه * زحل دوازده کرور و هفتاد و شش لك و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزے کم * دقائقِ قُطرِ هریکی ازین کواکب از اجزای[2] مدارِ خود است * وثوابت بیست و پنج کرور و نود وهشت لک و نود هزار و دوازده جوجن * آکاس جائے که شعاعِ آفتاب اران برنگذرد یک مُده و هشت انت و هفت جلْده و یك سنکه و بیست نکهرْب و هشتاد ابْج و هشت ارب و شش کرور و چهل لك جوجن *

هر جوجن چهار کروه ا و هر کروه دو هزار دَنَد (بفتحِ دو دالِ هندي میانه نونِ خفي) ا و هر دَنَد چهار دست و هر دست بیست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو سه سرشف *

منازلِ قمر *

هریك را نکهتّر گویند (بفتحِ نون و کسرِ کاف و های خفي و فتحِ تای فوقانيِ مشدّد و سکونِ را) و بیست وهفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بیست دقیقه نهند * اشّني (بفتحِ همزه وضمّ شینِ منقوطهٔ مشدّد و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) سه ستاره * بهرني (بفتحِ با و های خفي و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) سه ستاره * کرتکا (بکسرِ کاف و سکونِ را و کسرِ تای فوقاني وکاف و الف) شش ستاره * روهني (بضمّ مجهولِ را و سکونِ واو و فتحِ ها و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) پنج ستاره * مرگسر (بکسرِ میم و سکونِ را و کافِ فارسي و فتحِ سین و سکونِ را) سه ستاره * آردّرا (بهمزه و الف و سکونِ را و دالِ مشدّد و را و الف) یك ستاره * پنربس (بضمّ بای فارسي و فتحِ نون و سکونِ را و فتحِ با و ضمّ سین) چهار ستاره * پکّه (بضمّ بای فارسي و سکونِ کافِ مشدّد[3] و های خفي) سه ستاره * اشلیکها (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و کسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتاني و فتحِ کاف و های خفي و الف) پنج ستاره * مگها (بفتحِ میم و کافِ فارسي و های خفي و الف) پنج ستاره * پوربا پهالگني (بضمّ بای فارسي و سکونِ واو و را و با و الف و فتحِ بای فارسي و های خفي و الف وسکونِ لام و ضمّ کاف فارسي وکسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) دو ستاره * اتّراپهالگني (بضمّ همزه و سکونِ تاي فوقانيِ مشدّد و را و الف) دو ستاره * هست (بفتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني) پنج ستاره * چتّرا (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقانيِ مشدّد و را و الف) یك ستاره * سواتي (بضمّ سین و واو و الف و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني) یك ستاره * بشاکها (بکسرِ با و شینِ منقوطه و الف و فتحِ کاف و های خفي و الف) چهار ستاره * انرادها (بفتحِ همزه و ضمّ نون و را و الف و فتحِ دال و های خفي و الف) چهار ستاره * جیشتها (بکسرِ مجهولِ جیم و سکون

---

(۱) [ش] سه ॥ (۲) [د] اجزای ؟ * این جمله در [ش ض] نیست ॥ (۳) در [د] نیست ॥

یای تحتانی وشینِ منقوط وفتحِ تای فوقانیِ هندی و های خفی والف) سه ستاره * مول (بضمِّ میم و سکونِ واو ولام) یازده ستاره * پوربا کهانها (بضمِّ بای فارسی و سکونِ واو ورا وبا و الف و فتحِ کاف و های خفی و الف و دالِ هندی و های خفی و الف) چهار ستاره * اتّرا کهارا (بضمِّ همزه وسکونِ تای فوقانیِ مشدّد و را و الف) سه ستاره * شرون (بفتحِ شینِ منقوط وسکونِ را و فتحِ واو و نونِ خفی) سه ستاره *
۵ دهنشتها * (بفتحِ دال وهای خفی و کسرِ نون و سکونِ شینِ منقوط وفتحِ تای فوقانیِ هندی و های خفی والف) چهار ستاره * شت بهکها (بفتحِ شینِ منقوط و سکونِ تای فوقانی وکسرِ با و های خفی و فتحِ کاف و های خفی و الف) صد ستاره * پوربابهادرپد (بضمِّ بای فارسی وسکونِ واو ورا وبا و الف وفتحِ با وهای خفی و الف وسکونِ دالِ مشدّد و فتحِ را و بای فارسی و دال) دو ستاره * اتّرا بهادرپد (بضمِّ همزه و فتحِ تای فوقانیِ مشدّد و را و الف) دو ستاره * ریوتی (بکسرِ مجهولِ را و سکونِ یای تحتانی
۱۰ وفتحِ واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) سی و دو ستاره * همگی دوبست و بیست ویک ستاره *
درنگِ ماه[1] درهریك از شصت و پنج و نیم گهری افزون و از پنجاه و چهار و نیم گهری کم نباشد *

و برای برخی کارها سه درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و هشت دقیقه از بیست و دوم را ابهجت گویند (بفتحِ همزه و کسرِ با و های خفی وکسرِ جیم و فتحِ تای فوقانی) ؟ *

یونانی بیست وهشت منزل برشمرد وقسمت بر دوازده درجه و پنجاه و یك دقیقه و بیست وشش
۱۵ ثانیه نماید * شَرَطَین[2] دوستاره از قدرِ سوم * بُطَین سه ازقدرِ پنجم[3] * ثُرَیّا شش وچهار او[4] ازقدرِ پنجم * دَبَران یك ازقدرِ اوّل * هَقْعَه سه ستارۀ سحابی * هَنعه دو از قدرِ سوم و چهارم * ذِراع دواز قدرِ دوم * نَثْره دو ازقدرِ چهارم * طَرفه دو از قدرِ چهارم * جبْهه چهار یکی از قدرِ اوّل * زُبْره دو از قدرِ دوم و سوم * صَرفه یکی ازقدرِ اوّل * عَوّا پنج از قدرِ سوم * سِماک یکی ازقدرِ اوّل * غفر سه از قدرِ چهارم * زُبانا دو از قدرِ دوم * اِکْلیل سه ازقدرِ چهارم * قَلْب یکی از قدرِ دوم * شَوْله دو از قدرِ دوم * نعایم چهار از قدرِ سوم * بلده
۲۰ پارۀ مستدیر از آسمان * سَعْد ذابح دو از قدرِ سوم * سُعد بُلَع * دو از قدرِ دوم و چهارم * سُعود دو یا سه یکی ازقدرِ[5] سوم و پنجم * اَخْبِیَه چهار ازقدرِ سوم * مُقَدَّم دو از قدرِ دوم * مُؤَخَّر دو از قدرِ دوم * رَشا یکی از قدرِ سوم * جمله شصت و شش یا هفت ستاره *

و لختی احوالِ کواکب و جز آن درونِ جداول[6] گذارده آید *

---

(۱) [ش ف د ض] در یك ماه ؟ ॥ (۲) نامهای منازل موافق [۸] و لغات عربی * در نسخها و غیاث اللغات و کشف الظنون بسیار اختلاف واقع است ॥ (۳) [د] قدر چهارم و پنجم ॥ (۴) الفاظ وچهار او در [د] نیست ॥ (۵) [د] قدم ؟ ॥ (۶) در هر نسخه خانهای جداول خالی است ॥

اقطار و اجرام زمین وسیّاره وابعاد آنها

			زمین	قمر	عطارد	زهره	آفتاب	مرّیخ	مشتري	زحل
اقطار زمین و کواکب	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کلا								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولِ متأخّرین	فرسخ								
اجرام زمین وسیارۀ هفتگانه	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کلا								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولِ متأخّرین	فرسخ								
اقرب ابعاد کواکب از مرکز زمین	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کلا								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولِ متأخّرین	فرسخ								

اقدارِ ثوابت[۱] *

هندي حکیم هفت‌گونه برشمرد * قطرِ جرمِ اعظم هفت دقیقه و سي ثانیه ، نود هزار و دویست وسي و نه جوجن ودو کروه و هفتصد ڈنڈه دوم شش دقیقه وپانزده ثانیه، هفتاد وپنج هزار و یکصد ونود ونه جوجن ودو کروه و یک هزار ودویست و پنجاه ڈنڈ * سوم پنج دقیقه وسي ثانیه، شصت وشش

(۱) [ش ض] اقدار ؟ ||

هزار و یك صد و هفتاد و پنج جوجن و دو کروه و یك هزار و پانصد و هشتاد ذنذ * چهارم چهار دقیقه و چهل و هشت هزار و یک صد و بیست و هفت جوجن و سه کروه و دویست و سي و هشت ذنذ و دو دست و دو انگشت * پنجم سه دقیقه و سي و شش هزار و نود و پنج جوجن و شش صد و هفتاد و هشت ذنذ و سه دست و سیزده انگشت * ششم دو دقیقه ' بیست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یك هزار و یك صد و نوزده ذنذ و یك دست و یك انگشت * هفتم یك دقیقه ' دوازده هزار و سي و یک جوجن و سه کروه و یک هزار و پانصد و پنجاه و نه ذنذ و دو دست و دوازده انگشت *

یونانی شش برگذارد * نخستین را اکبر گوید و ششم را اصغر و هر کدام را سه گونه داند کبیر وسیط صغیر * هرچه بزرگتر شریفتر * وتفاوت در مراتب ششگانه بسدس باز گردد * برخی پنداشته‌اند که قطر قدر اوّل شش برابر قطر سادس است * همانا شگرف سهوے رفته دراجرام و ابعاد مبیّن که جرم کوکب اوسط قدر اوّل شش برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقالهٔ دوازدهم اصول مبرهن ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بقطر مثلّثه بالتّکریر یعني هر نسبتي که میان دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میانهٔ دو کره بود * مثلا اگر قطر کره را با قطر کرهٔ دیگر نسبت نصفي بود کرهٔ کوچك نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصّه شود * و اگر ثلثي خرد ثلث ثلث ثلث کلان و او یك بخش از بیست و هفتم ' و برین قیاس * پس اگر حال آن باشد که چندے پنداشته‌اند جرم کوکب قدر اوّل زیاده از قدر سادس آید بفراوان تفاوت *

و بزرگترین ثوابت مرصوده دویست و بیست و دو برابر زمین و خردتر ازانها بیست و سه برابر * از بسیاری بشماره در نیاید لیکن آنچه برصد یافته‌اند یك هزار و بیست و دو - پانزده از قدر اوّل - چهل و پنج از دوم - دویست و هشت از سوم - چهارصد و هفتاد و چهار از چهارم - دویست و هفده از پنجم - چهل و نه از ششم * و چهارده بیرون از قدرها ' نه مظلمه(۱) و پنج سحابي * و این راي بطلمیوس است * نزد عبد الرّحمٰن بن عمر الصّوفي سي و هفت از ثاني و دویست از ثالث و چهار صد و بیست و یک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد از سادس و چهار سحابي *

لختے حالِ زمین *

کروي انگارند و مرکزِ او مرکزِ عالم * بلند و پستے که از تیزيِ آب و تندي باد و جز آن پدید آید از کروي نمود بدر نبرد * و محیط آن پنج هزار و پنجاه و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و یك صد و پنجاه و چهار ذنذ * باستاني یوناني محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جزو از یازده جزوِ فرسخے * وزد خرامان بارگاهِ آگهی محیط را شش هزار و هفت صد فرسخ

---

(۱) [د] مُظلِمَة ॥

وقطر را دو هزار و یك صد و شصت و سه فرسنخ و هفت جزو از یازده جزو فرسنخی * و هر فرسنخی سه میل باتّفاق هر دو گروه *

دانش‌گرای هند بدین روش بر شناسد * قطرِ معلوم را که بزبانِ خود بیانس گوید (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و کسر نون و سکونِ سین) در سه هزار و نهصد و بیست و هفت ضرب کند و آنرا گُنت خواند (بضمِّ کافِ فارسي و کسرِ نون و سکونِ تای فوقاني) * و بر یك هزار و ۵ دوبست و پنجاه قسمت نماید وآنرا بهاگ نام نهد (بفتحِ با و های خفي و الف و کافِ فارسي) * خارجِ قسمت که بزبانِ او لبده باشد (بفتحِ لام و سکونِ با و دال و هاي خفی) مقدارِ محیط بود * و محیطِ معلوم را در یك هزار و دویست و پنجاه که در نخست صورت مقسوم علیه بود ضرب نماید و حاصلِ ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که دران صورت مضروب فیه بود قسمت کند ، خارج قسمت مقدارِ قطر بود * و آنکه در یوناني نامها ضابطهٔ از ارشمیدس گذارش نمایند ۱۰ هندي‌نژاد نیز بار گوید و این را دسانِ آنان تقریبی شناسند * خلاصهٔ قانون آنکه نسبت قطر با محیط دائره چون نسبتِ هفت است با بیست و دو تقریباً که سه برابر و سُبع است * قطرِ معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصلِ آنرا بر هفت قسمت نمایند* خارجِ قسمت مقدارِ محیط باشد و مقدارِ محیط را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت نمایند * خارجِ قسمت مقدار قطر بود * و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سُبع است و از ده جزوِ هفتاد و یك جزو افزون * همانا هندي ضابطه بیوناني حکما نرسیده ۱۵ و گرنه در نمایشگریهای خویش چنان بسرائیدے * سبحانَ من لاّ یعلَم نسبةَ القطرِ الي الدّائرةِ الاّ هو *

و اینجا سرمایهٔ شناسائي قطرِ محیط بوده است بدین نمط * در هموار زمینی از دست‌افزارهای(۱) درست رصدے چون اصطرلاب و ذات الحلق وربعِ مجیّب ارتفاعِ قطبِ شمالي معدّل النّهار گرفته بجانبِ شمال یا جنوب بر خطِّ نصف النّهار برهنمائی اصطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطحِ دائرهٔ مذکور بر افرازند چنانچه یکدیگر را بر پوشد * و همچنین آنقدر در نوردیده آید که یك درجهٔ ۲۰ ارتفاعِ مذکور افزوده یا کاسته گردد چه اگر سیرِ شمال‌رویه باشد افزایش خواهد گرفت - و جنوبي بر خلافِ آن * و سرآغازِ آنرا(۲) تا بانجام به پیمایند - آنچه بدست آید بخشِ یك درجه بود * و ازان اندازهٔ محیط بر گیرند * پیشینیان بدین کارکرد حصّهٔ یك درجه بیست و دو فرسنخ و دو تُسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند * و چون بحکمِ مامون بیابانِ سنجار نزدِ موصل بدین کار بر گزیدند خالدِ بن عبد الملك مروروذي با برخی شناسندگان بشمال روانه شد و عليّ بن ۲۵ عیسيِ اصطرلابي با ُختی از هوشمندان بجنوب * پیشین گروه یك درجه بیش یافتند و پسین یك

(۱) در [۸ د] و اکثر نخها افزار ؟ ‖ (۲) [د] آن ‖

درجه کم * هرکدام راهِ خود را چون پیمود نوزده فرسنغ تسع کم بر آمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد * و تفاوت میانِ دو پیمود بدو ثلثِ میل یافته شد * مأمون بآرمایش ازین دو گروه پرسید که از مکّه تا بغداد چند است * بدان حساب دوازده درجه و چهل دقیقه تقریبا در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصّهٔ یك درجه است ضرب کرده بر گذاردند که هفت صد و بیست

۵ گروه است تخمینا * بحکمِ[1] خلیفه راست‌ترین و هموارترین راه که میانِ این دو شهر بود گز کردند * اندك تفاوت بر آمد * شگرف آنکه محقّقِ طوسی در تذکره یافتِ پیشینانرا نسبت بحکمای زمانِ مأمون میکند که در صحرای سنجار اندازهٔ یک درجه گرفته اند * ملّا قطب الدّینِ شیرازي در تحفه و دیگر تصانیفِ خود رای متأخّران را بطرزے که گذارش یافت بدانشورانِ آن خلیفه بر گذارد - همانا قلم را در تذکره لغزش رفته *

۱۰ هندی حکیم یك درجه را چهارده جوجن و چهارصد و سي و شش ڈنڈ و دو دست و چهار انگشت برگوید * و بهمان پیشین روش سراید *

و نیز در زمینِ هموار سرآغازِ طلوعِ آفتاب به سکتاجنتر (بکسرِ سین و سکونِ کاف و تاي فوقاني و الف و فتحِ جیم و نونِ خفي و فتحِ تای فوقاني و را) سر رشتهٔ گهري نگاه‌دارند - و آن چیزے است بسانِ شیشهٔ ساعت که اساسِ آن بر شصت گهری است * و بسوی خاور چالش رود * در هشتاد و چهار

۱۵ جوجن و کسرے یك گهري تفاوت شود و روز بیشتر[2] برآید * چون آنرا در شصت ضرب نمایند محیط زمین دریافته آید *

احوالِ جزائر *

هندي حکیم چنان سرایدکه در همگي کرهٔ زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط * مساحتِ تر و خشك هفتاد و نه لك و پنجاه و هفت هزار و هفت صد و پنجاه[3] جوجن *

۲۰ جمّو دیپ (بفتحِ جیم و ضمِّ میمِ مشدّد و سکونِ واو و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و بای فارسي) جزیره ایست دریای شور گرد گرفته * بنگاه آدمیان و بیشتر جانوران * و او را با نصفِ دریا نیمهٔ پندارند * عرضِ دریا صد و سي جوجن و عرضِ جزیره هزار و دویست و شصت و پنج جوجن * ازین جمله شصت و پنج دریا و مساحتِ این با آب سي و نه لك و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و پنج جوجن * ازان میان آب چهار لك و هفده هزار و سیصد و شصت جوجن *

۲۵ چنان گذارش نمایند که میان‌جاي زمین کوهے است از طلا محور آسا * آنچه نسبت به جمّودیپ بروي زمین است سُمیر نامند (بضمِّ سین و کسرِ مجهولِ میم و سکون یای

---

(۱) [ض د] بفرمودهٔ ‖ (۲) [د] پیشتر ‖ (۳) [گ] پنجاه و دو ‖

تحتانی و را) به بلندی هشتاد و چهار[1] هزار جوجن * و مراتب بهشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند * و همان قدر بزیر انگارند و آنرا بَدَواَنَل گویند (بفتح با و سکون دال هندی و واو والف و فتح نون و سکون لام) و شگرف داستانها برگذارند * و این[2] گذارش نقل پرستان این گروه ورنه دانشگران[3] ایشان یونانی آسا بیش از دو فرسنگ و ثلث خیال نکنند * شاکدیپ * (بسین منقوط والف و سکون کاف) یک سوی آنرا نیمهٔ دریای شور درگرفته و مساحت چهار لک و بیست و هفت هزار و چهار صد و بیست و چهار جوجن * سپس دریای شیر بود هشت لک و یک هزار و نود و هفت جوجن * شالملدیپ (بسین منقوط والف و سکون لام و فتح میم و کسر لام) سه لک و بیست هزار و یک صد و بیست جوجن * بعد ازان دریای ماست شش لک و سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوجن * کشدیپ (بضمّ کاف و فتح شین منقوط) دو لک و هشتاد و شش هزار و هفت صد و چهل و نه جوجن * گذشت آن دریای روغن زرد چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفت صد و نود و دو جوجن * کرونچدیپ (بفتح کاف و را و سکون واو و نون خفی و فتح جیم فارسی و های مکتوب) یک لک و هشتاد و یک هزار و شش صد و هشتاد و چهار جوجن * پس ازان دریای شیرهٔ نیشکر دو لک و پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن * گومیدک دیپ (بضمّ کاف فارسی و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف) هشتاد و شش هزار و پانصد و هشتاد جوجن * بعد ازان دریای باده هفتاد و یک هزار و شش صد و چهل و هشت جوجن * پهکردیپ (بضمّ بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و سکون را) چهارده هزار و دویست و چهار جوجن * سپس دریای آب شیرین بیست و هشت هزار و یک صد و شصت جوجن * پهنای هر دریا صد و سی جوجن و عرض[4] خشکی هر جزیره هفتاد جوجن * دربن شش‌گانه جزائر دوزخ پایها نشان دهند * و همگی مساحت هفت آب سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار جوجن * و خشک زمینها چهل و هشت لک و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت جوجن گویند * بنگاهِ آدمیان و دیگر جانداران تا عرض پنجاه و دو درجه و هفت صد و بیست و هشت جوجن *

* حالِ جمّودیپ *

داستانِ جزائرِ شش‌گانه از بس خردورزی در نوردیده لختی ازین بار میگویند و شگرفی او را بر میگذارد * منتصف دریای شور بر خطّ استوا در چهار طرف شهری نشان دهند * حصار آن زرّین خشت * جمکوت (بفتح جیم و سکون میم و ضمّ مجهول کاف و سکون واو و تای هندی) طول عالم ازانجا گیرند * و در یونانی نامها سرآغاز هندی روش از لنکدن بر گذارند و آگهی نشد که ازکجا برگرفته اند *

(۱) همچنین در [ه ف ش] ، [ع د] هشتاد و چهار جوجن ॥ (۲) این جمله در [ه] بعد از الفاظ ـ اعتقاد کنند ـ نوشته است ॥ (۳) [ه د ض] دانشگرای ॥ (۴) [ش غ] از ॥

لنکا (بفتح لام و نون خفي و کاف و الف) * سدّه‌پور (بکسر سین و دال مشدّد و هاي خفی و ضمّ باي فارسي و سکون واو و را) رومک (بضمّ را و سکون واو و فتح میم و سکون کاف) * و هرکدام از همسایه نود درجه دور و از مقابل صد و هشتاد * و کوه سُمیر از هر یک نود درجه * شمالي همه در زیر دایرهٔ معدّل النّهار که بزبان هندي بکهوت برت[1] خوانند (بکسر با و سکون کاف و هاي خفي و واو و سکون تاي فوقاني و کسر با و سکون را و تاي فوقاني) * و آن دائره بر سمت رؤس ساکنان این چهار شهر بگذرد و نیّر اعظم در سالے دو بار برین سمت[2] راس چالش فرماید و شب و روز همه سال تقریباً برابر باشد * و غایت ارتفاع آفتاب نود درجه * از لنکا برومک آید و از و بسدّه پور و ازو به جمکوت و باز بلنکا * و چون آفتاب بر نصف النّهار جمکوت آید در لنکا سرآغاز طلوع باشد و درسدّه‌پور هنگام غروب و در رومک نصف شب * چون بنصف النّهار لنکا رسد در رومک طلوع کند و در جمکوت غروب و در سدّه‌پور نیم‌شب * و چون بنصف‌النّهار رومک آید در سدّه‌پور طلوع نماید و در لنکا غروب و در جمکوت نیم‌شب شود * و چون بنصف النّهار سدّه‌پور رود طلوع در جمکوت بود و غروب در رومک و نیم شب در لنکا * و پانزده گهري درین چهار شهر تفاوت رود *

دیگر در شمال لنکا تا کوه سمیر سه کوه نشان دهند - هماچل (بکسر ها و میم و الف و فتح جیم فارسي و سکون لام) * هیمکوت (بکسر مجهول ها و سکون یای تحتاني و فتح میم و ضمّ کاف و سکون واو و فتح تاي فوقاني هندي) * نکهده[3] (بکسر نون و فتح کاف و هاي خفي و فتح دال و هاي خفي) * هر یکے ازین سه کوه بدین ترتیب از کنار دریای شرقي بجانب غربي پیوسته * و نیز از سدّه‌پور بجانب سمیر سه کوه دیگر * سرنگ‌ونت * (بکسر سین و را و نون خفي و فتح کاف فارسي و واو و نون خفي و ضمّ تاي فوقاني) * سکل (بضمّ سین و سکون کاف و فتح لام) * نیل (بکسر نون و سکون یاي تحتاني و فتح لام) * دیگر کوهے است میان جمکوت و سمیر و آنرا مالونت نامند (بمیم و الف و کسر لام و فتح واو و نون خفي و ضمّ تای فوقاني) متّصل به نکهده و نیل * و دیگر کوهے است میان رومک و سمیر - گندهه مادن (بفتح کاف فارسي و نون خفي و فتح دال و هاي خفي و میم و الف و فتح دال و نون) و هردو طرف بهمان دو کوه پیوسته * و بس عجایب درین کهسار گذارش دهند و تفصیل آن درین نامه نگنجد لیکن لختے از میان لنکا و هماچل گفته می شود و از بسیار اندکے گذارده می‌آید * این میانه را بهرت کهند گویند (بفتح با و هاي خفي و سکون را و فتح تاي فوقاني و کاف و ها و نون خفي و فتح دال هندي) - بهرت بزرگ فرمانروائے بود - این ملک را بنام او خوانندند * از لنکا تا هماچل پنجاه و دو درجه معمور لیکن تا چهل و هشت فراوان عمارت و چهار از فزوني سرما کم آباد *

---

(۱) [گ] نکهوت بدون || (۲) [لا د] سمت‌تابش فرماید || (۳) [غ، د] نکهنده بدون خفي * و بیان املاء موافق آن ||

و بزعم ایشان یک درجهٔ آسمانی چهارده جوجن زمینی باشد * و همگی پنجاه و دو درجه هفت صد و بیست و هشت جوجن بود * و آدم‌نشین همین قدرجا دانند * میانِ هماچل و هیمکوت را کنّرکهند گویند (بکسرِ کاف و فتحِ نونِ مشدّد و سکونِ را)- عرضِ آن دوازده درجه * و مابینِ هیمکوت و نکهده را هرکهند (بفتحِ ها و سکونِ را) بهمان قدرِ مسافت * میانِ سدّه‌پور و سرنگ‌ونت را کرکهند گویند (بضمِّ کاف و سکونِ را) - مسافت پنجاه و دو درجه * و میانِ سرنگ‌ونت و سکل را اهرن‌مَی‌کهند (بکسرِ ها و فتحِ را و سکونِ نون و فتحِ میم و سکونِ یای تحتانی) - پهنا دوازده درجه * همه از طلا * و میانِ سکل و نیل را رمیّلک‌کهند نامند (بفتحِ را و کسرِ میم و فتحِ یای مشدّد و فتحِ کاف) بهمان فراخی * و میانِ جمکوت و مال‌ونت را بهدّراسوکهند (بفتحِ با و های خفی و فتحِ دالِ مشدّد و را و الف و ضمِّ سین و فتحِ واو) بمسافتی هفتاد و شش درجه * و مابینِ گندهمادن و رومک را کیتمال (بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و تای فوقانی و میم و الف و سکونِ لام) هفتاد و شش درجه * و میانِ مالونت و گندهمادن و نکهده و نیل را الاورت گویند (بکسرِ همزه و لام و الف و کسرِ واو و سکونِ را و فتحِ تای فوقانی) هرطرف چهارده درجه * مساحت این نه قسم برابر نشان دهند اگرچه در برخی عرض کم * و نیز هر چهار طرف سمیر چهار کوه دیگر است * جانبِ جمکوت را مندر نامند (بفتحِ میم و سکونِ نون و فتحِ دال و سکونِ را) و طرف لنکا را سگندهپربت (بضمِّ سین و فتحِ کافِ فارسی و نونِ خفی و دال و های خفی و فتحِ بای فارسی و سکونِ را و فتحِ با و سکونِ تای فوقانی) * جانبِ رومک بپل (بکسرِ با و ضمِّ بای فارسی و سکونِ لام) * سوی سدّه‌پور سپارسو (بضمِّ سین و بای فارسی و الف و سکونِ را و ضمِّ سین و فتحِ واو) * بلندی هر یک هزده هزار جوجن *

بهرت کهند چون نُه قسمِ جمّودیپ گذارده شد لختی از نخستین قسم برمیگوید * از لنکا تا هماچل هفت کوه نشان دهند * از مشرق بمغرب خوردتر از پیشین کوهها * مهیندر (بفتحِ میم و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را)* سکل (بضمِّ سین و سکونِ کاف و فتحِ لام)* ملی (بفتحِ میم و لام و یای تحتانی)* رجهک (بفتحِ را و کسرِ جیم و های خفی و سکونِ کاف)* پارجاتّر (ببای فارسی و الف و سکونِ را و جیم و الف و سکونِ تای فوقانی مشدّد و فتحِ را)* ششنج[1] (بفتحِ شینِ منقوط و سکونِ آن و فتحِ جیم)* بنده (بکسرِ با و نونِ خفی و فتحِ دال و های خفی) * میانِ لنکا و مهیندر را اندرکهند خوانند (بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را)* میانِ او و سکل کسیر (بضمِّ کاف و کسرِ مجهولِ سین و سکونِ یای تحتانی و را)* و مابینِ سکل و ملی تامبرپرن خوانند

---

(۱) همچنین در هر نسخه ، [د] شنج بفتحِ شینِ منقوطه و سکونِ نون و فتحِ جیم ||

(بتاي فوقاني و الف و نون خفي و فتح با و سكون را و فتح باى فارسي و فتح را و نون)* وميان ملي و رجهلك گبهست منت (بفتح كاف فارسي و با و هاي خفي و سكون سين و فتح تاي فوقاني و ميم و نون خفي و سكون تاي فوقاني)* و ميان رجهلك و پارجاتر را ناگ‌كهند نامند (بنون و الف وفتح كاف فارسي)* و مابين پارجاتر و ششچ را سوم كهند خوانند (بضم مجهول
۵ سين و سكون واو و ميم) * و ميان ششچ و بنده را دو حصّهٔ برابر ساختند- بخش خاوري را كماركهند گويند (بضمّ كاف و ميم و الف و سكون را) و باختري را بارن كهند نامند (ببا و الف و ضمّ را و فتح نون) * و تصوير عالم نصف فوقاني برين نمط است * [شكل]

و نيز عالم را سه بخش گردانند- بالائي را سرگ لوك نامند (بضمّ سين و سكون را و كاف فارسي و ضمّ مجهول لام و سكون واو و كاف) و پاداش نكوكاري دران بر گيرند * و مياني را بهولوك (بضمّ با
۱۰ و هاي خفي و سكون واو) آرامش‌جاي آدميان * و پائيني را پاتال لوك[1] خوانند (بباي فارسي و الف و تاي فوقاني و الف و لام) و بادافراه بدكرداري دران اندوزند *

و فقهاي اين كيش عالم را مسطّح انديشند و چهارده بهره كنند * هفت عُلوي - بهولوك - بهوولوك (بضمّ با و هاى خفي و فتح واو و سكون را)- سرگ‌لوك - مهرلوك (بفتح ميم و ها و سكون را) - جنولوك (بفتح جيم و ضمّ نون و سكون واو) - تپولوك (بفتح تاي فوقاني و ضمّ باي
۱۵ فارسي و سكون واو)- ستّ‌لوك (بفتح سين و كسر تاي فوقاني مشدّد)* و بهمان شماره سفلي- اتل (بفتح همزه و تاي فوقاني و سكون لام) - ستل (بضمّ سين و فتح تاي فوقاني وسكون لام)- بتل (بكسر با وفتح تاي فوقاني وسكون لام) - تلاتل (بفتح تاي فوقاني ولام و الف و فتح تاي فوقاني و سكون لام)* مهاتل (بفتح ميم و ها و الف و فتح تاي فوقاني وسكون لام)- رساتل (بفتح را و سين والف) - پاتال *
باشندگان هر طبقه را با شگرف گفتارها باز گذارند و بطفيلي گذارش در نگنجد *

۲۰ و اين گروه نيز هفت دريا و هفت جزيره و نُه قسم جمّوديپ برگويند ليكن در ترتيب و فراخي و جز آن فراوان اختلاف چنانكه كوه سُمير را هشتاد و چهار هزار جوجن برفراز زمين بلندي‌گراي و پهنا[2] سي و دو هزار جوجن و آنچه زير زمين است شانزده هزار جوجن و بهمان قدر پهنا * جاي آدميان بهرت‌كهند[3] بلكه جمّوديپ خاص نشمرند[4] * گويند بيرون درياي شور زميني است از طلا آرامشگاه مردم‌زاد * زندگيِ هركدام ده هزار سال بي كم و بيش- رنجوري و اندوه
۲۵ پيرامون نگردد و بيمناكي و آزوري و بيدانشي ندارند - بدگوئي و ناتوان‌بيني و سخن‌چيني نورزند و براستي و درستي و مهرافزائي بسر برند * و نيروي برنائي از دست نرود ، ناتنومندي و پيري[1] درنگيرد

(۱) در [ه‌ش] نيست ॥ (۲) [ه‌گ] و پهنا شانزده هزار جوجن بهمان قدر در زير ॥ (۳) [ه] به بهرت‌كهند *
[د] بهرت كهندگويند ॥ (۴) [ش‌ض‌گ] بشمرند ॥

و در کیش و نژاد و در خورش و پوشش یکسان باشند و خواهشها بی تکاپو برآید * و همچنین در هر
جزیره شگرفیها سرایند * پور ساادت بگوش درنیارد - ایزدپرست قدرت‌شناس بشگفت درنشود *
و نیز کمارکهند را دوبخش سازند- دیارے که درو آهوی سیاه پیدا نشود- ملیچه دیس گویند
(بفتحِ میم وکسرِ مجهولِ لام وسکونِ یای تحتانی وسکونِ جیمِ فارسی و های خفی و کسرِ مجهولِ دال
و سکونِ یای تحتانی و سین) نکوهیده انگارند و سزاوارِ بودن ندانند - و ملکے که درو آن جانور بود آنرا ۵
جگ‌دیس گویند (بفتحِ جیم وسکونِ کافِ فارسی)* واو را چهارلخت گردانند- ارجاورت (بفتحِ همزه وسکونِ
را و جیم و الف وفتحِ واو وسکونِ را وفتحِ تای فوقانی) مشرق و مغربِ آن دریای شور وشمال وجنوب
دو کوهِ درازِ هندوستان* مدّه دیس (بفتحِ میم وسکونِ دالِ مشدّد وهای خفی)خاوران الٰهاباس وباختر
دریای بداسا (بکسرِ با ونون و الف وسین والف) بیست و پنج کروهیِ تهانیسر - شمالی و جنوبی
همان دو کوه - برهمه‌رکهه دیس (بفتحِ با و را وسکونِ ها وفتحِ میم و های خفی و کسرِ را وسکونِ ۱۰
کاف و های خفی) وآن پنج جاست ا تهانیسر و مضافاتِ آن ا و بیراته[1] ا و کنپله[2] ا و متهره[3] ا
و قنّوج * برهما ورت * (بفتحِ با و را و سکونِ ها و میم والف وفتحِ واو وسکونِ را وتای فوقانی) آبادی
میانِ دریای سرستی و رودِ راکسی *

* طول معموره *

هندی‌نژاد آنرا لنکن خواند (بفتحِ لام ونونِ خفی وفتحِ با وسکونِ نون) * صد وهشتاد ۱۵
درجه بسانِ یونانی باز گوید لیکن سرآغاز از جمکوت اقصای مشرق برشمارد * همانا پیروی حرکتِ
شبانروزی نموده اند و قربگاهِ خویش برگزیده * یونانیان از جزائرِ خالدات * و آن شش
جزیره است از جزائرِ مغربی دریا که درباستان آباد بود و امروز بزیرِ آب * از گزیدگی آب و هوا و
سزیدگیِ میوه و گل و پیدایشِ گوناگون رستنی بهشت‌آسا انگاشته * مردم‌زاد آن را خالدات و سعدا
خوانند * و برخے گذارش نمایند که جزائرِ سعدا بیست و چهار است میانِ جزائرِ خالدات و ساحل ۲۰
دریا * و برخے یونانیان از ساحلِ بحرِ غربی که اوقیانوس[4] گویند برگرفته اند * و ده درجه از جزائرِ
خالدات خاوری است * و دوری ساحل از جزائر دویست وبیست و دو فرسخ و دو تسع باشد بروشِ
پیشینیان و بآئینِ پسینان یک صد و هشتاد و نه فرسخ تسع کم* و اینان را نظر برحرکتِ توالیِ بروج
و نزدیکیِ جای بربن دارد * در طولِ بلد هردو گروه یکتائی دارند * و آن قوسے است از معدّل النّهار
میانِ نقطهٔ تقاطعِ فوقانیِ آن با نصف النّهار در مبدأ عمارت و میانِ نقطهٔ تقاطعِ فوقانیِ او در شهرِ معیّن* ۲۵
و حاصلِ آن مقدارِ دوریِ شهر است از عنفوانِ عمارت بجانبِ نزدیک * دستمایهٔ شناخت آنکه در

---

(۱) یا پیراته * [د ض] پراته ॥ (۲) [ه] کنیله بیای تحتانی ॥ (۳) [د] نتهره ॥ (۴) [ه د] ازیدان ॥

سرآغازِ عمارت یا در جای معلوم‌الطّول بدو خسوف یا بدو مکث یا بدو انجلا یا تمامِ انجلا دریابند که
پس از چند ساعت بود و در شهرِ مجهول الطّول در چه هنگام شده - اگر ساعاتِ هردو برابر آید در درازا
هم‌ترازو باشد و اگر ساعاتِ شهرِ مطلوب‌الطّول افزون باشد آن شهر شرقي* قدرِ فصلِ ساعات بردارند
و در برابرِ هرساعتی پانزده درجه و هرچهار دقیقه را یك درجه برگیرند و در مقابلهٔ هرگهری شش درجه
۵ بر درجاتِ معلوم الطّول افزایند * و اگر کمتر آید آن شهر غربي - عمل برخلافِ مشرقي[1] باید کرد *
و بطورِ حکیمِ هندي که آغازِ طول از مشرق گیرند در نخستین بکاهند و در پسین زیاده کنند *

عرضِ معمورهٔ *

اهلِ هند آن را اَچّه گویند (بفتحِ همزه و ضمّ جیمِ فارسيِ مشدّد و های خفي) * آغازِ آن
از لنکا برگیرنـــد تا جائی کـــه عرضِ پنجاه ودو است * ودرین آبادي فراوان است ودر چهارده
۱۰ درجهٔ دیگر کم از سختيِ سرما * ویونانیان از خطّ استوا * آن دائره نیز بدانجا[2] گذرد واختلاف نباشد*
وانجام را نیز بدانسان گذارند * عرضِ بلد قوسے است از دائرهٔ نصف‌النّهار میانِ سمت‌الرّاس و تقاطعِ
فوقانيِ آن با معدّل‌النّهار * وخلاصه آنکه دوريِ سمت الرّاسِ ساکنانِ شهر است از معدّل‌النّهار و آن
باندازهٔ ارتفاعِ قطبِ شمالی است * آئینِ شناخت آنکه ارتفاعِ یکے از کواکب ابدیّ‌الظّهور گرفته
بلندترین و فروترین ارتفاعات را بدانند - کم را از بیش کاسته آنچه ماند نیمهٔ آنرا برکم افزایند واز بیش
۱۵ بکاهند وآنچه پس از افزودن وکاستن بهم رسد عرضِ آن شهر خواهد بود* یا آنکه در هنگام یکے از اعتدالَیْن
در نیم‌روز ارتفاعِ آفتاب برگیرند وآن را از نود درجه کم کنند- باقي عرضِ بلد باشد * یا آنکه چون آفتاب
باوّلِ سرطان رسد غایتِ ارتفاع برگیرند ومَیلِ کلّي ازان افکنند * آنچه بماند تمامِ عرضِ بلد باشد-
آن را از نود درجه اندازند و مانده عرضِ بلد باشد *

هر بلدے که طولش از نود درجه کمتر غربی خوانند وبیشتر را شرقی * ونزدِ هندي حکیم
۲۰ برعکس * و هر بلدے که عرضِ آن از سی و سه درجه کم جنوبي و افزون شمالي *

وَ برای آگهي بر سوانحِ عالم هنگامِ تحویلِ حمل طالعِ لنکا درست کنند و ازان زایچهٔ بر ساخته
انجمنِ شناسائي برآرایند و این را لنکودئي لگن نامند (بفتحِ لام ونونِ خفي وضمّ کاف و سکونِ واو
و فتحِ دال و کسرِ همزه وسکونِ یای تحتاني وفتحِ لام و کافِ فارسي وسکونِ نون)* و از چگونگيِ هر شهر
طالعِ تحویلِ آنرا دستمایهٔ دانش گردانند و آن را نگرودئي[3] خوانند (بفتحِ نون و سکونِ کافِ فارسي
۲۵ وضمِّ را وسکونِ واو) * یوناني نیز بدین گراید لیکن در نخست دو طالع نامه بر سازد یکے اقصای مشرق
برگیرد برای شناختِ حالِ نیمهٔ عالم - دوم از قبّة‌الارض و آنرا سرمایهٔ دانشِ نصفِ دیگر گرداند *

---

(۱) [د] شرعی ؟ ॥ (۲) یعنی لنکا ॥ (۳) [نس د] نگرونِي بغیر دال ، و بیان املا موافق آن ॥

چون دائرهٔ نصف النّهار را قاطع کرهٔ عالم اندیشند دائرهٔ بر محیط زمین پدید آید و با دائرهٔ خطّ استوا تقاطع کند - موضع تقاطع را قبّة الارض و وسط الارض نامند * و برخی قبّة الارض را میانهٔ معمورهٔ شمرند و آن جائی است طولِ آن نود درجه و عرض سی و سه * برخی منتصفِ اقلیم چهارم انگارند - طولِ آن نود و عرض سی و شش *

* گفتار یونانی *

چون لختی چگونگیِ عالم بطرزِ هندی نژادان شگرف رفتار گذارش یافت برخی از شناختِ یونانیان می نویسد و چمن زارِ گفتار را شاداب میگرداند * نُه[1] فلکِ کلّی - فلکِ اعظم که فلکِ اطلس نیز گویند وشب و روز از گردش او پیدا - فلکِ ثوابت - فلکِ زحل - فلکِ مشتری - فلکِ مرّیخ - فلکِ آفتاب - فلکِ زهره - فلکِ عطارد - فلکِ قمر * و پانزده فلکِ جزئی *

سپس نُه گانه کراتِ عنصری * ناری - محدّب آن پیوسته بمقعّرِ فلکِ قمر * و چهار طبقهٔ هوا - دخانی - آن هوائی است آمیخته بدخان و دخنهٔ بلندی گرای اینجا نابود و پراگنده گردند و ذوات الاذناب و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانند آن درینجا برخیزند * و هندی نژاد همه را اختر دانند و هزار گونه بیشتر شمرد و چنان انگارد که همه وقت هستی دارند لیکن نمایش در برخی هنگام * و هوای غالب - و شهب درین پدیدار گردند * زمهریری - هوائی است بخارآمیز و بس سرد - و ابر و برق و رعد و صاعقه آنجا هستی پذیرد * و هوای کثیف پیوستِ آب و خاک * و آبی - آن زمین را فروگرفته از تابشِ نور و آمیزهٔ خاک بر صرافتِ خود نمانده و دگرگونگی آبها در شیرینی و شوری و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و فزونی و لطافت و کثافتِ او برنگها برآرد * زمین - سه طبقه پندارند - زمینی که برحمتِ الٰهی از آب برآمده بتابش خشکی پذیرفته[2] (اینجا کوه و کان و بیشتر جانور هستی گیرد) * و طینی - خاکی با آب آمیخته * و خاکِ صرف - آن نزدیک بمرکز است *

و برخی نقلیانِ تقلیدبنده زمین را فلک آسا هفت طبقه شمرند * و لختی را آن سگالش که بر همه آسمان سایه اندازد و هر زمینی را کوهی در گرد چنانچه این معمورة را کوه قاف * و نیز زمینها از طلا و یاقوت و جز آن برگذارند * و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمینِ طلاست وسپس بهمان شماره از مشک و همچنین شگرف پایها برگویند * اگرچه رنگ آمیزیِ[3] ابداع صد مانندِ آن برتابد لیکن دران گذارش دلیلِ خردپسند ندارند *

* اندازهٔ بیدا[4] و آبادان *

معدّل النّهار عظیمه ایست - دو قطبِ آن دو قطبِ عالم * یکی که در جهتِ دبّ اصغر است و آنرا بنات النّعش صغری نیز خوانند - قطبِ شمالی * رکواکبِ جدی نزدیکِ او * دیگر قطبِ جنوبی *

---

(۱) در [ه] نیست ॥ (۲) [ه] نپذیرفته ॥ (۳) [ه] برنگ آمیزی ॥ (۴) [دض] پیدا ؟ ॥

و چون آفتاب بران دائرهٔ گذرد در همه شهرها روز و شب یکسان گردد بتحقیق یا تقریب و آن در اوّل حمل و میزان رو دهد * واز توهّم قطع این دائره کرهٔ عالم را بر سطح زمین عظیمهٔ پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالي و جنوبي * ومحیط[1] آنرا خطّ استوا خوانند آنجا همیشه روز و شب برابر باشد *

آفق بر دو گونه بود حقیقي و حسّي * بسین بر دو طرز - نخست دائره ایست سوازي افق حقیقي پیوسته بسطح زمین ؛ دوم دائره ایست که جدا سازد مرئي فلك را از غیر مرئي * وافق مرئي[2] وافق شعاعي[3] وافق رؤیه نیزخوانند * و سمت الرّأس و سمت القدم دو قطب او * و باعتبار بینده و جا دگرگونگي پذیرد * و حقیقي عظیمه ایست که دو قطب او همان دو سمت باشد و دوريِ نخستین افق حسّي از حقیقي نصف قطر زمین و ازین رهگذر شناسای حقیقي گردند * وهمچنانکه خطّ استوا زمین را دو بخش گرداند شمالي و جنوبي - دائرهٔ افق حقیقيِ آن دو نصف را دو پاره سازد بالائي و پائیني * پس ازین دو دائره کرهٔ زمین چهار بخش شود شماليِ فوقاني و تحتاني و همچنین جنوبي * یونانیان بر آنکه ربع شمالي از آب بیرون است لیکن تعین آنرا دلیل نرسانند و دیدائي آن از ایزدی مهر - تا جانداران را که نفس زدن ناگزیر است سرمایهٔ زندگی بدست افتد و نیرنگيِ نفس ناطقه بر فراز آشکارا برآید * و از تابش سماوي نور و علوي پیوندها و وزیدن باد و جوش دریا شماليِ این کره بلند کوهها و شگرف تلها[3] و سترگ گوها پدید آمد و ازان رو که آب از فراز بنشیب آید و خاک لزج برخیزد از شورش گرمی و فرسودگیِ روزکار کهسار هستی کبرد *

هرگاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل تا سنبله حضیض هرآئینه در جنوبی بروج خواهد بود ؛ از میزان تا حوت برابر اوج سرد[4] * خورشید درین هنگام نزدیکتر بکرهٔ زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود درکشد چنانچه از چراغ روشن گردد * و اوج در هر برجے دو هزار و یک صد سال باشد و تمام[1] دوره را در بیست و پنج هزار و دویست سال سپری کند و شمالی و یا جنوبی بودن در نیمهٔ آن * اکنون در سیوم درجهٔ سرطان است * و حضیض در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا * و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لك و نود هزار فرسنج و برای پسینان سی و شش لك و هفتاد و هشت هزار و دویست و سی و سه و نیم * ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند حاصل آن مساحت ربع بود ، یا سطح کره بر چهار قسمت نمایند خارج قسمت مساحت ربع باشد * و اختلاف است در آنکه همچنین مکشوف آفریده شده یا سپس پیدائی گرفته * بیشترے بپسین گرایند و از نیرنگي اوج و حضیض برشناسند * گویند زمانے چهارم بخش هویدائی داشت ؛ اکنون بسیارے در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان زمین و جز آن *

---

(۱) در[ه] نیست ॥ (۲) در[ض] نیست ॥ (۳) [ه] طلها ॥ (۴) همچنین در[ه] * در دیگر نسخها در برابر اوج فقط ॥

و آبادی در جانبِ عرض بیشتر از تمامِ میلِ کلّی که شصت و شش درجه و بیست و نه
دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختیِ سرما بیشتر ازین زندگانیِ جانداران صورت
نگیرد * و مساحتِ آباد نزدِ پیشینیان از خطِّ استوا تا جائے که عرضِ آن باندازهٔ تمامِ میلِ کلّی
است * باعتبارِ زیجِ گورکانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسنگ و هفت
جز از شصت جزوِ فرسنگے و پیشِ پسینیان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسنگ ٥
ربع کم * برخے گفته‌اند اندکے از ربعِ فوقانیِ جنوبی پیوسته بربعِ شمالی مکشوف لیکن ناآباد *
و گروهے برآنکه تا ده درجه معمور * و بطلمیوس در جغرافیا شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه
برگذارد و نزدِ[1] زنج و حبشه افزونتر ازان * و لختے برآنکه سه ربع دیگر نیز مکشوف و معمور *

• در داستانهای باستانی برگذارده‌اند چون اسکندر ربعِ شمالی برگرفته خواست که از دیگر
ارباع و دریا آگهی یابد چندے از کاردانانِ دلیر را باین خدمت نامزد فرمود و ششماهه آذوقهٔ[2] •
این توکّل‌نهادانِ آگهی‌طلب سرانجام کرده درکشتیِ بحرِ محیط درآورد * پس از مدّتِ مذکور که
شبانه‌روز راه می‌سپردند بکشتے چند رسیدند و از دگرگونگیِ زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند * کار بآویزه
انجامید * اصحاب اسکندر فیروز[3] آمده چندے گرفتار را پیوندِ بیوگانی کردند * فرزندان بزبانِ پدر و مادر
سخن سرائیدند و ازین نوباوهای هستی آگهی شد که این گروه را نیز مرزبانے بدین سگالش فرستاده *
پس از سه‌ماهه سیرِ شبانروزی این آمیزه شد * برخے ازین گذارش اعتبار نگیرند * و در لختے کهن نامها ١٥
نگاشته اند سکندر جوقے دانشورانِ ژرف‌نگاه را که با فراوان معنی‌شناسی بر زبانها آگهی داشتند با زادِ راه
سه‌ساله بدریانوردی فرستاد که بسوی خاور طلوعِ کواکب فراپیش داشته یک سال و نیم ره سپرند
و برگردیده هر حال شناسائی بخشند * این گروه پس از سیرِ[4] قرارداد بآباد ساحلے رسیدند و روشن شد
که بباخترِ زمین گذار افتاد * لختے سکندر پرستاران بپاسبانیِ آن نامزد *

امروز دانشورانِ راستی‌منش جنوبی را بسانِ شمالی آباد برگذارند * درین نزدیکی جزیرهٔ ٢٠
بس فراخ و فراوان عمارت درجانبِ جنوب فرنگیان برگرفتند و آن را عالمِ نو گویند * همانا کشتیِ
تباهی آنجا رفته بود * سوارے بنظرِ باشندگانِ آن بوم درآمد - آدم را با اسپ یک جاندار دانسته
سترگ بیمناک[5] گشتند و باندک توجّهِ مُلک بدست آمد *

بخش کردنِ زمین بکشورها *

دانشوران معموره[6] را هفت حصّه ساختهٔ اند - هر یکے را اقلیم نام نهاده * برخے از خطِّ استوا ٢٥

---

(۱) [۵] بطور ॥ (۲) [۵ ض ش] آذوق ॥ (۳) [ش ض د] فرود آمدند ॥ (۴) درنسخها سر ॥
(۵) [ش ض د] سهمناک ॥ (۶) [ش ض] معمور ॥

آغازند چنانچه بطلمیوس در مجسطی برسراید * جمهور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمالِ
خطّ استوا گذاشته قسمت کنند* و انجام بطورِ مشهور جائی که عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه *
برموازاتِ خطّ استوا هفت خطّ مستدیر برنخستین تقدیر باشد و هشت بر پسین * قطعهای هفت‌گانه
که ازین خطوط پدید آید اقالیم گویند* پس اقلیم قطعه ایست از سطحِ زمین میانِ دو نصفِ دائره که
با یکدیگر متوازی باشند و با خطّ استوا * هر اقلیمی که بخطِّ استوا نزدیک است درازتر بلکه طولِ اوّلِ
هر اقلیم بزرگتر از طولِ آخرِ او * در اُکَر مبرهن شده هر دائرهٔ موازی که نزدیکتر بخطِّ استوا باشد
بزرگتر بود * و طول اوّلِ نخستین اقلیم یازده هزار و هشت صد و پنجاه و شش میل تقریبا برگذارده‌اند
و طولِ آخرِ او یازده هزار و دویست و سی * و طولِ آخرِ اقلیمِ هفتم یک هزار و ششصد و بیست
و هفت فرسنگ * و طولِ هر اقالیم چون طولِ عالم از مغرب تا مشرق برابری در شمارهٔ درجات دارد
نه در[1] مقدارِ آن * و عرضِ هر یک دگرگون بود * و گزیدنِ عددِ هفت را دو وجه برگویند. نخست
آنکه دانش‌پژوهان پیشین بآزمون دانسته‌اند که هر قسمی از بسیط زمین با یکی از سیّارگان پیوندِ خاص دارد
چنانچه اقلیمِ اوّل بزحل - ازان رو که بیشتر ساکنانِ آن سرزمین سیاه‌چرده جعدمو درازسال کاهل
در کار باشند * دوم بزعمِ فارسیان بمشتری و بطورِ رومیان بآفتاب * سیم بطورِ اوّل به بهرام و بقولِ دوم
به تیر * چهارم بروشِ اوّل بخورشید و بطرزِ ثانی ببرجیس * پنجم باتّفاق بناهید * ششم بطریقِ اوّل
به تیر و بآئینِ ثانی بقمر* هفتم بروشِ اوّل قمر را و بطرزِ ثانی بهرام را * دوم آنکه در باستان
فرمان‌روائی همگی معموره در تصرّف داشت * از پیش‌بینی و آگاه‌دلی[1] برای هر پورے از فرزندانِ
هفت‌گانه بخشی جدا ساخت *

اقلیم را بر دوگونه گذارش نمایند ، عرفی و آن عبارت از قطعهٔ زمینے است که مردم اقلیم گویند
چنانچه روم و توران و ایران و هندوستان * و حقیقی چنانچه گفته آمد * و برین تقدیر هند از اوّل و
دوم و سیم و چهارم فراهم آمده *

آغازِ اقلیمِ اوّل بروشِ جمهور جائی است شمالیِ خطّ استوا * عرضِ آن دوازده درجه و چهل و
دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثالثه برگذارشِ درست * و درازترینِ روزهای آن دوازده ساعت و چهل و پنج
دقیقه * وسط باتّفاق جائی که درازترینِ روزها سیزده ساعت* عرض شانزده درجه و سی و هفت دقیقه
و سی ثانیه * درو بیست کوهِ بزرگ و سی رودِ سترگ و بیشتر مردم‌زادِ این سیاه‌فام *

آغازِ اقلیمِ دوم جائی است که عرض بیست درجه و سی و یک دقیقه و هفده ثانیه و پنجاه و
هشت ثالثه* و روزِ درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط آنجا که درازترین روز سیزده ساعت و سی

---

(۱) در [٤] نیست ॥

دقیقه * وعرض بیست و چهار درجه و چهل دقیقه * درین بیست و هفت کوه وبیست و هفت دریا * ورنگ عامّهٔ این میان سیاهي و گندم‌گوني *

آغازِ اقلیم سیوم جائی‌است که عرض بیست و هفت درجه و سي وچهار دقیقه و سه ثانیه وسي و سه ثالثه * و روزِ دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائی که نهارِ اطول چهارده ساعت * و عرض سي درجه و چهل دقیقه * درین سي و سه کوه وبیست ودو دریا و بیشتر باشندگان گندم‌گون * ۵

آغازِ اقلیم چهارم جائی است که عرض سي و سه درجه و چهل و سه دقیقه و هفده ثانیه و سي و شش ثالثه * و دراز روز چهارده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائی که درازتر روز چهارده ساعت و سي دقیقه * و عرض سي و شش درجه و بیست و دو دقیقه * بیست و پنج کوه و بیست و دو دریا درین * و رنگ مردم میان گندم‌گوني و سفیدپوست *

آغازِ اقلیم پنجم جائی است که عرض سي و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه * روز دراز ۱۰ چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائی که درازترین روز پانزده ساعت باشد * عرض چهل و یك درجه و پانزده دقیقه * و رنگ آدمیان سفید * و سي کوه و پانزده دریا درین *

آغازِ اقلیم ششم جائی است که عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه و پنجاه و هشت ثانیه و هشت ثالثه * روزِ دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائی‌که دراز روز پانزده ساعت و سي دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه * یازده کوه و چهل دریا درین * و رنگ ساکنان ۱۵ سفید مائل بزردي و موی ایشان زرد *

آغازِ اقلیم هفتم جائی‌است که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و هفده ثالثه * روزِ اطول پانزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائی‌است که روزِ دراز شانزده ساعت * و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه ودو دقیقه * وکوهها ودریاها برابرِ ششم * ورنگ مردم میانِ شقرة وبیاض * و نهایت آن نزدِ جمهور پنجاه درجه و سي و یك دقیقه و سي و یك ثانیه و پنجاه و ۲۰ چهار ثالثه * و روزِ دراز شانزده ساعت و پانزده دقیقه *

تفاوت در عرضِ اقلیمها به نیم ساعت نهاده اند در درازترین روزها * و ازینجا تا نهایت عمارت بواسطهٔ کم‌آبادي از اقالیم نشمارند * و برخی پایان اقلیم هفتم را آخرِ عمارت گیرند * ونزدِ لختی درعرضِ پنجاه درجه و بیست دقیقه عمارتی است آنرا ازین اقلیم نشمرده * و همچنان در عرضِ شصت و سه درجه جزیره ایست طولا نام * مردمِ آنجا بجهت سختي سرما در حمّامها بسر برند * ۲۵ و در عرضِ شصت و سه درجه و سي دقیقه عمارتی است که ساکنانِ آن صقالبه اند چنانچه مجسطي بازگوید * ودر عرضِ شصت و شش درجه نیز عمارتها یافته‌اند که باشندگانِ آنجا بصحرائي جانوران مانند

چنانچه در جغرافیا مذکور * و باقي ربع کره تا نود درجه نزد برخی خراب است و پیش گروهی حال نامعلوم * در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هزده و در شصت و یک نوزده و در شصت و سه بیست و در شصت و چهار و نیم بیست و یک و در شصت و پنج و کسری بیست و دو و در شصت و شش بیست و سه و در عرض هم‌ترازوی تمام میل کلّي بیست و چهار ساعت * و در شصت و هفت یک ماهه و در هفتاد ربعی کم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نود درجه که مُنتهای عرض است نیمه سال روز انگارند و دیگر شب ؛ لیکن تحقیق آنست که یک سال یک شبانه روز بود * اگر روز از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز آنجا بهفت شبانه روز یا افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدائی روشنائي و پنهان شدن ثوابت تا رفتن روشني و ۱۰ هویدا گشتن اختران برگیرند روز آنجا هفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقي شب * و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز ایشان نُه ماه و هفده روز باشد و تتمّه شب *

و برای شادابی سخن برخی اقالیم و جزآن در جدول درآورد *

جدول معرفت طول و عرض بلاد ربع مسکون از خطّ استوای عرض بقول حکما خصوصا از خارج اقالیم سبعه تا عرض ستّین *

بلاد خارج از اقالیم قریب بخطّ استوا *

خطّ استوا * ىب ه * ه ه *

جزیرهٔ طیروناي † * ىب له * ءه *

ساحل بحر اوقیانوس * یا ه * ه ه * از مغرب *

جزیرهٔ قنبله * کا ه * ح ه * از مغرب *

خلیج اوانیطس † * ىب ل * ح له * از مغرب *

غانه - معدن الذّهب * لط ه * ى ه * از بلاد سودان در جنوب خطّ استوا *

کوکو (۱) * مد ه * ى یه *

سفاله (۲) * ىب ه * ب ل * از زنج - درجنوب خطّ استوا *

وسط بحیرهٔ کوري (۳) * سح ه * د ه * از زنج *

جیمي * سح له * ط تا * علي النّیل *

سحرتا * سد ه * و ه *

جرمي * سه ه * و ه * دار الملک حبشه *

زغاوه * سو ه * ب ه *

هدیه * سو ه * ب ه *

زیلع * عا ه * ح ه *

مقدشو (۴) * عب ه * ب ه *

عدن (۴) * عو ه * یا ه *

برابر * عح ه * و ل * از بلاد زنج *

---

(۱) [ق‌ض] کوکوه * و در تقویم البلدان بغیر های هوز ‖ (۲) [ض‌د] صفالیه ‖ (۳) همچنین در تقویم البلدان * [ق‌ض‌د] کوزي ‖ (۴) همچنین در تقویم و [ض] * [ق] مقدسیوُ و عذر ‖ (۵) [ق] بوبره ‖ معنیء نشان † اینست که نام شهر مذکور در تقویم البلدان موجود نیست و در عرض و طول شهرها بسیار اختلاف واقع است و لایق اعتبار نیست ‖

خليج اوانيطس† * ب ه * دب ل * از زنج *

شبام * فا ه * ب ب ل * قصبهٔ حضرموت *

مرباط * ف ب ا * د ب ا * ميان حضرموت و عمان *

جزيرهٔ سرانديب * قل ا * د ب ا * از هند *

جزيرهٔ سقوطره * .. .. از هند *

جبال قامرون * قل ا * ـ ا * از هند - معدن العود *

جزيرهٔ لامري * قل ر * ط ا * از هند - معدن البقّم *

جزيرهٔ كله * قم ا * ح ا * از هند *

جزيرهٔ مهراج * فن ا * ا ا * از هند *

جمكوت * قعوتا * ه ا * از چين *

سيلي * قف ا * ه ح * از چين *

كدگدز * قف ا * ا ا * كنار بحر مشرق از [چين *

ارم * ذات العماد - گويند از يمن است *

اقليم اوّل *

كنارهٔ بحر اوقيانوس * ک ا * يو لا ا * از مغرب *

جزيرهٔ مادونه * كج ا * لو الز * از مغرب *

مواضع يسمّي اماالطو (١) * كح ه * ک يد *

مدينهٔ بريسا * اب ا * ک له *

جزيرهٔ سولي † * لح ل * الح ا *

جزيرهٔ سواكن * مح ل * يز ا * از مغرب *

طرّه * مط ک * يط م *

دنقله (٢) * سح ا * بدل *

تعز (٣) * از يمن *

دنقله † * سح م * بد ل * شهر نوبه *

بجه * سه * يد ا * از بربر *

بلدره † * سح ا * يز ا * از سودان *

جزيرهٔ دهلك * عا ا * يد ا * از يمن *

مارب * عح ا * يد ا * از يمن و آن شهر سبا است *

مهجم * عد مه * يو ا * از يمن است *

زبيد * عد ک * يد ـ * از يمن است *

حصن دملوة * عد م * يد ه * دو شهر است [از يمن *

شرجه * عد م * يو ؟ * از يمن *

جند * عه ل * بد ل * از يمن *

جبله * عد ل * يح ل * از يمن *

حصن بعدان † * عه ل * لح م * از يمن است *

نجران * عو ا * يط ا * از يمن *

صنعا * عو ا * يد ل * دار الملك يمن است *

ذمار * ع ا * لح ل * از يمن *

سرّين * عو مر * ک ا * از يمن *

حلي ابن يعقوب * ع ک * ا ل * از يمن *

خيوان * ع كا * يه ک * از يمن است *

صعده * ع ک * يو ا * از يمن *

ظفار * ع ل * يح ک * از يمن *

جش * ع ؟ * ير ا * قصبهٔ عمان كنار دريا *

صحار (٤) * فد ا * يط ك * از عمان *

آخر بلاد مهره * فه ا * يو ا * از يمن است *

در ماه حرام آب شيرين *

جزيرهٔ رانج (٥) * صدا * يه ا در درياي اخضر است *

---

(١) [ض] اماانطو ‖ (٢) [ض] دمقله بميم ‖ (٣) در تقويم حصن تعز ‖ (٤) همچنين در تقويم * در نسخها صخار بخاي معجمه ‖ (٥) [٤] رانج بے نقط ‖

تانه * مب ۱ * يطك * از ساحلِ بحرِ هند *

مَعْبَر * مب ۱ * يزك * از هند *

كولم[۱] * قب ۱ * يح ل * از بلادِ هند است - درانجا
بسيار فلفل و بقّم باشد *

زيتون * قند ۱ * يز ها * از سرحدّ چين است *

سوفاره * قد نه * يطك * چين *

سندان * قيدك * يط ن * چين *

خانقو * ون ۱ * يد ۱ * چين *

خانجو * وسب ۱ * يد ۱ * از چين *

سنداپل † * از چين و [؟][۲] است شهرے بغايت
بزرگ است *

سمندان † * .. ..

عَلّاقي * بعضے از اقليمِ دوم نوشته اند *

سفالة[۳] الهند * از هند است و آنجا مرغے است
افصح از طوطي *

شهنج † [شنجو ؟] *

قام † * ميانِ عُمان و حضرموت *

لنجونه[۴] [؟] † * * * جزيرۂ بزرگ است
نزديكِ زنج * تاكِ او سه بار انگور دهد *

الذجه † * از بلادِ مغرب است - معدنِ زمرّد *

شيلا † [يا شبلا] * .. ..

قلزم * شهرِ قلزم در كنارۂ درياي قلزم است *

بكبل[۵] † * از بلادِ يمن و آنجا درختے است كه زهر ازو
گيرند *

قعاره † * .. ..

تَكرور * .. ..

رامني † * .. ..

فلهات † [يا قلهات] * .. .. از يمن *

معلا † * .. .. .. از يمن *

مدينة الطّيب * .. .. از يمن *

سهر † * .. .. .. از يمن *

اقليمِ دوم *

سوسِ اقصى * به ل * كب ۱ * از مغرب *

لمطه و يسمّي نوا * يزل * الر ۱ * از مغرب *

درعة * كا و * الرے * از مغرب *

أَوْدَغَست * اله ۱ * الو ۱ * از مغرب *

تخمابه * لب يه * اله به *

قُرص * سا ل * الد ل * از صعيدِ اعلي *

اخميم * سا ل * الو ۱ * از صعيد *

اقصر * سا م * الد *

اسنا[۶] * سب ۱ * الح ل * از صعيد *

انصنا[۷] * سح ۱ * الح * از صعيد *

اسوان * سو ۱ * الب ل * از صعيد *

معدنِ زمرّد * سو به * كا ۱ * الذجه كه در اقليمِ
اوّل مذكور شده معدنِ زمرّد است *

تَيماء * سزه * اله م * از شام *

معدنِ ذهب[۸] * مشهور آنست كه معدنِ ذهب
از جبالِ يمن است *

---

(۱) همچنين در تقويم و [د] * [٪] كويم كوكم لحه * [ك] كوبم كوكم فقط * [ض] كوبم كوكم لحه ॥
(۲) [٪] چين دو صدراست * [ض] چين و صراست * [د] چين و صبر ॥ (۳) همچنين در [ض و در
تقويم] * [٪گ] شقاله ॥ (۴) [٪] لنجوده يا لبخوده * [ض] لبحونه * [گ د] لنجويه ॥ (۵) [د] بلبل ॥
(۶) [٪] سناو ॥ (۷) همچنين در تقويم * در نسخها انصبا ببا ॥ (۸) همين نام در صفحۂ ۳۲ بيايد ॥

عَیذاب * سح م * کا م *

علاّقي * سح م * الزبه * دراقلیم اوّل هم گذشته *

قصیر * سط ؛ * الو ؛ *

قطیف * عد م * الب له * از بحرین *

ینبع * عد م * الو ؛ * *

جحفه * عد م * الب ؛ * از حجاز *

مدینهٔ طیّبه * عه ک * اله ؟ * از حجاز *

خَیبر * عک * اله ک * از حجاز *

جُدّه * ع ے * کا ه * از حجاز *

مکّهٔ معظّمه * ع ؛ * کا م * از حجاز *

طایف * ع ل * کاک * از حجاز *

فُرع * ع ل * الو ؛ * از حجاز *

فید * عح ي * اله حه * از حجاز *

حَجر * فا ي * الب ؛ * از حجاز *

جزیرهٔ طوقالاس † * فا * الریب * از حجاز *

جزیرهٔ سولي * فا ه * اله یه * از حجاز *

اسافلِ دریاي مصر * فا ل * الم ؛ * از حجاز *

یمامه * فا ه * کا ل * از حجاز *

اَحساء * فح ل * الب ؛ * از بحرین *

بحرِ بحرین * فج ل * الد یه * از بحرین *

آخر البحرین * فد ک * اله جه *

معدن الذّهب * سریه * کا ه *

جزیرهٔ اَوال * فو ؛ * الب ؛ *

جزیرهٔ سیلاب * فح ل * اله ؛ *

هُرموز * صب ؛ * اله ؛ * از کرمان

جیرفت * صخ ؛ * الزل * از کرمان *

دَیبُل * قب لا * الد ک * از سند *

تیز * مح ؛ * الد ه * قصبهٔ مکران در کنارِ دریا *

بیرون * فد ل * الد ه * از مکران *

منصوره [یعني بهکّر] * قه ؛ * کو م * از سند *

صنم سومنات * قر ے * الب به * از هند *

احمدآبادِ گجرات * قح ل * الج یه * از هند *

نهرواله * صب ه * الح ل * یعنی پتّنِ گجرات *

امرکوت * ق ؛ * الد ؛ * موضعِ ولادتِ حضرتِ پادشاه]

مندو * صه اه * اله ه * دار الملکِ جدیدِ مالوه از هند]

اُجین * قے ن * الح ل *

بهرایچ * قیو نه * کز ؛ *

کنبایت * قط ک * الو ك *

قِنّوج * قیو ن * الو له * از هند *

کره * قا ل * اله لو * از هند *

سورت * قے ؛ * کا ل * از هند *

سرونج * قید نط * الز الب * از هند *

اجمیر * قیا ه * الو ؛ * از هند *

قرطیه ؟ * .. .. ..

بنارس * قیط به * اله یر * از هند *

ماهوره * قیو ؛ * الر ؛ * از هند هردو جانبِ نهر *

آگره * فیه ؛ * الو مج * از هند *

فتحپور * فیه ؛ * الر ما * از هند *

گوالیار * فیه ؛ * الو الط * از هند *

مانکپور * قا لج * ال ه * از هند *

جونپور[2] * فیط ؛ * الو لو * از هند *

سنارگانو * ما ؟ * الب ب * از هند *

پندوا بنگاله * قکر ؛ * اله ؛ * از هند *

---

(۱) [٥] بهروچ * اسمای شهرهای هند در تقویم البلدان نیست ॥ (٢) [٥] جیونپور ॥ •

لکهنوتيء نيک * فکج [۱] ؛ * الول * از هند *

قلعهٔ کالنجر * قيول * اه ؛ * از هند *

اجودهيا * قيولب * اه ؟ * از هند *

شيرگير * .. .. ..

مُنَير * نکا لا * الو يو * از هند *

الهاباس * قدح اه * الو ؛ * از هند *

بهيلسه * صح ب * الد لا * از هند *

غازيپور * قد ه * اه لب * از هند *

حاجيپور پتنه * حلك مو * الو ه *

لکهنؤ * قبو و * الو ل * از هند *

دوکم * .. .. ..

دولت‌آباد * قا ؛ * اه ؛ * از هند *

اتاوه * صط نه * الو ه * از هند *

آوده * قيو اه * الو نه * از هند *

ديوگير * قيا ؛ * اه ؛ * از هند *

فتحپور * ق ؟ * اه نه * از هند *

دَلمؤ * وب ه * الد له * از هند *

کالمپور * .. .. از هند است *

کوزه [۲] * ق ه * الو ه * تا اينجا هند است *

أسيوط * [نا ه الب ــ * از صعيد *]

بِسکره * لد الة * کر ل * از مغرب *

نجيرم * فرل * کو م * از فارس *

نَجد * و هي النّاحية الّتي بين الحجاز و العراق *

مايه † * .. ..

خليه [۳] ؟ † * .. ..

ينجو * قکه ؛ * الب ؛ * دارالملك چين *

مانجو * فکر ؛ لظ ؛ * از چين *

نُرور * [صح ه * اه لبح] * از هند *

چيناپتن [۴] * ق ــ * بح ه * از هند *

هلداره ؟ † * .. ..

بارام ؟ † * .. .. ..

تبّت ؟ * [قيد ؛ * الزل *] ..

تکتاباد [يا نکتاباد ؟] * .. ..

حسابه [۵] ؟ † * .. .. ..

سلايه [۶] ؟ † * .. ..

اويله [يا رويله ؟] ؟ † *

طيفه ؟ † * .. .. ..

قشمير ؟ † * .. ..

کليسا [يا کليکسا ؟] ؟ † * .. .. ..

مليبار † [يعنی معبر] * .. ..

مقروفين ؟ † * .. .. ..

نديمه ؟ † * .. .. ..

اعينبع [۷] ؟ † * .. .. ..

بَطن مرّه [۸] * [عر ؛ * کا نه * از حجاز *]

قفط * [سا بح * کد ؛ * از صعيد اعلی *]

أرمنت * [نا ه * کد ؛ * از صعيد *]

جزيرهٔ قَيس معرّب کيس * عح * الح ؛ * از بحر فارس *]

جزيرهٔ لار * فح ل * اه ؛ * از بحر فارس *

---

(۱) عرض و طول شهرهای هند در [ه] موجود نيست ‖ (۲) [ه] کودده ‖ (۳) [ه] حبشه * [د] حدده بی نقط * [ض] حلده * يحتمل که خنسا باشد و خنسا شهری است از چين ‖ * (۴) [ه] نبانين ؟ ‖ (۵) [د] حالسر ؟ ‖ (۶) [ص د] سلامط ؟ ‖ (۷) همچنين در [ه] * [ض] اعنليع * [د] عبسع بی نقط * و يحتمل که الينبع باشد که در صفحهٔ ۳۲ گذشت ‖ (۸) در تقويم بطن مرّ بغير ها نوشته ‖

لحسا ؟† * .. .. ..

اقلیمِ سیوم *

أسَفي * ب لا * ل لا * از مغرب *

فاس * یح لا * لب لا * از مغرب *

جزیرۂ جربه * لط لا * لب لا * از مغرب *

سِجِلْماسه * که لا * لا ل * از مغرب *

مَرّاکش * کا لا * الط لا * از مغرب *

تادلا (۱) * الب لا * ل * از مغرب *

تِلِمْسان * الد لا * لیج م * از مغرب *

کنارۂ بحرِ روم * اله لا * از مغرب *

دسکره (۲) * لب لا * ل له * از مغرب *

تاهرتِ علیا * له ل * الط لا * از مغرب *

تاهرتِ سفلی * لو ل * الط لا * از افریقیه *

سَطیف * لز لا * لا لا * افریقیه *

مشبله (۳) ؟ † * اح م * ل که * از افریقیه *

باجه * لط ه * لا لا * افریقیه *

قَیروان * ما لا * لا م * افریقیه *

مهْدیّه * لب لا * لب ل * از افریقیه *

تُونُس * مب ل * لیج لا * افریقیه *

اسافلِ دریای مصر * مد لا * ل الب * مصر *

وسطِ بلادِ شام * مد له * لیج لح * از شام *

جزیرۂ رودس * مد ل * لو لا *

سُوسه * مد م * اب ل * از افریقیه *

اطرابلسِ مغرب * مد لا * اب ل *

تُوزر * مو ل * الط لا * از افریقیه *

زَویله * مط م * ل لا * از مغرب *

قَصْرِ احمد * نا اله * لیج ل * از افریقیه *

بَرقه * نب ه * لب لا * از مغرب *

طُلْمیثا * مد لا * لیج ي * از مغرب *

مدینۂ سُرت * تر لا * لا لا * از مغرب *

عقبه - اوّلِ دیارِ مصر * ط لا * ل لا * از مصر *

بهنسا (۴) * سا اب * الح له * از زنج است *

اسکندریّه * سا ند * ل نح * مصر *

رشید * دب ك * لا لا * از سواحلِ مصر *

مصر * سیج لا * ل ک * از مصر *

دِمْیاط * سح ه * لا که * از مصر *

فَیّوم * سح ه * الط لا * از مصر *

قُلْزُم * سول الط ل * از مصر *

تِنّیس * سد ل * ل م * از جزایرِ دیارِ مصر *

غَزّه * سو ی * لب لا * حدِّ فلسطین *

اریله ؟ † [اریحا ؟] * سو یه * الط له *

بیت‌المقدّس * سول * لا ه * از فلسطین *

رَمله * سو ه * لب ی * ایضا *

قیساریّه * سو یه * لب ل * شام *

عَمّان (۵) * سوک * لا ج * از بلقاء *

عَسْقلان * سول * لب یه * از فلسطین *

یافا * سو یه * لب م * از فلسطین *

کَرَک * سو ه * لا ل * [از بلقاء *]

---

(۱) در تقویم تادلا قاعدۂ جبال صنهاجة * [ق] تادلا استاد لالحه [بالالحه] * [ض] ستاولاحه * [د] تاولا ستادلا ॥ (۲) این نام در اقلیم ثاني گذشت ॥ (۳) همچنین در [ق] * [د] سیله * یحتمل که مسیله باشد که در اقلیم ثاني گذشت * یا سبیطله که در تقویم البلدان نوشته ॥ (۴) این شهر از زنج نیست بلکه از مصر ॥ (۵) در [ق] نیست ॥

طَبَرِيّه * سح يه * لب ه * از اُردنّ *
بَيسان * سح ۱ * لب ۞ *
عَكّا * سح ک * لج ک * از سواحلِ شام *
صُور * سح له * لب م * از سواحلِ دمشق *
حَجَر (۱) * سح ل * الح ل *
صَيدا * سح نه * لج ۱ * از سواحلِ دمشق *
بَعْلَبَك * ع ۱ * لج ۞ * از دمشق *
دِمَشق * ع ۱ * لج ل * قاعدهٔ الشّام *
هِيت * عح ک * لج يه * از شام علي الفرات *
حِلّه * عط ۱ * لب ۱ * از عراق *
كوفه * عط ل * لا ل * علي شعبة من الفرات *
أنبار * عط ل * لج ه * از عراق *
عُكبرا * عط ل * لج ل * از عراق *
بَرْدان * عط ۞ * لج ل * از عراق بر دجله *
بغداد * ف ۱ * لج كه * از عراق *
مدايِن كسرى * ف ک * لج ۱ * [كسرى * قبلها ايوان
حَجر * ف ل * كح ل * از حجاز *
بابل * ف نه * لب يه * از عراق *
نُعمانيّه * ف ک * لج ۱ * از عراق *
قصر ابن هُبيره * ف ل * لب ه *
جرجرايا * ف ل * لج ج * از عراق *
فم الصِّلح * ف ه * لب م * عراق *
نهر الملك * ف ۞ * لج له * عراق *
جَلولا * فا ي * لح ل * عراق *
واسط * فا ل * لب كه * عراق *
حُلوان (۲) * فب نه * لد ۱ * من عراق وقيل من [الجبال *

بَصْره * فد ۱ * ل ج * عراق *
أُبُلّه * فد ۱ * ل يه * عراق *
اَهْواز * فه ۱ * لا ح * از خوزستان *
تُسْتَر * فد ل * لا ل * از خوزستان *
اَرْجان * فد ل * ل لب * از خوزستان *
عسكر مُكْرَم * فد له * لا يه * از خوزستان *
جزيرهٔ سقطره؟† * فد ل * لج ۱ * از خوزستان *
حصن مِهدي * فه يه * ل يه * از خوزستان *
سينيز * فد ه * لب ۱ * كنارهٔ بحر فارس *
عَبّادان * فو ل * ل ۱ * كنارهٔ بحر فارس *
رام هرمز * فه ه * لا ۱ * از خوزستان *
اصفهان * فو م * لب له * فارس *
كازرون * فز ج * لط نه * فارس *
شوشتر * فو ک * كا ل * از فارس *
شاپور * فز نه * ل ۱ * از فارس *
عُمان * سز ك * كا ۱ * از فارس *
نوبندجان * فز نه * ل ي * از فارس *
جنّابه * فز كه * ل ۱ * مشهور بگنداب است *
اَبَرقوه * فزک * لا ل * فارس *
فيروزآباد * فز ل * لح ي * از فارس *
شيراز * فح ۱ * لط ل * فارس *
سيراف و يقال شيلاب * فط ل * لط ل * فارس *
شبانكاره * فط ۱ * لح لج * از فارس *
اصطخر * فح ل * ل ۱ * فارس *
يزد (۳) * فط ۱ * لب ۱ * فارس *
حصن ابن عُماره * صد ۱ * لج ک * از فارس *

---

(۱) در [د] اين نام پس از مداين نوشته ‖ (۲) در تقويم از اوايل اقليم چهارم ‖ (۳) در تقويم يزد و ميبد ‖

دارابْجِرد * ص ؟ * الح يه * فارس *

باقْد * قب ؟ * الط ؟ * از كرمان *

سِيرجا * ص ل * الط ك * از كرمان *

كرمان * صا ل * ل ؟ *

طَبَسِ كيلكي * صب * لج ؟ * از خراسان *

زَرَنْد * صب ؟ * ل م * از كرمان *

بَرْدَسِير * صب ل * ل ؟ * از كرمان *

خبيص * صج ؟ * ل ؟ * از كرمان *

بَم * صد ح * الح ل * از كرمان *

طبسِ مسينان * صب ؟ * لج ؟ * ار خراسان *

خواش * صد م * لج ؟ * از خشك رود سيستان *

زرنج [1] * صر ؟ * لب ل * قصبهٔ قديم سيستان *

كيج † * از مكران * صط ؟ * الج ل * از مكران *

جالق † [جالقان؟] * صط ؟ * ل ؟ * ار مكران *

خالقان †؟ * صط ؟ * الح ل * از مكران *

رم * صط ؟ * لج له *

بُست * ق ؟ * لج ؟ * از گرمسيرِ قندهار در ساحلِ [هيرمند *

تكيناباد † * قا ه * لج ؟ * ..

رُخَّج * قب ؟ * لب ؟ * از سيستان *

سروين [2] * قا نه * الح يه * از سيستان *

مَيمنْد * قب م * لج ؟ * اصل از زابلستان

في الحال از قندهار است *

غَزنه * قد ك * لج له * از زابلستان *

رباط امير * قه ؟ * لد ؟ * ..

قندهار * قر ؟ * لح ك * از هند *

نهلواره [3] * قج ك * الج ل * از هندوستان *

مولتان * قو اله * الط م * هندوستان *

لُهاوُر [4] * قط ك * لا يه * هندوستان *

دهلي * قيد لح * الح يه * هندوستان *

تانيسر * صد ؟ * ل ؟ * هندوستان *

شاه آباد * صد ؟ * ل يب * هندوستان *

سنبل * قه ل * الح له * هندوستان *

امروهه * صه يه * الط ؟ * هندوستان *

پاني پت * قج ى * الح نب * هندوستان *

بَرَن * صد ه * الح مح * هندوستان *

باغ پهت * صد ل * الح بب * هندوستان *

كول * صه ب * الح ك * هندوستان *

كوهِ همالَه * صه ؟ * لا ؟ * هندوستان *

كوت كرور * .. كا ؟ * هندوستان *

سيالكوت * قط ؟ * لج ؟ * هندوستان *

سلطان كوت * .. الح ل * هندوستان

جهلم * ص له * لج يه * هندوستان *

رهتاس * ص ل * لح يه * هندوستان *

قلعهٔ بذنه * .. لج ي * هندوستان *

پرشاور * قج م * لج اله * هندوستان *

فرمل * .. لب يه * هندوستان *

سُنّام * قے اه * ل ل * هندوستان *

سيرهند [5] * قيا لج * ل ل * هندوستان *

روپر * صج م * * لا ؟ * هندوستان *

ماچهي واره * .. هندوستان *

---

(١) در [؟] بيست ‖ (٢) در تقويم سروان ‖ (٣) در تقويم من الاقليم الثاني * و من المسافرين من ذكر الراء اولا واخر اللام [يعني نهرواله كه در صفحهٔ ٣٣ گذشت] ‖ (٤) در تواريخ قديم اكثر لوهور وامروز لاهور ‖ (٥) همچنين در هر نسخه ‖

پایل * صح ۶ * ل ه هندوستان *
لودهیانه * صح ب * ل نه * هندوستان *
سلطان‌پور * صد اله * لب ب * هندوستان *
کلانور * محلِّ جلوسِ حضرتِ پادشاه *
دیسوهه * .. .. هندوستان *
پرسرور * فر ب * ل ب * قریبِ ڈیره غازیخان *
امناباد * صا یه * لب ب * از پنجاه *
سودره * .. .. هندوستان *
دیفهنه (۱) ؟ * .. .. هندوستان *
بهیره * .. .. هندوستان *
خوشآب * فد ک * لح ک * هندوستان *
هزاره * .. .. هند *
چندنوت * .. .. هند *
اٹک بنارس * در ایّامِ حضرتِ پادشاه معمور شده *
هردوار و منگلور و قلعهٔ گلیر * از شهرهای قدیم است *
چرتهاول * صد ب * الط یه * از هند *
کیرانه * صد ل * الط ه * از هند *
جهنجهانه * صد ل * الط ه * از هند *
بگهره * فه ل * الط ل * قریبِ مظفّرنگر *
چهت * ص ب * لب ب * از هند *
بنگش * فره * لح یه * از هند *
دوراله * .. .. از هند *
نهتور (۲) * .. .. .. از هند *
کیتهل * صح ل * الط نط * از هند *
رهتک * صح ۶ * الط ب * از هند *

جهجهر * صد ب * الح ه * از هند *
ماهم * صح ك * الح نح *
هَیبت‌پور * .. .. ..
پوربی * صب ب * لاک * از پنجاب *
خضرآباد * ضمد ه * ل ك * از هند *
ساڈهوره * صد ك * ل اله * از هند *
سفیدن * صح ه * الط اله * از هند *
جیندْ * صح اه * الط یه * از هند *
کرنال * صه د الط ه * از هند *
هانسی حصار * قیب ه * الط مه * از هند *
سهارنپور * صد ه * ل ب * از هند *
دیوبند * صد مر * الط ه * از هند *
آنباله * صح نه * الط اله * از هند *
بهومه * .. .. ..
هتناور * .. .. ..
سنپت * فط زه * الط ب * تا اینجا هند است *
صنجر (۳) ؟† * .. .. ..
أغمات * از اقصی مغرب *
هدیان (۴) ؟ † *
رعة (۵) ؟ † *
ریاسه ؟† * .. .. ..
مَنْفَلوط * سب ک * الزم * از صعید *
فُسطاط * سح ب * ل ے * از مصر *
ابوطیج * سب ل * الح ب * از صعید *
أشمونین * سب ه * الح ب * از صعید *

---

(۱) همچنین در [۵] * [ض] دلفیه ؟* [گ] دیفهه * و عرض وطول شهرهای هند در [۵] و اکثر نسخها موجود نیست ॥ (۲) [ض] بتور ॥ (۳) [ض] جنجه * [د] اصطخر که گذشت ॥
(۴) [د] تادلا که گذشت ॥ (۵) [ض] روقه ؟* [د] درعة که گذشت ॥

مُدیه * سح ٤ * الح ه * از صعید *

قابس * لب م * لب ٤ * از افریقیه *

سوسه * مد ے * لب م * از افریقیه علی البحر *

صفاقس * ه ل * لا ط * از افریقیه علی البحر *

غَدامس * مط ے * الط ے * از جرید *

نابلس * سرل * لب ے * از اردنّ *

صلت * سح ے * لب ح * از اردنّ *

اذرعات * .. .. از دمشق *

بُصری * ع ج * لب یه * قاعدهٔ حوران *

صرخد * ع ک * لب یه * از دمشق *

حل (۱) ؟ * .. .. ..

قادسیه * عط اله * لا ه * از عراق *

صَرصَر * عط نه * لح ک * از عراق *

خیره * عظ الر * لا ل * از عراق *

بَسا * نط ه * الط ٤ * از فارس *

دارا (۲) * .. .. ..

غزنه (۳) * .. .. ..

طیب * فح ٤ * لب ٤ * از خورستان *

قُرقوب * فد مح * لح ٤ * از اهواز و قیل از عراق *

جُبّی * فد له * ل ط * از خوزستان *

خَنسا * مه یه * الح ل * از چین *

حصن اردستان * مه یه * الح ل *

سَلا * ید ے * لح ل * از مغرب *

سَمیرم * .. [قریب اصفهان]

بم (۳) * .. .. ..

بلنان †؟ * .. .. ..

بلزم ؟† [بلرم (۲) ؟]* .. ..

بیضا * فح به * ل ٤ * از فارس *

جوسین؟† * .. ..

کینه؟† * .. .. ..

جُور [از فارس]* .. ..

دَمِندان (۲) † * [یعنی دنباوند از کرمان *]

سبقه * .. .. ..

صعلبه †؟ * .. .. ..

عین الشّمس * .. از مصر *

عین حاره (۴) †؟* .. ..

کدوال †؟* .. .. ..

کفرطاب (۲) * .. .. ..

کفرتوثا (۲) * .. .. ..

نجده †؟* .. .. ..

کواره †؟* .. .. ..

مربوط †؟* .. .. ..

دها * †؟ [دهنا ؟] * .. ..

دسکره (۲) * فا ج * لح م * من العراق *

منف * سح ک * ل ك * از مصر *

مورجان †؟ * .. .. ..

ناصره †* .. [از فلسطین]

مغراره [مغراوه ؟ *] .. ..

اقلیم چهارم *

طنجه - قصبهٔ او فاس ست * یح ٤ * له ٤ * ازمغرب قریب بحر اوقیانوس *

---

(۱) همچنین در نسخها * بحتمل که غلط باشد برای حله که گذشت ‖ (۲) در تقویم از اقلیم چهارم ‖

(۳) نام این شهر گذشت ‖ (۴) [ضـد] جاره بجیم ‖

قصر عبد الکریم * یہ ل * لزم * از مغرب اقصی *

قُرطُبه * یہ ل * له ؛ * دارالملك اندلس *

اِشبیلیه * یہ ن * لو ن * اندلس *

سبته * لط نه * له ل * مغرب *

جزیرهٔ خضرا * لط به * له ن * اندلس *

مارده * ک له * لہ یه * اندلس

طُلَیطله (۱) * ی م * له ل * از اندلس *

غرناطه * کا م * لز ل * از اندلس *

جَیّان * کا م * لہ ن * از اندلس *

المریّه * الد م * له ن * از اندلس *

مدینة الفرج (۲) * اله ؛ * لو م * از اندلس *

مالقه * الو ؛ * لز م * از اندلس *

مانعه (۳) †؟* .. ..

جزیرهٔ یابسه * ل سب * لہ ل * از بحر روم *

جزیرهٔ مایرقه * لد ز * لہ ل * روم *

بُونه † * لہ ؛ * لہ ن * [از افریقیه] *

جزیرهٔ سردانیه (۴) * ما ؛ * لہ ؛ * در بحر روم *

قاعدهٔ جزیرهٔ صقلیه * ه ؛ * لو ی * [یعنی بَلَرم]*

بلرغدامس * مط ـ * لط ی * روم *

جزیرهٔ شامس (۵) * نب م * لہ ی * در بحر روم *

جزیرهٔ اقریطش * نه ؛ * لو م * در بحر روم *

جزیرهٔ قبرس * سـ به * لد ؛ * در بحر روم *

جزیرهٔ رودس (۶) * سا لم * لو ؛ * روم *

جزیرهٔ همربا * سد به * لہ له * روم *

صِقلیه (۷) * سه ؛ * لو ؛ * روم *

ایذنیه - مدینة الحکما * سه م * لز ک * یونان *

جرون * سو ل * ل له *

طَرسوس * سح م * لو ن *

بیروت (۸) * سط ل * لد ؛ * روم *

ایاس * سط ؛ * لو م * از ارمن *

اَذَنه * سط ؛ * لو ن * از ارمن *

مصّیصه * سط به * لو مه * از ارمن *

بَرس برت * سط ك * لز ؛ * از ارمن *

اَطرابلس * سط م * لد ؛ * از شام *

بَغراس * ع ؛ * له مح * از شام *

باب سکندرونه * ع ؛ * لو ی * از شام *

لاذقیه * ع م * له به * شام *

حمص * ع به * لد ک * از شام *

شُغربَکاس * عا ؛ * له ل * از شام *

سویدیه * عا ؛ * لو ؛ * از شام *

ملیطیّه * عا ؛ * لر ؛ * از شام *

شَیزر * عا ی * لد ن *

اَنطاکیه * عا الو * له م * از ثغور روم *

سَرمین * عا ن * له یه * از شام اَعمال از حلب *

قنّسرین * عب ؛ * له ل * از شام *

حَلَب * عب ی * له ح * من قواعد الشّام *

سُمیساط (۹) * عب به * لز ل * از شام *

حصن منصور * عب اله * لز ؛ * از شام *

سَروج * عب م * لو ج * از * از شام *

مَنبج * عب ن * لو ل * از شام *

---

(۱) [ة] طلیطه ॥ (۲) در نسخها فرج بها ॥ (۳) [ك] ملته ॥ (۴) [ك] بردانیه یعنی کورسیکا ॥ (۵) در [ة] نیست ॥ (۶) در صفحه ۳۰ گذشت ॥ (۷) [ة] سقلیه بسین ॥ (۸) در تقویم از اقلیم ثالث ॥ (۹) [ة] شمشاط بکسر شین اول - و این از امصار مضر (یعنی از جزیرهٔ بین دجله و فرات) ॥

رقّه * عج ا * لو ا * از مضر *

حرّان * عجـ ا * لزم * از مضر *

قالیقلا * عجـه * ح ا * از ارمینیه *

ماردین * عد ا * لزن * از دیار ربیعه *

میّافارقین * عد یه * لح ا * از دیار بکر *

هتّاخ * عد ل * لزه * از دیار بکر *

قرقیسیا * عد م * لو ا * از مضر *

جزیرهٔ ابن عُمَر * عه ل * لزل * از جزیره *

نصیبین * عه ک * لزم * از دیار ربیعه *

ماکسین * عه لب * له ا * از جزیره *

سنجار * عو ا * لو ا * از دیار ربیعه *

معرّة النّعمان * عا مه * له ا * از شام *

اربل (۱) * شهرے عظیم است مستحکم قلعهٔ دارد *
سط ل * ل ح * از اعمالِ موصل *

عانه * عو ل * لد ا * از جزیره *

مدینهٔ بَلَد * عو م * لزل * از دیار ربیعه *

موصل * عو ا * لون * از جزیره *

ارجیش * عو ا * لح ء ل * ارمینیه *

حدیثه * عزک * لح له * علی الفرات *

آمد * عرک * لو ص * از دیار بکر *

حدیثه * عرک * لو یه * علی الدّجله *

نوشهر * عح ل * لو له * [illegible]اق *

تکریت * عح که * لد ل * از جزیره *

سامرّا * عط ا * لد ا * از عراق *

سلماس * عط ا * لزم * از آذربایجان *

خویّ * عط م * لزم * از آذربایجان *

اُرمیه (۲) * عط مه * لز ا * از آذربایجان *

اربل * عط ا * لوک * قاعدهٔ بلادِ شهرزور *

مرند * ف مح * لزن * از آذربایجان *

شهرزور * ف ک * له ل * از بلادِ جبل *

اردبیل * ف ل * لح ا * از آذربایجان *

اوجان * فا ل * لزك * از آذربایجان *

نخچوان (۳) * فا مه * لزمط * ارّان *

قصر شیرین * فان * لح م * آذربایجان *

صیمره * فان * لد م * بلاد الجبل *

مراغه * فب ا * لزك * آذربایجان *

تبریز * فب ا * لز ا * آذربایجان *

اردبیل (۴) * فب که * لزک * آذربایجان *

میانه * فب ل * لز ا * آذربایجان *

قرمیسین وهي کرمانشاه * فجـ ا * لدل * از جبل *

دینور * فج ا * له ا * از جبل *

همدان * فج ا * لو ا * ماه البصره *

زنجان * فج ا * لو ل * از جبل *

موقان * فج ا * لح ا * حدّ ارّان *

سهرورد * فجـ ك * لو ا * از جبل *

نهاوند - ماه البصر * فجـ یه * لدک * از جبل *

بیمانشهر * فد ل * لز ل * از همدان *

بروجرد (۵) * فدل * لوک * از همدان *

ابهر * فد ل * لو نه * [از بلاد الجبل] *

کوتم * فد م * لزک * از گیلان *

---

(۱) در [٥] نیست ॥ (۲) [٥] ارومیه ॥ (۳) در تقویم نقجوان بقاف و جیم تازي ॥ (۴) این نام در هر نسخه دو بار نوشته ٭ یحتمل که عرض از دبیل باشد که از ارمینیه است ॥ (۵) در نسخها یزدجرد ٭ و این نام موضعے نیست ॥

كَرَج † * قد مه * لد ؟ * از جبل *
ساوه * نه ؟ * لو نه * از جبل *
قَزوين * نه ؟ * لو ؟ * از جبل *
سلطانيه * نه ؟ * لو ل * از جبل *
آبه وهي آوه * نه ي * لد م * از جبل
قُم * فد م * لد ه * از جبل *
جَرباذقان * نه له * لد ؟ * از جبل *
كاشان * فو به * لو ؟ * از جبل *
نَطَنز * فو ل * لح نه * از جبل *
دُنباوند * فوک * له نه * از جبل *
رَي * فوک * اه له * از جبل *
كجور (†؟) و كَلاره فو ؟ * لو له * از دَيلم *
خُوار * فري * له م * از جبل *
آلَموت† * نه لز * لو كا * از جبل *
طالَقان * نه مه * لو ے * از رودبار قزوين *
هوسم† * نه ي * لز ي * از گيلان *
ديلمان† * [از اصفهان] *
دشت † * [از اصفهان] *
لاهجان * گيلان *
ريمه * قصبهٔ دنباوند *
آمُل * قصبهٔ طبرستان *
دامغان * از قومس *
سِمْنان * قاعدهٔ قومس *
بيار * از مازندران *
سارِيه[2] * مح ؟ * لز ؟ * از مازندران *
بِسْطام * نط ل * لو ي * از قومس *

أَستَرآباد * نط له * لو ؟ * از مازندران *
جُرجان * ص ؟ * لو ؟ * قاعدهٔ بلاد *
فُراوه * ص ؟ * لط ؟ * از خراسان *
سَبزوار * صا ل * لو يه *
إسفراين وهي المهرجان * صا م * لو نه * از خراسان *
آبِسْگون * نط نه * لو ي * از مازندران *
مَزينان * ص له * لو ؟ * از حدّ خراسان *
ترشيز† * صيب ؟ * له ؟ *
نيشاپور * صيب ل * لوک * از قواعد خراسان *
طُوس * صب ل * لدک * از خراسان *
مشهد * صب لح * لد الط * مشهد و نوقان بهم متّصل است *
تُون * صيب ل * لد ل *
نَوقان * صيب ه * لح ؟ * نوقان مشهد نيست *
قاين * صحک * لز ل * از خراسان *
زُوزن * صح ل * لهک * قوهستان *
بُوزجان * صد ؟ * لو ؟ * از خراسان *
مروشاهجان * صدک * لز م * از خراسان *
هَرات * صدک * لد ل * از خراسان *
سَرَخْس * صد ل * لو ح * از خراسان *
بادغيس * صد ل * ند ك * از خراسان *
مرو الروذ * صد ؟ * لو ل * مشهور بمرغاب *
مالين * صد ل * لد له * از هرات *
بُوشنگ * صه م * لو ج *
بَغشور * صو اله * لو ؟ * از خراسان *
قَرينَيْن * صركه * لو نه * از مرو شاهجان *

(۱) در تقويم از اقليم خامس ॥ (۲) در نسخها ساري ॥

وَندانقان * صرل * لر ؛ * از مروشاهجان *
شَرمقان (۱) * قد ؛ * لوما *
طالَقان * صح ؛ * لو ل * از خراسان *
فارياب * صط ؛ * لو ه * مدينة الجوزجان *
بَلخ * قا م * لوما * قاعدهٔ خراسان *
باميان * قسب ؛ * لد له * زابلستان *
هلاورد * قا م * لزل * من ختل *
بَلاساغون (۲) * قا ل * لزم *
سِمِنْجان * قب ؛ * لو ؛ * از طخارستان *
قُباذيان * قب ؛ * لز مه * از نواحيِ بلخ *
وَلْوالج * قب ک * لو ؛ * از طخارستان *
صَغانيان (۳) * قب م * لح ؟ * از بلادِ ماورا النّهر *
طايقان * قب ؟ * لر اله * از طخارستان *
أندراب * مح مه * لو ؛ * از خراسان *
بَدَخْشان * قد م * لرك * بدخشان *
كابُل * قد م * لد ل * زابلستان *
بَنجهير * قد م * لد ل * از كابلستان *
لَمغان * قد ؟ * لد ج * از كابلستان *
كرزويز †؟ * قه ک * لو ؛ * از بدخشان *
جِرم * قد ک * لو ؛ * از بدخشان *
كشمير * مح م * لو له *
بلور†؟ * قح م * لو ؛ *
منبعِ نهرِ مهران * نكو * لو ؛ * [يعنى نهرِ سند]
سرفتين (۴) †؟ *

جِسْر *
حَرّان [كه گذشت] *
قرادة *
فارهان †؟ *
ملان†؟ *
ابرخيس؟†*
اودميّه ؟† *
قرماسين [كه گذشت] *
دوراق (۵) *
دياربكر *
قرينين [كه گذشت] *
نينوي *
پلنگان ؟† *
قيصر *
بَجايه * از مغرب *
بَلَنْسيه * [از اندلس] *
سامس †؟ * [يا شامس كه گذشت] *
اياس [كه گذشت] *
عِرْقه * از ساحلِ شام *
زقبه ؟† *
صَهْيون * از قِنّسرين *
حارم * از حلب *
فاميه * از شيزر *
شُيزر [كه گذشت] *

---

(۱) همچنين در تقويم* [ő] اشيورقان ؟ ॥ (۲) در تقويم از اقليم هفتم - و ممكن نيست كه شهرے از بلاد الترک در اقليم چهارم باشد ॥ (۳) در تقويم از اقليم پنجم ॥ (۴) ازين جا تا منتهى اين اقليم در [ő] ودر اكثر نسخها عرض وطول مواضع موجود نيست ॥ (۵) در تقويم دورق از اعمال اهواز من الاقليم الثالث ॥

حمات * از شام *
مرعش * من حصون الشام *
عینتاب * من جند قنسرین *
حصن کیفا * جزیرهٔ فرات *
سعرت * من دیار ربیعه *
حصن الطاق (۱) * من سجستان *
میلینج †؟ * [میانج یعنی میانه که گذشت]
کرون [گردکوه ؟] *
گیلان *
جوین *
جاجرم (۲) * [بین نیشاپور و جرجان]
جام * [از نواحی نیشاپور]
فرجستان؟ *
معرو ؟† *
کرج ابی دلف * از جبل *
نسا * از خراسان *
ابیورد * از خراسان *
شهرستان * از حدود خراسان *
اسکلکند * از طخارستان *
فربر * از جیحون *
فارمیاب †؟ *
طمغاج * [یعنی بلاد ختا]
ختلان * از ماورا النهر *
وخش * از ماورا النهر *
شومان * صغانیان *
جهه ومنه ؟† *

* اقلیم پنجم *

آشبونه * لومه * مسب م * از اندلس *
شنترین * یح ے * مسب له * از اندلس *
وسط جزیرهٔ قادس * کا ب * مح ؟ * از اندلس *
مدینهٔ ولید * ال ب * الط ك * از اندلس *
مرسیه * الج * مح ؛ * از اندلس *
مدینهٔ سالم * الط ے * لط ك * از اندلس *
دانیه * لا ل * مب ل * از اندلس *
تطیله * ل ل * مح نه * از شرق اندلس *
سرقسطه * لا ل * مسب ل * از شرق اندلس *
طرطوشه * اب ل * م ؛ * از شرق اندلس *
جزیرهٔ مایرقه * له ي * لط م * في بحر روم * [اندلس *
هیکل * له ؛ * مح ؛ * بهیکل زهره مشهور از شمال
برشلونه * له ل * مسب ؛ * بلاد فرنج * [عنها *
اربونه * لو یه * مح ؛ * از اندلس یا خارجة
طرکونه * اج ؛ * مح کب * از اندلس *
جنوه * ما ؛ * ماک * از فرنج *
رومیه (۲) * لج ؛ * ما لا * قاعدة الباب *
ربوسه ؟† *
مدینهٔ طبرقه * نه ب * مح یه * از جزیره است *
جزیرهٔ لعرب (۴) †؟ * لح ؟ * مسب یه *
جزیرهٔ سبالیا †؟ * نه یه * مح یه *
منصالیا †؟ * مه ل * مه ا *
وسط بحر بنطس (۳) * له یه * مو نا *
عیون اسفرس ؟ * لو ؛ * له مه * مح اب *
مقابض نورسداس (۴) ؟† [لورستان ؟] *

---

(۱) در تقویم از اقلیم سیوم ‖ (۲) در [۵] نیست ‖ (۳) در نسخها نیطش ‖ (۴) در نسخها بے نقط ‖

وسطِ مانوس ؟† *

اقاصيِ بلادِ يرقاهي ؟† *

مقابضِ سرمدس(١) ؟† *

مقابضِ طانادس(١) ؟† *

موضعِ برنيانيطس ؟† *

علايا * سب ! * لط ل * [از بلادِ روم *]

عموريه(٧) * سد ! * يح ! * [از بلادِ روم *]

اكوريه- انقره نيز گويند * سد م* ما مه* از بلادِ روم*

مافدونيه * س نه * ما ! * از قسطنطينيه *

اق‌شهر * سه ! * ما م * از روم *

قونيه * سو ل * ما م * از روم *

قيساريه * س نه * م ! * از روم *

اق‌سراي(٢) * سرمه * م ! * از روم *

سيواس * عا ل * م ى * از روم *

طرابزون(٣) * عج ! * مج ! *

شمشاط(٤) * عج نه * م ! *

ملازجرد * عه ! * لط ل * از ارمينيه *

اخلاط * عه ꝯ * لط ك * از ارمينيه *

باب الحديد * عو ! * نا ! *

ارزنجان * عج ! * لط ꝯ *

ارزن الروم * عو ! * لط نه * از ارمينيه *

بردعه * فح ! * م ل * از آران *

شمكور(٥) * مج * ꝯ * از آران *

خذكره †؟ * فح ! * لح م *

ارزندروم [يا ارزندون]؟† * عط ! * ما نه *

تفليس * فج ! * مح ! * از گرجستان *

بيلقان * فح ك * لط ꝯ * از آران *

باكويه * فد ل * م ꝯ * از شروان *

شماخی† * فد ل * م ꝯ * از شروان *

روميه كبرى * فه ! * ما ꝯ *

باب الابواب * فط ! * مج ! * از آران *

جزيرهٔ سياه‌كوه(٧) * فط ! * مج ل * في بحرالخزر *

هشترخان†؟ *

اغرجه†؟ *

كاث * صه ! * ما لو * از خوارزم *

گرگنجِ(٦) صغرى * صد ه * مسب ل * ازخوارزم *

جرجانيه * صد ! * مسب نه * از خوارزم *

گرگنجِ(٦) كبرى * صد ل * مسب نر * دارالملكِ [خوارزم *

هزاراسب * صه ك * ما ى * از خوارزم *

زمخشر * صد ل * ما ! * خوارزم *

فرغان * صو ! * م ل * ماورا النّهر *

بخارا * صو ل * لط ل * من قواعد ماوراءالنّهر *

بيكند * صزل * لط ! * از بخارا و قد خربت *

طواويس * صر م * لط ل * از بخارا *

جند(٧) * صر مه * مج ل * از تركستان *

نخشب و يسمّى نسف * صح ! * لط ! *

سمرقند * صط ! * م ! * من قواعد ماورا النّهر

ايلاق * صط ى * مج ك * از بخارا *

كش * صط ل * لط ل * شهرسبز است از بدخشان *

زامين * صط م * م ل * من اعمال آسروشنه *

---

(١) در نسخها بي نقط ‖ (٢) در تقويم اقصرا و يقال اقسرا ‖ (٣) در نسخها طرابون * در تقويم اطرابزون از اقليم سادس * و در معجم البلدان ياقوتي اطرابزنده ‖ (٤) نام اين شهر گذشت ‖ (٥) در نسخها شمكورة بها ‖ (٦) در نسخها كركانج بالف ‖ (٧) در تقويم از اقليم ششم ‖

اسفیجاب * مط ?ّ * مج له * از شاش *

اُسروشنه * ق ؛ * ما ؛ * من قواعد ماوراء النّهر *

شاوَكَث * ق ل * ما ي * از شاش *

اُسبانیکث * ق ل * م ؛ * از بلادِ اسفیجاب *

خُجند * ق له ما اله * بر کنارِ سیحون *

خُواقند * ق ?ّ * سب ؛ * از فرغانه *

تُنكَث (۱) * نا ؛ * مج ؛ * قصبهٔ تاشکند است *

ترمذ * نا ه * لزله * بر جیحون *

اَخْسیکَث * نا ک * سب اله * قصبهٔ فرغانه *

کاسان * نا له * سب يه * بلدة وراء الشّاش *

قُبا * نا ج * مسب ?ّ * از فرغانه *

فَرغانه * قب ؛ * سب ک *

روس * قبك * محرك *

خُتَن * قو ؛ * مب *

چاچ * قظ ؛ * مب ل * شاش است *

تبّت * قي ؛ * م ؛ *

خاجو * قکج لب * مب * [از شمالِ چین *]

سَوکجُو * قز * م ؛ * از چینِ شمالي *

سکهاس †؟ * قل ؛ * لط ي *

مهري * قم ؛ * ل ؛ * از ختا *

نَشَوی وهي نقجوان * قا ل * لط ح * از اَرّان *

كُشانیه * صح ك * لط ?ّ * از سُغد سمرقند *

یومان ؟† *

شهر نحاس †؟ *

رقان †؟ *

کبس †؟ *

آبروق [از بلادِ روم ؟] *

اُفسُوس *

بسطه * از اعمالِ جیّان در اندلس *

کوبا †؟ * [کوتایا از بلادِ روس؟ - یا کوبان از مرو؟]

سَقْسین *

خُتَّلان * [و هي وَخْش - شف صفحهٔ ۴۳] *

مخلاط †؟ *

روم *

شامش ؟† * [جزیرهٔ شامس که گذشت ؟]

شایب †؟ * [شاطب از اندلس ؟] *

سنتریه (۲) * .. از مغرب *

قَبْره * از اندلس *

قسطلول †؟ * [قسطلیون از اقلیم سادس ؟]

سورقه †؟ *

مرغزا ؟† * [مازغا بحیره ایست قریب آبسگون؟]

سقطیسله †؟ *

بَطَلْیوس * لط ؛ * لج ?ّ * از اندلس *

شهروالد †؟ * [مدینهٔ ولید از اندلس ؟]

مُرسیه (۳) *

دانیه (۳) *

سالم (۳) *

سرقسطه (۳) *

نوقاب †؟ * [تُوقات - از بلاد روم ؟] *

مُوش * صد ل لط ل * از ارمینیه *

---

(۱) در تقویم بضمّ تای اول و فتح کاف . و در معجم البلدان بفتح تای اول و ضمّ کاف * و در [۵] بنکث (بکسر با و فتح کاف وثاي مثلّثه) و این نیز شهریست از شاش * و در معجم البلدان بنکت (بتای فوقاني) نیز نوشته و این شهریست از شهرهاي اشتیخن من سغد سمرقند ॥ (۲) در نسخها سنترة ॥ (۳) نام این شهر گذشت ॥

اقليمِ ششم *

جلّيقيّه * ک ل * مو ل * قاعدة الجلالقه از اندلس *

ينبلونه * لد يه * مه يه * از اندلس *

بُردال * ل ليه * مد يه * از بلادِ فرنج *

لُنبَرديه * م ل * مح ﻫ * ايضًا *

بُذدقيه * مب ل * مد ل *

ببيزه * مب ل * مر ل * از شمالِ اندلس *

بُرشان * ﻫ ل * مه ل *

ابزو * لط ه * ﻫ ل * از بلادِ قسطنطنيه *

بوزنطيا يعني قُسْطُنطنيّه * نط ﻫ * مه *

كلسوته[1] †؟ * سه ل * موك *

سنوب * سه ل * مز ل * از سواحلِ روم *

هِرَقله * سزک * مول * از روم *

اماسيه * نز ل * ه ل * من الرّوم *

سامسون * سطک * موم * ار سواحلِ روم *

قرضة الرّوم * عد ل * مو ﻫ *

سرير اللان * فح ل * مد ل * قريبِ باب الابواب *

بلنّجر * مه ک * مو ل * دار الملكِ خزر *

كُرش[2] * فز ل * مو ﻫ * از سواحلِ بحرِ الازق *

ينغي كنت * صو ل * مر ل * از تركستان *

طراز * صط ﻫ * اله ل * من حدّ بلاد التّرک *

فاراب * مح ل * .. از بلادِ ترک *

شَاج * ق ل * مد ل * از بلادِ طراز *

المالبق * قب ل * مد ل *

اوزكند [يوزكند] * قب ﻫ * مد ل * از بلادِ ترک *

كاشغر * قو ل * مد ل * از قواعدِ تركستان *

ارتن كلوران †؟ * قو ل * مو ل *

قتالغ †؟ * مح ل * مد ل *

بيسن بالغ †؟ * مدا ل * مد ل *

قُراقُروم[3] † * .. كوهے از تركستان *

خان بالغ * .. .. قاعدة ختا *

ابولده †؟ *

اشت ؟† *

انطزخت†؟ *

فرتنه †؟ * [قوريه از اندلس ؟ *]

تطليه * †؟ [تطيله ؟]

اسنوت ؟† * [سنوب ؟]

سامون ؟† * [سامسون ؟]

قسطمونيه [كستمونيه] * من نواحي الرّوم *

طرابزون [كه گذشت] *

جنده؟† * [جنوه ؟] *

عموره * از اندلس *

لنبرديه [كه گذشت] *

بُرشان [كه گذشت] *

بلحجر ؟† * [بالنجر؟] *

جابلسا[4] *

دشتِ قبچاق *

اقليمِ هفتم *

جزيرة طبايا †؟ *

شَذنت ياقو * يط ل * مط ج * على حدّ الاندلس *

صقجي * نح لر * ﻫ ل * قريبِ بحرِ بنطس *

آقجا كرمان * نه ل * ﻫ ل * از بلغار *

---

(۱) يحتمل كه كستمونيه باشد از نواحیِ روم ॥ (۲) درتقويم از اقليم هفتم ॥ (۳) در اكثر نسخها قراقوم - و اين ناحيه ايست از خوارزم من الاقليم الثّالث ॥ (۴) شف در برهان قاطع وغيره ॥

قرقز[1] * سه ل * ه ‍ ‍ؐ * من بلاد آلاص *

کَفا * سر * ه ه ‍ؐ * فرضة القرم *

صُلغات * سر ے * ه ے * و هو قرم *

طِرْنَو * نرل * ه ‍ؐ * من بلاد الاولاق *

بُلار * ص ‍ؐ * ه ل * وهي بُلغار از ساحل بحرِ
اتل است *

ازق[2] * عه ‍ؐ * مح ‍ؐ * فرضة علی بحر الازق *

صَرای * نه ‍ؐ * مح ‍ؐ * قاعدهٔ بلادِ برکه *

الأُکُك * نه ‍ؐ * مط نه * از بلادِ صرای *

نهاد[3] (؟) دریای خزر *

وسطِ بحیرهٔ اوّلِ جیحون *

باطق †؟ *

بَجَنّه †؟ * .. .. از بلادِ ترک است *

صقلاب * .. .. از بلادِ روم است *

مَشقه * از بلادِ صقالبه بر کنارِ دریا *

طبر †؟ *

مرقله †؟ * [هرقله که گذشت ؟] *

ازق[2] *

کلك †؟ *

صاری کرمان * .. .. از بلغار و ترک *

صقالبه *

جابلق[4] * باقصی المغرب *

* بلادِ خارج از اقالیم سبعه *

کنارِ بحرِ اوقیانوس * ے ‍ؐ * لد ‍ؐ *

ماري کرمان †؟ * [صاری ؟] *

صُوداق[5] * بر کنارِ بحرِ بُنطس *

جزایر اردوجرد[6] †؟ *

جزایر بودن †؟ *

جزایرِ قوني * ظاهرا جزایرِ تولي که تصحیف کرده [است *

نهانهٔ[3] (؟) بحرِ اوقیانوس *

طانیه * .. .. گویند در بحرِ محیط است و گویند
مستقل بمحیط است *

بور * شهرے است نزدیك بظلمات *

قبّة الارض * ص ‍ؐ * ‍ؐ ‍ؐ *

منتصفِ معموره * ص ‍ؐ * ‍ؐ ‍ؐ *

وسطِ بحرِ مانوس †؟ * لو ء * ه ی *

اقاصيِ بلادِ برقانیا * لوک * نا ک *

مقابضِ طانانیس * لوه * سـ ه *

مقابضِ طامانیش * در ‍ؐ * ندا *

موضعِ برنیانطیس * در نه * نه ‍ؐ *

مواضع یسمّی نابلوس * بر مه * نز ‍ؐ *

نواحيِ برطانیا صغری * یم ‍ؐ * نح ‍ؐ *

وسطِ بلادِ برطانیا کبری * نرک ‍ؐ * نو ‍ؐ *

وسطِ برطانیا صغری * لط ‍ؐ * سا ‍ؐ *

اقاصيِ شمالِ برطانیا صغري * لط ‍ؐ * مس ‍ؐ *

جزایر یسمّی انودو[7] †؟ * لط ‍ؐ * سـ ‍ؐ *

جزایر یسمّی تولي * ک ‍ؐ * سج ‍ؐ *

افم من الصّقالبه * ک ل * سد ‍ؐ * لا یعرفون *

بعضے لطرافِ صقالبه *

غیر مسکون *

آخر ما یکون * .. عرض تسعین * لجمیع البروج
فیه طلوع و غروب *

---

(۱) بکسرِ قاف اول و را و سکونِ قاف دوم وکسر راي دوم * [ڪ] قرقز ॥ (۲) در تقویم نیز ازق بجاي ازف (بفا) و نیطش بجای بنطس نوشته ॥ (۳) [د] نهانه یا تهانه ؟ * در [ک] نیست ॥ (۴) همچنین در معجم البلدان * در نسخها و در برهان قاطع و مدار الافاضل وجز آن جابلقا ॥ (۵) در نسخها صوداد بدال ؟ ॥ (۶) در چند نسخه رودجرد ॥ (۷) در چند نسخه الوة ॥

شناخت[1] دوری شهرها *

طول و عرض دو شهر بدست آرند - فزونی هر یک در خویشتن ضرب کنند و حاصل را که مجذور و مربّع و مال خوانند نگاه‌دارند و هر دو مجذور را فراهم‌ساخته جذر آنرا پدیدآرند * (وجذر هر عدد عددے است هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بهم رسد *) آن جذر را در پنجاه و شش کروه و دو ثلث که اندازهٔ یک درجه است نزد پسینان و در شصت و شش کروه و دو ثلث بروش پیشینان ضرب نمایند * حاصل دوری آن دو شهر باشد از یکدیگر * و اگر دگرگونگی پهنا در طول ۵
یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند شناسائی بدست اوفتد * و آنکه طول و عرض هر دو برابر بود صورت نگیرد و این آگهی از راست خط برگوید * و در کجی لختے تفاوت رود - و ابو ریحان بیرونی نیز تخمینے درین باب برگرفته و خُمس حاصل برافزاید *

نیرنگی[1] جا[2] * ۱۰

در خطّ استوا همگی اختر را برآمدن و فرو شدن باشد و زمان هردو برابر باشد * هموارہ روز و شب دوازده ساعت * و گردش فلک دولابی * آفتاب اوّل حمل و میزان بر سمت راست بگذرد و ذات ظلّین باشد و درین دو زمان که در معظّم[3] معموره اعتدال هوا است آنجا نهایت گرمی بود و شاخص سایه را سایه نماند * چون از اوّل حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی گردد و هرگاه از اوّل میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی * و سالے هشت فصل باشد - دو تابستان از اوّل حمل تا پانزدهم ۱۵
درجهٔ ثور و از اوّل میزان تا پانزدهم درجهٔ عقرب - و دوزمستان از اوّل سرطان تا پانزدهم درجهٔ اسد و از اوّل جدی تا پانزدهم درجهٔ دلو و بانقلاب سرطانی در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سرآغاز زمستان * و دو ربیع از شانزدهم اسد تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت * و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و از شانزدهم عقرب تا آخر قوس * پور سینا و برخے دانش‌اندوزان برآنند که اعدل بقاع این سرزمین ازانکه فصول در سردی و گرمی باهم نزدیک - آفتاب بر سمت راس بسیار درنگ نکند * و فخر ۲۰
رازی و گروهے چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب بر سمت راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بیست و سه درجه و کسرے دور نشود و ما می‌بینیم که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خطّ استوا است مانند خوارزم که ارتفاع اوّل سرطان هفتاد و یک درجه است به پنج درجه کمتر از ارتفاع خطّ استوا مردم از گرمی در آزارو در خطّ استوا زمستان و چون پنج درجه ارتفاع دران بیش است باید که زمستان خطّ استوا گرمتر از تابستان خوارزم باشد چه جای تابستان ۲۵
آنجا * و رنگ و پیکر زنگیان که نزدیک بخطّ استوا بنگاه دارند یاور * و گفتار هواخواهان یکدیگر

---

(۱) این دو فصل در [ش‌ف‌ا] بیش از فصل در طول معموره (صفحه ۲۲) نوشته * در [گ] نیست ॥
(۲) این عنوان در [۵ش‌ف] نیست ॥ (۳) [۵] نظم ॥

بسیار * حق آنست که اعتدال (بمعنیِ تشابهِ احوال) درخطِّ استوا افزون وسختیِ گرمی ازجهةِ تشابه
قدرِ محسوس ندارد چه احساسِ هرمحسوس که پیهم باشد کم‌نیرو و آنچه از پسِ ضد دریابند بیشتر
نمودار گردد و (بمعنیِ تکافؤ[1] حرارت و برودت) ناپیدا* پس بر نخستین گذارش سخنِ شیخ درست باشد
و بردوم گفتارِ امام* وهر جاکه معدّل‌النّهار و قطبِ او بر سمتِ راس نبود آنرا از آفاقِ مائله شمرند وآن
۵ باعتبارِ خواصّ پنجگونه بود- نخست عرض کمتر از میلِ کلّی- دوم برابرِ میلِ کلّی- سیوم افزون ازو و کمتر
ازتمامِ آن- چهارم مساویِ تمامِ میلِ کلّی- پنجم زیاده ازتمامِ آن و از نود درجه کمتر* درنخستین آفتاب دو
بار بسمت الرّاس گذرد از اوّلِ حمل تا سرطان و از اوّلِ سرطان تا میزان و اینجا هم ذاتِ ظلّین باشد *
و دردوم یکبار در سرطان[2] * دراینجا و در باقی[3] که آفتاب بر سمت الرّاس نگذرد سایه شمالی* و آنجا که
قطبِ معدّل النّهار سمت الرّاس بود آنرا عرضِ تسعین گویند و گردشِ فلک رَحَوی - و شبانروزے
۱۰ یک سال باشد چنانچه لختی گذارده آمد * همانا ظاماتے که زبان‌زدِ عوام است همین شبها است *
نقطهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد *

برخے معموره را سه قسم ساخته- خطِّ استوا تا جائی که عرض برابرِ میلِ کلّی بود * باشندگان آنجارا
سُودان گویند ازانکه آفتاب بر سمتِ راسِ ایشان تابد و از تابش تنها سیه‌فام و موها جعد شود* و نزدیکان
خطِّ استوا را زنگیان خوانند- سخت سیه باشند درخورِ[4] پیکر بمردم نمانند* و گروهے که نزدیک بمیلِ کلّی
۱۵ بنگاه دارند کم سیاه و قامتها و طبعها باعتدال مایل بسانِ هند و یمن و بعضے مغاربهٔ عرب * و جائی که
عرض برابرِ میلِ کلّی تا محاذیِ بنات النّعشِ کبری- رنگِ ساکنان مایل بسفیدی و ازانکه خورشید
برسمت الرّاس نتابد و بس دور نگذرد تنها روی در اعتدال دارد مانندِ چین و ترک و خراسان و
عراق وفارس وشام* و ازین گروه هر کدام که بنگاهِ او بجنوب نزدیکتر در زیرکی تمامتر ازانکه بمنطقة البروج
و گذرگاهِ خمسهٔ متحیّره قریب* و هرکرا ازیشان قربِ خاور تنومندتر * و درانکه نزدِ باختر نرمی
۲۰ بیشتر ازو کارِ بزرگ برنیاید * و جائی که برابرِ بنات النّعشِ کبری مانندِ صقالبه و روس و ازانکه از
منطقة البروج دور و از گرمیِ آفتاب کم‌بهره سرما چیره‌دستی کند و تری افزون و موادّ نضج نیابد و رنگها
سفید و موی سرخ[5] و فروهشته و اندام نرم و خوی درشت و طبیعت بدی‌گرای *

هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گردانیده بروشِ دوائرِ هفتگانه - یکے درمیان و دیگرے
گردِ آن - نخست از طرفِ جنوب هندی‌کشور ا دوم عرب ویمن و حبش ا سیوم مصر و شام و مغرب ا
۲۵ چهارم ایران ا پنجم روم و صقلاب و فرنگ ا ششم ترک و خزر ا هفتم چین و ماچین و ختن و تبّت
گویند نوح ربعِ مسکون را بدرازی سه بهره کرد * جنوبی را بحام داد - و آن زمین سیاهان

---

(۱) [ش] تکافوی ॥ (۲) [۵] سرسرطان ॥ (۳) [ش] زمانے ॥ (۴) [د] در خود
مردم پیکر نمایند ؟ ॥ (۵) [د] موی سرخ و فربه اندام و نرم الخ ॥

و تازیان را است * و شمالی بیافث سپرد - درو سفیدان و سرخ‌چهرگان باشند * و میانی بسام - درو گندم‌گونان بسر برند * فریدون قلم‌رو را به پهنا سه قسم کرد - شرقی بتور داد و غربی بسَلْم ومیانه بایرج * برخی یونانی مسکون را از مصر بر پهنا دوبهره کرده اند - خاوریرا ایسیا خوانند- باختریرا دریای شام * دو بخش ساخته جنوبي را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان * و شمالي را اورفی[1] - سفیدان و سرخ‌فامان درو * نیمهٔ ایسیا را بر اُریب از زاویهٔ میانِ شرق و شمال تا نیمهٔ طرفِ جنوب بدو بخش کردند * میان‌سو کم و بیرون بیش * میانه را ایسیاي خورد گویند و آن ایران زمین و حجاز ویمن و حوزانست[2] ، بیرون را ایسیاي بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سند * و طایفهٔ برگذارند هندي حکیم بخش ربعِ مسکون بر صورتِ سه در سه نهاده - جنوبي (دکن) و آن زمینِ تازیانست - و شمال (اوتّر) ترکان را ست و شرقی (پورب) اهلِ چین و ماچین - غربي (پچّهم) مصر و بربر - و زاویهٔ میانِ شرق و شمال (ایسان) خطا و ختن ، و مابینِ شمال و غرب (بایب) روم و فرنگ - میانِ غروب و جنوب (نیرت) قبط و بربر[3] و آفریقه و اُندلس * و میانه را مُدّه دیس خوانند* و این گذارش برین ترتیب در هندي نامها بنظر در نیامده و دادش‌گرایانِ این بوم برنگذارند *

* مراتبِ اعداد *

ایکم (بکسرِ مجهولِ همزه و سکونِ یای تحتاني و فتحِ کاف و سکونِ میم) یك رقم - وآن از یکی تا نه باشد* دش (بفتحِ دال وشینِ منقوط) دو رقم - از ده تا نود و نه * شت (بفتحِ شینِ منقوط و تای فوقاني) سه رقم - از صد تا نهصد و نود و نه * سهسّر(بفتحِ سین و ها و سکونِ سینِ مشدّد و فتحِ را) چهار رقم - از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه * ایّت (بفتحِ همزه و ضمِّ یای تحتاني مشدّد و فتحِ تاي فوقاني) پنج رقم - و آغازِ او از یك ایّت‌است که ده هزار است تا نه‌ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * لکش (بفتحِ لام و سکونِ کاف و فتحِ شینِ منقوط - عامّه لك گویند) شش رقم - از یک لك که ده ایّت‌است تا نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * پریت (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و ضمِّ یاي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني) هفت رقم - از یک پریت که ده لك باشد تا نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * کوت (بضمِّ مجهول کاف و سکونِ واو وفتحِ تاي فوقانيِ هندي) هشت رقم - و عامّه کرور خوانند - از یك کوت که ده پریت باشد تا نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت ، نه هزار و نهصد و نود و نه * اربد (بفتحِ همزه و سکونِ را و ضمِّ با و فتحِ دال) نه رقم - از یك اربد که ده کوت بود تا نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * ابج (بفتحِ همزه و سکونِ با و فتحِ جیم) ده رقم - از یك ابج و آن ده

---

(۱) همچنین در [ة] * [ش‌ض] ورقی * [د] اوربي* و غرض مصنف یورپ باشد ॥ (۲) همچنین در نسخها * [د] خراسان ॥ (۳) [د] بربر و میان جنوب و مشرق اکنبي و اندیس ? ॥

اربد باشد تا نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • کهرب (بفتح کاف و هاي خفي و سکون را و فتح با) یازده رقم- از یك کهرب که ده ابج باشد تا نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • نکهرب (بکسر نون و سکون کاف و های خفي و سکون را و با) دوازده رقم- از یك نکهرب که ده کهرب باشد

٥ تا نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • مهاپدم (بفتح میم و ها و الف و بای فارسی و سکون دال و فتح میم) سیزده رقم - از یك مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • سنکه (بفتح سین و نون خفي و فتح کاف و های خفی) چهارده رقم - از یک سنکه که ده مهاپدم باشد تا نه

١٠ سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • جلده (بفتح جیم و لام و کسر دال و های خفي پانزده رقم - از یك جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • انتي (بفتح همزه و نون خفي و کسر تای فوقاني و فتح یای تحتانی) شانزده رقم - از یک انتي که ده جلده باشد تا نه انتي

١٥ و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت ونه لك ونه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • مدّه (بفتح میم و کسر دال مشدّد و هاي خفی) هفده رقم - از یک مدّه که ده انتی باشد تا نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه • پرارده (بفتح باي فارسي و را و الف و کسر را و سکون دال و هاي خفی) هژده رقم -

٢٠ از یك پرارده که ده مدّه باشد تا نه پرارده و نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه •

همگي عدد پایها نزد برهمن از هژده برنگذرد • نخستین را که برای آحاد است ایکم گویند و باقی عشرات اند • و بفزوني یك رقم نامی جداگانه گیرد چنانچه نگاشته آمد بخلاف یونانی

٢٥ مرکّبات • داخل این پایها چنانچه پانزده از دوم برشمرند - صد و دوازده را از سیوم - و برین قیاس• و چندین پارده پایه افزوده بیست و نه برگذارند و شش پایه را نام نهاده باقی را بترکیب برگفته

شود چنانچه از نگاشته پیدائی گیرد- ایکم* دشم (بفتحِ میم) * شتم * سهسّرم (بفتحِ میم) *دش سهسّرم* لکّهم (بفتحِ لام و کسرِ کافِ مشدّد و هاي خفي و فتحِ میم) * دش لکّهم * کوتّم (بفتحِ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانيِ هندی و فتحِ میم) * دش کوتّم[1] * کوت شتم * کوت سهسّرم * دش کوت سهسّرم * کوت لکّهم * دش کوت لکّهم * کوتّاکوتّم * دش کوتّاکوتّم *کوتّاکوت شتم* کوتّاکوت سهسّرم * ومضمونِ این مراتب همانست که در پیشین روش گذارش یافت* دش کوتّاکوت[2] سهسّرم- نوزده رقم از یک * دش کوتّاکوت سهسّرم که ده کوتّاکوت سهسّرم باشد تا نه دش کوتّاکوت سهسّرم و نه کوتّاکوت سهسّرم و نه کوتّاکوت شتم و نه دش کوتّاکوتّم و نه کوتّاکوتّم و نه دش کوت لکّهم و نه کوت لکّهم و نه دش کوت سهسّرم و نه کوت سهسّرم و نه کوت شتم ونه دش کوتّم و نه کوتّم ونه دش لکّهم و نه لکّهم و نه دش سهسّرم و نه هزار و نهصد و نود و نه * کوتّاکوت لکّهم * دش کوتّاکوت لکّهم * کوتّاکوت کوتّم * دش کوتّاکوت کوتّم * کوتّاکوت کوت شتم * کوتّاکوت کوت سهسّرم * دش کوتّاکوت کوت سهسّرم * کوتّاکوت کوت لکّهم * دش کوتّاکوت کوت لکّهم * کوتّاکوت[3] کوت کوتّم * واین مراتب بهمان نخستین نمط تا آخر برافزاید *

و یونانی حکیم از یکی تا نه مراتبِ اعداد سازد لیکن سه سه را دور گوید از یکی تا نه آحاد - و از ده تا نود عشرات - و از صد تا نهصد مآت - و این را دورِ اوّل خواند* و از هزار تا نه هزار آحادِ الوف و از ده هزار تا نود هزار عشراتِ الوف و از صد هزار تا نهصد هزار مآتِ الوف - و این را دورِ دوم نام کند * و همچنین درسرِ هر دور لفظِ الوف برافزوده آید چنانچه دورِ ثالث را آحادِ الوفِ الوف گوید یعنی هزارِ هزار تا نه هزارِ هزار* و سپس عشراتِ الوفِ الوف باشد یعنی ده هزارِ هزار تا نود هزارِ هزار * پس مآتِ الوفِ الوف باشد یعنی صد هزارِ هزار* و سرآغازِ دورِ رابع آحادِ الوفِ الوفِ الوف باشد * و همچنین در دیگر مراتب * و جمله سه نام بیش نبود- آحاد - عشرات - مآت* و آنکه درکهن نامها این روش از هندي حکیم برگذارند همانا در ترجمه دگرگونگی رفته *

جهات *

نزدِ این گروه جهت را دسا گویند (بکسرِ دال و سین و الف) و دگ نیز خوانند (بکسرِ دال و سکونِ کافِ فارسی) و ده برگذارند * و برای هرکدام خداوندے از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دگپال نامند (بباي فارسی والف و لام) چنانچه در جدول نگاشته آید *

---

(۱) کوتّم = ۱۰۰۰۰۰۰۰ * (۲) دش کوتّاکوت سهسّرم = ۱۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ یعنی بیازده پایها افزون از کوتّم. (۳) یعنی بیست و نهم پایه از ایکم = ۱۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ *

*** جدول ***

جهت	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضمِّ باي فارسي و سكونِ واو و فتحِ را و با *	مشرق	اِندر	بكسرِ همزه و نونِ خفي و سكونِ دال و را *
آگنيے	بهمزه و الف و سكونِ كافِ فارسي و كسرِ مجهولِ نون و سكونِ ياي تحتاني *	ميانِ جنوب و مشرق	اگن	بفتحِ همزه و سكونِ كافِ فارسي و كسرِ نون *
دچّهن	بفتحِ دال و كسرِ جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي و نون- مشهور به دكن *	جنوب	جم	بفتحِ ميم و جيم *
نَيرت	بفتحِ نون و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ را و كسرِ تاي فوقاني*	ميان جنوب و مغرب	نررت	بكسر نون و فتحِ را و ضمِّ راي دوم و كسرِ تاي فوقاني
پچّهم	بفتحِ باي فارسي وكسرِ جيمِ فارسيِ مشدّد وهاي خفي و فتحِ ميم	مغرب	ورن	بفتحِ واو و ضمِّ را و فتحِ نون*
بايبي	بِبا والف و كسرِ ياي تحتاني و با و فتحِ ياي تحتاني- مشهور به بايب *	ميانِ مغرب و شمال	باي	ببا والف و ضمِّ ياي تحتاني*
اُتّر	بضمِّ همزه و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد و را *	شمال	كُبير	بضمِّ كاف و كسرِ مجهولِ با و سكونِ ياي تحتاني و را
اِيساني	بكسرِ همزه و سكونِ ياي تحتاني و سين و الف و كسرِ نون و سكونِ ياي تحتاني *	ميانِ شمال و مشرق	ايسان	بفتحِ نون *
اوردهو	بضمِّ همزه و سكونِ واو و را و ضمِّ دال وهاي خفي وفتحِ واو*	فوق	برمها	بفتحِ با و سكونِ را و فتحِ ميم و هاي خفي و الف
آده	بفتحِ همزه و دال وهاي خفي	تحت	ناگ	بنون والف وفتحِ كافِ فارسي

وبرخي ميانِ بالا و پائين را جهت برگذارند و يازده برشمرند و خديو اورا رُدر برگويند *

چانداران *

گذارشِ آن دفترها برتابد و ليكن لختي برميگويد * آدمي * حال او برخي نگاشته آمد *
آن‌مايه دگرگوني كه در خويِ مردم‌زادِ اين سرزمين يافته شود درجزآن كمتر نشان دهند - وچهره‌شناسانِ
روزگار چون بهندي گروه درنگرند بدان باستاني گذارش (كه هريكي ازيشان نوعي‌است منحصر ٥
درفرد) بگروند * يكي از فزوني بزرگي بارج درنگنجد و ديگرے به پشيزے گران برآيد * اگر چشمِ
انصاف‌گزين بركشايند پاك‌درونانِ ايزدپرستِ اين ملك بخداجويانِ ديگر اقاليم نمانند و در
آويزۀ دشمن دوست‌نماى دروني كم‌همتا * كارآگهي و سربراهي و جان‌نثاري و حقيقت‌ورزي خاصه
در زمانِ ناكامي و پرستاري و خدمت‌نفروشي و ديگر خويهاي گرامي بے‌اندازه * وبسا سنگين‌دلانِ
آهنين‌جگر بے‌آزرم باشند كه بخيالِ كمتر چيزے بجان‌شكري برخيزند * وازين فرشته خوي درنده‌[2]اندا ١٠
شگرف افسانها برگذارند *

حكيمِ هندي‌نژاد سعادت‌گراى را چهار گونه برشمرد و آنرا چاربرن گويد (بجيم فارسي
و الف و را و فتحِ با و سكونِ را و فتحِ نون) * براهمن (بفتحِ با و را و الف و سكونِ ها و فتحِ ميم و
نون) وامروز به برهمن زبان‌زد روزگار * چهتّري (بفتحِ جيمِ فارسي وهاى خفي وكسرِ تاي فوقاني
مشدّد و را و سكونِ ياي تحتاني) - و درين زمان بكهتري مشهور * ويش (بفتحِ واو و سكونِ ياي ١٥
تحتاني و فتحِ شينِ منقوطه) و به بيش شهرت دارد * شودر (بضمِّ مجهولِ شينِ منقوطه و
سكونِ واو ودال ورا) واين وآن سودر[3] برگذارند * و جز اينهارا مليچّه برگويند (بفتحِ ميم و كسرِ مجهولِ
لام و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ جيم فارسي مشدّد و هاي خفي) * در سرآغازِ آفرينش از دهنِ
برهما كه لختي حالِ او گفته آمد نخستين پيدايش گرفت - و از بازو دومين - واز ران سيومين - و از
پا چهارمين - و پنجمين ازكاو كامدهين * و همان نام بر نژادِ ايشان گذارش يابد * ٢٠

شش چيز را بايستۀ برهمن دانند - خواندنِ بيد و ديگر علوم - و آموزشِ ديگران - وجاك[4] كردن
(بجيم و الف وكافِ فارسي) بدني براي ديوتها نقد وجنس دادن - و ديگرانرا بران داشتن - خير
دادن - و خير گرفتن * وكهتري ازان شش سه كند - خواندن - جاگ كردن - خيرداددن - و خدمتگاريِ
برهمن - و پاسبانيِ عالم و گرفتنِ ده‌يك مزِ آن - و نگاهبانيِ دين - وتاوان گرفتن ازبدكار واندازۀ آن
نگاه‌داشتن - وسزا درخور نمودن وزراندوختن وبجاى خرج كردن - وفيل واسپ وگاو وبندگانِ خدمتگذار را ٢٥
تيمارداري كردن - و بجا آويزش نمودن - و ناخواستن از مردم - و اعتبار افزودنِ نيكوكاران -

---

( ) [د] نگروند ؛ (٢) همچنين در يك نسخه . در ديگر نسخها درنده (٣) [٥ ش ف] سود ؛ (٤) [٥] جاگ كرن ؛

و مانند آن * و بیش نیز آن سه کار برهمن کند لیکن پرستاری و کشاورزی و بازرگانی و گاوبانی و سرباری * واز هنگام آبستن تا زنّاربستن[1] ده کار که گفته آمد هر سه کنند * سودر را جز نوکری هر سه سزاوار نبود - پوشیده و پس‌خوردهٔ آنها بپوشد و بخورد - پیکرنگاری و زرگری و آهنگری و درودگری و سودای نمک و شهد و شیر و ماست و روغن و غلّه خاصِ او باشد * و پنجمین را
۵ بیرون ازین دین شمارند چون ترسا و جهود و جز آن *

گویند از پیوندِ یکدیگر شانزده قسم صورت گیرد* اگر پدر ومادر برهمن او را برهمن دانند- و اگر مادر کهتری موردهاوسکت (بضمّ میم و سکونِ واو و را و دال و های‌خفی و الف و فتحِ واو و کسر سین و سکونِ کاف و فتح تای فوقانیِ هندی) - و مادر بیش انتت (بفتح همزه و نونِ خفی و فتح تای فوقانی و سکون تای فوقانیِ هندی)- ومادر سودر نشاد (بکسرِ نون و شینِ منقوطه و الف و فتحِ دال) * و در
۱۰ پدر و مادر کهتری کهتری گویند- و اگر مادر برهمن (اگرچه نا روا ست) آنرا سوت نامند (بضمّ سین و سکون واو و فتحِ تای فوقانی)- و مادر بیش ماهیس (بمیم و الف و کسر مجهولِ ها و سکونِ یای تحتانی و فتحِ سین) - و مادر سودر اوگر (بضمّ همزه و سکونِ واو و کاف فارسی و فتحِ را)* واگر مادر و پدر بیس بیس - و مادر برهمن .(و آن ناروا ست) بیدیه (بفتحِ با و سکون یای تحتانی و کسر مجهول دال و سکونِ یای تحتانی و فتحِ ها) - و مادر کهتري (و آن‌هم نا درست) ماگده (بمیم و الف و
۱۵ کافِ فارسی وفتحِ دال و های خفی)- و مادر سودر کرن (بفتحِ کاف و را و نون)* و پدر و مادر سودر سودر - مادر برهمن (وآن نا روا ست) چندال (بفتحِ جیم فارسی و نونِ خفی و دالِ هندی و الف و فتحِ لام) -و مادر کهتری (و آن هم نا رواست) چهتا (بفتحِ جیم فارسی و های خفی و تای فوقانی و الف) - و مادر بیس آیوگو (بهمزه و الف و ضمِ یای تحتانی و سکونِ واو و فتحِ کافِ فارسی و واو)* همچنین دیگر فروع برآوردند و هرکدام را در رسم و پرستش تفاوت برنهاده‌اند .
۲۰ و هر یکے را به نسبت جا و پیشه و بزرگی نیاکان شاخها برشده و شمارهٔ آن بگفت درنگنجد *

برهمن بملاحظهٔ چهار بید چهارگونه است و هرگروهے کتاب خاص. برخواند * رگ‌بید را بیست گونه - و ججربید را هشتاد و شش - و سام را بهزار - و اتهربن را به پنج * و بشمارهٔ هریك خاصان او منقسم * و نیز برهمن باعتبارِ کارکرد ده گونه باشد - دیو[2] (بکسر مجهول دال و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو) - مِن (بضمِّ میم و کسرِ نون) - دوج (بضمّ دال و کسرِ واو و فتحِ
۲۵ جیم) - راجا (برا و الف وجیم و الف) - بیش (بفتحِ با و سکونِ یای تحتانی و فتحِ شینِ منقوطه)- سودّر (بضمِّ سین و سکونِ واو و دالِ مشدّد و فتحِ را) - بدّالك (بکسرِ با و دالِ هندی و الف و فتحِ

---

(۱) [ه] زمان یا زبان * [د] تا زمان پسین * دردیگرنسخها زنار (۲) [د] دیسو- و بیان اعراب موافق آن ॥

لام وکاف) - پش (بفتحِ بای فارسي و ضمّ شینِ منقوط) - ملیچّه (بفتحِ میم وکسرِ مجهولِ لام و
سکونِ یای تحتاني و فتحِ جیمِ فارسيِ مشدّد و های خفي) - چانڈال (بجیمِ فارسي و الف و نونِ
خفي و دالِ هندي و الف و فتحِ لام) * نخستین برای خود هوم کند نه برای دیگرے و خیر کند و
نگیرد و آموزد و نیاموزاند * دوم هوم برای دیگران هم کند و خیر هم گیرد و آموزاند * سیوم خداوندِ
دوازده صفت - شش مذکور - وبردباري - ونگاه‌داشتِ حواسِ پنجگانه از نابایست - و بیمناک ۵
نبودن در ریاضت - و گرویدن بدانچه بید برگوید - و جان نشکردن - و هیچ چیزے را بخود نسبت
ندادن * چهارم کردِ کهتري پیشه کند * پنجم کردارِ بیش برگزیند * ششم روشِ سودر برگیرد * هفتم
آئینِ گربه شعار سازد و دربدر گردد و به بزرگ و فرومایه درآمیزد * هشتم بسانِ چارپا نیک را از بد
بار نداند * نهم بآئینِ ملیچّه درآید * دهم نکوهیده‌کار - مردارخوار *

کهتري بر دوگونه باشد - سورج بنسي (بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ جیم و فتحِ ۱۰
با و نونِ خفي و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) و سوم بنسي (بضمّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ
میم) نخستین را از نژادِ آفتاب دانند * گویند بخواهشِ برهما برنچه پدیدآمد (بکسرِ با و را و نون
خفي و کسرِ جیمِ فارسي وهای خفي) و ازو کشّپ (بفتحِ کاف و شینِ مشدّد منقوطه و فتحِ بای
فارسي) - و ازو آفتاب طرازِ پیدائي‌گرفت - و ازو بیوسوته من (بفتحِ با و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو
و سکونِ سین و فتحِ واو وتای فوقاني و های خفي ومیم وضمِّ نون) - وازو اِکشواک (بکسرِ همزه و فتحِ کافِ ۱۵
مشدّد و های خفي وبا والف وضمّ کاف) * از راهِ بیني بعطسه پدیدآمد وازان پس سلسلهٔ زائیدن سرآغاز
شد * و ازین گروه سه کس فرمانروای عالم گشتند و برهفت اقلیم دستِ چیرگي برکشادند - راجا ساگر
(بفتحِ سین و کافِ فارسي و را) - راجا کهتوانگ (بفتحِ کاف وهای خفي و فتحِ تای فوقانيِ هندي
و واو و همزه و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) و راجا رگه (بفتحِ را و ضمِ کافِ فارسي و های خفي) *
و دومین را از فرزندانِ ماه شمرند * از برهما اتر پیدا شد (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقاني و کسرِ را) و ۲۰
از چشمِ راستِ او ماه خرامش نمود * و ازو عطارد و ازو سرآغازِ توالد شد * و دو کس ازین میان
بعالمگیري اختصاص گرفتند - راجا جدشتر (بضمّ جیم و کسرِ دال و سکونِ شینِ منقوط و فتحِ تای
فوقانيِ هندي و را) وراجا سنانک (بکسرِ سین و نون و الف و کسرِ نون و فتحِ کاف) * و کهتري از پانصد
قوم متجاوز است و پانجاه و دو [illegible] اعتبار دارند و دوازده بس معتبر * وامروز از کهتري نشانے
پیدا نیست - برخے از نژادِ آن سپاهیگري واهشته بدیگر معاملات افتادند و بزبانِ روزگار کهتري این گروه را ۲۵
گویند - و طایفهٔ شمشیر برگزیده دیگر آ[illegible]ن برگذاشتند آنهارا بزبانِ عرف راجپوت خوانند و بهزاران
قسم منقسم * چندے که امروز درین دولتِ جاویدطراز نامور برمیگذرد - راتهور (برا و الف و فتحِ

تاي فوقانيِ هندي وهاي خفي وسكونِ واو وفتحِ را) چندگونه از نوكر وايماقِ اين الوس شصت هزار سوار و دولك پياده باشند - چوهان (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ واو و ها و الف و فتحِ نون) چند شاخ شده اند - سونگرا (بضمّ سين و سكونِ واو و نون و كسرِ كافِ فارسي و را و الف) - كهيچي (بكسرِ كاف و هاي خفي و سكونِ ياى تحتاني وكسرِ جيمِ فارسي و سكونِ ياي تحتاني) - ديورا (بكسرِ مجهولِ دال و سكونِ ياى تحتاني و فتحِ واو و را و الف) - هاڈا (بها و الف و دالِ هندى و الف) - نربان (بكسرِنون و سكونِ را و با و الف ونون) * سپاهيِ اين‌گروه پنجاه هزار سوارودو لك پياده * پنوار (بفتحِ باي فارسي ونونِ خفي و واو و الف و را) پيشين زمان فرمانروائيِ هندوستان درين‌گروه بود - و فراوان بودند- امروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پياده-جادون (بجيم و الف و فتحِ دال و سكونِ واو و نونِ خفي) پنجاه هزار سوار و دو لك پياده - بهاٹي (ببا و هاي خفي و الف و كسرِ تاي فوقانيِ هندي و سكونِ ياى تحتاني)- جاريچه (بجيم و الف و كسرِ مجهولِ را و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ جيمِ فارسي و هاي مكتوب) - جنوهه (بفتحِ جيم و ضمّ نون و سكونِ واو و فتحِ ها و هاى مكتوب) وخانزادهاى ميوات ازين گروه اند - گهلوت (بكسرِكافِ فارسي و سكونِ ها و فتحِ لام و سكونِ واو و فتحِ تاي فوقانى) بيست هزار سوار و سه لک پياده- سيسوديا (بكسرِ سين و سكونِ ياي تحتانى و فتحِ سين و سكونِ واو و كسرِ دال و ياي تحتاني و الف) - چندراوت (بفتحِ جيمِ فارسى و نونِ خفي و دال و را و الف وفتحِ واو و تاي فوقاني) - روشناسِ اين الوس كچهواهه (بفتحِ كاف و سكونِ جيمِ فارسي و هاي خفي و واو و الف و فتحِ ها و هاى مكتوب) بيست هزار سوار و يك لک پياده - سولنكهي (بضمّ مجهولِ سين وسكونِ واو وفتحِ لام ونونِ خفي وكسرِ كاف وهاي خفي و سكونِ ياي تحتاني) سي هزار سوار و يك لك پياده - پرهار (بفتحِ باي فارسي و كسرِ را وها والف و فتحِ را) پنج هزار سوار و ده هزار پياده- تونور (بضمّ تاى فوقاني و سكونِ واو و نون خفي و فتحِ واو و سكونِ را) لختي سلطنتِ اين مرز درين گروه بود - ده هزار سوار و بيست وپنج هزار پياده- بڈگوجر (بفتحِ با و سكونِ دالِ هندى و ضمّ كافِ فارسى و سكونِ واو وفتحِ جيم و سكونِ را) ده هزار سوار و چهل هزار پياده * و هركدام را ازين چند لك سال نسب نامها در دست و سرمايهٔ بينش افروزيِ كارآگهان - و اين داستان افزون‌تر ازانست كه بطفيلي گفتار دل ازان واپرداخته آيد *

و همچنين بيس و شودر شاخ در شاخ- چنانچه يك قومِ بيس را كه بنك گويند (بفتحِ با و كسرِ نون و فتحِ كاف) زبانِ عرف بنيه سرايد (بفتحِ با و سكونِ نون و فتحِ ياي تحتاني و هاى مكتوب) و تازى بقّال خواند - هشتاد و چهار گونه است *.

و نيرنگيانِ حيرت‌افزا و مشعبدانِ شگرف وجادوسازانِ نادره‌كار و تيزدستانِ سحراندوز جوق جوق-

و چنان کارها بجا آورند که اگر بکرامات فروشند ساده‌لوحانِ بارگاهِ هستی چه که بسیارے از خردپژوهانِ
ژرف‌نگاه بهرو فتنه شوند چنانچه یکے بروی روز برگوید فرازِ آسمان برمی‌آیم و پارسائي و نکوکاري شما
دریافته همخوابهٔ خود را می‌سپارم و آنرا سپرده نخستین ریسمانِ خام گره‌آسا فراهم آورده یک سرِ آن
بدست داشته چندان برفرار اندازد که دیگر سرِ او ناپدید گردد و بدان دست‌آویز خود نیز برشود
و از نظرها نهان گردد * و چون لختے بگذرد از همان سو اعضای او یکے پسِ دیگرے بر زمین اُفتد ۵
و آن زن بآئینِ خویش دران انجمن‌آتش افروخته خاکستر گردد* و پس از کمتر زمانے همان شخص
پدید گردد و سپرده بازجوید * آن گروه سرگذشت را بازگذارند واو باور نکند وبر درِ خانهٔ آنکس که
بدو بازگذاشته بود شتا فته زن را آواز دهد و او برآمده نیایشگری نماید و بینندگان بشگفت‌زار درشوند *
و نیز یکے را بر روي مردم چهل لخت ساخته بچادرے درپوشند و چون برخوانند تندرست برآمده
پاسخ آراید * و نیز سرشف دانها را برکفِ دست دارند و بافسون‌خواني درهمان زمان سبز گردد ۱۰
و برگ دهد و بارآرد * و همچنین انبه و خربزه را در غیرِ موسم پدید آورند * و گذارشِ افسون‌خواني
و مارافسائي و جزآن بکاَبدِ گفت درنگنجد *

زبانها *

در فراخنای هندوستان بفراوان زبان سخن سرایند - آن اختلاف که ازفهمیدگيِ یکدیگر باز ندارد
از شماره بیرون - و آنچه نیارند دریافت دهلی بنگاله ملتان مارواڑ گجرات تلنگانه مرهت کرناٹک ۱۵
سند افغان شال (که میان سند و کابل و قندهار است) بلوجستان کشمیر *

دیگر جانور *

و چون اندکے از حالِ مهترِ جانوران گذارده آمد لختے از دیگران برمیگوید * بن‌مانس (بفتحِ با
و سکونِ نون و میم والف و ضمِّ نون و سکونِ سین) این جانوریست میمون آسا سیه فام درقد و رو بآدم ماند
وبدو پا چالش نماید - اگرچه دُم ندارد لیکن بزبدنِ او قدرے مو * از بنگاله در پیشگاهِ حضور آوردند ۲۰
وحرکتهاي شگفت افزا ازو پیدا بود * فیل و شیر و یوز و پلنگ و ببرو خرس وگرگ و سگ گوناگون -
ومیمون و سیاه‌گوش وکفتار و شغال و روباه و سگلابي وگربهٔ صفید و زرد و پردارکه قدرے پرواز کند و جزآن
فراوان * گویند درنده ایست ساردول نام خوردتر از سگ لیکن شیرو جزآن را طعمهٔ خود سازد *
بتوجّهِ شاهنشاهی اسپ پایهٔ عربي و عراقی گرفت * کرگدن جانوریست بس شگرف دو برابرِ
گاومیش و باسپِ برگستوان‌پوشیده بس‌ماند و پا وناخن بسانِ فیل و پوزِ او چون‌گاومیش واسپ‌آسا ۲۵
پی‌شکسته و بر فرازِ بینی یکان شاخے - و پوستِ او بس درشت و تیر درنگذرد - ازو چارآینه و سپر
و جزآن برسازند* و براسپ سوار شاخها دلیرانه زند* سیاه‌آهوئے که دو شاخِ بلند دارد در خوشنمائي

و زیرکی بدیگر جانوران نماند * وآهوئی که ازو مشک برگیرند کلانتر از روباه - وموی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ لختی برآمدگی - در شمالی کوهستان فراوان شود * کارِ قُطاس نزدیک بگاو لیکن از دمِ آن قُطاس برسازند و بسا پیوند کنند * و گربهٔ زباد (۱) *

و شارک خوانائی او حیرت افزاید و شنوندگان از گذارشِ مردم باز نشناسند * مینه دو برابرِ آن * مشکین تن و منقار و شقیقه و تهِ دم زرد و بآدم مانا سراید و فصیح گوید * طوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و بسانِ آدم سخن برسراید * امروز بتوجّهِ شاهنشاهی همگی جانورانِ ایران و توران و کشمیر از شکاری و جزآن فراهم آمده شگفت افزای دیده وران است * کویل (بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو وکسرِ یای تحتانی و سکونِ لام) مینه آسا سخت سیاه و سرخ چشم و درازدم - بسانِ عشقِ بلبل ازو نیز داستانها برخوانند * پپیهه (بفتحِ بای فارسی اوّل و کسرِ دوم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ ها و های مکتوب) از کویل خوردتر و دم هم لختی ازان کوتاه و باریک - ازو در عشق داستانها برگذارند - در سرآغازِ بارش تازه جوش برزند و آوائی خاص برگذارد و دلسوز فغانِ او بشب بیشتر باشد و کهن ناسورِ عشق را جراحت تازگی پذیرد و ازان لفظِ پیو فرا گیرند (بکسرِ بای فارسی و سکونِ (۱) یای تحتانی و واو) بهندی زبان معشوق را گویند * هارل (بها و الف و کسر را و سکونِ لام) سبز پرنده ایست سفیدمنقار سرخ چشم از کبوتر خوردتر - بر زمین نشیند - چون بآب خوردن فرود آید پارچهٔ چوبی بچنگ آورد و بزیرِ پا داشته سیراب گردد * بیا (بفتحِ با و یای تحتانی و الف) زرد گنجشکی است صحرائی - فراوان آگهی درو - فرمان پذیرد وانس گیرد چنانچه ریزه پولها (۲) ؟ از دستِ مردم گرفته آورد و از راهِ دور بطلب آید و آشیانهٔ خود چنان برسازد که کارآگهان بدانسان نیارند ساخت *

شگرف کاری جانورانِ این آبادبوم و نیرنگی رنگهای آن افزون ازانست که این ناشناسا تونَد برگذارد - فسانه طرازانِ پیشین فراوان بوالعجبیهای او برگذارند لیکن نگارندهٔ اقبالنامه بجز دیده یا آنچه از راستی منشان شنفته باشد برنسراید * * بیت *

من از دیدهٔ خویش گویم سخن   نه ز افسانه و داستانِ کهن *

آئینِ سنگ وزن *

شش ذرّه را مریچ نامند (بفتحِ میم و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و کسرِ جیمِ فارسی) و شش مریچ خردل - و سه خردل سرشف - و هشت سرشف جو - و چهار جو سرخ - و شش سرخ ماشه - و چهار ماشه تانک (بتای فوقانی هندی و الف و نونِ خفی و کاف) - دو تانک کول (بفتحِ کاف و واو و لام) - دو کول تولچه - و دو تولچه سُکت (بضمّ سین و سکونِ کاف و کسرِ

---

(۱) همچنین در نسخها ‖   (۲) [د] پلها ؟ ‖

تاى فوقاني) - دو سكت پل (بفتحِ باي فارسي وسكونِ لام) - و دو پل كفِ دست - ودوكفِ دست
انجل (بفتحِ همزه و نونِ خفي وفتحِ جيم وكسرِ لام) - و دو انجل مانكا (بميم والف وكسرِ
نون و كاف و الف) - دو مانكا پرسته (بفتحِ باي فارسي و را و سكونِ سين و فتحِ تاي فوقاني
وهاي خفي) - و چهار پرسته آدهك (بهمزه و الف و فتحِ دالِ هندي وهاي خفي وفتحِ كاف) .
و چهار آدهك درون (بضمِّ دال و را وسكونِ واو و فتحِ نون) - و دو درون سورپ (بضمِّ سين و سكونِ ٥
واو و ضمِّ را و باي فارسي) - و دو سورپ كهاري (بكاف و هاي خفي و الف و كسرِ را وسكونِ ياي
تحتاني) * وآنچه امروز روائي دارد سه گونه *

١ وزنِ جوهري * مدار بر تانك و سرخ است * هر تانك بيست و چهار سرخ باشد و مثقالِ
مشهور ازو بدو سرخ بيفزايد * و هر سرخ را بيست بخش كنند و هريك را بسوه نامند (بكسرِ با و
سكونِ سين وفتحِ واو و هاي مكتوب) * و پيشتر بدو ونيم بسوه يك برنج شدے همانا باستاني برنج ١٠
بزرگ بوده و امروز بدوربيني و ژرف‌نگهيِ گيتي‌خديو دو بسوه را يك برنج اندازه گرفته اند * هر
سرخے ده برنج - و كشور خديو از كارآگهي برنجها از باباغوري برساخت و ناسرگي برخاست * و آنچه
براي سختن آماده دارند بسوه - برنج - چاريكِ سرخ - نيمهٔ سرخ - دو سرخ - سه سرخ - شش سرخ
(كه ربعِ تانك باشد) نيم تانك - تانك - دو تانك - پنج تانك - ده تانك - بيست تانك - پنجاه
تانك - و ديگر مراتب بآميزشِ يكديگر سرانجام يابد * و در سركارِ مقدّس تا يكصد و چهل تانك ١٥
از باباغوري برساخته مهيّا دارند چنان آبدار كه از جواهر بازنشناسند *

٢ وزنِ صيرفي * بتولچه و ماشه و سرخ باشد - هر تولچه دوازده ماشه - و هر ماشه هشت سرخ -
و هر سرخ - پيشتر بمقدارِ شش برنج بود و امروز هفت و نيم * وبدانچه بركشند نيم سرخ - يك سرخ -
چهار سرخ - يک ماشه - دو ماشه - چهار ماشه - شش ماشه - تولچه - دو تولچه - پنج تولچه - ده تولچه -
بيست تولچه - پنجاه تولچه - صد تولچه - دويست تولچه پانصد تولچه * و در سركارِ والا فراوان مراتب ٢٠
آماده دارند *

٣ وزنِ ديگر پيشه‌وران * پيشتر درهندوستان سير لختے بوزنِ هژده دام - و برخے بيست و دو بود -
از سرآغازِ جاويددولت به بيست و هشت دام روائي داشت - و امروز بسي * هر دامے پنج تانك -
و در خريد و فروختِ مرجان و كافور هر دامے پنج و نيم تانك اعتبار كردے - و اكنون در ارج كاسته
همان پنج تانك برشمارند * و آنچه در بركشيدن بكار برند بدينسان - هشتم بخشِ سير - چهارم ٢٥
بخشِ سير - نيم سير - سير - دو سير - پنج سير - ده سير - نيم من - من - از چهل سير فراهم گردد *

دانشِ هندوستان [۱] *

درین فراخنا افزون از سیصد و شصت گونه شناسائي وکردار باشد * بدان نیرو آویزش با نفسِ هزار فتنه روي دهد و بردشمنِ دستان‌سرای خانگي دستِ چیرگي برکشایند - خواهشِ تباه به‌نیستي‌گراید و ایزدپرستي دل برافروزد * با بسیارے از شناسندگان نگارندۂ این شگرفنامه آمیزه گرفت
۵ و اندازۂ گفت و گوي هرکدام لختی برشناخت - گروهے انبوه از دید و شنود بیرون نروند - حجّت جز خیالیِ گفتار نپندارند و برهان جز گذارشِ باستاني نیندیشند* چندے خود را از دلیل‌پرستان برشمرند و لیکن از درون‌تیرگي زنگ شبهه برنزدایند * و برخے جمّازۂ گرم‌روِ سبک‌رفتارِ نظر را در لختی مطالب بسرمنزلِ تحقیق برند [۲] و از خویشتن‌پرستي بدیگر مقاصد نیز رسیده انگارند * و جوقے دل را به بیدلي فروشان و هیچ‌خران [۳] - و در پي‌کردنِ خواهش نابود را غازۂ بود گردانند* این داستان بدفترها
۱۰ نگنجد - بر‌خوانِ طفیلي چگونه ناشتا را چاره سگالد - لیکن بارمغانیِ آگهي‌جویان اصول را که به نُه بازگردد فهرست‌گونه مي نگارد و مقاصدِ هریک بے حجّت بازمیگذارد - بو که انصاف‌گرایان ژرف‌نگهی بکار برند و روشِ اشراقی و صوفی و مشّائی و متکلّم در برابر دارند و سنگِ عادت‌پرستی از راه برگرفته دلیل برجویند و استبعادِ بیدانشی یکسو نهاده دوربینی فراپیش گیرند*

درین آبادبوم هشت گروه اند - مبدا و معاد وذات و صفات حقایقِ علوي و سفلی وعادات وعبادات [۱]
۱۵ و آدابِ سلطنتِ صوري و معنوي باستدلال برگذارند * ونُهم بایزدِ بیچون نگرود و از آغاز وانجام برنخواند * هریک را علمی و عملی و نامها فراوان لیکن برنمطے که حکمتِ یونان پیشتر از زمانِ معلّمِ اوّل بوده * پیشتر بر برگِ تار و توز بفولادي قلم برنوشته و امروز بر کاغذ - و در نوشتن از چپ آغازند * دو ورق باهم پیوسته نباشد و شیرازه رهم نبود * بسا دوردستِ معني فروغِ بینش افزود [۴] و دل بالش یافت - چکنم که خاطر از گفت بخموشي میرود - زمان زمان رسمي علوم ملال‌افزا * ازانکه علم را که بدان
۲۰ نردبان‌پایه نفس بر فرازِ حقیقت برآید دست‌آویزِ جاه و مال ساخته به نشیبگاهِ طبیعت فرومیشوند * ونیز نقش نفس برضمیرِ صافي پرتو مي‌افتد که سامانِ [۵] شناسائي بنان و خامه برنگذارد - پدیدآرنده سخن در گفت نیاید و پدیدآمده دل برنگیرد* ازین رو بیشترے زبانِ گفت بکامِ خموشی و سر اندیشه در گریبانِ فرورفتگي دارد اگرچه گفته اند هرکرا وقت آباد دم بسته ازغیب سخن راند و از عیان [۶] [؟] خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ* همانا زبان را بگفت آلودن خود را ببارگاهِ غفلت
۲۵ بردن است* دلم ازحرف‌سرائی برگرفته است و زبانم ازگفتار واسوخته نمیداند که واماندگي طبیعت است

---

(۱) در[ة] نیست ‖ (۲) [ف] نبرند ‖ (۳) همچنین در [ة] و در یك نسخهٔ دیگر * در دیگر نسخها بےمعنی ‖ (۴) [ف د] افروزد ‖ (۵) [ة] شایان ‖ (۶) [ة] اعیان ‖

یا سرآغازِ رونمائیِ حقیقت * تیرگیِ راه مرا در شورش دارد یا نارسیدگیِ قافله‌سالارِ این راهِ دراز-
سخن نوشی است همه زهر و خموشی زهرے است همه نوش و آن راز از[1] اهلِ حقیقت خوب می‌تراود
بهتر از نیاز صیدے نگرفتم و روشن‌تر از خموشی چراغے ندیدم * اگر حال چندین آشفتگی نداشتے و
از حرف‌سرائیِ دل برگرفته نبودے هندیِ دانش را بسانِ یونانی نمطها برساختے * اکنون بفرمانِ
ارادت آنچه این اقبالنامه برتابد و وقت را گنجائی می‌نویسد * ۵

تفصیلِ نُه دانا *

نَیّایِک (بفتحِ نون و یایِ تحتانیِ مشدّد و الف و کسرِ یایِ تحتانی و فتحِ کاف) دانایِ
علمِ نیای * بیشیکهِک (بفتحِ با و سکونِ یایِ تحتانی و کسرِ مجهولِ شینِ منقوطه و سکونِ یایِ
تحتانی و کسرِ کاف و هایِ خفی و فتحِ کاف) بر دانش و شناسا گذارده آید * بیدانتی (بکسرِ
مجهولِ با و سکونِ یایِ تحتانی و دال و الف و نونِ خفی و کسرِ تایِ فوقانی و سکونِ یایِ تحتانی) ۱۰
دانندهٔ علمِ بیدانت * میمانسک (بکسرِ میم و سکونِ یایِ تحتانی و میم و الف و نونِ خفی و فتحِ
سین و کاف) شناسندهٔ علمِ میمانسا * سانکه (بسین و الف و نونِ خفی و سکونِ کاف و هایِ
خفی) * پاتنجل (ببایِ فارسی و الف و فتحِ تایِ فوقانی و نونِ خفی و فتحِ جیم و لام) * جین
(بفتحِ جیم و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ نون) * بودّه (بفتحِ با و ضمِّ واو و فتحِ دالِ مشدّد و هایِ
خفی) * ناستِک (بنون و الف و سکونِ سین و کسرِ تایِ فوقانی و فتحِ کاف) * هرکدام بر دانشِ ۱۵
جداگانه و پذیرایِ آن گذارش یابد * براهمه سه پسین را گمراه اندیشند - و دانائی را ازین شش بیرون
ندانند و کهت‌درسن نامند (بفتحِ کاف و هایِ خفی و سکونِ تایِ فوقانیِ هندی و فتحِ دال و
سکونِ را و فتحِ سین و سکونِ نون) یعنی شش روشِ دانش * نیای و بیشیکهک در بسیارے مطالب
پیوندِ یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و همچنین سانکه و پاتنجل *

نیای (بکسرِ نون و یایِ تحتانی و الف و فتحِ یایِ تحتانی) * پدید آرندهٔ این حکیم ۲۰
گوتم است - علم زاریست از طبیعی و الٰهی و ریاضی و منطق و مناظره * ایزدِ بیهمال را از تعدّد
و زادن و زائیدن و جسمانیّت و دیگر نقائص پاک دانند - ازلی و ابدی - آفریننده نگاهدارنده - بسیط
حقیقی برشمارند - لیکن برگویند پیکرے برآفریند و بدان پیوندِ خاص برگیرد - چنانچه تن به پیوندِ جان
دستمایهٔ کارکرد آید همچنان پیکرے بآزادیِ علاقه چهره‌کشایِ کار گردد و غبارے بر قدسی دامنش
ننشیند * گفتارِ ایشان بگذارشِ نصاری نزدیک * و بالٰهی نامها گرایند لیکن قدیم نینگارند * دادارِ جهان‌آفرین ۲۵
بمیانجیِ آن پیکر بجهانیان کتابے رسانید - آنرا بید گویند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ

---

(۱) [ع د] و آنراز در اهلیت خوب می تراود * و در یک نسخه - آن رازدار اهلیت خوب میسراید ॥

دال) * افزون از صد هزار اشلوک درو (بضمّ همزه و سکون شین منقوطه و ضمّ مجهول لام و سکون واو و فتح کاف) * هرکدام از چهار چرن فراهم آید (بفتح جیم فارسي و سکون را و فتح نون) - و چرن کم از هشت و بیش از بیست و شش اچهر نباشد - و درین کتاب افزون از بیست نبود (بفتح همزه و جیم مشدّد فارسي وهاي خفي و فتح را) یك حرف است یا دو حرف ثاني ساکن *

۵ و یکی از قدسی نفوس که آنرا بیاس (۱) نامند این کتاب را چهار لخت برساخت و هر بخش را جداگانه نامی برنهاد - رگ‌بید (بکسر را و سکون کاف فارسي) - و ججر (بفتح جیم اول و ضمّ جیم ثاني و سکون را) - سام (بسین و الف و فتح میم) - اتهربن (بفتح همزه و تای فوقاني و های خفي و سکون را و فتح با و نون) * الٰهي کتب این چهار را برشمرند * و طایفهٔ برآنکه نخستین پیکر چهار دهن داشت از هر یك کتابی برگذارد * و شگرف آنکه هر برهما که پدید آید همان حرف و الفاظ را بی کم و

۱۰ بیش برگوید * ایزد را فاعل مختار دانند و کردار بندگان را معلول قدرتین شمرند * خوبي و زشتي کارها از کتب الٰهي شناسند * و بدوزخ و بهشت گروند - نخستین را نرك گویند (بفتح نون و را و کاف) و در سفلي عالم نشان دهند - و پسین را سرگ (بضمّ سین و سکون را و کاف فارسي) دوجهان علوي دانند * و بودن در بهشت و دوزخ را همیشگي نشمرند - هرچند گاهی باندازهٔ اعمال ناخوش بدوزخ شتابند و درانجا بادافراه یافته بیرون آیند و پیکرها برگیرند و بشایسته‌کرداري در بهشت سعادت اندوزند

۱۵ و سپس بیرون شده بصورتها چالش روند (۲) - و همچنین آمد و شد بکنند تا پاداش و بادافراه پیشین کارها بانجام رسد و ازین دو سرا بی‌نیازي روي دهد و از شادي و غم رهائي یابند چنانچه لختی گفته آید *

و از اجزای عالم برخی را قدیم و بعضی را حادث پندارند چنانچه گذارده آید * وایزد را هشت صفت برگویند و اعراض برشمارند - گیان (بکسر کاف فارسي و یای تحتاني و الف و نون) دانش - آینده و گذشته و حال نهان و آشکارا کلّي و جزوي برشناسد - ناداني و فراموشي بدو راه نیابد * اچّها

۲۰ (بکسر همزه و تشدید جیم فارسي و هاي خفي و الف) خواهش - هر چیز بارادت او طراز هستي گیرد و بکنج نیستي درآید * پریتن (بفتح بای فارسي و فتح را و یای تحتاني و سکون تای فوقاني و فتح نون) تدبیر کار و ترتیب اسباب تا هستي و نیستي چهره افروزد * سنکهیا (بفتح سین و نون خفي و کسر کاف و های خفي و یای تحتاني و الف) مراتب اعداد و آن بر سه گونه بود یکی و دو و افزون - نخستین را ایزدی صفت پندارند * پرمان (بفتح بای فارسي و کسر را و میم و الف و فتح

۲۵ نون) مقدار - و آنرا بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید - چون ایزد بیچون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود - پرتهکتو (بضمّ بای فارسي و سکون را و فتح تای فوقاني و های خفي و سکون

---

(۱) [د] اسپاس ؟ ‖ (۲) [ش] نمایند ‖

کاف وضمِّ تای فوقانی و فتحِ واو) تشخیص و تمیز- بسانِ سنگهیا سه گونه دانند و قسمِ اوّل صفتِ الهي* سنجوگ (بفتحِ سین و نونِ خفي و ضمِّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و کافِ فارسي) پیوستن- و همه را بدو پیوند * ببهاگ (بکسرِ بای اوّل و فتحِ دوم و های خفي و الف و فتحِ کافِ فارسي) جداشدن* ششِ پسین را قدیم برشمرند *

درین فن از شانزده چیز گفت وگو رود و هر یك را پدارته نامند (بفتحِ بای فارسي و دال و الف و فتحِ را و سکونِ تای فوقاني و های خفي) * و هیچ چیز ازین گذارش بیرون نبود * اگرچه از دوم برنگذرد بلکه از قسم ارته لیکن برای شناسائي تفصیلے برنهاده - پرمان (بفتحِ بای فارسي و را و میم و الف و ضمِّ نون) - پرمیي (بفتحِ بای فارسي و را و کسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتانيِ اوّل و فتحِ یای تحتانيِ دوم) - سنشي (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ شینِ منقوط و یاي تحتانی)-پریوجن (بفتحِ باي فارسي و را و ضمِّ یاي تحتاني و سکونِ واو وفتحِ جیم و نون)- دشتانت (بکسرِ دال و سکونِ شینِ منقوط و تاي فوقانيِ هندي و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) - سدّهانت (بکسرِ سین و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) - اویو (بفتحِ همزه و واو و یاي تحتاني و واو) - ترك (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ را و فتحِ کاف) - نرني (بکسرِ نون و سکونِ را و فتحِ نون و یاي تحتاني) - باد (ببا و الف و فتحِ دال) - جلپ (بفتحِ جیم و سکونِ لام و فتحِ باي فارسي) - بتاندا[1] (بکسرِ با و فتحِ تاي فوقاني و الف و فتحِ نونِ خفي و دالِ هندي و الف) - هیتوا بهاس (بکسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ تاي فوقاني و واو و الف و با و هاي خفي و الف و فتحِ سین) - چهل (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و فتحِ لام) - جات (بجیم و الف و کسرِ تاي فوقاني) - نگرّهستان (بکسرِ نون و سکونِ کافِ فارسيِ مشدّد و فتحِ را و ها و سکونِ سین و تای فوقاني و الف وفتحِ نون) *

پرمان بدو درست شناسائي بدست افتد و آن بر چهارگونه بود *

پرتّچه (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ های خفي و تشدیدِ جیمِ فارسيِ مفتوح و های خفي) حواسِ ششگانه دور از عیوب - پنج ظاهر و من[2] (بفتحِ میم و نون) چنانچه لختے ازو گفته آید * انمان (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و میم و الف و فتحِ نون) قیاس * اپمان (بضمِّ همزه و بای فارسي و میم و الف و فتحِ نون) تشبیه وتمثیل * سبد (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) گذارشِ راستيِ منشانِ پارسا گوهر * و فراوان دانش درین چهار برگذارند *

پرمیي دریافته و آن نا شمر را دوازده برشمارند * آتما (بفتحِ همزه و الف و فتحِ تاي فوقاني

---

(۱) [٥ د] بتفدا - بکسرِ با و فتحِ تای فوقاني و نونِ خفي الخ ॥ (۲) [ش] بضمِ میم ॥

و میم و الف) * سریر (بفتحِ سین و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ را) * اِندریِ (بکسرِ همزه و نونِ خفی و کسرِ دال و را و فتحِ یای تحتانی) * ارته (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تای فوقانی و های خفی) * بدّه (بضمّ با و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی) * مَن (بفتحِ میم و نون)* پرورت (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را و کسرِ واو و سکونِ را و کسرِ تای فوقانی) * دوکه (بضمّ دال و سکونِ واو و فتحِ کاف و های خفی) * پریتیِ بهاو (بکسرِ بای فارسی و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یای تحتانی و کسرِ تای فوقانی و فتحِ یای خفی و فتحِ با و های خفی و الف و فتحِ واو) * پهل (بفتحِ بای فارسی و های خفی و فتحِ لام) * دکّه (بضمّ دال و فتحِ کافِ مشدّد و های خفی) * اپورگه (بفتحِ همزه و بای فارسی و واو و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسی و های خفی) *

آتما جوهریست لطیف همه جا فروگرفته * دانش بدو ایستد * و آنرا بر دوگونه شمرند * جیوتما (بکسرِ جیم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو) ابدانِ بشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر پیکر را نفس جداگانه انگارند[2] و شناسائیِ او در محسوسات و معقولات بے پیوند جوهرِ مَن که حالِ او گفته آید صورت نه بندد[3] * پرآتما (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را) ایزد بیچون یکے و قدیم پندارند - شناسائیِ او بے مَن دانند *

سریر بدن و آن بر دوگونه باشد - جونج (بضمّ جیم و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ جیم) آنچه از نر و ماده پدید آید * اجونج (بفتحِ همزه) نه اینچنین * نخستین بر دوگونه بود - جرایج (بفتحِ جیم و را و الف و ضمّ یای تحتانی و فتحِ جیم) خداوند زهدان - انڈج (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندی مشدّد و جیم) در بیضه هستی گیرد * و هر دو از پنج آخشیج * و پسین بر چهار گونه - نخست پارتهو (ببای فارسی و الف و سکونِ را و کسرِ تای فوقانی و های خفی و فتحِ واو) پیکرشان از خاک باشد - دوم آپیِ (بهمزه و الف و کسرِ بای فارسی و فتحِ یای تحتانی) از آب - سوم تیجس (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی و فتحِ جیم و سین) از آتش - چهارم بایوِیِ (ببا و الف و فتحِ یای تحتانی و کسرِ مجهولِ واو و دو یای تحتانی نخست ساکن دوم مفتوح) از باد *

اندری پنج حواسِ ظاهر و مَن که جوهریست لطیف با دلِ صنوبری پیوند خاص دارد آگهی ازو پدید آید و آنکه آدمی شهرهای دوردست سیر خیالی نماید از جنبشِ او انگارند و برخلاف آتما همه جا نداانند * و میمانسا بسان او همه جا داند *

ارته - آن هفت گونه بود * درب (بفتحِ دال و کسرِ را و فتحِ با) - گن (بضمّ کافِ فارسی و

---

(۱) [ک] دویکه . و حرکات و سکنات موافق آن ॥ (۲) [ف۱*] هر نفس را پیکر جداگانه ॥ (۳) [ت] آمد ॥

فتح نون)- کرم (بفتح کاف و سکون را و فتح میم)- سامانی (بسین و الف و میم والف وکسر نون وفتح یای تحتانی) - بسیکه (بکسر با و سین و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی) - سموای (بفتح سین و سکون میم و واو و الف وفتح یای تحتانی) - ابهاو (بفتح همزه وبا و های خفی و الف و فتح واو) *

نخستین عبارتست ازجوهر وآنرا درهمه جا دانند وهمه را قدیم شمرند لیکن درعنصر چهارگانه جزو لایتجزی را همیشگی انگارند * آتما - من - آکاس - عناصر چهار گانه - کال [1] (بکاف و الف و سکون لام) - دسا (بکسر دال و سین و الف) * حال اوّل و دوم لختی گفته آمد * سومین جوهر لطیف و در همه جا دانند و آواز بدو قایم * و عناصر چهارگانه را بسان یونانی برگذارند لیکن باد را برفراز همه پندارند * کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا * دسا جهت و آنرا نیز بدانسان پندارند * و قایم [2] بغیررا شش گونه دانند * کرم - جنبش و رفتار و آن بر پنج روش بود - دوری و جهت بالا و جانب پائین و قبضی و انبساطی و آنرا حادث پندارند * سامانی [3] - کلّی بودن یکی دانند و ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض و حرکت اندیشند و جات سامان گویند (بجیم و الف و سکون تای فوقانی) - و دومین اپاده سامان (بضمّ همزه و بای فارسی و الف و کسر دال و های خفی) حادث و بهمه قیام نماید * بسیکه قایم بغیر است که در ذات خود از همه جداست و تکیه گاه را جدا سازد و آن جز در جوهر قدیم نبود و پرتکهتو که در عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز بدانسان متمیّز نه * سموای - پیوستن پنج چیز با تکیه گاه خویش - حرکت با خداوند آن - عرض با جوهر - مادّه با شی چون گل با کوزه و تار با پارچه - کلّی با [4] جزئی که درو پیدائی گیرد - تشخّص [5] با جوهر قدیم * شگرف آنکه سموای را یکی و قدیم بر شمارند * و نزد این گروه پیوستن سه گونه بود - نخستین آنچه گذارده آمد - و اگر میان دو جوهر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچه درگذارش اعراض گفته آمد و بسیار دانند - دیگر پیوند مجرّد و مادّی چون نفس با تن - این را سروپ نامند (بضمّ سین و را وسکون واو و بای فارسی) *

ابهاو نیستی قایم بغیر پندارند و آن بر دو گونه بود - سنسرگابهاو (بفتح سین و نون خفی و فتح سین و سکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و های خفی و الف و واو) عدم چیزے - انّیونیابهاو (بفتح همزه و کسر نون مشدّد و ضمّ یای تحتانی و سکون واو و کسر نون و یای تحتانی و الف) نیستی که درمیان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست * این عدم بمنسوب الیه خویش در یک زمان و یکجا فراهم گردد * نخستین قسم را سه گونه برگذارند - پراگ بهاو (بفتح بای

---

(۱) [ك] گال بکاف فارسی ‖ (۲) یعنی گن ‖ (۳) [۵ ض ك ک] سامان ‖ (۴) [۵] چیزے ‖ (۵) [ف ا ض] تشخیص ‖

فارسي و را و الف و كاف فارسي) عدم سابق - پرده‌هنسابهار (بفتح باى فارسى و را و دال و هاي خفي و نون خفي و سين و الف) عدم لاحق - اقفتا بهار (بفتح همزه و كسر تاي فوقاني و نون خفي و تاى فوقاني و الف) عدم چيزيست كه بدو در يكجا فراهم نگردد (١) و در يك زمان جمع آيد چون زيد موجود بر ساحل دريا معدوم‌است در دشت *

۵ و قايم بغير كه ازين پنج گونه‌ نبود عرض دانند و آنرا گن گويند و بيست و چهار قسم انگارند * ١ روپ (بضمّ را وسكون واو و فتح باي‌فارسى) رنگ - اصول آنرا بنج دانند - سرخ - زرد - كبود - سياه - سفيد - و ديگر رنگها از آميزش پديد آيد * ٢ رس (بفتح را و سين) مزه - شش نوع شمرند - شيريني - تلخي - ترشي - نمكيني - تيزي - زمختي * ٣ گندهٔ (بفتح كاف فارسي و نون خفي و فتح دال و هاي خفى) بو * ۴ سپرش (بسكون سين و فتح باي فارسي و سكون را و فتح شين منقوط) آنچه به بسودن

١٠ دريافته شود - و آنرا سه نوع دانند - سرد - گرم - معتدل * ۵ سنكهيا (بفتح سين و نون خفي و كسر كاف و هاي خفي و يا و الف) مراتب اعداد و آن بر سه‌گونه - يكي و دو و افزون * ۶ پرمان (بفتح باي فارسي و كسر را و ميم و الف و فتح نون) مقدار و آنرا چهار قسم انگارند - آن (بفتح همزه و ضمّ نون) قدر جزء لا يتجزّى - هرسو (بفتح ها و را و سكون سين و فتح واو) مقدار دو جزء - و دنك نيز گويند (بكسر دال و ضمّ نون و فتح كاف) - ديرگه (بكسر دال و سكون

١۵ ياي‌تحتاني و را و فتح كاف فارسى وهاي خفي) اندازهٔ سه جُز و افزون - مهت (بفتح ميم و ها و سكون‌تاى فوقانى) قدر آكاس و مانند آن * ٧ پرتهكتو - بدو اشيا از يكديگر متميّز گردند كلّيى است در ذات‌خود و تشخيص (٢) آنرا بمثابهٔ بسيكه ندانند - و آنرا بر سه‌گونه شمارند چنانچه گويند يكي مثل آن نيست يا دو يا افزون بسان او نيست * ٨ سنجوگ (بفتح سين و نون و ضمّ مجهول جيم و سكون واو و فتح كاف فارسى) پيوستن دو جوهر قديم و غير قديم كه بجنبش يكديگر با

٢٠ يكي بهم پيوندند و چون سمواي يكي ندانند * ٩ ببهاگ (بدو با اوّل مكسور و هاي خفي و الف و فتح كاف فارسى) جدا شدن يكديگر * ١٠ پرتّو (بفتح باي فارسي و را و ضمّ تاي فوقاني مشدّد و فتح واو) دورئ زمان يا مكان * ١١ اپرتّو (بفتح همزه) نزديكى بدانسان * ١٢ بدّه (بضمّ با و كسر دال مشدّد و هاي خفى) دريافت نفس ناطقه * ١٣ سكه (بضمّ سين و فتح كاف و هاي‌خفى) آسودگى * ١۴ دكه (بضمّ دال و بفتح كاف و‌هاي خفي) رنج * ١۵ اچّهيا (بكسر همزه و فتح جيم

٢۵ فارسئ مشدّد و هاي خفي و ياي‌تحتاني و الف) خواهش * ١۶ دويكه (بضمّ دال و كسر مجهول واو و سكون ياي تحتانى و فتح كاف و هاي خفى) خشم * ١٧ پريتن (بفتح باي فارسى و را

---

(١) [ض] فراهم شود ॥ (٢) [ک ٣] تشخص ॥

و یاي تحتانی و سکونِ تاي فوقانی و نون) تدبیرِ انجامِ خواهش و کارکردِ آن * ۱۸ گرتو (بضمّ کافِ فارسي و را و تاي فوقاني و فتحِ واو) گراني - و سبکي‌را از اعراض نشمرند - عدمِ گراني پندارند * ۱۹ دروتّو (بفتحِ دال و سکونِ را و فتحِ واو و ضمِ تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ واو) رواني * ۲۰ سنیه بسکونِ سین و کسرِنون و سکونِ یاي تحتانی و ها) روغنی بودن * ۲۱ سنسکار (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ سین و کاف و الف و فتحِ را) عرضی که چون پدید آید جوهر را بدان حالت که بوده باز آرد - آنرا بر سه‌گونه دانند - بیگ (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کافِ فارسي) و آن عرضی‌است از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث گردد چون چالشِ تیر پس از سر دادن از کمانخانه * و نزدِ این گروه حرکت دران سیوم فروشود نا گزیر ازو این عرض پدید آید و بجنبش آرد - بهاونا (بفتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و نون و الف) و آن خاصِ نفسِ ناطقه باشد ازو خاطر رفته بیاد آید و چون دانش بر بیش از سه آن نپاید ناگزیر باین عرض گروند و از دریافت مانند یا پژوهش یا ناگهاني پدید آید و سرمایهٔ یادکردِ فراموش گردد * ستهتتهاپک (بسکونِ سین و کسرِ تاي فوقانی و هاي خفي و فتحِ دو تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتحِ باي فارسي و کاف) پیچیده و کج کرده باز بجاي خویش آرد و برعکس * ۲۲ دهرم (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و میم) حالتی از شایسته‌کرداري در نفسِ ناطقه هویدا شود * ۲۳ ادهرم (بفتحِ همزه) خلافِ آن * و این گروه را راي آنست که نفوس بدست‌آویزِ این دو عرض در گوناگون پیکر درآیند و از غم و شادي پاداش برگیرند * از نخست بهشتی پیکر برگیرد و از پسین دوزخي - در مرت‌لوک بودن از هردو سرانجام یابد * ۲۴ سبد (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) آواز *

چهارده عرض نفسِ ناطقه را باشد - بدّه - سکه - دکه - اچّهیا - دویکه - پریتن - دهرم - ادهرم - بهاونا سنسکار - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - و نُه پیشین ازو درنگذرد * و سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - سبد - هر شش بآکاس بازگردند - و سبد خاصهٔ او * و غیر از سبد هر پنجِ مذکور اعراضِ کال و دسا * و با آن پنج تا پرتو اپرتو بیگ‌سنسکار هشتگانه عرضِ من * سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - بیگ‌سنسکار هرنه عرضِ باد * روپ - سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - دروتو - بیگ‌سنسکار - یازده عرضِ آتش و گرم و سپرش خاصهٔ او * روپ - رس - سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - گرتو - دروتو - سنیه - بیگ‌سنسکار - چهارده عرضِ آب - و کرم - سنیه - سپرش خاصهٔ او * و همین چهارده اعراضِ زمین لیکن بجاي سنیه گنده - و آن در جز او یافته نشود *

اعراض قدیم * شش در ایزد - بدّه - اچّهیا - پریتی ایلک[1] - سنکهیا - مهت‌پرمان ایلک[1] - پرتهکتو * و سه در جیوآتما و من و آکاس و کال و دسا - پرمان ایک - سنکهیا ایلک[1] - پرتهکتو * و چهار در جزء لا یتجزّي باد - سپرش ایلک - سنکهیا - پرمان ایلک - پرتهکتو * و پنج در جزو آتش - روپ - سپرش ایلک - سنکهیا - پرمان ایلک - پرتهکتو * و نُه در جزو آب - روپ - رس - سپرش سنیه ایلک - سنکهیا - پرمان ایلک - پرتهکتو - گرتو - دروتو * چهار در جزو خاک - ایلک سنکهیا - پرمان ایک - پرتهکتو - گرتو * گویند جز اعراض قدیم و اچّهیا و پریتن و بدّه در غیر ایزد و سکه دکه دویکه سبدّ[2] انی (؟) پدید آیند و بدیگران نه[3] بایستند (؟) و در سیوم نابود گردند و باقي زمان دراز نپایند * و چنان برگذارند هشت عرض کلّي اند - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو و گرتو * و آنچه بدو چیز ایستد چهار - سنجوگ - ببهاگ - سنکهیا غیر از یک - پرتهکتو غیر از یلک * و اعراضی که تنها در من[4] آید شش‌تا برگذارند - بدّه - سکه - دکه - و اچّهیا - دویکه - پریتن * و آنچه بقیاس معلوم مي‌شود چهار - دهرم - ادهرم - بهاونا سنسکار - گرتو *

و از فراوان تقسیم اعراض بهمین قدر بسند نمود *

بدّه - چون اقسام ارته گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پرمیي نمود * اگرچه در دوم قسم ارته گذارش یافت لیکن برخي حال اینجا برگذارند * وآنرا بر دوگونه ساخته اند - یکي آنکه بوسیلهٔ چهار پرمان شود آنرا انبهو گویند (بفتح همزه و ضمّ نون و فتح با وهاي خفي و فتح واو) - و دیگر آنچه از خاطر رفته بیادآید و بدست‌آویز بهاوناسنسکار شود[3] آنرا سمرت خوانند (بضمّ سین و کسر میم و را و تاي فوقاني) * نخستین دوگونه‌بود - نفس امري و جزآن * پسین بر سه قسم دانند - شنشي (بفتح شین منقوط و نون خفي و فتح شین منقوط و یاي تحتاني) شک‌آمود بودن - بپرجي (بکسر با و فتح باي فارسي و سکون را و فتح جیم و یاي تحتاني) غیر واقع را واقع انگاشتن - ترک (بفتح تاي فوقاني و سکون را و فتح کاف) - این هشتم پدارته است - در جاي خود گذارش یابد *

من چنانچه درجوهر گذارده آمد اینجا نیز تفصیلی برنگاشته آید بروزت بکار داشتن من و زبان و دیگر اعضا به نیلک و بد * گویند درکردار ظاهري چهار چیز باید - دانستن - خواستن - تصمیم عزیمت - جنبش بدن *

دوکه علّت پریتن را گویند و آنرا بر سه گونه شمرند - راگه خواهش را گویند (برا و الف و فتح کاف فارسي و هاي خفي) * دویکه خشم (بضمّ دال و کسر واو مجهول و سکون یاي تحتاني و کاف وهاي خفي) - موه (بضمّ مجهول میم و سکون واو و فتح ها) غیرواقع[5] انگاشتن *

---

(۱) این لفظ در همه نسخها ‖ (۲) همچنین در نسخها ‖ (۳) در [۵ م ک] نیست ‖
(۴) [۵ م ک] تنها من دریابد شش ‖ (۵) [د] غیر واقع را واقع ‖

پریت بهاره زیستن بعد از مردن و تعلّق گرفتن نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زیستن و گسیختن علاقه پس از پیوستن *

پهل نتیجهٔ دهرم و ادهرم *

دکه رنج نقیض سکه و اینجا سکه را نیاورد ازانکه راحتهاي جهان را غم برشمارند *

اپورگه * دورشدن غم بر نهجی که دیگر پدید نیاید * غم را بیست ویك شمرند - شش حواسّ مذکور - شش مُدرَک اینها - شش دانائي که ازین حواس پدید آید - بدن که بنگاه بلاهاست - شادي متعارف که آغشتهٔ غم است غم * خلاصهٔ سخن آنکه دُکه عبارت است ازانچه اورا نخواهند و بآن دردمندي بهم رسد * و رسیدن بپایهٔ که این شمرده‌ها به نیستي گراید مکت خوانند و نفس ناطقه درین حال بیحسّ و شعور گردد - و ببدن نه پیوندد و از بهشت و دوزخ رهائي یابد * سرمایهٔ غم بپیوستن نفس ناطقه ببدن انگارند و آنرا جنم گویند (بفتح جیم و نون و سکون میم)* هستي او از دهرم و ادهرم باشد و به پیوستگي نفس پاداش نیکی و بدي یابد * او از کرم برخیزد * و شایسته وقت و نابایست کار و غم و شادي از کرم (بفتح کاف و سکون را و میم) - و پیدائي آن از جتن (بفتح جیم و تاي فوقاني و سکون نون) - مرادف پریتن و پرورت یعني تدبیر کار * او از خواهش که آنرا راگه گویند هستي یابد - و آن از متّهیاي‌گیان (بکسر میم و تاي فوقاني مشدّد و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و کسر کاف فارسي و یاي تحتاني و الف و نون) دانش تباه * و آن از بهاوناسنسکار پیدایش پذیرد * ازگدازش جان و تن و شایسته‌کاریها اسباب درست دانش پدید آید و سنسکارهاي ستوده سرانجام یابد - ناشناسندگي نابود شود و حقیقي دانائي چهره برافروزد و آمدوشد فرونشیند *

برخے چنان برگذارند چون آگهي شایسته فروغ افزاید کج‌بیني و ناداني روي در نیستي نهد و بآن راگه و دویکه (یعني خواهش و خشم) رخت[1] بربندد - و ازان پرورت به نیستي گراید و از نبودن آن جنم پرده‌نشین عدم آید و درد و غم راه نابود گیرد و مکت جاوید نشاط آورد * گروهے چنان سرایند از تت‌گیان متّهیاي‌گیان ناپدید گردد وآن سرمایهٔ نابود اچّهیا شود و او خانه‌براندا پریتن آید و آن کرم را به نیستي فرستد و آن دهرم و ادهرم را بردارد و ازان نقش جنم سترده آید و آن دکه را به نیستي نشاند * لیکن نیّایك گوید چون پیکر عنصري نوردیده[2] آید دانائي نیز نماند[3] * دانش والا بسه چیز سرانجام یابد - شرون (بفتح شین منقوط و را و واو و نون) شنیدن و دریافتن بید و داستانهاي آگاه‌دلان چنانچه هست و آن بے یاوري راه‌رفته صورت نه‌بندد -

---

(۱) [۳ ۴] برخت ‖ (۲) [۳ ۵] نوردیده * [۱] دردیده * [ف ض] دزدیده ‖

(۳) [ض ۱] نیزننمایند * [۴] بماند فقط * [۳] نیز نماند * [ف] نیزننماید ‖

منن (بفتحِ میم و نون و سکونِ نون) بدانچه ازان ایزدي کتاب و گذارشِ[1] نیکوان فراگرفته باشد
همّت گمارد که بفروغِ براهین روشن گردد و دل بیقین گراید * و برخی آنرا چنین[2] برگذارند
آدمي پس ازان دریافت همواره درین اندیشه باشد که نفسِ ناطقه چیست و او از همه جداست *
نّدهیاسن (بکسرِ نون و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و یای خفي و الف و فتحِ سین و سکونِ
۵ نون) از افزونیِ ملاحظه و فراوان گشتن سراپاي آن مقاصد خوي او گردد و همواره در پیشگاه دید
و کردار بوده حقیقت‌آراي شود * و جوقی چنین برگویند که ملاحظهٔ نفسِ ناطقه بطرزے استمرار
گیرد که این سررشته نگسلد * و چون این سه چیز بعزمے درست و جدّے شگرف فراهم آید دانشِ
بزرگ حاصل گردد و از تنگناي غم و شادي و شکنجهٔ تن رهائی یابد * و این گروه به کایبیوه گرایند
(بکاف و الف و فتحِ یاي تحتاني و کسرِ با[3] و ضمّ[4] یاي تحتانی و سکونِ واو و فتحِ ها) * چنین سرایند
۱۰ چون یکے از بختاورانِ سعادت‌منش را نیّرِ آگهی پرتو اندازد و بگذشته و آیندهٔ خویشتن شناسا آید
و داند که چند بارِ دیگر پیوندِ پیکري روي دهد و خواهد که بزودي گذرد اورا ایزدِ بیهمال سترگ
نیروی بخشد و در کمتر زمانے چندین بدن برگیرد و بیک نفس و یک من بسا ملایم و ناملایمِ روزگار
برکشد و چون آن پیکرهاي عنصري درنوردد بسعادتِ جاوید پیوندد * و برآنند که همگي آدمیان را
مکت شود[5] * و عالم را اگرچه سرآغاز ندانند لیکن زادن و زائیدن بانجام رسد *

۱۵ شنشی - شک‌آمود بودن سه گونه شمرند - از دیدِ عوارضِ مشترک بهم رسد چنانچه از دور
چیزے نمودار شود و در درخت و آدم و جز آن بودن دودله گردد - و از دیدِ نشانِ خاص پدید آید
چون او در قدیم و حادث نباشد یا در جوهر و عرض نبود شک چهره برافروزد که این قدم دارد یا
حدوث یا جوهر است یا عرض - و نیز از سخن پیدائی گیرد هرگاه دو فروهیده مردِ دانش‌سگال
بایجاب و سلب آویزه نمایند *

۲۰ پریوچن آنچه براي او بکارکرد گرایند آنرا علّت شمرند * و علّت از سه افزون ندانند - فاعلي
شرایط و اسباب درو اعتبار کنند و آنرا نمتّ کارن گویند (بکسرِ نون و میم و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد
و کاف و الف و فتحِ را و نون) - مادّي آنرا سمواي‌کارن نامند (بفتحِ سین و میم و واو و الف و کسرِ
یاي تحتاني) - صوري آنرا اسمواي‌کارن خوانند (بفتحِ همزه) * علّت‌را کارن گویند (بکاف و الف
و فتحِ را و نون) - و معلول را کارج (بکاف و الف و کسرِ را و فتحِ جیم) - و علّتِ تامّه سامگّري
۲۵ (بسین و الف و فتحِ میم و کافِ فارسيِ مشدّد و کسرِ را و سکونِ یاي تحتانی) * و تفصیلِ این
در هندی نامها در نخستین پدارته گذارش یافته *

---

(۱) در [۵ ض] نیست ‖ (۲) [ک] جنن ؟ ‖ (۳) [ا] کسر تاي فوقاني ‖
(۴) درهمه نسخه - نیز ‖ (۵) [ک] نشود ‖

دشانت - گذاردن جائی که نسبت[1] استلزامي پيدا باشد ●

سدهانت ● بدليل روشن شده ●

اربو - ناگزير قياس ● و آن از پنج درنگذرد ● ۱ پرتگنيا (بفتح باي فارسي و سکون را و کسر تاي فوقاني و سکون کاف فارسي و کسر نون و ياي تحتاني و الف) گذارش مدّعی[2] چنانچه گويند آتش درين کوه است ● ۲ هيت (بکسر مجهول ها و سکون ياي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني) ثبوت ملزوم چون دود که ازو بهستي آتش گرايند و آن سرمايهٔ قياس بود وآنرا باعتبار[3] نسبت لزومي بر سه گونه دانند ● اگر لزوم در ثبوت است کيولا انّوئی نامند (بکسر مجهول کاف و سکون ياي تحتاني و فتح واو و لام و الف و فتح همزه ونون مشدّد و واو و کسر همزه و سکون ياي تحتاني) ● و اگر در نفي است کيول بتريکی (بکسر کاف و سکون ياي تحتاني و فتح واو و لام وکسر با و سکون تاي فوقاني وکسر را و سکون ياي تحتاني و کسر کاف وسکون ياي تحتاني) واگر درهردو انّوئی بتريکي (بفتح همزه و نون مشدّد و واو وکسر همزه و سکون ياي تحتاني) ● در قسم سيوم پنج چيز لازم شمرند تا قياس تمامي يابد - پچّه ستّو (بفتح باي فارسي و جيم فارسي مشدّد و هاي خفي و فتح سين و ضمّ تاي فوقاني مشدّد و فتح واو) مستدل داند که ملزوم در فلان جاست - دوم سپچّهی ستّو (بفتح سين و باي فارسي و کسر مجهول جيم فارسي و هاي خفي و سکون ياي تحتاني) دانستن جائی که لازم و ملزوم هردو يقين باشد يا[4] بنمايش آن کام دل برگيرد چنانچه مطبخ دود[5] و آتش را ● سيوم بپچّها ستّو (بکسر با و فتح باي فارسي و جيم فارسي مشدّد و هاي خفي و الف) دانستن آنکه هرجا که مطلوب نيست ملزوم نيز نيست[6] چون آب ● چهارم ابادهت بشيتو (بفتح همزه و با و الف و کسر دال و هاي خفي و فتح تاي فوقاني و کسر با و فتح شين منقوط و ياي تحتاني و سکون تاي فوقاني و فتح واو) دانش عدم مقصود نباشد ● پنجم است پرت پچّهتو (بفتح همزه و سين و سکون تاي فوقاني و فتح باي فارسي و سکون را و کسر تاي فوقاني و فتح باي فارسي و جيم فارسي مشدّد و هاي خفي و ضمّ تاي فوقاني و فتح واو) يعني هيت ديگر بر نقيض مطلوب نبود ● در قسم اوّل هيت[7] سيوم اين پنج نبود و در دوم[8] دوم پنج ناپديد باشد ● ۳ اداهرن (بضمّ همزه و دال و الف و فتح ها و را و نون) و آن بيان ملازمت ● ملزوم را بياپی خوانند (بکسر با و ياي تحتاني و الف و کسر باي فارسي و فتح ياي تحتاني) - و لازم را بياپک (بکسر با و ياي تحتاني و الف و فتح باي فارسي و کاف) ● و نسبت استلزامي را بياپت

---

(۱) [٥] ابسته ● [ا] نيست ‖ (۲) [٥ ۳] مدعی ● [ض] بدني ● [ف] مدلي ● [ا] مدني ‖ (۳) [ف ا] وآنرا اعتبار ‖ (۴) [بش] تا ‖ (۵) [ش ك] مطبخ و دود● آتش را ‖ (۶) الفاظ چون آب در [٥] نيست ● [گ] چون آب که درو نه آتش ونه دود باشد ‖ (۷) [ف ا] هفت سيوم پنج ● [۳] در قسم اول نيست و سيوم اين پنج ‖ (۸) [٥] دوم فقط ‖

(بکسرِ با و یای تحتانی و الف و سکونِ بای فارسی و کسرِ تای فوقانی) * ۴ اپذی (بضمِ همزه و فتحِ
بای فارسی و نون و یای تحتانی) وانمودنِ ملزوم[1] است در جای مطلوب * ۵ نگمن (بکسرِ نون
و فتحِ کافِ فارسی و میم و سکونِ نون) و آن نتیجه باشد * اگرچه عینِ اوّل است لیکن بعنوانِ مطابق
مذکور و در پنجم بطرازِ نتیجگی *

۵ ترک - دانشِ غیرِ واقعیست و آن شناسائی نابودنِ[2] ملزومِ واقع است * مستدل
بگذارشِ آن اشتباه از نسبتِ استلزامی بردارد[3] چنانچه منکرِ آتش را برگوید اگر چنین بودے دود
ناپدید گشتے که معلولِ آتش است *

نرنی - بیقین گرائیدن پس از انجامِ برهان *

باد - گذاردنِ دو جویای آگهی رای یکدیگر را و به نیک‌سگالی و حق‌پژوهی برگفتنِ
۱۰ چون و چرا و الزامِ دیگرے و پیشی خود پیرامونِ خاطر نگردن * همانا چنین فروهیده[4] مردم عنقامثال
پی‌گم[5] کنان چالش نمایند *

جلپ * گفت و گوی دانش برای چیرگی همدیگر *

بتندا * یکے را پیش‌نهاد هده‌جوئی[6] و دیگرے را برهم زدن گذاردهٔ او *

هیتوابهاس - قیاسے که درو هیئت‌نما باشد و آن پنجگونه بود * این را اگر بالاتر از باد می‌آوردند
۱۵ یا از سهٔ دیگر پائین سزاواری داشت *

چهل سخن خصم را از تیرگیِ[7] درون بر[7] خلافِ مرادِ او فرود آورده آویزش نماید *

جات - در پاسخ آن گذارش که سودمند نباشد و نکوهیده بود و چرب زبانی و نکته‌گیری
پیش برد * و آنرا بیست و چهار نوع دانند *

نگرهستان - گفتارِ خصم را سرمایهٔ خموشیِ او گرداند * و آنرا بیست و دو قسم انگارند *

۲۰ در هریکے ازین مقاصد شانزده‌گانه چندین مسایل و در هرکدام دگرگون رایها و حجتهای رنگارنگ
و تمثیلاتِ گوناگون *

و برانند هرکه این شانزده چیز را چنانچه هست شناسا گردد از زادن و مردن رهائی یابد
و از غم و شادی آزاد زید و بسه‌گونه شناسائی بسرمنزل رسد - اُدّیس (بضمِّ همزه و کسرِ مجهولِ
دالِ مشدّد و سکونِ یای تحتانی و فتحِ سین) این شانزده چیز را بنام شناسد و یاد گیرد *

---

(۱) [ه] و آن نمودن ملازم * [ض] و آن نمودن ملازمت ‖ (۲) [ک ف ا د] بسته بودن ‖
(۳) [ک ه ض] بر دارد * [ف ا م] پردازد ‖ (۴) [ف ا د] نکوهیده و فروهیده ؟ ‖
(۵) [ض] بی همتا * [ش] بی کم و کاست کنان ؟ ‖ (۶) [ش] هده‌جوئی * [ض] بدخوای *
[د ا] دیده‌جوئی ‖ (۷) در [ه ض] نیست ‖

لچّهن - (بفتحِ لام و جیمِ فارسیِ مشدّد و هایِ خفیِ و نون) دانستنِ حقیقتِ آنها * پریچّهآ (بفتحِ بای فارسی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و جیمِ فارسیِ مشدّد و های خفی و الف) پژوهشِ حالِ تعریف *

و این گروه اگرچه عالم را سرآغازے ندانند لیکن بانجام گروند و آنرا پرلی گویند (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را و فتحِ لام و سکونِ یای تحتانی) و آن دوگونه بود * نخست برهما بخوابستانِ نیستی بغنود و دیگر پدید نیاید و همگی ابداعی صور بعدم درشوند - و علّتِ تامّهٔ او خواهشِ ایزدی و سپری شدنِ زمانِ معیّن و رسیدنِ وقتِ معهود * چون آن هنگام فرارسد بمشیّتِ الٰهی دهرم و ادهرم به نیستی گرایند و بایزدی خواهش جنبش در اجزای لایتجزّی پدید آید و ازان بهاگ طرازِ تحقیق[1] پذیرد و سنجوگ روی در فنا نهد * اوّل کرهٔ زمین پس آتش بعد ازان باد سپس آب به نیستی‌خانه درشود و هنگامهٔ آفرینش درنوردیده گردد و همگی نفوس را مُکت روی دهد * و این‌را مهاپرلی خوانند (بمیم و ها و الف) * دوم مکت یافتنِ برمها * او را کهندپرلی گویند (بفتحِ کاف و هایِ خفی و نونِ خفی و دالِ هندی) * درین هنگام جز دهرم و ادهرم و بهاوناسنسکار و کرم همه نابود گردد * و در هر صد سالِ شگرف که لختے گذارش یافت برمها بدین دولت رسد * و پس از سپری شدنِ همان قدر مدّت برمهای دیگرطرازِ هستی برگیرد *

و گروهے بر چهارگونه شمرند - آن دو - سیوم خردِ راست‌بین از جهانیان بردارند و آن بسر آمدنِ یکے از چهار جگ پیدائی پذیرد - چهارم فروشدنِ هر یک را پرلیِ او پندارند * نخست پیوندِ من از نفسِ ناطقه بگسلد و سپس اتّصالِ نفس از بدن گسیخته گردد *

آفرینش عالم را سرشت گویند (بکسرِ سین و را و سکونِ شینِ منقوط و کسرِ تای فوقانیِ هندی) * بایزدی خواهش و سپری شدنِ زمانِ دراز و رسیدنِ وقتِ خاص دهرم و ادهرم را نیروی کارفرمائی بهم‌رسد و اجزای[2] لا یتجزّی بجنبش گرایند * دو جز باهم پیوندد - آنرا دینک نامند (بکسرِ دال و یای تحتانیِ خفی و ضمِّ نون و فتحِ کاف) * و پس ازان سه دینک فراهم گردد - آنرا ترینک خوانند (بکسرِ تای فوقانی و را و یای تحتانیِ خفی و کسرِ نون و سکونِ کاف) * و چون چهار این گردآیند چترنک گویند (بفتحِ جیمِ فارسی و ضمِّ تای فوقانی و فتحِ را و ضمِّ نون و فتحِ کاف) * و همچنین پایه پایه افزایند و فراوان[3] پیکرِ چهره برافروزد و بر خلافِ فروشدن هستی گیرد بدین ترتیب - باد - آتش - آب - خاک - سپس برمها - بشن - مهادیو * نمایشِ این سه تجلّی بچشم درنیاید لیکن بصورتها برآیند و فیضها بخشند * و از باد ابدانِ[4] هوائی و آن در های لوک باشند

---

(۱) [۵] تحقق ॥ (۲) [ک] جز ॥ (۳) [ش ا د] و نماکو فراون ؟ * [گ] و مهادیو - فراوان ॥ (۴) [ش ا د] چهار ابدان ॥

(ببا و الف و یای تحتانی و ضمّ لام و سکون واو و کاف)- و آن عُلوی طبقه ایست * و لامسه و باد وزنده و نفس آنرا بهندی زبان پران گویند (بفتح بای فارسی ورا و الف و فتح نون) * و آنرا پنج گونه برشمرند چنانچه گفته آید * و از آتش ابدان ناری که در ادتّلوک اند (بهمزه و الف و کسر دال و فتح تای فوقانی مشدّد) و آن طبقه ایست که سیرگاه آفتاب است - و باصره و اقسام گرمی * و از آب ۵ ابدان آبی که در ورن‌لوک می باشند (بفتح واو و ضمّ را و فتح نون) و آنرا نزدیک سُمیرکوه نشان دهند - و ذایقه و دریاها و برف و یخ و تگرگ * و از خاک ابدان خاکی و شامّه و جماد و نبات و حیوان است[1] * و برهما بخواهش خویش نخست ابدان تولّدی پدید آرد و بوالعجب تفصیلی برگذارند * و چنین گویند که یک خواهش قدیم ایزدی برسیدن هنگام بر فراز پیدائی آرد و به نشیب‌آباد نیستی فرستد - و در آفریدن چکیرکها نامند (بکسر جیم فارسی و کاف و سکون یای تحتانی و را و ۱۰ کاف و های خفی و الف) و در نابود ساختن سنجهرکها گویند (بفتح سین و نون خفی و کسر جیم و ها و سکون یای تحتانی و را و کاف و های خفی و الف) *

مراتب نامها بر پنج نهند ۱ سوتر (بضمّ سین و سکون واو و تای فوقانی و فتح را) مقاصد که بآئین اختصار برگذارده باشند * ۲ بهاکی (ببا و های خفی و الف و کسر کاف و فتح یای تحتانی) لختی دشواریاب سوتر را بروشن روشی وانمایند * ۳ بارتک (ببا و الف و سکون را و کسر ۱۵ تای فوقانی و فتح کاف) روشن‌گر دیریاب هردو * ۴ تیکا (بکسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی وکاف و الف) سیومین را شرح برنویسد * ۵ نبندهه (بکسر نون و فتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی) همگی فن را بروشن بیانی برسراید *

و چندے دوازده‌گانه برشمارند - پنج گذشته - ششم برت (بکسر با و سکون را و کسر تای فوقانی) برخی پیچیدگیهای نخستین را بآئین اختصار کشایند * هفتم نرکت[2] (بکسر نون و ضمّ را و ۲۰ سکون کاف و فتح تای فوقانی) دران تفصیل سَبد[3] باشد * صوت[4] را دوگونه شمرند یکی آنکه ازو حرفی پدید نیاید و آنرا دهون نامند (بفتح دال و های خفی و فتح واو و کسر نون) * دیگر آنچه[5] حرف برسراید آنرا برن خوانند (بفتح با و سکون را و فتح نون) و اچّهر نیز گویند (بفتح همزه و جیم فارسی مشدّد و های خفی و فتح را) * و چندے فراهم‌آمده‌را پد نامند (بفتح بای فارسی و دال)* و چند پد یکجا شده باکّی (ببا و الف و کسر کاف مشدّد و فتح یای تحتانی)* و چون چندین ازین باهم آیند ۲۵ سوتر و جمع آمدهٔ این را پرکرن نام‌نهند (بفتح بای فارسی و سکون ر و فتح کاف و سکون را و فتح نون) * و چندے ازین چون گرد آیند آهنّک خوانند (بهمزه و الف و سکون ها و کسر نون مشدّد و سکون

---

(۱) در [۵ ض ك] نیست ॥ (۲) نرکت بکاف فارسی ॥ (۳) [ش ا د] شده ॥
(۴) [ش ا د ك] صورت ॥ (۵) [۵ ض] و آنچه ازو برگوید برن خوانند ॥

کاف) * چون ازین مرکّبی سرانجام یابد اَدّهیاپ (بفتحِ همزه و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و باي تحتاني و الف و فتحِ ياي تحتاني) * و جوقی ازین ساستر نامند (بسین و الف و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ را) * و در برخی نامها اشتباه در پدهاي مذکور رود و آنرا نیز درین بکشایند * هشتم پرکرن - یك دو مسئله را جدا ساخته نامه برسازند * نهم آهدّك مختصری که هر یك روز توان خواند * دهم پرششت (بفتحِ باي فارسی و کسرِ را و شینِ منقوط اوّل و سکونِ شینِ منقوط ۵ دوم و فتحِ تاي فوقانيِ هندي) - هرچه در یکی از کتبِ علمی ننوشته ازان جداگانه رساله نویسند * یازدهم پدّهت (بفتحِ باي فارسی و دالِ مشدّد و هاي خفی و کسرِ تاي فوقاني) مسایلِ هر شش علم بترتیب دران گذارش یابد * دوازدهم سنگرِه (بفتحِ سین و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسی و فتحِ را و ها) تتمّهٔ فنونِ دانائي درو *

و این نامها مخصوصِ این گروه نباشد * بیاض را برجیا نامند (بفتحِ با و سکونِ را و کسرِ جیم و یا و الف) * و بجاي فصل و باب یکی از ده کلمه آورند - اَنلك (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ کاف)- اُچهواس (بضمِّ همزه و جیمِ فارسي و هاي خفي و واو و الف و فتحِ سین) - سرگ (بفتحِ سین و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي) - بسرام (بکسرِ با و سکونِ سین و را و الف و فتحِ میم) - اُلّاس (بضمِّ همزه و لامِ مشدّد و الف و فتحِ سین)- پتل (بفتحِ باي فارسي و تاي فوقاني هندي و فتحِ لام) - ادّهیاي (بفتحِ همزه و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و ياي تحتاني و الف و فتحِ ياي تحتاني)- ۱۵ ادّیس (بضمِّ همزه و کسرِ دالِ مشدّد و سکونِ ياي تحتاني و فتحِ سین)- ادّهین (بفتحِ همزه و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و سکونِ تحتاني و فتحِ نون) - تنتر (بفتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ را) *

و نیاي بر پنج ادّهیا ترکیب یافته * نخستین در فهرستِ مقاصدِ شانزده گانه و تعریفِ هر کدام * دوم در تفصیلِ پرمان و تصحیحِ معروفت[1] و جزآن * سیوم در شش قسمِ پرمیی - آتما - سریر - ۲۰ اندری - ارته - بدّه - من * چهارم در باقيِ اقسامِ او * پنجم در حالِ جات و نگرهستان *

اگرچه کناد پیشتر است لیکن چون در کتابِ نیاي فراوان سخن گذارش یافته و مردم نیز بدان پیشتر پردازند بالا برنگاشته *

* بیشیکهک *

این مهین دانش را حکیم کناد (بفتحِ کاف و نون و الف و فتحِ دال) بروی کار آورد * ۲۵ با نخستین یکتائي دارد و در چندی بخلاف گراید * در نامها هفت پدارته بهم آورند - درب -

(۱) [که] معرف * [ض] معروف *

گن - کرم - سامان - بسیکه - سموای - ابهاو - و همه را درین بر گذارند * و از پرمان جز[1] پرتهچه و آتما نگروند[2] * و در اعراضے که از پختگي پدید آید از تابشِ خورشید[3] یا گرمیِ آتش دگرگونگي رود * و آن نزدِ اینان از روپ و رس و گنده و سپرش درنگذرد - و آنرا پاکج گویند (بباي فارسي و الف و فتحِ کاف و سکونِ جیم) * نیاي گوهرِ جسم را در خامي و پختگي بحالِ خود داند - پیشیکهك گوید اجزاي جسم از هم جدا شود و بایزدي قدرت باز فراهم آید * دیگر نیایك سموای بچشم[4] در یابد و کناد بقیاس و استدلال *

* میمانسا *

(بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني و میم و الف و نونِ خفي و سین و الف) *

حکیم جیمن این دانش را پدید آورد (بفتحِ جیم و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ میم و نون) * ازان دو پیشین مقدّم است و سرآمدِ دانش‌اندوزِ سه تن - کمارل بهتّ (بضمّ کاف و میم و الف و کسرِ را و فتحِ لام و با و هاي خفي و تاي فوقانيِ هنديِ مشدّد) - پربهاکرگُر (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ کاف و را و ضمّ کافِ فارسي و ضمّ را) - مرارمسر (بضمّ میم و را و الف و کسرِ را و میم و سکونِ سین و فتحِ را) * شهرت چنان دارد که این گروه بایزدِ بیچون نگروند و چندے گرایند لیکن آفریننده ندانند و پیدایشِ اشیا از دهرم و ادهرم اندیشند * چون بدانش‌پژوهانِ انصاف‌گزین انجمنِ حق‌جوئي فراهم آمد هویدا شد که همه را راي پسین است لیکن از چاره‌گريِ نفسِ بوقلمون ازان ذاتِ بیهمال خموشي ورزند و مدارِ گفت‌وگو برکردارِ گوناگون نهند * و مردم از ناشناسائي و دشمن‌نکوهي چنان برگذارند و ایزد را مقدارے نشمرند *

و پرمان که نیاي دراعراض یاد[5] کرده دران قدسی ذات نگویند و برمها و بشن و مهادیو ایزدي‌مظاهر نشمارند - و چنان برگویند نفوسِ بشري بدست‌آویزِ نیك‌کرداري بدان پایه برآیند * و گزین دیوته افسون را دانند و از نیرنگيِ سبد برشناسند * عالم را آغاز و انجام نه نهند * چهارگانه آخشیج و کوهها و دریاهاي بزرگ را نیز همیشگي انگارند * نزدِ این گروه اجسام از اجزاي صغار فراهم‌آید و بجوهرِ فرد نگرایند * و من را چون آتما همه‌جا پندارند و کارکردِ آدمي را باختیار و خواهشِ او برگذارند و مدارجِ دوزخ و بهشت و نزول و صعودِ ابدانی و مکت اثبات کنند لیکن پسین همه را نینگارند و از پیوندِ گیان و کرم چهره برافروزد و نیز دانشِ والا و سترگ آسودگي دران حال[6] همواره باشد *

---

(۱) در [ش‌ک] نیست ॥ (۲) [اش‌ك] بگروند * [ض‌ة] نگروند ॥ (۳) همچنین در [ةض] [ش‌ک اد] از تابش خورشید یا گرمیء آتش فقط - و الفاظ دگرگونگي رود بعد از الفاظ سکون جیم داشته اند ॥
(۴) [ض‌ش‌گ‌ك] چشم * [ةدا] جسم ॥ (۵) [ك] ذکر ॥ (۶) [ك] جا ॥

و شنوائي از اعراضِ باد انگارند - و نیاي از آکاس * وسمواي را دومین از آن سه کس در قدیم قدیم[1] و در حادث حادث دانند و هرجا جدا انگارند و به تاداتميي تعبیر کنند (بتاي فوقاني و الف و دال و الف و کسرِ تاي فوقاني و میم و فتحِ دو یاي تحتاني) * به بسیکه نگرایند * و پدارته پیش بهت و مسر ده تاست - درب - گن - کرم - سامان - تادات میي - ابهاو - هفتم بیسشتي (بفتحِ با و سکون یاي تحتاني و کسرِ سین و سکونِ شینِ منقوط و کسرِ تاي فوقاني هندي و فتحِ یاي تحتاني) و پیوندِ نیستي را این نام برنهند و جداگانه موجودے پندارند و نیاي سروپ و سبد برگذارد - هشتم شکت (بفتحِ شینِ منقوط و سکونِ کاف و کسرِ تاي فوقاني) امرے است قایم بغیر بچشم درنیاید و کارگر افتد چون نیروي سوختن در آتش و دفعِ تشنگي در آب ؛ و آنرا دوتا برشمرند - ذاتي چنانچه گفته آمد و عرضي که بافسون و مانندِ آن پدید آید ؛ و نیاي سوزش و سیرابي از آتش و آب داند - نهم سادرشي (بسین و الف و کسرِ دال و سکونِ را و کسرِ شینِ منقوط و فتحِ یاي تحتاني) امرے است که در دو چیز تناسب پدید آرد - دهم سنکهیا عدد را عرض ندانند و جداگانه جوهر برشمرند *

و پربهاکرگر نُه پدارته برشمارد و ابهاو از اشیا نداند *

جوهر را کمارل بهت یازده گوید - نُه پیشین - دهم اندهکار (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفي و کاف و الف و فتحِ را) تاریکي * نیاي و گرو مسر نیستيِ نور شناسند و این گروه جوهر جداگانه پندارند که سایهٔ خود بر همه اندازد * روپ - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - اعراضِ او ۵ اندیشند - و یازدهم سبد پایندهٔ همه‌جا اعتقاد کنند * و حروف را جواهر داند و همان اعراضِ اندهکار بغیرِ روپ اعراضِ او برشمارد * و اعراض را بیست و دو برگوید * ومسر و گُرُ سبد را جواهر ندانند لیکن قدیم انگارند * و نزدِ بهت علم بعلم از قیاس بهم رسد * و گُرُو را راي آنست که از همان علم این روشني پدید آید چون چراغ که خویشتن را هم بسانِ دیگران بنماید * و مسر با نیاي یکتائي دارد که از جوهر من پدید آید * و عرضِ پرمان را چهارگونه نداند و بدو قسم نخستین گراید[2] * ۱۰

طلا را نیاي از آتش داند و این گروه از زمین - و کال را نیاي بقیاس دریابد و نزدِ او حواس - واز اعراض روپ را این گروه قدیم دانند و هر یکے از رنگهاي پنجگانه را در محالِ مختلف یکے دانند *

و کلیّت را خاصِ جوهر شناسند * و بیبگ سنسکار را نگروند و کار او را از کرم برگذارند *

و پرمان نزدِ بهت و مسر دانش بود - چهار که در نیاي گذارش یافت و حواس را هفت برگویند و تامس اندري افزایند (بتاي فوقاني و الف و کسرِ میم و سین) و بدو[3] ظلمت دریابند * ۱۵ و نیز به کیولانوئي و کیول بتریکي نگروند * و گُرُ بمنّهیاي‌گیان نگراید * در شنشي و بهرجي دود و آتش[4] درست

---

(۱) [ک] در قدیم و در حادث شمرند * (۲) [ک د] نگراید * (۳) [ک] و آن ظلمت را در یابد * (۴) [ك] دود و آتش ؟ *

انگارند * ادراکِ باد را نیاي بقیاس پندارد و این گروه بلامسه * پنجم ارتهاپتّ (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقانيِ مشدّد) و آن گذاردنِ ملزوم و خواستنِ لازم باشد * ششم انپلبدهٔ (بفتحِ همزه و ضمّ نون و فتحِ باي فارسي و لام وسکونِ با و کسرِ دال و هاي خفي) نادانستنِ اشیا - گویند علم باعدامِ اشیا از عدمِ علمِ اشیا بهم رسد * و آنرا مسر
٥ چون نیاي از پرتهچه داند *

وجهِ همّت این گروه کردار باشد و آنرا بر دوگونه دانند - بهت (بکسرِ با و ها و فتحِ تاي فوقاني) کردارے که نیکوئي بار آورد - نکّدهٔ (بکسرِ نون و کاف و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي) آنچه کارکردِ آن ناخوشي بردهد * نخستین بر چهار نوع - نتّ (بکسرِ نون و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد) همه روزه کنند و ترکِ آن نکوهیده بود - نیمتّکَ (بفتحِ نون وسکونِ یاي تحتاني و کسرِ
١٠ میم و تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ کاف) کردارهاي ناگزیر در وقتِ مخصوص چون خسوف و کسوف - کامّی (کاف و الف و کسرِ میم مشدّد و فتحِ یاي تحتاني) بدست‌آویزِ آن بر فرازِ خواهش برآیند - پرایسچتّ (بفتحِ باي فارسي و را و الف و کسرِ یاي تحتاني و سکونِ سین و کسرِ جیم فارسي و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد) که سرمایهٔ بخششِ گناه شود - و هرشش طایفهٔ نخستین ازین نه گروه بدین گرایند و روزگارِ خود را بدان آباد سازند *
١٥ و هریکے از چهار گونه آدم را روشے دیگر در کردار نهاده اند *

مقاصدِ این فن در دوازده ادهیای گذارش یافته * نخست در پدارته و پرمان * دوم در کرم و برداشتنِ اشتباه از برخے محالِ بید * سیوم در لختے بزرگ کردار که نتیجهٔ آن الٰهی کتاب برگذارد و دیگر کردارهای خرد که در انجامِ آن بتقدیم رسد * چهارم درانکه اندوختنِ مال برای دو چیز است - آسایشِ خویش و بآتش انداختن * پنجم در ترتیبِ اعمال * ششم در پاداشِ گوناگون کردار * هفتم
٢٠ در گذارشِ آنکه کارکردے که در بید طرازِ اجمال دارد اورا بسانِ آنچه درانجا بتفصیل گذارده بجای آورند * هشتم در وانمودنِ برخے از مفصّل که در مُجمل بکار برند * نهم در بیانِ افسونے که بنامِ یکے در الٰهي کتاب مذکور است بجای او نامِ دیگرے آوردن و بنیایش پرداختن * دهم در بیانِ چندے که ازان مفصّل دران مُجمل بجای نیاید * یازدهم در بیانِ آنکه یک کرد برای سرانجامِ دو کار بجای آورند * دوازدهم در بیانِ کردے که دران پیش‌نهادِ همّت بجز یکے نبود و بدیگرے بے یازش بهم رسد *

٢٥ ## * بیدانت *

(بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و دال و الف و نونِ خفي و فتحِ تای فوقاني) * پدیدآرندهٔ این والا دانش حکیم بیاس (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و فتحِ سین) - اورا اهلِ هند از نه تن

دیرزندگي برشمرند بدین تفصیل - لومس (بضمّ لام و سکون واو و فتح میم و سکون سین) - مارکندي (بمیم و الف و فتح را و کاف و نون خفي و کسر مجهول دال هندي و سکون یای تحتاني) - بیاس - اُستهامان (بفتح همزه و ضمّ سین مشدّد و فتح تای فوقاني و های خفي و الف و میم و الف و نون) - بل (بفتح با و کسر لام) - هنونت (بفتح ها و سکون نون و فتح واو و نون خفي و تاي فوقاني)- ببهیکهن (بکسر دو با وهاي خفي و سکون یاي تحتاني و فتح کاف و هاي خفي و سکون نون) - کرپاچارج (بکسر کاف و سکون را و بای فارسي والف وجیم فارسي و الف و فتح را و سکون جیم) - پرسرام (بفتح باي فارسي و سکون را و فتح سین و را و الف و میم) * ازین نه تن دیرپا[(۲)] شگرف داستانها برگذارند *

دانندگان این سترگ دانائي در پدارته و پرمان و جزآن بسان میمانسا باشند و بیشتر بروش بهت سرایند لیکن بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و دیگر نیرنگي این سپنجي‌سرا نیست هست‌نما پندارند * در برخی نامها دو پدارته برگویند - درک (بکسر دال و سکون راي‌خفي و کاف) آتما - دوم درسّي (بکسر دال و را و کسر سین مشدّد و یای‌تحتاني) پیدایش[(۳)]* جز ایزد بیچون هست ندانند و عالم را نمود بےبود انگارند چنانچه آدمي‌زاد در غنودگي خیالی پیکرها را تماشائي شود و هزاران غم و شادي اندوزد این بیداري را بدانسان شمارند - یک درخشنده نور بگوناگون اعتبار دگرگون نامها برگرفت *

درین بزرگ علم از شش چیز سخن رود - برمّه - ایسر - جیو - اگیان - سنبندھ - بهید * و هر شش را بے آغاز دانند و نخستین را بےانجام نیز * برمّه (بفتح با و سکون را و فتح میم مشدّد و هاي مکذرب) دادار بیهمال - وجود[(۴)] و علم را عین ذات گویند و همچنان راحت و آنرا انند گویند (بفتح همزه و نون و نون خفي و فتح دال) و دران بیچون جز این سه چیز برنگذارند * اگیان (بفتح همزه و کسر کاف فارسی مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتح نون). خلاف پیشینیان آنرا وجودی شناسند - و اورا دو قوّت انگارند - بچهیپ سکت (بکسر با و جیم مشدّد فارسي و های خفي و سکون یای تحتاني و فتح بای فارسي وسین و کاف و کسر تای فوقاني) نیروي پدید آوردن - و آورن‌سکت (بهمزه و الف و فتح واو و سکون را و فتح نون) قوّت پوشیدگي شناسائي * سنبندھ (بفتح سین و نون خفي و فتح با و نون خفي و فتح دال و های خفي) پیوند اگیان با نخستین * بهید (بکسر با و هاي خفي و سکون یای تحتاني و دال) جدا بودن اینها از یکدیگر *

گویند اگیان با نخستین قوّت مایا نام گیرد (بمیم و الف و یای تحتاني و الف) و با دوم آبدّیا

---

(۱) [ك] اشتهامان ‖ (۲) [ک] در دنیا ‖ (۳) [۵ ض] بیدانش ‖ (۴) همچنین در [ک] * [۵] وخود و علم را * [ض] وجود علم را ‖

(بفتحِ همزه و کسرِ با و دالِ مشدّد و یای تحتانی و الف) * و ذاتِ مقدّس را با پیوند مایا [1] تعیّنی بهم رسد - آنرا ایسر گویند (بکسرِ همزه و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ سین و سکونِ را) و در آگهی فتور راه نیابد * و آن بیهمال را با پیوندِ ابدّیا جیو خوانند (بکسرِ جیم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو) و جیواتما نیز گویند * دانش [2] پرده‌نشینِ خفا آید و گردِ نقصان بر دامنِ کبریا ننشیند * و گروهی که ابدّیا

۵ یکی دانند جیو بیش ازان نبود * و نزدِ اینان کسی را مُکت نشده است و پیشِ جوقی که آن بسیار این نیز فراوان - و چندین فروهیده مردم بدان دولت رسیده و آن دور شدنِ اگّیانِ مذکور باشد بفروغِ والا دانش *

اگّیان سه عرض دارد - ست (بفتحِ سین و سکونِ تای فوقانی) دانش و خوشحالی و آسودگی و مانندِ آن ازو پدید آید - رج (بفتحِ را و سکونِ جیم) خواهش و غم و شادی و مثلِ آن ازو

۱۰ خیزد - تم (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ میم) خشم و بیدانشی و تن‌آسانی و آنچه بدان ماند ازو آید * ایسر با رج برهما نام گیرد و نمایشِ آفرینش ازو چهره برافروزد - و با ست بشن - و پرورشِ آفریده بدو باز گردد - و با تم مهادیو - او پیداشده را به بیغولهٔ نیستی نشاند * و سلسلهٔ آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد و همه نمایشهای بی‌بودِ اگّیان * چون پیشینیان عناصر را پنجگانه دانند لیکن هریکی را دوگونه برگویند - سوچهم (بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ جیمِ فارسی و های خفی و میم) چندان جزو [3]

۱۵ که بچشم در نیاید و آنرا اپنچی‌کرت نامند (بفتحِ همزه و بای فارسی و نونِ خفی و کسرِ جیمِ فارسی و سکونِ یای تحتانی و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقانی) - درین حال تم بیشتر باشد * دوم ستهول (بسکونِ سین و ضمِّ تای فوقانی و های خفی و سکونِ واو و لام) نه اینچنین - و آنرا پنچی‌کرت خوانند - بافزونیِ رج پیدایش گیرد و بزیادتیِ رج آکاس نام یابد * آواز [4] را عرضِ آن شمارند * نیز بدین ملاحظه باد صورت بست * و اورا دو عرض بود - سبد و سپرش * و از افزایشِ ست آتش

۲۰ پدید گشت و آنرا سه عرض باشد - دو مذکور و سیوم روپ * و از بسیاریِ ست و رج آب ظاهر شد - و اورا چهار عرض - سه گذشته و چهارم رس * و از فراوانیِ تم خاک لوحِ هستی بدست گرفت - و اعراضِ پنجگانه بدو نسبت دهند - چهار پیشین و پنجم گند *

گویند از آکاس سامعه و از باد لامسه و از آتش باصره و از آب ذایقه و از زمین شامّه بچیرگیِ ست طرازِ هستی گیرند * و این پنج را گیان‌اندری نامند (بکسرِ کافِ فارسی و یای تحتانی

۲۵ و الف و نون و کسرِ همزه و نونِ خفی و کسرِ دال و را و سکونِ یای تحتانی) - و از آکاس قوّتِ گویائی پدید آمد - آنرا باک خوانند (ببا و الف و سکونِ کاف) * و از باد قوّتِ دست ظاهر

---

(۱) [د] یقینی * [ض‌ک] تعینی ॥ (۲) [ة] واپس ؟ ॥ (۳) [ث] خرد ॥
(۴) [ض] اورا ॥

شد - آنرا بان[1] نام نهند (ببا و الف و کسرِ نون) * و از آتش قوّت پا[2] پیدایش گرفت - آنرا پاد خوانند (بباى فارسي و الف و کسرِ دال) * و از آب قوّتِ بیرون شدنِ براز نمودار شد - و آنرا پاى گویند ببای فارسي و الف وضمِّ یای تحتاني) * و از خاك قوّتِ ریزشِ بول - و آنرا اپسته نامند (بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسي و سکونِ سین و فتحِ تای فوقاني و های خفي) * در هر پنج رج غالب - این را درم‌اندری نامند * و بسیارے دانش‌اندوزانِ هندي‌بوم بدین گروند *

و از غلبهٔ ست جوهرے لطیف پدید آمد - آنرا انته‌کرن گویند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و تای فوقاني و سکونِ ها و فتحِ کاف و را و نون) * و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد - چون ست چیره آید و آهنجِ تشخیص و تحقیق پدید گردد چت نام گیرد (بکسرِ جیمِ فارسي و فتحِ تای فوقاني) - و چون رج افزایش پذیرد و شك[3] چهره برافروزد من خوانند (بفتحِ میم و نونِ مشدّد) - و چون ست چندان افزون شود که بر فرازِ یقین برآید بدّه نامند (بضمِّ با و کسرِ دالِ مشدّد و های خفي) - و بزیادتيِ تم نظر بر خود افکند و عاریتها بخود منسوب گرداند اهنکار گویند (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفي و کاف و الف و فتحِ را) *

از اپنچي‌کرت بغلبهٔ رج پنج باد[4] هستي گیرد - پران (بفتحِ بای فارسي و را و الف و فتحِ نون) بادے است در دهن و بیني - اُدان (بضمِّ همزه و دال والف و فتحِ نون) بادِ حلقوم - سمان (بفتحِ سین و میم و الف و فتحِ نون) بادِ شکم - اپان (بفتحِ همزه و بای فارسي و الف و فتحِ نون) بادِ راهِ براز - بیان (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و فتحِ نون) بادِ تمامِ بدن * ده‌ایندری و انته‌کرن و پنج باد را که شانزده چیز باشد لنگ‌سریر نامند (بکسرِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و سین و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني و فتحِ را) * و سوچهم‌سریر نیز گویند * برخے انته‌کرن را باعتبارِ بدّه و من و ملاحظهٔ چت و آهنکار دو پندارند و اجزای اورا هفده برشمارند *

و این بدن را در هرجاندار ثابت کنند و از لطافت بتنگنای حس درنیاید * هنگامِ مکت به نیستي گراید * سپس جاندارے پیدائي گیرد * همگي لنگ‌سریرها را دانه و آنرا هرن‌گربه خوانند (بکسرِ ها و فتحِ ر و نونِ مشدّد و فتحِ کافِ فارسي و را و با و های خفي) * و آنچه بس ازین هستي یابد ازین روحاني پیکر دانند *

و پیدایشِ ستهول‌سریر بدین روش برگذارند - هریکے از پنج سوچهم را دو بخش برسازند و ازان ده پنج[5] را چهار چهار گردانند - نصفِ آکاس سوچهم را با چهار حصهٔ دیگر از باد و آتش و آب و خاك سوچهم پیوند یابد آکاس‌ستهول هستي پذیرد * و با نصفِ باد یک یک بخش از

---

(۱) [ض] بادی و اعراب موافق آن ‖ (۲) [ک] باد ‖ (۳) در [۵ ض] نیست ‖
(۴) در [ض] نیست ‖ (۵) [ک] پنج را از آکاس و آتش و آب و خاك الخ ‖

آکاس و آتش و آب و خاك جمع گردد باد ستهول پدیدآید * با نصف آتش چهار حصهٔ آکاس و آب و خاك برآمیزند آتش ستهول صورت بندد * و همچنین حال آب و خاك * و برخی برانند آکاس و باد ستهول[(1)] بے آمیزش آتش و آب و خاك پیدائي گیرد و آتش و آب و خاك ستهول بدین آئین انتظام یابد * و هر سه را در بخش برسازند و یك یك حصه را بحال دارند و نیمهٔ هر کدام سه قسم گردانند و بسان پیش آمیزش یابد و آتش و آب و خاك ستهول وجود گیرد و از پنج عناصر ستهول بافزونئ یکے ازان اعراض سه‌گانه چهارده لوگ و ساکنان آنجا پدیدآیند *

گویند جانورے طراز هستي گیرد - همگي ستهول‌سریر برشناسند - آنرا براٹ نامند (بکسر با و را و الف و فتح تای فوقانیٔ هندي) *

نیست شدن عالم بدین گونه برگذارند - زمین در آب و آب در آتش و آتش در باد کنج‌نشین نیستي گردد و باد در آکاس و آکاس در مایا بنقاب نابود در شود * و اگیان با لوازم ازین نمود بےبود برخیزد * و آنرا سه پایه برنهند - دیننڈن (بفتح دال و سکون یای تحتاني و فتح نون و نون خفي و کسر دال و فتح نون) .چون یک روز هرن‌گربه که همان روز برهماست بیشتر آفریدش را نیستي درگیرد - پراکرت (بفتح باي فارسي و را و الف و کسر کاف و را و فتح تاي فوقاني) همه هستي‌یافتها باگیان در شوند - آتنتك (بهمزه و الف و کسر تاي فوقاني و نون خفي و کسر تاي فوقاني و فتح کاف) اگیان انجام پذیرد و دانش والا فروغ بخشد * و قسم اول فراوان شده و شود - و دیگر جز یکبار نباشد - و اگیان بکارکرد دایمي و دمسازي شناسندگان آگاه‌دل * و آن سه چیز بیشین بپیغولهٔ نیستي نشیند *

در چهار ادهیاي مطالب این فن گذارش یابد - نخستین در احوال برمه - دوم در دور کردن دگرگونگي که در پیکرها و معانیست - سیوم در بیان آنچه بدو مکت سرانجام گیرد - چهارم در چگونگي مکت *

دانش‌منشان هندي‌بوم بید را بر سه بخش ساخته اند - اول کرم‌کانڈ (بفتح کاف و سکون را و میم و کاف و الف و نون خفي و دال هندي) گوناگون کارکرد دران - و آنرا پورب‌میمانسا نامند (بضم باي فارسي و سکون واو و فتح را و با و کسر میم و سکون یاي تحتاني و میم و الف و نون خفي و سین و الف) چنانچه لختے ازان نگاشته آمد در سیومین دانش * دوم گیان‌کانڈ و این را اُترمیمانسا خوانند (بضم همزه و فتح تاي فوقانیٔ مشدد و فتح را) و این به بیدانت مشهور * سیوم اپاسنا (بضم همزه و باي فارسي و الف و فتح سین و نون و الف) و آنرا سنکرکهن‌میمانسا گویند

---

(۱) [ك] استهول *

(بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي و فتحِ نون) ایزد را در پیکر اندیشیده توجّه نمودن - و امروز این بس ناپدید * گویند شناختِ بیدانت سزاوارِ هرکس نباشد و این شگرف گفتار بهرگوش درنشود - جویاي او باید که پژوهشِ قدیم و غیرِ قدیم داشته باشد و عالم را از نظرِ اعتبار انداخته درطلبِ مقصود سخت‌کوش بود - و از نابودِ مدرکاتِ حواس آزرده‌دل نشود و گرفتارِ شادي و غم نبود و اندیشهٔ مکت روزافزون *

* سانک * *

گذارندهٔ این آگهي داستان حکیم کپل (بفتحِ کاف و کسرِ باي فارسي و فتحِ لام) * برخے برانند که این گروه بایزدِ بیچون نگرایند - و تحقیق آنست که آفریننده نگویند و آفرینش از پرکرت دانند و عالم را قدیم برشمارند * و آنچه نقابِ نیستي پوشد آنرا معدوم نپندارند - گویند معلول بعلّت درشود بسانِ درهم کشیدنِ سنگ‌پشت دست و پا را * و بافعالِ اختیاري گروند و بدوزخ و بهشت و پاداش نیز * و مکت را بسانِ میمانسا برگذارند * و پرمان بر سه گونه دانند * آتما را اعتبار نکنند. تشبیه و تمثیل را موجبِ علم نشمرند * کال و دسا را جوهر نینگارند - از جنبشِ آفتاب برشمارند * و در کتبِ این گروه بجاي پدارته تتّ آورند (بفتحِ تاي فوقاني و ضمّ تاي فوقانيِ مشدّد) - و بیست و پنج برگویند و از چهار نوع برنگذرد - پرکرت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني) علّت شود و معلول نگردد * دوم پرکرت‌بکرت (بکسرِ با و سکونِ کاف و کسرِ را و تاي فوقاني) برخے را علّت و جوقے را معلول و آن هفت گونه بود - ۱ مهتّت (بفتحِ میم و ها و دو تاي فوقاني نخستین مفتوح و ثاني مضمومِ مشدّد) - ۲ اهنکار (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفي و کاف و الف و را) - و ۵ تن‌ماتر (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ نون و میم و الف و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ را) * سیوم بکرت (بکسرِ با و سکونِ کاف و کسرِ را و سکونِ تاي فوقاني) معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود - یازده اندري (بکسرِ همزه و نونِ خفي و کسرِ دال و را و سکونِ یاي تحتاني) و پنج عنصر * چهارم نه پرکرت نه بکرت - نه علّت باشد نه معلول و آن پرکه بود (بضمّ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي) *

آتما * قسمِ اوّل جوهرِ قدیم و همه جا پیدایش (۲) (؟) یکے دانند و خداوندِ ست و رج و تم * چهارم قسم‌را بردوگونه دانند- ایزدِ بیچون هستي و دانش‌را عینِ انگارند - دوم نفسِ ناطقه و اورا همه‌جا و قدیم اندیشند و فراوان برگذارند * از پیوندِ نخستین با چهارم هستي و نیستي چهره برافروزد * ۵ گویند پرکرت کور است - هیچ نبیند ونداند لیکن آمدوشد نماید و آتما را بمثابهٔ بےپا شمارند * چون

---

(۱) [۵] ایمان ॥ (۲) همچنین در [لثخ] * [۵] جاو بےدانش و یکے ॥

هر دو باهم پیوندد هنگامهٔ پیدائی و فرو[1] شدن گرمي پذیرد * بهنگام پرلی آن سه عرض به ابر باشند *
چون زمانِ پیدایش در رسد ست غلبه کند و مهتت پدید آید * و نخست آفریدهٔ اورا دانند و برای هر
آدم جداگانه بود * او را بدهٔ نیز خوانند (بضمِ با و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي) * جوهر پندارند و موردِ
هشت چیز آمدهٔ - دهرم - ادهرم - گیان - اگیان - بیراگ (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و را و الف
۵ و فتحِ کافِ فارسي) آگهي از هیچيِ دنيی و افسردگيِ دل ازان - ابیراگ (بفتحِ همزهٔ) نقیضِ آن -
ایيسرج (بفتحِ همزهٔ و کسرِ یاي تحتاني و سکونِ یاي تحتانيِ ثاني و ضمِّ سین و سکونِ را و فتحِ جیم)
نیروي شگرف از گدازشِ نفس پدید آید و آنچه در دیدِ مردم دور و دشوار باشد پیدا سازد و هشت گونهٔ
او در پاتنجل مذکور. انیسرج (بفتحِ همزهٔ و نون و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ سین و سکونِ را و فتحِ جیم) *
نهاینچنین باشد * چهار نبوتی از افزونيِ ست پیدایش گیرد و چهارِ دیگر از زیادتيِ تم * و از مهتت
۱۰ اهنکار طرازِ هستي گیرد * جوهرے است اناگوي[2] و چیزها را بخود نسبت دهد * در مهتت اگر ست
غالب باشد بیکرت اهنکار نام یابد (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ کاف و سکونِ را و کسرِ تاي
فوقاني) * و اگر تم زیادهٔ شود بهوتاد اهنکار گویند (بضمِّ با و هاي خفي و سکونِ واو و تاي فوقاني
و الف و کسرِ دال) * و اگر رج بیشتر گردد تیجس اهنکار خوانند (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ یاي
تحتاني و فتحِ جیم و سکونِ سین) * از نخستین قسمِ اهنکار یاردهٔ اندري پدید آید - شش گیان اندري -
۱۵ پنج کرم اندري چنانچه گذارش یافت * واز دوم پنج تن ماتر - سبد - سپرش - روپ - رس - گندهٔ *
همانا این گروهٔ جوهر میدانند و ازین پنج عناصرِ پنجگانهٔ طرازِ هستي گرفت * از سبد آکاس -
از سپرش باد - از روپ آتش - از رس آب - از گندهٔ خاک * و ازین گذارش پیدائي گرفت که هفت
چیزِ مذکور از جهتے علت اند و از رهگذرے معلول - و شانزدهٔ چیز یاردهٔ اندري و پنج عناصر تنها معلول *
و آنها را نه علّت شمارند و نه معلول * گویند حواسِ پنجگانه پذیرای دریافت گردند و من سود
۲۰ و زیان را برشناسد * و اهنکار بفعل یا ترکِ آن خود را قرار دهد و مهتت جزم بیکے ازان دو کند * و دیگر
پیدایش از پنجگانه آخشیج صورت گیرد * چون تت دیگر ایجاد نمیکند بنابران علّت نشمرند *
عنصری مخلوقات شش نوع دانند - سرگ لوک (بضمِّ سین و سکونِ را و کافِ فارسی و ضمِّ لام
و سکونِ واو و کاف) علوي عالم - بافزونيِ ست پیدائي گیرد - مرت لوک (بکسرِ میم و سکونِ را و ضمِّ
تای فوقاني) جایے که آدمیان بسر برند بزیادتيِ رج چهرهٔ برافروزد - پاتال لوک (ببای فارسی
۲۵ و الف و تاي فوقاني و الف و فتحِ لام) زیرِ زمین بافزایش تم هستي پذیرد - دیوتهٔ (بکسرِ مجهولِ
دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و تاي فوقاني و هاي مکتوب) بفزونيِ ست موجود گردد *

---

(۲) همچنین در نسخها ॥

۱) [ش] افزون شدن ॥

ار سنورگ نیرو خویشتن را به پیکرها درآورند و بشگرف صورتها برآیند - و از صفاي گوهر پیکر اصلی بچشم درنیاید * و آن هشت گونه بود - براهمی (بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر میم و فتح یاي تحتاني) قدسي نفوس که در طبقهٔ برهما بسر برند - پراجاپتي (بفتح باي فارسی و را و الف و جیم و الف و فتح باي فارسی و کسر تاي فوقانی مشدّد و فتح یاي تحتاني) - پراجاپت نام دیوتهٔ بزرگ است و طبقهٔ جداگانه بدو منسوب و آنان را که درانجا بنگاه دارند بدین نام برخوانند - ۵
ایندر (بفتح همزه و کسر یاي تحتاني و نون خفي و سکون دال و فتح را) ایندر فرمان‌رواي علوی عالم - طبقهٔ خاص بدو منسوب - گروهي که درانجا باشند بدین نام اختصاص گیرند - پیتر (بفتح باي فارسي و کسر یاي تحتاني وسکون تاي فوقاني و فتح را) عقیدهٔ هندی حکیم آنست که چون نیاکان هر کس به نیکوکاری فروشوند بهشتي پیکرها برگرفته در طبقهٔ علیحده کام دل برگیرند - از دیوتها هرکه درانجا باشد آنرا بدین نام سرایند - گاندهرب (بکاف فارسي و الف و نون خفي ۱۰
و فتح دال و هاي خفي و فتح را و با) گویند طبقه ایست که دران رامشگران قدسي نفوس زندگاني نمایند - جاچه (بجیم و الف و فتح جیم فارسی و هاي خفي) طبقه ایست که دران گروه جچّه بنگاه دارند نیایشگران کبیر پاسبان شمال - راچهس (برا و الف و فتح جیم فارسي و هاي خفي و فتح سین) طبقه ایست که درانجا قوم راچهس می‌باشند که بدنفسان این گروه اندو جان‌شکري مردم نمایند - پیساچه (بفتح باي فارسي و سکون یاي تحتاني و سین و الف و فتح جیم ۱۵
فارسي و هاي خفي) بدین نام گروهي ازین طایفه انّد بیدگوهری و آشفته‌رائي روشناس و زبون‌تر از راچهس و اینان را طبقهٔ جداگانه است و از هریکی شگرف داستانها برگذارند *

ترجنج (بکسر تاي فوقاني و سکون را و فتح جیم و نون خفي و فتح جیم) جاندار بچیرگي رج پیدائي گیرد و آنرا پنج قسم برسازند - پش (بفتح باي فارسي و ضمّ شین منقوط) چارپایان شهري * مرگ (بکسر میم و سکون را و فتح کاف فارسي) چارپایان صحرائي * پکّهه (بفتح باي ۲۰
فارسي و کسر کاف مشدّد و هاي خفي) پرندها * سریسرپ (بفتح سین و کسر را و سکون یاي تحتاني و کسر سین و سکون را و فتح باي فارسي) گوناگون مار و آبي جانور * ستهاور (بسکون سین و فتح تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتح واو و را) رستنیها * مانکّه (بمیم و الف و کسر نون و ضمّ کاف مشدّد و هاي خفي) آدمي بافزوني رج * و بسیاری بدین تقسیم گروند و عقیدهٔ آن دارند * هنگام نیستي آفرینش به پنج عنصر درشوند و آخشیجان در پنج تن‌ماتر درآیند و اینها ۲۵
در اهنکار پرده‌نشین گردند و او در خلوتکدهٔ مهتت نشیند و این در صفوتگاه پرکرت نهان شود *

رنج را بر سه گونه دانند - آدهّیاتمک (بهمزه و الف وکسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و
یاي تحتاني و الف وکسرِ تاي فوقاني و میم و فتحِ کاف) دردِ دروني و نکوهیده‌خوی
نفسّاني * آده‌دیوک (بهمزه و الف وکسرِ دال و هاي خفي و فتحِ دال و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ
واو و فتحِ کاف) آسیبی که از دیوتها رسد * آده‌بهوتک (بهمزه و الف وکسرِ دال و هاي خفي و فتحِ
۵ با و هاي خفي و سکونِ واو وکسرِ تاي فوقاني و فتحِ کاف) گزندے که از پنج عناصر رسد * بنده
(بفتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفي) آنچه سرمایهٔ پابستگیِ نفسِ ناطقه شده و از مکت
باز دارد - و آن برسه گونه بود - پراکرتک (بفتحِ باي فارسي و را و الف وکسرِ کاف و سکونِ را وکسرِ
تاي فوقاني و فتحِ کاف) پرکرت را ایزد داند * ویکرتک (بفتحِ واو و سکونِ یاي تحتاني و
کسرِ کاف و را و تاي فوقاني و فتحِ کاف) از بیدانشي یازده اندري را دادارِ بیهمال انگارد * دهّچهنا
۱۰ (بفتحِ دال و هاي خفي[1] وکسرِ جیمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي و نون و الف) درگروِ اعمال شدن
و همان را مقصد انگاشتن * گویند براي آنکه وجهِ همّت یکے باشد و کامیابِ[2] علوي مقام گردد
اگر نخستین پیش‌دیدِ توجّه سازد و بدینسان نیک‌اندیشي ورزش نماید صد هزار منونتر[3] در
عالمِ بالا کامیابِ خواهش آید - سپس بدین عالم خرامش کند * و در اندري ده منونترو در عنصر
صد و در اهنکار هزار و در مهتت ده هزار بعیشِ آن عالم عشرت اندوزد - و بعد ازان روي بدین
۱۵ جهان آورد هفتاد و یکبار هر چهار جگ یک منونتر - و بهر کارِ نیک مدّتے برگذارده‌اند که
بعلوي عالم باشد چنانچه گویند هرکه خانه‌وار زمین ببرهمن دهد ده کلپ در بهشت باشد
(بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ باي فارسی) وآن چهار جگ است - و هرکه هزار گاو خیر کند
یک‌کرور و چهارده هزار کلپ در مینو بسر برد و پس‌از آمدوشدِ بسیار جدائیِ پرکرت و پرکه به پیشگاهِ
دیدِ او پیدائي گیرد و دانشِ والا پدید آید * آن هنگامِ مکت بود و از آمدوشد بازماند *
۲۰ این گروه نیزچون بیدانت دو سریر برگذارند - یکی لنگ‌سریر و آن هژده چیز است - آن یازده
اندري و پنج تن‌ماتر و مهتت و اهنکار * دیگر ستهول‌سریر و مردن عبارت ازان است که میان
لنگ‌سریر و ستهول جدائی افتد و لنگ‌سریر همواره با او باشد تا هنگامِ مکت *

مطالبِ این گروه در شصت تنتر گذارش یابد (بفتحِ تاي فوقاني و نون و سکونِ تاي فوقاني
و فتحِ را) * مانندِ ادّهیاي سرِ سخن دانند * نخست درانکه پرکرت و پرکه طرازِ هستی دارند - دوم
۲۵ در اینکه پرکرت یکیست - سیوم پرکه جداست از پرکرت * چهارم در نبودنِ کارج بے کارن - پنجم
پرکرت براي نتیجه‌گريِ دیگرانست - ششم هر کارے که هستی گیرد بےآن سه عرض نباشد - هفتم

(۱) [ک] دچهنا - و اعراب موافق آن ‖ (۲) [ه] کامرواي ‖ (۳) [ض ک د] منوتر ‖

جدا شدنِ پرکه از پرکرت بدانشِ والا بود - هشتم پیوستنِ این هر دو به بیدانشی - نهم هنگامِ تابشِ[1]
دانائي که پرکرت ازآمدوشد بازماند روزے چند اگر آخشیجي پیکر بجا باشد براي بودنِ سنسکار ابدّیا
است ورنه آن نیز نیستي گراي آید - دهم درآنکه کنندهٔ پرکرت است نه پرکه و در پنج احوال پنج کلیس -
ابدّیا - اسمتا - راک - دویکه - ابهنویس - لختے ازان در پاتنجل گفته آید * و بیست و هشت در بیانِ ناپدید
شدنِ بیست و هشت قوّت از قوّتهاي یازده اندري و هفده نیروی مهتت * و نُه در بیانِ نه‌تشت ۵
(بضمِّ تاي فوقاني و سکونِ شینِ منقوط و کسرِ تاي فوقانيِ هندي) دست از همه بازداشته بیك
چیزآرمیدن * پرکرت‌تشت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و را و تاي فوقاني) باندیشهٔ آنکه
پرکرت دانش افزاید و پرکه را از خود جدا کند او را وجهِ همّت سازد و همواره بدو متوجّه باشد *
اپادان‌تشت (بضمِّ همزه و باي فارسي و الف و دال و الف و فتحِ نون) بدین شناسائي که از تنها
پرکرت کارے برنگشاید و تا افسردگي از همهٔ[2] دست ندهد رهگراي مقصد نگردد * کال‌تشت (بکاف ۱۰
و الف و لام) بدین سگالش که همه خواهش از سپري شدنِ زمان بر فرازِ پیدائی برآید پس دل از
همه بردارد و بدو روي آرد * بهاکي‌تشت (بفتحِ با و هاي خفي و الف و کسرِ کافِ فارسي و فتحِ
یاي تحتاني) چنان اندیشد که زمانه بر بسیارے بگذرد و کارے برنگشاید گره‌کشائيِ مقصود
ببخت[3] وابسته داند و دست از همه برگرفته دل بدو نهد * پارتشت (بباي فارسی والف و را) دست
از خواهشِ مستلذّاتِ دنیا که با[4] او نیست باز دارد بخیالِ آنکه هزاران کس در جست وجوي ۱۵
آن رنج برده‌اند و چیزے ازان بدست نیامده بدین ورزش دل ازان برکَند * سپارتشت
(بضمِّ سین و باي فارسی و الف و را) هرچه نزدِ او باشد دل بدو نه بندد بدین پسیج که
ثبات را نشاید و سلطان بزور بستاند و دزد بحیله برگیرد * پارپارتشت (بباي فارسي و الف و را
و باي فارسي و الف و را) بحسّي لذّات نپردازد بدین تصوّر که اگر بکارِ[5] خود هم بندم به‌نیستي گراید و
چنین چیزها دلبستگی را نشاید * انتّمانبه نشت (بفتحِ همزه وضمِّ نون و فتحِ تای فوقانيِ مشدّد و میم ۲۰
و الف و نونِ خفی و فتحِ با و هاي خفی) باین آهنگ دل از همگی تمتّعات برگرفتن که بهنگامِ
نیستي اندوه آورد * اُتّمانبه نشت (بضمِّ همزه و فتحِ تاي فوقانیِ مشدّد و میم والف و نونِ خفی
و فتحِ با و هاي خفي) گذشتن از تمتّع در پرهیزِ جان‌آزاريِ دیگران *

و هشت تنتر در هشت سدّه (بکسرِ سین و دالِ مشدّد و هاي خفي) * اوه‌سدّه (بضمِّ
همزه و سکونِ واو و فتحِ ها) بے آنکه چیزے برخواند از فروغِ خرد فراوان چیز دریابد * سبدسدّه ۲۵
(بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) بے آنکه بدبستان شتابد بشنودِ[6] الفاظ آگهي[7] دست دهد *

---

(۱) [ك] بالش ‖ (۲) [ش ك] هم * (۳) [ض] ببمت ‖ (۴) [ض] که خیر با او ‖
(۵) [ک] بکام ‖ (٦) در [ض] نیست ‖ (۷) [٤] لفظ آگهي * [ض] الهي ‖

ادهین سدّه (بفتحِ همزه و دال و هاي خفي و فتحِ ياي تحتاني و نون) بر شناختِ حقايق دانا آيد * سهرت پرابت سدّه (بفتحِ[1] سين و کسرِ ها و را و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ باي فارسي و را و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني) از دعاي صاحبدلے بدانش رسد * دان سدّه (بدال و الف و فتحِ نون) پذيرفتهٔ دعوتے را خدمت کند يا خير بدو دهد و خواهشِ دانائی نمايد و کامياب آيد *

* پاتنجل *

اين شگرف دانش حکيم پتنجل بر روي کار آورد (بفتحِ باي فارسي و تاي فوقاني و نونِ خفي و فتحِ جيم و کسرِ لام) * در پدارته و پرمان و جز آن بروشِ سانك گرايد مگر آنکه ايزدِ بيهمال را گذارش نمايد - هستي و دانش را عينِ ذات انگارد و آفريدنِ پنج تن‌ماتر را بے ميانجيِ اهنکار از مهتت داند و از بيکرت اهنکار * چون ست غالب شود پنج حواسِ ظاهر پديد آيد

۱۰ و از تيجس اهنکار * چون رج افزوني گيرد پنج کرم‌اندري نقشِ ظهور بندد و از چيرگيِ ست و رج من هستي پذيرد * و سوچهم‌سرير را فناپذير پندارند * وچون ديگر پيکر برگيرد از نو هستي يابد چندانکه مکت روي دهد * و آن بے جوگ بدست نيايد (بضمِّ مجهولِ جيم و سکونِ واو و کافِ فارسي) وآن خلاصهٔ مضمونِ اين دلاويز دانش * چتّ (بکسرِ جيمِ فارسي و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد) جوهرِ من * برتّ (بکسرِ با و را و تاي فوقانيِ مشدّد) جنبشِ من بگردآوريِ خوهاي گزيده و ناشايسته * نرودّه

۱۵ (بکسرِ نون و ضمِّ را و سکونِ واو و فتحِ دال و هاي خفي) نقشِ گردش ستردن و آرامش‌گزين شدن * جوگ آن هنگام انتظام گيرد که پاي خواهش از رفتار بازماند * و آنرا اسباب برگذارده‌اند * لختے ميذويسد بو که خسته‌دلانِ طلب را مرهمے آماده گردد * گويند که مهتت را به پيوندِ من و آن سه عرض پنج حالت دست دهد - آنرا پنج بهوم نامند (بضمِّ با و هاي خفي و سکونِ واو و ميم) * چهپت (بکسرِ جيمِ فارسي و هاي خفي و سکونِ باي فارسي و تاي فوقاني) از فراوانيِ رج دل بيکجا آرامش نگيرد *

۲۰ مودّه (بضمِّ ميم و سکونِ واو و فتحِ دالِ هندي و هاي خفي) از فزونيِ تم بے يافتِ مقصد آراميده گردد * بچهپت (بکسرِ با و جيمِ فارسي و هاي خفي و سکونِ باي فارسي و فتحِ تاي فوقاني) از فزونيِ ست دامنِ مقصود بدست افتد و لختے آسايش گيرد ليکن از زيادتيِ رج ناپايدار و بزودي آسيمه‌سر شود * ايکاگر (بکسرِ همزه و سکونِ ياي تحتاني و کاف و الف و فتحِ کافِ فارسي و را) از بسياريِ ست نيروئے بدست افتد که هرجا که دل بندد بجاي ديگر نرود * نرودّه (بکسرِ نون و ضمِّ را و فتحِ دالِ

۲۵ مشدّد و هاي خفي) حالتے است که به نيستيِ هر سه عرض نقشِ خواهش سترده آيد و از پيشين آرامش آگهي نماند[2] * جوگ در سه حالتِ نخستين کمتر رو دهد * گويند در حالتِ نخست من ادهرم را منزلگاه -

---

(۱) [ک ش ف ۱] بضمِ سين ॥ (۲) [ک ش] نمادد ॥

و در دوم آگیان را - و در سیوم ابیراک و اندیسرج را و در چهارم دهرم و گیان و بیراک و ایدیسرج را - و در پنجم نقشِ نیک و بد سترده گردد و برت[1] در گوِ نیستی رود * و آن بر دو گونه - کلشت (بکسرِ کاف و لام و سکونِ شینِ منقوط و فتحِ تای فوقانیِ هندی) جنبش در نکوهیده کارها - اکاشت (بفتحِ همزه) در شایستگیها * و هرکدام باندیشهٔ نیکوکاری و بدکرداری بر پنج گونه باشد - پرمان برت (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را و میم و الف و فتحِ نون و کسرِ با و سکونِ را و کسرِ تای فوقانی) شناخت اشیا بدلایل ۵
از فزونیِ ست بهم رسد * بپرجی (بکسرِ با و فتحِ بای فارسی و سکونِ را و فتحِ جیم و سکونِ یای تحتانی) دانشِ تباه بافزایشِ ست و تم پدید آید - اگر خداوندِ آن جازم باشد بپریت گویند (بکسرِ با و سکونِ بای فارسی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و کسرِ تای فوقانی) * و اگر شکناک در دو[2] امر و افزونی سنشی نامند (بفتحِ سینِ و سکونِ نون و فتحِ شینِ منقوط و یای تحتانی) * بکلپ (بکسرِ با و فتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسی) شک در یکی از ست و تم طرازِ هستی گیرد * نِدّرا (بکسرِ نون و فتحِ دالِ ۱۰
مشدّد و را و الف) حالتِ خواب از تم‌چیرگی پیدایش یابد و آگهی به نیستی گراید * و دیگر حکمای این‌دیار را رای آنست که من از پیوندِ خاصِ حواس بازماند * سمرت (بضمّ سین و کسرِ میم و سکونِ را و کسرِ تای فوقانیِ هندی) خاطرِ رفته باز آید از فراوانیِ ست چهره گشاید * در حالتِ چهارم دوم و سیوم و چهارم برت رود و در حالتِ پنجم اوّل و خامس نابود شود و دولتِ مکت روی دهد *

اگرچه این والا سعادت بجز بختوری و ایزدی عنایت فراهم نشود لیکن ژرف‌نگاهانِ ۱۵
آزمونکار بر دوازده چیز بارگذارند - ایسر اپاسنا (بکسرِ همزه و سکونِ یای تحتانی وضمّ سین و سکونِ را و ضمّ همزه و بای فارسی و الف و فتحِ سین و نون و الف) پیوسته بالهی توجّه درون را نورآگین دارد و اورا از چهار چیز پاک داند - کلیس - کرم - بپاک - آسی * کلیس (بسکونِ[3] کاف و لام و یای تحتانی و فتحِ سین) سرمایهٔ غم و درد * و آن بر پنج گونه بود - ابدّیا (بفتحِ همزه و کسرِ با و دالِ مشدّد و یای تحتانی و الف) ندانستنِ چیزها چنانچه هست - اسمتا (بفتحِ همزه و سکونِ سین و کسرِ میم و ۲۰
تای فوقانی و الف) خود را خداوندِ چیزی که درو نیست پندارد - راک (برا و الف و فتحِ کاف[4]) خواهش برای خود - دویکه (بضمّ دال و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یای تحتانی و فتحِ کاف و های خفی) خشمناکی - ابهنویس (بفتحِ همزه و سکونِ با و های خفی و کسرِ نون و واو و سکونِ یای تحتانی و فتحِ سین) بیم فرو شدن * کرم (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ میم) دهرم ادهرم * بپاک (بدو با نخستین مکسور و ثانی فارسی و الف و کاف) پاداشِ کرم * آسی (بهمزه و الف و فتحِ سین و یای تحتانی) اندیشهٔ ۲۵
دهرم ادهرم که پس از ناپدید شدنِ آن روی دهد *

---

(۱) در [ك] نیست ॥ (۲) همچنین در [ك ش ف ا] * [ض] اگر شک تام دارد از افزونیِ ست ॥
(۳) [ض] بفتح ॥ (۴) [ف ا ش ک د] کاف فارسی ॥

رسیدگان این راه چنان گذارش نمایند از همیشگي یادکرد الهي بدین نمط نکوهیدگیها به نیستي گراید و نُه راهزن به پیغولهٔ نابود درشوند - بیاده (بکسر با و یاي تحتاني و الف و کسر دال و هاي خفي) رنجوري - ستیان (بسکون سین و کسر تای فوقاني و یاي تحتاني و الف و فتح نون)[1] بےمیلي از شایستهکاري - سنشي (بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یاي تحتاني) شك در اسباب جوگ و نتایج آن - پرماد (بفتح باي فارسي و سکون را و میم و الف و فتح دال) فراموشي دربایست کار - آلسّي (بهمزه و الف و فتح لام و کسر سین مشدّد و فتح یاي تحتاني) کاهلی در کارکرد - اورت (بفتح همزه و کسر واو وفتح را و کسر تاي فوقاني) آرزوی صوری مستلذات - بهرانت درسن (بفتح با و های خفي و را و الف و نون خفي وکسر تاي فوقاني و فتح دال و سکون را وفتح سین و نون) دانش تباه - البدهٔ بهوم کتّو (بفتح همزه و لام و سکون با وفتح دال و هاي خفي و ضمّ باي فارسي و های خفي و سکون واو و کسر میم و فتح کاف وضمّ تاي فوقاني مشدّد و فتح واو) بدست نیامدن حالت چهارم ازان پنج حال - انوستهتتّو (بفتح همزه و نون و واو و سکون سین وکسر تاي فوقاني و هاي خفي و دو تاي فوقاني اوّل مفتوح و ثاني مشدّد مضموم و فتح واو) نایستادن بچهارمین حالت و باز پس شدن *

دوم سدّها (بفتح سین و دال مشدّد و های خفي و الف) بدلگرمی رهگراي جوگ شدن و آنرا سرمایهٔ مقصود انگاشتن *

سیوم بیرج (بکسر با و سکون یاي تحتاني و را و فتح جیم) بفراوان شوق جستوجو نمودن انجام کار *

چهارم سمرت (بسکون سین و میم و را و کسر تاي فوقاني) گزین فواید و مهین نتایج این[2] کارکرد در پیشگاه بینش داشته زماني نغنود *

پنجم میتّري (بفتح میم و کسر یاي تحتاني و تاي فوقاني مشدّد و کسر را و سکون یاي تحتاني) خواهان آسودگی جهانیان بودن *

ششم کرنا (بفتح کاف وضمّ را و نون و الف) از دید درد و غم مردمزاد آزردهدل شود و بر دور ساختن آن همّت گمارد *

هفتم مُدتا (بضمّ میم وکسر دال و تاي فوقاني و الف) خوشحال شدن از نیکوئی دیگران *

هشتم اپیچّها (بضمّ همزه وکسر مجهول باي فارسی و سکون یای تحتاني و فتح جیم فارسي مشدّد و هاي خفي و الف) یکسو شدن ار آزارنده[3] تا نکوهیده[4] اندرز نپذیرد - دل بد نکرده بنکوهش نپردازد *

---

(۱) [ک] و باي فارسي و الف الخ ॥ (۲) [ض] تا * در دیگر نسخها یا ؟ ॥ (۳) [۴] نکوهیده داند ॥

نهم سمادة (بفتح سین و میم و الف و کسر دال و های خفي) یکتائي گزیدن و یک اندیشه شدن *

دهم پرگیّا (بفتح باي فارسي و را و کسر کاف فارسي مشدّد و یای تحتاني و الف) بجز شناسائي و راستي و حق پژوهي پیرامون دل نگردد *

یازدهم بیراگ (بفتح با و سکون یاي تحتاني و را و الف و فتح کاف فارسي) آن بسیار گونه بود - آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزد بیهمال نشکیبد *

دوازدهم ابّهیاس (بفتح همزه و باي مشدّد و های خفي و یاي تحتاني و الف و سین) پیوسته بشناسائي و کردار چندان درآمیزد که خوي او شود *

در کتب این فن ایسراپاسنا - بیراگ - ابّهیاس یکجا آرند * و پنج گذارش جداگانه یابد - سدّها - بیرج - سمرت - سمادة - پرگیّا * و چهار علیحده گفته اند - میتّری - کرنا - مدتا - اپیچّها * و درین نامه همه یکجا گذارده آمد *

و درین آگهي زار جوگ بر دوگونه بود - سنپرگیات (بفتح سین و نون خفي و فتح باي فارسي و سکون را و کسر کاف فارسي و یای تحتاني و الف و فتح تای فوقاني) خاطر هرجاگرای را بیکی بربندد و پایه پایه درنوردیده بایزدی پیکر آرام گیرد * و اسنپرگیات (بفتح همزه) درین آن خیالي صورت نیز از پیش برخیزد و در اندیشهٔ ایزد بیچون فرو شود * اوّل بر سه گونه باشد - گراهیة سماپتّ (بفتح کاف فارسي و را و الف و کسر ها و فتح یاي تحتاني و هاي مکتوب و فتح سین و میم و الف و فتح باى فارسي و کسر تاي فوقاني مشدّد) دلبستگي بیکی از عناصر پنجگانه * وباعتبار سوچهم و ستهول بر دوگونه بود - پسین را بترکانگت نامند (بکسر با و فتح تاى فوقاني و سکون را و کاف والف و ضمّ نون و فتح کاف فارسي وکسر تای فوقاني) - و پیشین را بچارانگت (بکسر با وجیم فارسي و الف و را والف) * بترکانگت بر دو گونه باشد - سبترک (بفتح سین و کسر با و فتح تای فوقاني و سکون را و فتح کاف) اگر در خیال لفظ و معني هردو باشد - نربترک (بکسر نون و سکون را و کسر با و فتح تاي فوقاني و سکون را و فتح کاف) اگرچه مضمون در اندیشه نبود * و بچارانگت تصوّر یکی از هشت چیز - پرکرت - مهتت - اهنکار - پنج سوچهم * عنصر اگر مقیّد بزمان و مکان ساخته بخاطر دارد سبچار خوانند (بفتح سین و کسر با و جیم فارسي و الف و را) * وگرنه آنرا نربچار نامند (بکسر نون و سکون را و کسر با و جیم فارسي و الف و را) * دوم گرهن سماپتّ (بفتح کاف فارسي و را و ها و نون و سین و میم و الف و فتح باى فارسي و کسر تاي فوقاني مشدّد) بیکی از حواس خاطر برنهد * بملاحظهٔ وقت و مکان و علّت سبترک خوانند - و اگر تنها مضمون در دل بود بترک *

و هر دو قسم را سانند[1] (بسین و الف و فتحِ نون و نونِ خفي و دال) * سیوم گرهتَرسمایت (بفتحِ کافِ فارسي و را و کسرِ ها و سکونِ تاي فوقاني و کسرِ را و فتحِ سین و میم و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقانيِ مشدّد)* درین مرتبه دست از همه بازدارد و بسگالشِ آتما یکتائي پذیرد * وآن نیز بقیدِ زمان و مکان دو نامِ پیشین یابد و هر دو را اسمتا گویند (بفتحِ همزه و سکونِ سین و کسرِ میم

۵ و تاي فوقاني و الف) * واسنپرگیات بر دو گونه بود - نخست بهوپرتّي (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ واو و باي فارسي ورا و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد و یاي تحتاني) * پرکرت را از آتما بازنشناسد یا از عناصر و اندري جدا نداند * اگر پرکرت را آتما داند آنرا پرکرتالي نامند (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و را و تاي فوقاني و فتحِ لام و یاي تحتاني) * و اگر عنصر و اندري را آتما شمرد بدیه گویند (بکسرِ با و دال و سکونِ یاي تحتاني و ها) * دوم آپاي پرتي (بضمِّ همزه و باي

۱۰ فارسي و الف و فتحِ یاي تحتاني و باي فارسي و را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ یاي تحتاني) از بیداربختي و روشن‌ستارگي بقلاوزيِ آن دوازده چیز شناساي آتما آید و بگلشن‌سراي مقصد عشرت گزیند و دولتِ مکت روي دهد *

و خداوندِ جوگ را چهار حالت بود - نخستین آنکه با نیّتِ درست و قدمی استوار پا درین بادیهٔ جانگداز نهد - آنرا پرتهم‌کلپگ نامند (بفتحِ باي فارسي و را و تاي فوقاني و هاي

۱۵ خفي و فتحِ میم و کاف و سکونِ لام و کسرِ باي فارسي و فتحِ کاف) * دوم مده بهومِک (بفتحِ میم و ضمِّ دال و هاي خفي و ضمِّ[2] با و هاي خفي و سکونِ واو و کسرِ میم و فتحِ کاف) بگدازشِ نفس و کارکردِ نیک چنان زنگ از آئینهٔ دل بزداید که آنچه بخاطرِ دیگرے پرتو اندازد دریابد و آنچه دیگران از خُردي نیارند دید ببیند * سیوم پرگّیاجوت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کافِ فارسيِ مشدّد و یاي تحتاني و الف و ضمِّ جیم و سکونِ واو و کسرِ تاي فوقاني) از بخته‌مندي و جست و جوي

۲۰ سخت بر حواس و عناصر چیره‌دستي روي دهد و دور و نزدیک در دید و شنود و جزآن یکسان نسبتے گیرند و برآفریدن و نابود ساختن توانا گردد * چهارم اَتکرانت بهاونّي[3] (بفتحِ همزه و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ کاف و را و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني و با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و کسرِ نون و فتحِ یاي تحتانيِ مشدّد) آنچه گذشته‌[4]است برو پیدائي گیرد *

و گویند از هشت چیز جوگِ سنپرگیات فراهم آید و آن بمثابهٔ اجزا باشد بخلافِ دوازده چیز

۲۵ که اسبابِ خارجي شمرند و آنرا اَشتانگ جوگ[5] خوانند (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوط و فتحِ تاي

---

(۱) [ض] ساکند - و بیان اعراب موافق آن * [۵ ف ا] سانندہ - و در بیان اعراب سانند ॥

(۲) [ك] و کسرِ با ॥ (۳) [د] اتکرانك بهارني - و بیان اعراب موافق آن ॥ (۴) [ك ش] نوشته ॥

(۵) [ك] اشتانت بتاي فوقاني * [ض] اشتانگ بالف و نون خفي الخ ॥

فوقانیِ هندی و فتحِ همزه و نونِ خفي و کافِ فارسي) * جم (بفتحِ جیم و میم) * نیم (بکسرِ نون و فتحِ یاي تحتاني و میم) * آسن (بهمزه و الف و فتحِ سین و نون) * پرانایام (بفتحِ باي فارسي و را و الف و نون و الف و یاي تحتاني والف و میم) * پرتیّاهار (بفتحِ باي فارسي و کسرِ را و تاي فوقانیِ مشدّد و یاي تحتاني و الف و ها و الف و فتحِ را) * دهارنا (بفتحِ دال و هاي خفي و الف و فتحِ را و نون و الف) * دهیان (بکسرِ دال و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و فتحِ نون) * سماده[1] (بفتحِ سین و میم و الف و کسرِ دال و هاي خفي) *

جم بر پنج گونه بود - اهنسا (بفتحِ همزه و کسرِ ها و نونِ خفي و سین و الف) بکشتن و آزردن نیارد - چون بدین خوگر شود دشمنان بدوستي گرایند * ستّي (بفتحِ سین و کسرِ تاي فوقانیِ مشدّد و فتحِ یاي تحتاني) براست گفتاري خوکند و ازین رو خواهشِ او پذیرائی[2] گیرد * استیی (بفتحِ همزه و سکونِ سین و کسرِ تاي فوقاني و دو یاي تحتاني اوّل ساکن دوم مفتوح) ناستدنِ مال افزون از آنچه دستوریست - کلیدِ گنجهاي عالم در آستینِ او نهند * برهم‌چرج (بفتحِ با و سکونِ را و هاي خفي و فتحِ میم و جیمِ فارسي و سکونِ را و فتحِ جیم) از پیوندِ زن برکناره زید از دمِ گیراي او بیدانشان چراغِ بینش برافروزند * اپرگره (بفتحِ همزه و باي فارسي و کسرِ را و فتحِ کافِ فارسيِ مشدّد و فتحِ را و ها) از اسبابِ دنیوي هیچ با خود ندارد و آنرا سرمایهٔ هرگونه غم شمرد گذشته و آینده برو آشکارا گردد *

نیم پنجگونه بود - سوچ (بفتحِ سین و سکونِ واو و فتحِ جیمِ فارسی) پاك داشتنِ درون و بیرون و از آمیزهٔ مردم پرهیزد و از خویشتن سیر[3] آید - گوهرِ من پاکیزه شود و خواهشِ ستوده بار آورد و حالتِ چهارم روي دهد * سنتوکه (بفتحِ سین و نونِ خفي و ضمِّ تاي فوقاني و سکونِ واو و فتحِ کاف و هاي خفي) باز آمدن از خواهشِ بیجا[4] و خورسند بودن بدین کردارِ شگرف - نشاطی روي[5] دهد و لذّاتِ دنیوی را قدرے نماند * تپ (بفتحِ تاي فوقانی و باي فارسي) گدازشِ جان و تن و پذیرفتنِ گرمی و سردي و گرسنگی و تشنگي و خموشي تا هر پنج کلیس از لوحهٔ ضمیر سترده آید - و چیزهای دوردست و پوشیده و بس خرد را ببیند و بهر پیکرکه خواهد برآید * سوادّهیاي (بضمِّ سین و واو و الف و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفی و یای تحتاني و الف و فتحِ یاي تحتاني) خواندنِ الٰهي نامها و یادکردِ ایزدي صفات و بدانچه حکمت فراهم آید - و اگر بر خواندن توانائی[6] نباشد همواره لفظِ اونکار (بضمِّ همزه و سکونِ واو و فتحِ همزه و نونِ خفی و کاف و الف و را) بر زبان راند - دیوتها و دیگر بزرگانِ الٰهي بدو آمیزند و بیاوريِ او همّت برگمارند * ایسر پرن دهان (بکسرِ همزه و سکونِ یای

---

(۱) [د] سماده ارنه - و بیان اعراب موافق آن ‖ (۲) همچنین در [۵ ش] * [ک] پیدائی * [ض] خواهش او به بد پیرامنی نگردد ‖ (۳) [ض ك] برآید ‖ (۴) [ض] بیچاره ‖ (۵) [ض ش ۵] روزي ‖ (۶) [ک] توانا نباشد ‖

تحتانی و ضمِّ میم و فتحِ را و بای فارسی و را و کسرِ نون و فتحِ دال و های خفی و الف و فتحِ نون) وجهِ همّت در کارکردِ رضامندیِ ایزدی بود - گوناگون شناسائی بدست افتد و بر همگی مراتب آگهی روی دهد *

آسن - نشستن * ریاضت‌کیشانِ محنت‌کدهٔ تجرّد آنرا بر هشتاد و چهار گونه دانند * و از همه سیزده بس معتبر * و هرکدام را روشی دیگر و نامی[1] جداگانه بود * و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار کمتر رساند * دانشورانِ هندوستان نشستنِ معامله‌گزیدانِ بارگاهِ تعلّق را نیز بدان شماره بر نمطِ دیگر برگذارند * راقمِ نامهٔ والا بسیاری دیده حیرت اندوخته است آدمی چگونه این عضلات و اعصاب و استخوان را بدین‌گونه فرمانپذیر دارد *

پرانایام پای‌بند گردانیدنِ دم بسلسلهٔ اختیار پورک (بضمِّ بای فارسی و سکونِ واو[2] و فتحِ را و کاف) * و آن کشیدنِ باد است بدرون از راهِ بینی باین طریق - به نرانگشتِ دستِ راست روزنهٔ چپِ بینی بربندد و از سوراخِ راست آهسته آهسته برونی هوا را بدرون درکشد * کنبهک (بضمِّ کاف و نونِ خفی و فتحِ با و های خفی و فتحِ کاف) نگاه‌داشتنِ درونیِ انفاس و کشیده[3] بادها باندازهٔ توانائی و هردو روزنه بابهام و بنصرِ دستِ راست بربندد * و ریاضتگرانِ این بوم چندان پاس انفاس نمایند که در دوازده سال یک نفس برآورند * ریچک (بکسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ جیمِ فارسی و کاف) گذاشتنِ کشیده بادها پایه بپایه بآهستگی به نرانگشت شکافِ راست فروگیرد و بنصر از روزنهٔ چپ بردارد و رها کند * مجمل آنکه از راست برگیرد و از چپ بگذارد * و ازین سه کار یک پرانایام بانجام رسد * گویند نفسی که از راهِ بینی برآید از شانزده انگشت بر نگذرد - و برخی برانکه از دوازده * و ازین کارکرد من آرامش پذیرد و والا دانش روی آورد * واین بی یاوریِ شناسائی آزمونکار فرادست نیاید * و درین هنگام گوشت و گرم‌دارو و ترش و نمکین نخورد - و باندکی از شیر و برنج بسر برد - و گردِ زن نگردد و گرنه مغز بشولیدگی گراید و مالیخولیا بار آورد *

پرتیاهار باز آمدنِ حواسِ پنجگانه از مدرکاتِ خویش * چون من آرامش گیرد ناگزیر آنها بیرون نشتابند - همه چیز بی‌خواهش[4] درپیشِ او طرازِ پیدائی یابند *

دهارنا خاطر را یکجا پای‌بند ساختن - ناف سینه تارک[5] سرمیان دو ابرو سربینی سرزبان یا دیگر پیکرها *

دهیان ناگسستنِ توجّه از آنچه پیش‌نهادِ دل است - جز نقشِ[6] دانده و دانش و آن چیز همه از خاطر برخیزد *

---

(۱) [ک] تاثیری ‖ (۲) [۵] واو و را و فتحِ کاف ‖ (۳) [ک] کشیدن ؟ ‖
(۴) [ش‌ک] همه چیز بی حواس پیدائی گیرد ‖ (۵) در [۵ ض] نیست ‖
(۶) [ض د] نفسِ ؟ * [ك] نقش داننده دانش و آنچه همه الخ * [ش] و دانش و جز آن ‖

سمادهٔ دانندهٔ[1] و دانش نیز به نیستی گراید * درین هنگام مراتب سنپرگیات بانجام رسد و سرآغاز اسنپرگیات شود چندانکه والا دانش روی دهد و جوگ چهرهٔ برافروزد - و این حالت را سمادهٔ نامند *

اوّل و دوم این هشت چیز بمثابهٔ تخم در زمین کشت‌پذیر انگندن - سیوم و چهارم بسان آغاز رُستن - پنجم را گل اندیشند - ششم و هفتم و هشتم را مرتب میوهٔ انگارند * و سه پسین را ۵ سَنجَم نامند (بفتح سین و نون خفي و فتح جیم و سکون میم) * درین زمان از آدمی شگرف کارها پدید آید و بینندگان را حیرت[2] فرو گیرد * و نیروي کارکرد[3] را اَیسرج نامند (بفتح همزهٔ و دو یاي تحتاني نخستین مکسور و ثاني ساکن و ضمّ سین و سکون را و جیم) هشت گونه بارگذارند - اَنما (بفتح همزهٔ و کسر نون و میم و الف) هرگاه خواهد چنان ریزهٔ گردد که از منافذ الماس بآساني گذرد * مهما (بفتح میم و کسر ها و میم و الف) چنان دراز شود که دست بماه رساند * لگهما ۱۰ (بفتح لام و کسر کاف فارسي و هاي خفي و میم و الف) چنان سبک گردد که بدست‌آویز شعاع بعُلوی عالم بر شود * گرما (بفتح کاف فارسي و کسر را و میم و الف) باندازهٔ هر گران خود را نمودار گرداند * در برخی نامها بجای چهارم پراپت آورند (بفتح باي فارسي و را و الف و فتح باي فارسي و کسر تاي‌فوقاني) هرچه خواهد بدو پیوندد * پراکامی (بفتح باي فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر میم و فتح یاي‌تحتاني) بزمین فروشود و از جاي دیگر برآید چنانچه در آب * ایسِتّو (بکسر همزهٔ ۱۵ و سکون یاي‌تحتاني و کسرسین و ضمّ تاي فوقاني مشدّد و فتح واو) آفریدن ونیست ساختن * بسِتّو (بفتح با و کسر سین وضمّ تاي فوقاني مشدّد و فتح واو) آخشیجان و آنچه ازو هستي یافته فرمان‌پذیر گردند * کامابسایتّو[4] (کاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف[5] و کسر یاي تحتاني و ضمّ تاي[5] فوقاني مشدّد و فتح واو) هر خواهشی که کند روائي یابد *

اگرچه در دید عادتیان رسم‌آلود این سخنان دور نماید لیکن شناساي نیرنگيِ قدرت دادار ۲۰ بیهمال بشگفت درنشود *

مطالب این شگرف دانش دریک ادّهیاي گذارش یافته لیکن در چهار چرن - نخستین در حقیقت جوگ - دوم در اسباب آن - سیوم در نیرنگیِ ایسرج - چهارم در مکت *

---

(۱) [ك] دانده دانش ‖ (۲) [ك] بحیرت ‖ (۳) [ش‌ک] کارکرد آنرا ‖
(۴) [ک‌ش] کاما بساتو ‖ (۵) [ک‌ش] و الف و کسر تاي فوقاني مشدد و فتح واو ‖

* جَین *

* برآزندۀ[1] این طرزِ بدیع حکیم جن (بکسرِ جیم وفتحِ نون) و او را ارن[2][3] (بفتحِ همزه و رای مشدّد و سکونِ نون) و ارهنت (بفتحِ همزه وکسرِ را و فتحِ ها و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) نیز خوانند * بایزدِ بیچون بسانِ میمانسا و سانکه و بافعالِ اختیاري و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت گروند * ودر
۵ سرگ لوگ بیست و شش طبقه بجهتِ پسین بسه پایه برگذارند - دوازده - نه - پنج * و در اخیر سرآمدِ گزیدگانِ الٰهي بسربرند * و اجسام را مرکّب از اجزاي لایتجزّي انگارند * هرچهار آخشیج را یک گونه اجزا اندیشند وبنای[3] هر عنصرے را جدا باز گویند * و عالم را بملاحظۀ اجزا قدیم انگارند و باعتبارِ صورت حادث * چون پنج چیز فراهم آید اشیا طرازِ هستي گیرد - نیت (بکسرِ نون و فتحِ یای تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) نیروي علّت - کال (بکاف و الف و لام) زمانِ خاص - سبهاو (بضمِ
۱۰ سین وفتحِ با و هاي خفي و الف و واو) خاصیّتِ علّت - آتما نفسِ ناطقه - پورب کرت (بضمِ باي فارسی و سکونِ واو و را و فتحِ با و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني) نتیجۀ خوب‌کرداري و تباه‌کاريِ پیشینِ پیدایش * برخے دانشورانِ هند آفریدن از ایزدِ بیهمال دانند - گروهے از کال و بعضے از پورب کرت - و جمعی از سبهاو * و چنین پندارند همگي عالمیان بعدم در نشوند و در تندبادِ نیستي از هر نوعے چندے سایه‌نشینِ هستي باشند - و ازانها باز از سرِ نو هنگامۀ پدیدآید *
۱۵ این طایفه بیش از دو پدارته نگذارند - پرمان - پرمیو * نخستین بر دو گونه بود - پرتچه (بفتحِ باي‌فارسي و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و جیمِ فارسي و هاي‌خفي) دانشے[4] که بوسیلۀ پنج حواسِ ظاهري و من و آتما فرادست آید - و نیاي اسبابِ دانش را بدان نام خوانند - پروکس (بفتحِ بای فارسي و ضمِ را و سکونِ واو و کاف و سین) علمے که بے حواس بهم رسد *
پرتچه بر دوگونه بود * اوّل سانبوهارهرک[5] (بسین و الف ونونِ خفی و دو واو اوّل مکسور
۲۰ و ثاني مفتوح و الف ورا وکسرِ ها و را و فتحِ کاف) آن بحواسِ پنجگانه و من چهره برافروزد و در معاملات صوري بکار آید و آنرا مت‌گیان گویند (بفتحِ میم و کسرِ تاي فوقاني و کسرِ کافِ فارسي و یاي تحتاني و الف وفتحِ نون) * واین دانش بر دو گونه بود - یکے آنکه از حواسِ پنجگانه پدیدآید - دیگر آنچه بدست‌آویزِ من پیدا شود * و این گروه این را داخلِ حواسِ پنجگانه نشمرند * و هرکدام ازین دو چهار گونه باشد - اوگره (بفتحِ همزه و واو و کافِ فارسي مشدّد و را و ها) شناسا شدن بدین
۲۵ نمودار که آدم است یا اسپ لیکن صفت[6] آنرا نداند - ایها (بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و ها و الف) پژوهشِ آنکه آدم کجاست و اسپ کدام زمین - اواي (بفتحِ همزه و واو و الف و فتحِ

---

(۱) [ک] براززنده ‖ (۲) [کش] وارن بفتحِ واو الخ ‖ (۳) [ت] نیاری * [ق] نیای ‖ (۴) این جمله تا الفاظ بدان نام خواند در [قش] نیست ‖ (۵) [قش] سانو واهرک * [ت] سانو اوهرک ‖ (۶) [ق] صنف ‖

یاي تحتاني) تشخیص نمودنِ آن - داهرنا (بدال و الف و هاي خفي و فتحِ را و نون و الف)
یادکردِ آن مشخّص و در خیال ماندن - پارمارتهک (بباي فارسي و الف و سکونِ را و میم و الف
و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و فتحِ کاف) شناسائیی که از فروغِ نفسِ ناطقه بدست
افتد و درمکت کار آید * و آن بر دوگونه بود - بکل (بکسر با و فتحِ کاف و لام) برخي داند و بعضی
نداند - سکل (بفتحِ سین و کاف و لام) همه‌دان - او را کیول گیان[1] نامند (بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ ۵
یاي تحتاني و لام) * بکل[2] بر دوگونه بود - اوده گیان (بفتحِ همزه و واو و کسرِ دال و هاي خفي
و کسرِ کافِ فارسي و یاي تحتاني و الف و فتحِ نون) هرچه رنگ‌دار پیدائي گیرد و از دور و نزدیک
تفاوت نباشد - منه‌پرجوگیان (بفتحِ میم و نون و سکونِ ها و فتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ جیم
و واو) احوالِ دل برخواند و رازهاي دروني آشکارا شود *

پروکس بر پنج گونه بود - سمرن (بضمِّ سین و فتحِ میم و را و نون) آنچه نادیده بخاطر گذرد - ۱۰
پرتي‌بهگیان[3] (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ باي تحتاني و کسرِ با و هاي خفي
و کسرِ کافِ فارسي مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتحِ نون) آنچه از دیدنِ دیگرے بیاد آید -
ترک (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ را و فتحِ کاف) آگهي از نسبتِ استلزامي - انمان (بفتحِ همزه و
ضمِّ نون و میم و الف و فتحِ نون) علمِ قیاسي و آن از یک چیز تا ده انتظام گیرد و تفصیلها برگویند -
سبد (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) دانشے که از یک سخنِ گوینده بے‌خشم و خواهش و ۱۵
راست‌بین و درست‌گوي پدید آید *

و پرمیو شش گونه دانند و هریک را جوهرِ قدیم انگارند - فراهم آمده از اجزاي مقداري نشمرند
و بچشم نه درآید و همه جا ندانیند * نخست آتما جوهریست لطیف - دانش بدو ایستد - او با تن
بسانِ فروغِ چراغ بخانه و کننده و پذیرندهٔ نیکي و بدی پندارند - و آنرا بدو قسم دانند - پراتما[4] -
جیواتما * اوّل منحصرِ[5] ایزد و چهار صفت او را اثبات کنند - اننت گیان[6] (بفتحِ همزه و نون و نونِ خفي ۲۰
و فتحِ تاي فوقاني) دانشِ جزئیّات - اننت درسن (بفتحِ دال و سکونِ را و فتحِ سین و نون) دانائي
کلّیّات - اننت‌بیرج (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و جیم) سترگ نیرو - اننت سکه
(بضمِّ سین و سکونِ کاف و هاي خفي) بزرگ آسودگي *

و بارتار نگروند لیکن پندارند که آدمي از شایسته‌کرداري همه‌دان گردد و آنچه او بکارِ دین
ودنیا برگوید کلامِ الٰهي برشمرند و لورا ساکارپرمیسر نامند (بسین و الف و کاف و الف و را و فتحِ ۲۵

---

(۱) [* ض ك ش] کیول گیان بخلاف بیان اصواب ‖ (۲) [ك ض] سکل ‖ (۳) [ك] پرتیهو گیان *
[ض ش] پرتیبه گیان ‖ (۴) [ة] آتما ‖ (۵) در [ة] نیست ‖ (٦) همچنین در [ة ك ك ش] * و در [ك]
بفتحِ همزه و هردو نون بخفي الخ - وهمچنین در دو جاي دیگر * [ض] انت گیان - و بیان اصواب موافق آمد *

باي فارسي و سكون را و كسر مجهول ميم و سكون ياي تحتاني و ضمّ سين و سكون را) * در شش
اره كه لختي حال آن در پيشين دفتر گذارده آمد بيست و چهار كس چنين پيدائي گيرند و در سيوم
و چهارم پيدايش باو انجام[1] پذيرد * نخست اين دوره آدناتهه (بهمزه و الف و كسر دال و نون و الف
و فتح تاي فوقاني و هاي خفي) وآخرين را نام مهاوير (بفتح ميم و ها و الف و كسر واو و سكون ياي
٥ تحتاني و را) * و هر كدام را جن نامند (بكسر جيم وفتح نون) و شگرف داستانها برگويند چنانچه
لختي گفته آيد * و ايزد مقدّس[2] را نرگن پرميسر (بكسر نون و سكون را وضمّ كاف فارسي وسكون نون) *
و برجيوانها چند قسمت رود * ثنائي چون رونده و غير رونده مثل آدمي و درخت - ثلاثي
چون زن و مرد و خنثي - رباعي مثل پيكرهاي انساني و نباتي و بهشتي و دوزخي - خماسي
صاحب يك حس چون عناصر چهارگانه و نباتات * و آن دوگونه بود آنچه بنظر درآيد و آنچه از بس
١٠ خردي ديده نشود * هريك ازين پنج چيز را جاندار و خداوند لامسه دانند * خداوند دو چون
صدف و زلوك لامسه و ذايقه دارد * خديو سه چون مورچه با آن دو شامّه نيزبا اوست * صاحب
چهار چون مگس و زنبور كه با آن سه باصره نيزبا او * پنج خدا چون آدمي * و اين هردو قسم است
من دار[3] و جزآن چون وزق - ونيابي دران هم برگويد * چون اوّل و پنجم بردو گونه است همگي جانور
از هفت نگذرد و هر يكي بدو طور - پرجاپت (بفتح باى فارسي و سكون را و جيم و الف و سكون باى
١٥ فارسي و كسر تاي فوقاني) خداوند شش قوّت - تن گرفتن - غذا پذيرفتن - حواس پذير شدن -
نيروي سخن - توانائي دم كشي - و من * اپرجاپت جاندارے كه درو اين شش نباشد * يكحاسّه را
چهار قوّت بود - مغتذي[4] شدن - گرفتن بدن - بحواس نيرومند شدن - قوّت بر آوردن و فرو بردن
نفس * دو حاسّه و سه حاسّه و چهار حاسّه و پنج حاسّه را بے من پنج قوّت شمرند - چهار پيشين
و گويائي * خديو من را شش *

٢٠ و چنان برگويند چون ده چيز در نفس فراهم آيد آنرا زنده خوانند ورنه مرده * و هريكي را پران
نامند (بفتح باي فارسي و را و الف ونون) پنج حواس - من - گويائي - گرفتن بدن - نفس برآوردن -
امتداد زندگي * پنج حاسّه را برچهار گونه دانند - ديوته (بكسر دال و سكون باى تحتاني و فتح واو و تاى
فوقاني و هاى مكتوب) - منگه[5] (بفتح ميم و ضمّ نون و فتح كاف فارسي مشدّد و هاى خفي) -
نارکي (بنون و الف و فتح را و كسر كاف و سكون ياي تحتاني) - ترجنج (بكسر تاى فوقاني وسكون را
٢٥ و فتح جيم و نون خفي و فتح جيم) * ديوته نوراني جوهريست - بخواهش ايزدي بے زادن[6] طراز
هستي گيرد - پيكر اينان گوشت و استخوان ندارد - شوخگين نبود و از انفاس بوى خوش آيد - رنجور

---

(١) [ش] پيدايش و انجام ‖ (٢) [ك] تقدس ‖ (٣) [٤] من وار * [ش] دارد جزآن
چون وزق و ثنائي ‖ (٤) [ك] مغذي ‖ (٥) در[ك] نيست ‖ (٦) در [٤ ض] نيست ‖

نگروند و کهن‌سالی طراوت برنائی نبرد - هرچه بخاطر آرند پیدائی پذیره و بهزاران پیکر برآیند - و چهار انگشت از زمین بلند خرامش کنند * و این گروه بر چهار گونه اند - ۱ بهون‌پت (بفتح با و های خفی و فتح واو و نون و بای فارسی و کسر تای فوقانی) - این گروه بهفت زمین ته بته گرایند و زمینی که مردم باشند ورفای آن یک لک و هشتاد هزار جوجن پندارند - یک هزار از فراز و همچنان از پایان گذاشته درمیان بنگاه این طایفه باشد - و اینها ده گونه اند و هریک را دو فرمانروا - یکی شمالی طرف را کارگیا و دیگر جنوبی[۱] را * رنگ و روی و پوشش و خورش و نشست و برخاست هرکدام را جداگانه برگذارند - گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساگر زیاده نبود و زبون‌ترین همه اینهارا دانند * ۲ ونتر (بکسر واو و نون مخفی و تای فوقانی و را) در هزار جوجن بالا صد[۲] از پائین گذاشته بسر برند و در بنگاه آدمیان نیز گذاره نمایند - و شانزده گونه اند و هر طایفه را دو سلطنت - و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلوپم زیاده نبود * ۳ جوتکی (بضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی و کاف و سکون یای تحتانی) هفت صد و نود جوجن بلند از زمین هموار منزلگاه ایشان - و تا یکصد و ده جوجن منتهای پورت * پنج گونه باشند - نخستین ستارها - دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلندتر تختگاه او - سیوم ماه هشتاد جوجن رفیعتر از نیر اعظم - چهارم[۳] ستارگان منازل بیست و هشتگانه - پنجم گره (بفتح کاف فارسی و را و ها) ببلندی چهار جوجن از منازل و هشتاد و هشت بر شمرند - ازان میان پنج عمده عطارد و زهره و مشتری و مریخ و زحل هر کدام بسه جوجن از دیگرے بلندتر * و زندگی هرپنج از هشتم حصهٔ پلوپم کم و از پلوپم و یک لک[۴] سال افزون نبود * ۴ ویمانک (بفتح واو و سکون یای تحتانی و میم و الف و کسر نون و فتح کاف) وطن‌گاه این طبقه بر فراز همه - دو قسم دانند - نخستین کلپوپپن (بفتح کاف و سکون لام و ضم بای فارسی و سکون واو و بدو بای فارسی مفتوح و نون مشدد) منزلگاه ایشان دوازده طبقه در بهشت - بهر یکی فرمانروائی جداگانه است و چار را دو اورنگ‌نشین و درین ده[۵] سلطنت ده چیز فروغ‌افزا - فرمانروای دادگر - وزیر شایسته - دانشور مهراندوز - همزبانان دوستدار - سلاحداران - نگاهبانان - خداوندان هفت لشکر فیل اسپ ارابه گاو پیادگان شمشیرباز - نغمه‌سرایان - آرایندگان اصول رعایا - گذارندگان اخبار - کناسان * گویند یک و نیم راج کسرے کم جایگاه این گروه والاپایه * قسم دوم کلپاتیت (بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی و الف و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی) با غیر نپردازند و از دوستی و دشمنی و فرماندهی و فرمانپذیری برکناره زیند - و بجز یادکرد ایزدی نپردازند * و فرازتر ازان دوازده آرامگاه نه نه[۴] بربالای یکدیگر جا دارند و پنج دیگر بمثابهٔ روی دو پائین دو بالا یکی درمیان * همگی بنگاه ایشان چهارده طبقه بدین صورت *

---

(۱) [ت] جنوبی را وزرگ ॥ (۲) [ت ش] وصد ॥ (۳) در [ز] نیست ॥ (۴) در [ش] نیست ॥ (۵) [ز] دهده ॥

عالم را سه طبقه انگارند - منکهٔ لوك (بفتحِ میم و ضمِّ نون و فتحِ کافِ مشدّد و هاي خفي و ضمِّ لام وسکونِ واو و فتحِ کاف) نهصد جوجن از پایانِ زمین تا نهصد فراز بنگاهِ مردم شناسند • گویند زمین در درازا یك راج است و همچنان در پهنا - ازان چهل[١] و پنج لك جوجن آدمیان بسر برند • و تهِ این پاتال لوک (بباي فارسي والف وتاي فوقاني و الف و سکونِ لام) نهصد جوجن کم هفت راج زمین • دوم را دو چندان نخستین دانند و در هر زمین یك راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزے کم • سرگ لوك (بضمِّ سین وسکونِ را و فتحِ کافِ فارسي) علوي عالم - هفت راج برخے کم • باشندگانِ این خداوندانِ پنج حس • ازان جمله در بیست و شش طبقه گروهِ ویمانک را بنگاه وبهشت عبارت ازین طبقات - به نیکوکاري بدین ابدان درآیند و شادي اندوزند - هشت طبقهٔ ویمانک در پنج راج بسر برند و چهار در ششمین راج - و چهارده طبقهٔ قسم دوم دریك راج • راج مسافتے را گویند که هرگاه آهنین گوئے را که سه و نیم سیرِ اکبري باشد به نشیب اندازند[٢] در شش ماه وشش روز و دوازده گهڑي در چالش باشد • گویند بر فرازِ بیست و شش طبقهٔ مذکور پس از چهل و هشت کروه گرد قطعه ایست بلورما[٣] - بدرازاي چهل و پنج لك جوجن و همین پهنا بپري هشت جوجن - چون سه کروه و پنج حصّه از شش بخشِ کروه[٤] بالاتر شتابند مقدّس جاي مکت باشد و آنجا مردم بسانِ نور در روشنائی بایزدِ بیچون در شوند •

عمرِ دیوته از پلوپم کم و از ساگر[٥] زیاده نباشد • طبقاتِ دیوته چهارگانه تا دو طبقه ویمانك را هفت دست قامت باشد و در سیوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه و از سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هر کدام نیروي نمودنِ گوناگون پیکر دارند • گویند همگي دیوتها آرزومندِ غذا باشند و لیکن نه از راهِ دهن بخواهش کامیاب گردند • هرکرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یك روز غذا خواهد - و پس از گذشتنِ مدّتے که آدمي تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد - و هرکرا ازین گروه عمر افزون بود تا یك ساگر از سه روز کم و از نه افزون بیکبار[٦] بخورش پردازد و از چهار گهڑي تا هزده گهڑي یک نفس برآورد - و آنکه یک ساگر بیش[٧] بزید پس از یك[٨] هزار سال بغذا پردازد و پس از پانزده روز نفس برآرد - و آن کس را که عمر ازین افزون باشد برابرِ هر ساگر یك هزار سال افزون شود تا بخورش روی آورد و همچنین پانزده پانزده روز بجهتِ مدّتِ نفس کشیدن افزوده گردد • و راي این گروه آنکه همگي دیوتها تا دو طبقهٔ قسمِ چهارم در مباشرت بسانِ آدمیان باشند لیکن

---

(١) [٥] در چهل • [ش ك] ازان در چهل ‖ (٢) [٥] .که در ‖ (٣) [ش ا] بلورما نام ‖
(٤) [ش ك] کروهٔ چهارم ‖ (٥) [ك] سه ساگر ‖ (٦) [٥ ش] نه یکبار ‖ (٧) [٥] و آنکه از یك ساگر بیش نزید ‖
(٨) در [٥] نیست ‖

آبستن نشوند و سیوم و چهارم به پیوستن و قوّت لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن آوازها - چهار دیگر محض بخیال[1] - و چهارده طبقهٔ قسم دوم ازین پاك * پندارند که آدمي به نیروی کردار باین پایه رسد * و از هر گروهے شگرف داستانها نگاشته اند - باندکے از بسیار بسند نمود *

مدکّه بر دو گونه بر گذارند - سنیا (بفتح سین و کسر نون مشدّد و یاي تحتاني و الف) من‌دار - اسنیا (بفتح همزه) بے من - گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمي پدید آید و زیاده از دو گهری نزید * و سنیا[2] بر دوگونه باشد * این طائفه زمین را دو قسم بر سازند و هر قسمے در یکےباشد - نخست آنکه درو کن‌مکن را بازار گرم بود و بشایسته‌کاري ونکوهیده‌کرداري سعادت و شقاوت اندوزند - و پانزده قطعهٔ بزرگ زمین بدو گراید *

و عقیده آن دارند که در شش اره که مدّت آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده چکرورت پدیدآید (بفتح جیم فارسي و کاف مشدّد و را و فتح واو و سکون را و کسر تاي فوقاني) سي‌ودو هزار ملك در تصرّف او - و سي و دو فرمانروا حکم‌پذیر - هشتاد و چهار الک فیل و به همین‌شماره اسپ و عرابه زیر دست او - چهارده هزار وزیر و نود و سه کرور پیاده و هشتاد هزار حکیم سه الك قورچیدار و پنج‌لك چراغ‌افروز - سه کرور خنیاگر - شصت و چهار هزار زن نکاحي و یك‌لك وبیست و هشت هزار زن پرستار - شانزده هزار کان‌جواهر - نوزده هزار معدن‌طلا و بیست‌هزار دیگر کاني بدو گراید - شانزده هزار ولایت ملیچّه در قلمرو او باشد (بفتح میم و کسر لام و سکون یاي تحتاني و فتح جیم فارسي مشدّد و هاي خفي) طایفهٔ که به بر آئین او باشند - سي و دو هزار شهربزرگ - شانزده هزار تخت‌جاي - سي و شش کرور مطبخي شولان - سیصد و شصت خاصگي * و فراوان صفات بر نویسند * و درین دوره نخستین اینها راجه بهرت پور آدناته * برخے ازینها بنیکوکاري به بهشت خرامند و طایفهٔ بدوزخ * گویند نه تن دیگر پیدائی گیرند باسم باسدیو (ببا و الف و ضمّ سین و کسر مجهول دال و سکون یاي تحتاني و فتح واو) و آن والا شکوهے است که نیمهٔ چکّرورت داشته باشد - و راي آن دارند که این بزرگان صورت بدوزخ خرامند و کشی را ازین گروه بر شمرند * و گویند نه تن دیگر پدید آیند که نصف باسدیو در سطوت باشند و آنها را بلدیو نامند (بفتح با و سکون لام) * و بر همه این گروه تیرتنهکر که گفته شود چیره و از ساکنان این سر زمین بسے نوشته‌اند *

دیگر زمینی است بس دراز - مردم آنجا از برگ درخت پوشش سازند و خورش میوهٔ صحرائي یا لختے ازان زمین که بسان نبات شیرین بود * خوش‌رو و پسندیده‌خو باشند * از یک کروه تا سه کروه درازاي بالاي هر کدام * یک پسر و دختر بزاید سپس نقد زندگي بسپرد و آنرا جگلیه گویند (بضمّ جیم و سکون کاف فارسي و کسر لام و فتح یاي تحتاني و هاي مکتوب) * چون کلان شوند با یکدیگر

---

(۱) در [ش] نیست ॥ (۲) [ض د] اسنیا ॥

پیوندِ زناشوئي نمایند و سالِ ایشان از یك پلویم تا سه پلویم- چنان برگذارند که هرکه نکوکار نبود و خیر نکند پس از مردن بدین گروه در آید و نتیجهٔ آنرا دریابد و بارِ تکلیف بر دوش نباشد *

نارکي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) بسانِ دیوته بگوناگون پیکر برآیند و در بسیارے احوال انباز و لیکن بصورتهای هولناک - و همواره غم‌پژوه (۱) و اندوهگین * و در شش زمین

۵ که دوزخ پایها آنجا نشان میدهند طپش نمایند - و بدردناکي و جان‌آزاري بسر برند از بدذاتي یکدیگررا گزند رسانند * گروه بهون پت تا سه طبقه گذاره کنند و مالشِ این بدگوهران نمایند * قدِ باشندگانِ نخستین طبقه از سه دست کم و از سي و یك دست و شش انگشت افزون نبود * و زندگي از ده هزار سال کم و از یك ساگر زیاده نباشد * و در دوم طبقه دو چندان قامتهای نخستین و بر همین روش در هر طبقه افزایش رود و زندگاني در دوم از یك ساگر تا سه * و بومیان طبقهٔ سیوم را کمتر از سه ساگر

۱۰ و زیاده از هفت نبود و در چهارم از هفت ساگر تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بیست و دو و در هفتم تا سي و سه *

ترجنج دیگر جانوران و آن بر سه گونه * یکے آنکه در آب بسر برد - دوم آنکه بر روی زمین - سیوم آنکه در هوا * نخستین پنج‌گونه باشد اوّل سوسمار بصورتِ آدمي و فیل و اسپ و جز آن بود- دوم گوناگون ماهي - سیوم سنگ‌پشت - چهارم کراه - جانوریست طناب آسا چهار گز و افزون - خودرا

۱۵ بپاي فیل و جزآن در پیچد و بیرون شدن نگذارد - پنجم نهنگ * دوم سه قسم - چهارپایه چون گاو- و آنکه بسینه رود چون مار- و بدو دست خرامش کند چون راسو- سیوم بر چهار نوع بود -دو را در بنگاهِ آدمي گذاره بود و پراو از موي بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شپرک- و دوی دیگر در نزهتگاهِ دیوته پرواز کنند و هریکے را گوناگون طرزے نهاده اند و فراوان احوال برنگاشته- عمرِ قسمِ اوّل از دو گري تا یك پورب (بضمِ باي فارسي و سکونِ واو فتحِ را و با) وآن هفتاد کرور لک و پنجاه و شش هزار کرور سال

۲۰ است * قسمِ دوم و سیوم در کمي (۲) مثلِ نخستین لیکن قسمِ دوم از سه پلویم زیاده نیست و قسمِ سیوم را شماره معیّن نے * گویند عمرِ یك حاسّه اگر سوچهم عناصر باشد دو گهري و زمین ستهول از بیست و دو هزار سال نگذرد (۳) و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال * و صاحبِ دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندری ترجنج و آدم سه پلویم و دیوته و نارکي سي و سه ساگر و ازین در نگذرد *

۲۵ گرفتنِ هرچهار ابدانِ یکدیگر آرامش جاي جان بیست و چهار بر شمرند و او را دریذها چالش رود باد آتش آب خاك - رستني صاحبِ دو حاسّه خداوندِ سه حاسّهٔ خدیوِ چهار حاسّه - چهار پایه که از شکم‌زاده باشد * ابدانِ دوزخي ده قسم بهونپت ونتر (۴) جوتکي ویمانک آدم دیوته * پس از فروشدن

---

(۱) [ه] غمزده ‖ (۲) [ش] یکی ‖ (۳) [ک] بگذرد ‖ (۴) [ش] یدر *[ک] نتر جوتکي ‖

بیکی از پنج جا خرامد آدم جانور پنج‌حاسه آب زمین رستنی * و آدمي در بیست و دو جا آمدوشد نماید و چون بداد یا آتش در آید دیگر پیکر آدمي نگیرد * و ابدان دوزخي را در دوجا چالش رود آدمي و جانور پنج‌حس‌دار که از شکم‌زاده باشد - و عمر بسان جگلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند * و اهل طبقهٔ هفتم دوزخ در آدمي هم نه در آیند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دار[1] و در هر بیست و چهار در آیند و روند * محاسبان این گروه صد هزار را لکس خوانند (بفتح لام و سکون کاف و فتح سین[2]) که عوام لک گویند - و ده‌لک را پربوت (بفتح بای فارسي و را و یای تحتاني و سکون واو و فتح تای فوقاني) و ده پربوت را کوت خوانند (بضمّ مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقاني هندي) که این و آن کرور گویند - و صد کرور را ارب (بفتح همزه وسکون را و فتح با) و ده ارب را یک کهرب (بفتح کاف و های خفي وسکون را و فتح با) و ده کهرب را یک بکهرب[3] (بکسر با و فتح کاف و های خفي و سکون را و با[4]) و ده بکهرب را مهاسروج (بفتح میم و ها و الف و فتح سین و ضمّ مجهول را وسکون واو و فتح جیم) بدم نیز گویند (بفتح بای‌فارسي و سکون دال و فتح میم) ده بدم سنکه باشد (بفتح سین و نون خفي و فتح کاف و های خفي) و ده سنکه را سمدّر گویند (بفتح سین و ضمّ میم و سکون دال مشدّد و فتح را) و کورا کور نیز خوانند * گویند موی طفل جگلي هفت روزه که چهار هزار و نود و شش بار از موهای دیار دهلي سطبرتر است تجزیه بمثابهٔ باید کرد که دیگرقسمت نپذیرد و از چندین اجزا چاهے را که درازا و پهنا وژرفای آن چهارکروه باشد پر ساخت و بعد از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره را ازان چاه برآورد تا زمانے که آن چاه خالي شود پلوپم باشد (بفتح بای‌فارسي وضمّ لام و سکون واو و فتح بای فارسي و سکون میم) * و هرگاه ده سمدّر از پلوپم گذرد یک ساگر گذرد *

دوم آکاس چون لختے از حال نخستین پرمیو گذارده‌آمد اکنون مجملے از پنج قسم دیگر مینویسد * جوهریست لطیف قدیم هرجا را فراگرفته * دانش و جان ندارد * سیوم کال - جوهریست پیشین‌آسا لیکن همه جا نبود - همه بنگاه آدمي را در گرفته * چهارم پتگل (بضمّ بای‌فارسي و سکون تای‌فوقاني و فتح کاف فارسي و سکون لام) چهارگونه بود - اگر قسمت نپذیرد و با دیگرے نه پیوسته آنرا پرمان خوانند (بفتح بای‌فارسي و سکون را و میم و الف و ضمّ نون) و همانرا چون بغیر پیوندد پردیس گویند (بفتح بای‌فارسي و سکون را و کسر مجهول دال و سکون یای‌تحتاني وسین) * چون چند پردیس فراهم آیند دیس خوانند (بکسر دال و سکون یای تحتاني و سین) و چند دیس یکجا شده سکنده نامند (بسکون سین و فتح کاف ونون خفي و دال و های خفي) * نخستین را قدیم برشمرند و درو پنج چیز همیشه باشد رنگ وبو وبلغم و دو از هشت کیفیّت متضادّه گراني سبکي

---

(۱) [ش] دارد ‖ (۲) [ه] شین مفقوط ‖ (۳) [ش] بفتح با و کسر کاف ‖ (۴) [ث] و فتح با ‖

سختی نرمي گرمي سردي چربي و نقیضِ آن - پنجم دهرماستکای (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ
را و میم و الف و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و کاف و الف و فتحِ یاي تحتانی) جوهریست
بدست‌آویز آن نفسِ ناطقه و من و پتکل بآساني در جنبش درآید چنانچه آب ماهي را - ششم
ادهرماستکای (بفتحِ همزه) جوهریست سکون و آرامش را یاور * در برخی نامها از نه چیز برگذارند
۵ و آنرا نه تت خوانند * جیو (بکسرِ جیم و سکونِ یاي تحتاني و واو) جاندار * اجو (بفتحِ همزه)
جزان - مانندِ آکاس و کال * پنی (بضمّ بای فارسي و کسرِ نونِ مشدّد و فتحِ یاي تحتاني) * پاپ
(بدو بای فارسي میان الف) از پیوستگی فراوان پتکل یا آنما شادي و غم و آسایش و رنج آید و
این پیوستن را کرم خوانند (بفتحِ کاف و سکونِ را و میم) - و پرکرت نیز برگذارند (بفتحِ بای
فارسي و سکونِ را و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني) * هرچه مایهٔ نیکی شود پن خوانند
۱۰ و بدي‌آور را پاپ * و کرم بر هشتگونه بود - گیاناورني (بکسرِ کافِ فارسی و یای تحتاني و الف
و نون و الف و فتحِ واو و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) پتکلهائی که پیوندِ او هرپنجگونه دانش را
که گفته آمد بپوشد * درساورني (بفتحِ دال و سکونِ را وسین و الف و فتحِ واو و سکونِ را و کسرِ نون
و سکونِ یاي تحتاني) دانشِ پنج حواس درپوشد * بیدنی (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و
فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) پیوندِ پتکلهائیست که بیاوري آن نفس شادي و غم
۱۵ اندوزد * موهني (بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ ها و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) پیوستگی
اجزائیست[1] که بآن نیك را بد انگارد و برعکس * آیه (بهمزه و الف و ضمّ یاي تحتاني و سکونِ ها)
پیوستنِ اجزائی[2] که پایداري جاندار بدوست * نام (بنون و الف و فتحِ میم) فراهم شدنِ چیزهائی که
سرمایهٔ پیدائی انواع و اصناف و افرادست * گوتر (بضمّ کافِ فارسي و سکونِ واو و تاي مشدّدِ فوقاني
و فتحِ را) گرد آمدنِ اجزائیست که بآن نفس پیکرهاي بزرگان و فرومایگان برگیرد * انترای (بفتحِ
۲۰ همزه و سکونِ نون و فتحِ تای فوقاني و را و الف و فتحِ یای تحتانی) بهم آمدنِ اجزائیست که باو
آدمي‌زاد دست از کارها باز دارد و خوردن نتواند و بزن پیوستن دل نیارد و در بازرگانی سوده
برندارد و به بخشش و ریاضت نپردازد * اسرو (بهمزه والف وسکونِ سین و را و فتحِ واو) نکوهیده کارهاي
پنجگانه جان‌آزاری دروغ‌گوئی دزدی ناپارسائي خواهشِ فزوني * سنور (بفتحِ سین و نونِ خفي
وفتحِ واو و را) ازان پنج چیز باز آمدن * بنده (بفتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفی) پیوستنِ
۲۵ پتکلها با نفس * نرجرا (بکسرِ نون و سکونِ را و فتحِ جیم و را و الف) پایه پایه گسیختنِ پیوستگی
اجزا بگدازشِ تن * موکه (بضمّ میم و سکونِ واو و کاف و های خفي) گسستنِ اجزا و آنرا مکت
نامند و بے دانش و کارکرد دست ندهد - چنانچه آتشے در هنگامِ لنگ و کور افتاد - هریک توانائي

---

(۱) [ك] اخیر است ॥

(۲) [۵] خردهای ॥

بدر شدن نداشت - کور لنگ را بر دوش گرفت - بدیدبانیِ آن و رفتارِ این بسلامت جائی رسیدند *

گویند سه چیز تا فراهم نیاید این شگرف کار بسامان نرسد - شناخت ایزد - دریافتِ[1] رهنمای که[2] ستایش و نکوهش وزدن[3] و صندل اندودن از یکدیگر باز نشناسد - همیشگی در نکوکاری - و این سه بفرمان پذیری و پرستاری سرکشد[4] و ازان دانش چهره برافروزد و او سرمایهٔ بیراگ شود و او اسرو را به نیستی سرا برد و ازو سرآغازِ سنور شود و او مردم را بریاضت دارد - بگدازشِ نفس و تن پردازد * و آنرا ۵
دوازده گونه دانند - نخوردن در زمانِ معیّن - بیشتر تا یک سال بخورش نپرداختن و چندے تا نه ماه - درین هنگام از شش افزون دیده نشد - اندک خوردن و افزون از پنج خانه پژوهشِ خوردنی نکند و چون نیاید تا روزِ دیگر بشکیبد و از پنج چیز خودرا باز دارد شیر جغرات روغنِ زرد روغنِ کنجد شیرینی - کاهشِ تن در تابشِ آفتاب - بتفیده ریگ آرامش گزیند و در سردی به برهنگی سازد و دست و پارا درهم کشیده بسرین نشیند * گویند بدین شش چیز فراوان روز باید تا کار بانجام رسد * بسیارے ۱۰
بناکامی افتند *

وچاره گری گناهان بهر جرمی شگرف کردار قرار یافته * بفرمانِ پیر رفتن - خدمتِ مرتاضان کردن - بزرگ کتابها برخواندن - سر بجیب فروبردن - گویند از دو گهری کم نباشد و برخی باستانیان را تا دوازده سال دست داده - هردو دست فروهشته برایستد و خویشتن را از جنبش باز دارد * بدین شش چیز زود برفرازِ کامیابی برآید * ۱۵

مهین نامهای ایشان چهل و پنج * ازان دوازده را انگ گویند (بفتحِ همزه و نونِ خفی و ضمِّ کافِ فارسی) الٰهی کتاب بر شمارند - آچارانگ (بهمزه و الف و جیمِ فارسی و الف و را) در ماند و بودِ[5] ریاضت کیشان * سکرتاانگ (بضمِّ سین و سکونِ کاف و کسرِ را و تای فوقانی و الف) درو شرحِ سیصد و شصت آئینِ خداطلبانِ روزگار و حجّتهای هریک * ستهان انگ (بسکونِ سین و فتحِ تای فوقانی و های خفی و الف و نون) درو از یک تا ده برگذارده اند آنچه در عالمِ علوی ۲۰
و سفلی یکیست بر شمرده و همچنان تا ده * سموایاانگ (بفتحِ سین و سکونِ میم و واو و الف و یای تحتانی و الف) درانجا زیاده از ده تا یک کرور آورده گوناگون حقایق نگاشته * بهگوتی انگ (بفتحِ با و های خفی و سکونِ کافِ فارسی و فتحِ واو و کسرِ تا و سکونِ یای تحتانی) درو سی و شش هزار سوال گوتم از مهادیو پرسیده و پاسخ یافته * نیاتادهرم کتها (بکسرِ نون و یای تحتانی و الف و تای فوقانی و الف و فتحِ دال و های خفی و سکونِ را و میم و فتحِ کاف و تای فوقانی و های ۲۵
خفی و الف) درو سه و نیم کرور باستانی داستان * آپاسک دشاانگ (بضمِّ همزه و بای فارسی

---

(۱) [۵] بدوری دریافت * [ض] بدوربینی دریافت ॥ (۲) [ت ش] کر؟ ॥ (۳) [ض] درون ॥
(۴) [۵] پرکشد و آن دانش ॥ (۵) [۵ ض] درمانده بود ॥

و الف و فتحِ سین و سکونِ کاف و فتحِ دال و شینِ منقوطه و الف) درو گذارشِ احوالِ ده فروهیدهٔ مرد که بمهادیو گرویدند * انت‌گدهٔ‌دشانگ (بفتحِ همزه و سکونِ نون و فتحِ تای فوقانی و فتحِ کافِ فارسی و دالِ هندی و های خفی و فتحِ دال و شینِ منقوطه و الف) در بیانِ گروهی که بسعادت مکت جاوید دولت اندوختند * انتّ‌روواي‌انگ (بفتحِ همزه و ضمّ نون و فتحِ تای فوقانیِ مشدّد و ضمّ را و سکونِ واو و فتحِ واو و الف و فتحِ یای تحتانی) سعادتمندانی که بشایسته‌کرداری در بیست و ششمین طبقهٔ بهشت جای دارند * پرس‌نبیاکرن‌انگ (بفتحِ بای فارسی و را و سکونِ سین و فتحِ نون وکسرِ با و یای تحتانی و الف و فتحِ کاف وسکونِ را و فتحِ نون) دربن کارکردهای گوناگون سرمایهٔ نیک و بد گذارده‌اند * بپاک‌ستهٔ‌انگ (بدو با نخستین مکسور و ثانی فارسی و الف و فتحِ کاف و سکونِ سین و فتحِ تای فوقانی و های مکتوب) بیشین داستانها که پاداشِ نیک و بد برگزنده خواب واپسین نموده‌اند * چادپوربه‌انگ (بفتحِ جیمِ فارسی و ضمّ همزه و فتحِ دال و ضمّ بای فارسی و سکونِ واو و فتحِ را و با و های خفی) درو همگیِ مطالبِ جهانیان و گوناگون اندیشها و کردارها * و آن بیست و چهارتن بدین مضمون ایزدی خواهش برگذارند و جانشینانِ ایشان فراهم آورده کتاب برسازند * دوازده را اُپاانگ گویند (بضمّ همزه و بای فارسی و الف) برخی مجملاتِ نخستین اسفار برگذارده‌اند و لختی مقاصدِ دیگر افزوده * و چهار کتاب را مول‌سوتر نامند (بضمّ میم و سکونِ واو و لام و ضمّ سین و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و را) درو گذارشِ آدابِ پیر و استاد وطرزِ دریوزه[1] و روزی و گذارشِ[2] نفس و ایزدی پرستش و آئینِ تصنیف * و شش را چهیدگرنته گویند (بکسرِ جیمِ فارسی و های خفی و سکونِ یای تحتانی و دال و فتحِ کافِ فارسی و را و نونِ خفی و فتحِ تای فوقانی و های خفی) درو چاره‌گریِ گناه * و ده را پیّنا (بفتحِ بای فارسی و کسرِ یای تحتانی و نونِ مشدّد و الف) - درو تشریحِ اعضا و چگونگیِ پیدایشِ جانور و آنچه در هنگامِ گسیختنِ عنصری پیوند بکار رود و دیگر امور * و یکی را نندي‌سوتر خوانند (بفتحِ نون و نونِ خفی و کسرِ دال و سکونِ یای تحتانی و ضمّ سین و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و را) درو پنجگانه دانش که گذارده آمد *

تجرّدگزینِ این روش را جتّي گویند (بفتحِ جیم و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) - سکّه (بکسرِ سین و فتحِ کافِ مشدّد و های خفی) پژوهندهٔ که قدم دربن راه نهد - گنیس سکّه (بفتحِ کافِ فارسی و کسرِ نون وسکونِ یای تحتانی و فتحِ سین) ریاضت‌کیشی که شش ماه پیوسته نفسِ ذوفنون را در تنگنای بیخواهشی دارد - اگر یک روز خورد دو روز بپرهیزد و بشیر و جغرات و مسکه و روغن و شیرینی دست نیالاید تنها غلّهٔ پخته در آبِ گرم انداخته لختی بخورد و زیاده از یکجا پژوهشِ خوردنی ننماید و شبها نیایش‌کنان بروز آورد و هر شب پانصد بار جبههٔ پرستاری بساید

---

(۱) [۵ ن] دریوزهٔ روزي * [ش] دریوزه گري ‖

(۲) یا گدازش ‖

و درین هنگام کتاب بهگوتي برخواند - پرورتلک (بفتحِ بای فارسي و را و واو وسکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و کاف) او نیز بدانسان است لیکن پیرِ وقت از جدکاري و کارآگهي بره‌نوردانِ این بادیهٔ هولناک نامزد فرماید تا روز بروز دیدبانيِ کردارِ ایشان نماید و تن‌آسان و ناکننده را سزای درخور دهد - ستهور (بسکونِ سین و فتحِ تاي‌فوقاني و هاي خفي و کسرِ واو و فتحِ را) یاورِ پیشین است سرتابان را رهبري کند و درماندگانرا دستگیر آید - رتنادهلک (بفتحِ را و تاي‌فوقاني و نونِ خفي و الف و کسرِ دال و هاي خفي و فتحِ کاف) - پنیاس نیز گویند (بفتحِ باي فارسي و کسرِ نون و یاي‌تحتاني و الف و فتحِ سین) - جائیکه کار اوفتد براي خدا چالاکي نماید و بدانجا شتافته چاره‌گر آید و جائی براي آچارج آماده دارد و از لباسِ او نیز خبردار بود و فیصلِ آویزهٔ تجربه‌گزینان بدو بازگردد - اپادهیاي (بضمِّ همزه و باي فارسي و الف و کسرِ دال و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و فتحِ یاي‌تحتاني) نزدیک بمرتبهٔ آچارج است و آگهي‌طلبان تصحیحِ الفاظِ الٰهي کتب و مقاصد از پیشِ او کنند - اینها هیچ با خود جز پوشیدني که ندارش یابد نگاه ندارند * آچارج (بهمزه و الف و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و فتحِ جیم) خوش‌خو شکوه‌افزا شیرین‌گو گرانبار خردمند مهربان‌دل - مقاصدِ آئینِ خویش را بدلیل شناسا باشد و بر عزایمِ هشت گروهِ دیگر دانا و بر ابطالِ آن توانا و هیچ کتابے برو مجهول نبود - بارِ غمخواريِ این هنگامه بر دوشِ او و رونق‌افزائیِ آئینِ خویش پیش‌نهاد - پارچه و کتاب زیاده برانچه نیازمندست نگاه دارد تا پژوهندگانِ این راه هنگامِ احتیاج برگیرند * گندهر (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ نون و فتحِ دال و هاي خفي و فتحِ را) باندیشه‌آبادي و خوب‌کرداري بپایهٔ والاي آگهی رسد و بر هشتگونه خارقِ عادت که در پاتنجل گذارده آمد توانا شود - او جانشینِ جن است * جن (بفتحِ جیم و نون) ازان مراتبِ گذشته مرتبهٔ همدانی یابد - او را تیرتهنکر نیز گویند (بکسرِ تاي فوقانی و سکونِ یاي تحتاني و را و فتحِ تاي فوقانی و هاي خفی و نونِ خفی و فتحِ کاف و را) خوش‌رويِ گزیده‌خو باشد - انفاسِ او عطرآمیز و کلماتِ او حکمت‌آمود - گوشت و خونِ او سفید - خوردن و بخلاجا شتافتن اورا کسے نه بیند - بیماري و عرق و چرک بقدسی پیکرِ او راه نیابد - مو و ناخنِ او دراز نشود - سخن چندان طرازد که هر شنوا انگارد که بزبانِ او مي‌سراید - در هر زمینی که باشد مار و کژدم و دیگر آزاررسانان ناپدید گردند - افزونی و کمی باران نشود - آویزش و وبا و خشک سال روی ندهد - در هنگامِ خرامش درختان نیایشگري نمایند - بسیارے نفوسِ قدسي بپاسبانيِ او خدمت گزینند - گویند روحِ قدسيِ او در تنگنای شکم بدان پیکر تعلّقِ خاص گیرد - و بر خلافِ عامّهٔ مردم بهمه‌گونه شناسائی روشنی افزاید - از حوش و من شناسا آید و مضمون کتب پیدائی پذیرد - آنچه رنگ‌دار باشد دور و نزدیک را دریابد - و پس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضمایرِ جهانیان آگاه گردد و بوالا پایهٔ همدانی رسد - هر بیست و چهارتن که لختی گفته‌شد

این صفتها حالِ ایشان بود * تجرّدگزیدانِ این طایفه با زن نزدیکی نکنند و جائے که آوازِ او بگوش
رسد نروند - و گوشت و میوه و شیرینی[1] نخورند و خوردنی در خانهٔ خود نپزند و در غیرِ هنگام
به بنگاهِ یکے رفته بایستند و بکلمهٔ دهرم‌لابه از خود آگهی بخشند (بفتحِ دال و های خفی و سکونِ را
و فتحِ میم و لام و الف و فتحِ با و های خفی) یعنی هرکه نیکوئی کند سود بیند - و بے زبانِ خواهش
۵ هرچه آورد روزواره از خوردنی پخته برگیرند و شیر و روغن و برنج یکجا بغذا نبرند[2] و بذوق مقیّد ناشده
بشتاب فرو برند - وازین آگهی که کسے برای این گروه یا بسببِ همگی درویشان پخته یا از خانهٔ تاریک
برآورده یا از نشیب ببالا شتافته یا قفلِ در واکرده یا خریده آورده نپذیرند - و بجز آبِ گرم نیاشامند
و شبها بخوردن و پوشیدن نپردازند و چراغ نیفروزند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده برندارند
و بجز عضوِ آلوده بر نشویند و از آز و خشم یکسو زیند و گردِ دروغ‌گوئی و جان‌آزاری و دزدی نگردند
۱۰ و هیچ چیز از دنیا با خود ندارند بجز پوششِ ناگذران - آن در غیرِ زمستان سه چادر از یک لنگ
برسازند و دیگر بردوش افکنده حمایل‌وار اندازند و سیوم برفرازِ سرِ برهنه افکنند - و در زمستان پشمینهٔ
خاص افزایند - و نیز پارچهٔ بدرازا و پهنائی یک و نیم بدست و کسرے چهار ته کرده با خود دارند بهنگامِ
خواندن فراپیشِ بدهن نهند و دو طرفِ آنرا بشکافهای گوش بند کنند تا جانور نه درآید و آزار نیابد و
آدم و کتاب از آبِ دهن نیالایند * و نیز دهرم‌دجه بدست برگیرند (بفتحِ دال و های خفی و سکونِ
۱۵ را و فتحِ میم و ضمِّ دال و فتحِ جیم و های خفی) پرچم آسا ریشهای[3] پشمین بپارچهٔ سقرلات پیوندند
و آنرا بچوب‌دسته بر پیچند - چون پیوسته بر خاک نشینند نخست بآهستگی بدو دست زمین
بروبند تا جاندارے بزیر نماند * وبزرگانِ این گروه که لختے شمرده آمد برای فرش کهن پشمینه اندازند
و بگوناگون روزه‌داری و نیکوکاری روزگار را آباد دارند * در هر شش ماه موی سر را بدست و ناخن
بر چینند * و در سنگلاخ و خارزار پا برهنه گردند و موسمِ بارش سیر نکنند *

۲۰ و تعلّق‌منشانِ این روش را سراوک گویند (بفتحِ سین و را و الف و فتحِ واو و کاف) * نخست *
بدوازده چیز پردازند - بےگناه را نیازارند و درمیانِ دروغها از پنجگونه پرهیزند و آنرا دروغِ بزرگ
شمرند - شهادتِ[4] دروغ - انکارِ امانت - دروغ در زمین - دروغ در ستایش و نکوهش - دروغ در گاو *
و بخیانت دست نیالایند و بزنِ دیگرے نظر نکنند و اسبابِ دنیی را اندازهٔ معیّن گرفته نگاه دارند و
افزون ازان بدست اگر افتد بخیرات دهند * و در سفرها مقدارِ مسافت مقرّر سازند و هر روز مقدارِ خورش
۲۵ و جزان که برای خود کار بندند تعیین[5] نمایند * بجائیکه ستی بسوزد و یا دزد کشند نروند * و دو سه
گهری شبانه‌روز قرار داده از همه دل برکنند و بمبدأ فیّاض توجّه کنند * و هنگامِ خواب قرار دهند که

---

(۱) [ک] سبزی ॥
(۲) [ۂ ك] ببرند * [ش] نپزند ॥
(۳) [ك] رشتهای ॥
(۴) [ۂ ض] گواهی ॥
(۵) [ک] یقین ॥

دیگر نخورند و نقشِ خواهشها سترده بغنوند * و در اشتمین و چتردسي و پورنماسي و اماوس در
هشت پهر نخورند و نیاشامند و روزِ افطار نخستین درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگامِ خواب
مقرّراتِ مذکوره را بیاد آورند و خود را بپای حساب کشند و نیز اسمِ شایستگي برین گروه دل‌بسته (۱)
وقتی اند که همواره کتاب بشنود و خیر کند و ستایشِ نیکوکاران خوی او بود و ببدي هیچکس زبان
نیالاید خانهٔ فرمان‌روای وقت - و کدخدائي با کفو بروش کند - و همواره از بدي بیمناك باشد - و بروشِ
هر سرزمین زیست نماید - و چنان خانه برگزیند که بر علانیه نباشد که همه کس را بدان راه بود و نه
آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه درنگذارد (۲) و نیك همسایها برگزیند و با نیکوان
آمیزش کند - در پرستاري مادر و پدر کوشش نماید - واز شهر و ملکی که لشکرِ بیگانه آید دوري گزیند *
و خرج را باندازهٔ دخل اساس برنهد و لباس را موافقِ آن سازد * و همواره بخواندنِ الٰهي نامها پردازد
و از آزاد (۳) حال پرهیزد - خوردني از وقت درنگذراند - و پرستش و پیدایشِ مال و پیوندِ آنرا هنجار نگاه
دارد و در بزرگداشتِ مهمان و جتي و بیمار (۴) همّت برگمارد - و خودرای و عاشقِ سخنِ خود نباشد
و دوستدارِ هنر بود و بے هنگام و بزمینی که بآئینِ خود نیارد بود سفر نگزیند و بے شناسائیِ خویش
و غنیم بآریزه نیاویزد - غمخوارِ خویشاوندان بود و عاقبت‌بین و ژرف‌نگاه باشد و حقِ نیکوئي نگاه دارد
و چنان نشست و برخاست نماید که مردم دوست دارند و شرمگین و مهربان‌دل و نیك‌محضر بود
و بکارسازيِ دیگران کوشش کند و بر درونيِ دشمنان چیره‌دست آید و خواهشِ پنجگانهٔ حس را
بفرمانِ خرد گذارد و آنچه هر دو گروه تعلّقي و تجرّدی پیرامونِ آن نگردند گوشت و شراب و شهد
و مسکه و افیون و برف و یخ و ژاله و آنچه زیر زمین پرورش یابد و میوهٔ که نام او معلوم نباشد و آنچه
درونِ او دانهای ریزه ریزه بود و شب خوردن اختیار نکند *

آئینِ جین بر دوگونه است سویتانبر (بضمّ سین و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یای تحتاني
و تای فوقاني و الف و نونِ خفي و فتحِ با و را) - دگنبر (بکسرِ دالِ هندي و فتحِ کافِ فارسي و نونِ
خفي و فتحِ با و را) * گروهِ پسین برهنه بسر برند هیچ نپوشند و نزدِ ایشان در زنے پیکرِ مکت نشود *
گویند چون کسے بپایهٔ والای مکت رسد تا فروشدن دست از خورش باز کشد * در بسیارے امور با پیشین
گروه که گذارده آمد یکتائي دارند کارآگهی ازین دو طایفه دوچار نشد * و احوالِ ایشان سربسته
نگارش یافته * و نخستین گروه به سیوره مشهور (بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو
و را و های مکتوب) * چون بدانشوران او آمیزه داشت لختے داستان بسیرابي گذارش گرفت * و از
دیرباز در فراخنای هندوستان دانش و کردار در برهمن و این گروه است و از کم بینشي یکدیگر را

---

(۱) [ت] گروه واهشته * [ش] و دلبسته ॥ (۲) [ک] درون نگذرد ॥ (۳) همچنین در [ش] *
[ض] و آزاد حال بزید * [۵] و آزاد حال پرهیزد * [ت] از دوحال پرهیزد ॥ (۴) [ت] تیمار ॥

نکوهیدهٔ برشمرد * کشن را که برهمن بخدائی پرستند این گروه دوزخي بنده پندارند * برهمن در دهن پیلِ مست و شیرِ شرزه رفتن شایسته داند ازانکه بدین گروه فراپیش آید * از حق‌پژوهیِ گیتی‌خداوند فروغِ صلحِ کل لختی تیرگیِ روزگار بزدوده - گروهاگروه مردم ازان نفرت بر کناره شده در سرانجام بزم یکجهتي بسر برند *

* بوده *

پدید آرندهٔ این طرز هوشمندي را بُدّه نامند (بضمّ با و دالِ مشدّد و های خفي) و او را فراوان نام برگذارند - یکی شاکمن (بشینِ منقوط و الف و کاف و ضمّ میم و کسرِ نون) و عام شاکمونی گویند * و عقیدهٔ آن دارند که او به نیروی شایسته‌کاري بپایهٔ والاي آگهی رسید و همه دان شده دولتِ مکت اندوخت * پدرِ او راجه سدّهودن مرزبانِ بهار (بکسرِ سین و ضمّ دالِ مشدّد و های خفي و سکونِ واو و فتحِ دال و سکونِ نون) - مادر را مایا نام * از راهِ ناف بزاد و شگرف روشنئی درگرفت و زمین بجنبش درآمد و آبِ گنگ از بالا فروریخت - و همان دم هفت گام برگرفت و دلاویز سخنان بشیوازباني برگذارد و گفت واپسین پیکري[1] پیوند من است * اخترشناسان چنان باز نمودند که چون از زندگیِ او بیست و نه سال و هفت روز سپری شود بر اورنگِ فرمان‌روائي برنشیند و بآهنگِ وارستگي برخیزد و تازه آئینی برنهد * در همان سال‌مه از آمیزه دل برگرفت و راهِ صحرا سپرد * در بنارس و راجگر و در دیگر پرستشکده‌ها لختی بسر برد و جهان نوردیده به کشمیر در آمد * بسیارے هندي‌نژاد و اهلِ بنادر و کشمیر و تبّت و خطا باو گرویدند * و درین سالِ چهلمِ الٰهي از فروشدنِ او دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپري شد * نفسِ گیرا داشت - خدیو خارقِ عادات بود * صد و بیست سال زندگاني کرد * فارس و عرب دانش‌اندوز این آئین را بخشي گویند و در تبّت لامه * روزگاریست که در هندوستان ازینان کمتر نشان دهند مگر در پیگو و دهناسري و تبّت * و سیوم بار که در رکابِ شاهنشاه بعرصهٔ دلکشای کشمیر رفته شد پیرے چند ازین کیش دریافت لیکن دانشمندے دو چار نشد * و آنچه حافظ ابرو و بناکتي نگاشته بنظر در نیامد * براهمه اورا فهم اوتار برگذارند لیکن بروشِ مشهور نگرایند و آنرا ازو ندانند *

ایزدِ بیچون را از پیوندِ تن پاک انگارند * و چون سانکه میمانسا چین آفرینش ازو ندانند * جهان را سرآغاز و انجام نه پندارند و چنان برسرایند که همگي عالم در هر آنے به نیستي گراید و در آنے دیگر مانند آن هستي گیرد * و بپاداشِ نیک و بد و بدوزخ وبهشت گروند * دانش را عرضِ نفسِ ناطقه شمرند * تجرّدگزینان او سر تراشند - چرم و جامهٔ سرخ پوشد و بشست وشوي خویش بسیار پردازد * و هرچه بخورداد دهند سر باز ندارد و مرده را کشتهٔ خدا انگاشته خوردنِ آن روا انگارد *

---

(۱) [ت] واپسین نیکوئي * [ض] آتش پیکري * [ش] واپسین پیکر !!

و بزن نزدیکي نکند و جاندار نکشد * و رستني را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشد *
همّت در شش چیز بر بندد فرونشاندن خشم - پژوهش خرد - خیر نخواسته(۱) - آگهيِ ایزدی پرستش -
دلیري در خویشتن‌گدازي - همواره با خدا بودن * سرمایهٔ نیکي سه چیز بر گویند - آگهي - بے طمعي -
بے حسدي * و دوازده را خانهٔ خوب‌کرداري و تباهکاری دانند - پنج حواس - پنج مدرک آن - من -
دیوهره(۲) * و این را دوازده آیتن نامند (بهمزه و الف و یای تحتاني و سکون تاي فوقاني و فتح نون) * ۵
و از چهار چیز سخن کنند و بجای پدارته آرج‌ستّي گویند (بهمزه و الف و سکون را
و فتح جیم و سین و کسر تای فوقانيِ مشدّد و فتح یای تحتاني) * نخست دُکّه (بضمّ دال و فتح
کاف مشدّد و های خفي) * و آنرا پنجگونه انگارند - وگیان (بکسر واو و کاف فارسيِ مشدّد و یای
تحتاني و الف و نون) رهمي دانش - وبدنا (بکسر واو و سکون یای تحتاني و فتح دال و نون
و الف) ببادافراه نیکي و بدي رسیدن - سنگنیا(۳) (بفتح سین و نون خفي و کسر کاف فارسي و ۱۰
نون و یای تحتاني و الف) نام چیزها - سنسکار (بفتح سین و نون خفي و فتح سین و کاف
و الف و را) فراهم آمدن دهرم و ادهرم و برخے چنین بر گذارند که چون هر زمان همه چیز به نیستي
گراید و آنے دیگر پدید مي‌آید آنچه دریافته شود که این همانست آنرا بدین نام خوانند - روپ
(بضمّ را و سکون واو و بای فارسي) پنجگانه آخشیج و آنچه ازینها چهره برافروزد و ازین رو که هر
پنج غم‌آور بآن نام روشناس * دوم سمدي (بفتح سین و سکون میم و فتح دال و یای تحتاني) آنچه ۱۵
ازخواهش و خشم پیدائي گیرد و به نیروي آن بر گوید منم و آن از من است * سیوم مارگ
(بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسي) خوي شدن آنکه عالم در هر آنے به نیستي گراید
و آنے دیگر پدید مي‌آید * چهارم نرودّه (بکسر نون و ضمّ را و سکون واو و دال و هاي خفي)
مکت گویند * ده چیز باید تا بدین پایه رسد - اوّل خیر کردن * دوم پرهیز از نکوهیدگي و بجا آوردن
شایسته‌کاري یعني از ده چیز خود را باز دارند کشتن و آزردن و ستدن ناداده و آلودن دامن عصمت ۲۰
و گفتن دروغ و نکوهش نیك و خشن‌خوئي(۴) و هرزه درائي و اندیشهٔ تباه و آمیزش خلاف‌آئین *
و بکارکرد هفت چیز همّت گمارند - نیایش پیر و اُستاد - بزرگ‌داشت بت - دیدن(۵) پرستاري
دیگران - آفرین نیکوکاران - رهگرایي نیز نبي ساختن بدلاویز گفتار - بکام و ناکام مردم را بر خوب‌کرداري
داشتن - آموزش پرستاري * سیوم از ستایش و نکوهش بشادي و غم نگرائیدن * چهارم نشستن بطرز
خاص * پنجم درآوردن پیکر در پرستشگاهے که ایشان آنرا چیتي گویند (بفتح جیم فارسي و سکون ۲۵

---

(۱) [ك] خیر خواستن * [ض] خیر و چیز نخواستن ॥ (۲) [ش ض] و بوده ॥ (۳) [ك] سنکهینا - و اعراب موافق آن ॥ (۴) [ض] جستن خوشي * [ة] جستن ॥ (۵) [ك] دیدن کتب - آفرین نیکوکاران بدلاویز گفتار - رهگرای الخ ॥

یای تحتانی و کسرِ تای فوقانی و فتحِ یای تحتانی) * ششم شناسا شدنِ اشیا چنانچه هست * هفتم در هشت چیز جوگ که در پاتنجل گذارده آمد تکاپو نمودن * هشتم پنج چیز در خود پدید آوردن - فرمودهٔ پیر را براستی و درستی عقیدت کردن - یاد داشتن و کردنِ آن - گداختنِ جان و تن در تکاپوی سخت - همگی صور از صفحهٔ دل برستردن - بجز دادارِ بیهمال اندیشه در نیاوردن * نهم

۵ سررشتهٔ آگهی را دوتائی بخشیدن چنانچه نگسلد * دهم آغازِ دانش که بدو مکت روی دهد *

پرمان نزدِ این گروه پرتچه و آنما * و دو چیز را سرمایهٔ علم شمرند - یکی آنچه بحواس بدست آید - دوم آنچه باستدلال چهره کشاید * اوّل بر چهارگونه بود - آنچه بحواسِ پنجگانه معلوم گردد یا به من شناخته شود یا علم بعلمِ اشیا یا بریاضت * چنان شود که پوشیده و پیدا یکسانی گیرد *

۱۰ و در بحثِ قیاس و گذارشِ هیئت بسا سخنان باریک گفته‌اند *

و این گروه بر چهارگونه باشند * نخستین ویبهاکهک (بفتحِ واو و سکونِ یای تحتانی و با و های خفی و الف و کسرِ کاف و های خفی و فتحِ کاف) - این گروه برای هریکی از عناصرِ چهارگانه چون نیای اجزای لایتجزّی دیگر دانند لیکن محسوس بحسّ بصر انگارند * و نزدِ ایشان در چیز طرازِ هستی دارد - دانش و اشیا - پسین بحواس دریافته شود * دوم سوترانتک - (بفتحِ سین

۱۵ وسکونِ واو و کسرِ تای فوقانی و را و الف و نونِ خفی و کسرِ تای فوقانی و فتحِ کاف) اشیا را مدرک بقیاس پندارند * سیوم جوگاچار (بضمّ جیم و سکونِ واو و کافِ فارسی و الف و جیمِ فارسی و الف و را) - جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگیِ او برشناسند * چهارم مادّهیمک (بمیم و الف و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی و فتحِ یای تحتانی و کسرِ میم و فتحِ کاف) - دانش و اشیا را سنّ گویند (بضمّ سین و سکونِ نونِ مشدّد) - بهست و نیست جزم نکنند *

۲۰ و فراوان نامه در هر روش پرداخته‌اند و در مطالبِ صوری و معنوی دگرگونگی رفته * و سه علم را معتبر دانند - علمِ استدلال - علمِ انتظام - علمِ رهنوردیِ معنوی مالک *

* ناستک *

چارباک برهمنی است ناشناسا که این فن را بنامِ او خوانند * براهمه این طایفه را ناستک گویند (بنون و الف و سکونِ سین و کسرِ تای فوقانی و فتحِ کاف) * بیرون از عناصرِ چهارگانه هست نه

۲۵ پندارند و بجز حواسِ پنجگانه سرمایهٔ علم نشناسند * بایزد و مجرّدات[1] نگروند و دانستن را باعتدال باز گذارند * بهشت نزدِ ایشان بودنِ آدمی است چنانچه خواهد نه در قهرمانِ دیگرے و دوزخ آنکه بفرمانِ دیگرے بسر برده شود * گویند همگی مردم را تکاپو از چهار چیز بر نگذرد - جمعِ مال و زن

(۱) [۵] موجودات ۱۱

و نیکنامی و نیکوکاری * از علوم آنچه بانتظامِ نشاء ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانشِ دادگری و رعیّت پروری است * حالِ ایشان بسوفستائی ماند * و فراوان نامه در نکوهشِ دیگران نگاشته اند و کم بینیِ خود را یادگارے گذاشته *

* اتّهاره بدّیا *

(بفتحِ همزه و تای فوقانیِ هندی وهای خفی و الف و فتحِ را و سکونِ ها و کسرِ با و دالِ مشدّد و یای تحتانی و الف) هژده گونه شناسائی * چون لختے رفتارِ نه‌گانهٔ این دیار گذارش یافت برخے قراردادهای برهمن که هرشش طائفهٔ نخستین بپذیرند می‌نویسد و چمن‌زارِ آگهی را شاداب میگرداند *

گویند بپایهٔ والای دانش آنکس رسد که بآن شماره دانش اندوزد - بژرفای آن رسیده کامِ دل برگیرد * نخست رِگ‌بید (بضمِّ را[1] و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتانی و دال) * دوم جَجُربید (بفتحِ جیمِ اوّل و ضمِّ جیمِ دوم و سکونِ را) * سیوم سام بید (بسین و الف و میم) * چهارم اتهربن‌بید (بفتحِ همزه و تای فوقانی و های خفی وسکونِ را و فتحِ با و سکونِ نون) *

این چهار را الٰهی کتاب برشمرند چنانچه لختے گذارده آمد * در هریکے چهار چیز گذارش یافته * بده (بکسرِ با و دال و های خفی) - آنچه کردنیست * ارتهواد (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تای فوقانی و های خفی و واو و الف و فتحِ دال) - ستایش و پاداشِ آن * منتر (بفتحِ میم و نونِ خفی و سکونِ تای فوقانی و فتحِ را) - افسونها و دعاها که در هر کار سودمند آید * نام‌دیهی (بنون و الف و فتحِ میم و کسرِ دال و سکونِ یای تحتانی و های خفی و فتحِ یای تحتانی) - نامِ بزرگ کارها * و نیز در هر کدام از سه چیز گویند - کرم (بفتحِ کاف و را و سکونِ میم) - گزیده کردارهای صوری ملک * اُپاسنا (بضمِّ همزه و بای فارسی و الف و فتحِ سین و نون و الف) - دل بمبدأ فیّاض بستن * گیان (بکسرِ کافِ فارسی و یای تحتانی و الف و نون) - والا شناسائی *

پنجم پُران (بضمِّ بای فارسی و را و الف و فتحِ نون) هژده کتابِ بزرگ را بدین نام خوانند * دشواریابِ آن چهار پیشین را بروشن‌روشی برگذارد * و در هریکے از پنج چیز سخن رود - پیدائیِ عالم - نیست شدنِ آن - گذارشِ گوناگون دودمانها[2] - بیانِ حالِ چهارده منونتر (بفتحِ میم و سکونِ نون و فتحِ واو و نونِ خفی و فتحِ تای فوقانی و را) * چهارده قدسی نفس است که در همگیِ عمرِ برهما یکے پس از دیگرے برهنمونی برخیزد و بارِ عالم بدوشِ همّت برنهد * زندگیِ هرکدام هفتاد و یکبار چهار جگ است - و هر چهار جگ چهل و سه لک و بیست هزار سال * و همچنان حالِ چهارده اِندر بطفیل برگذارند (بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را - گویند در عمرِ برهما چهارده

---

(۱) همچنین در نسخها ||

(۲) [۵ ش ض ف ا] دودمانها * [ک] دانائیها ||

دیوته بر عُلوي عالم یکے پس از دیگرے فرمان‌روائی کند) و کارکردے که بدست‌آویزِ آن بدین پایه
رسند * داستانهاي فرمان‌روایانِ والاشکوه *

نامبهاي پران - ستّسی[1] (بفتحِ سین و سکونِ تاي فوقانی و کسرِ سین و فتحِ یاي تحتانی) *
مارکندی (بمیم و الف و سکونِ را و فتحِ کاف و نونِ خفی و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي
۵ تحتانی) * بهوکی (بفتحِ با و هاي خفی و فتحِ واو و کسرِ کافِ مشدّد و هاي خفی و فتحِ یاي
تحتانی) * بهاگوت (بفتحِ با و هاي خفی و الف و فتحِ کافِ فارسی و فتحِ واو و تاي فوقانی) *
برهم بیورت (بفتحِ با و را و هاي خفی و فتحِ میم و با و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ واو و سکونِ را
و فتحِ تاي فوقانی) * برهماند (بفتحِ با و سکونِ را و های خفی و میم و الف و نونِ خفی
و فتحِ دالِ هندي) * برهم (بفتحِ با و را و هاي خفي و میم) * باي (ببا و الف و ضمِّ یاي
۱۰ تحتانی) * بامن (ببا و الف و فتحِ میم و نون) * بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و ضمِّ
نون) * باراه (ببا و الف و را و الف و فتحِ ها) * اگن (بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ
نون) * ناردي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتانی) * پدم (بفتحِ باي فارسی
و سکونِ دال و فتحِ میم) * لنگ (بکسرِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) * کورم (بضمِّ کاف
و سکونِ واو و را و فتحِ میم) * سکند (بسکونِ سین و فتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ دال) * گرر
۱۵ (بفتحِ کافِ فارسی و ضمِّ را و راي هندی) * همه از فروغِ دانشِ حکیم بیاس *

اُپ پران (بضمِّ همزه و فتحِ باي فارسي) - هژده کتابِ دیگر که دیریابِ پیشینِ نامها
برکشاید * و برخے تازه برگذارند[2] * نامها - سنت کمار (بفتحِ سین و نون و سکونِ تاي فوقانی و ضمِّ کاف
و میم و الف و فتحِ را) - اصلی نام سور (بفتحِ سین و سکونِ واو و را) بنامِ فراهم‌آرنده روشناس *
ناردي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني) - این نامِ پران هم بود * همچنین
۲۰ برخے دیگر که نگاشته آید * همانا در اُپ‌پران گذارش چیزے است که در پران نبوده - پس آنچه
در اُپ‌پران مذکور شود او را بنامِ نخستین خوانند * نارسنگه (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ سین
و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و هاي خفي) * شیودهرم (بکسرِ مجهولِ شینِ منقوطه و کسرِ
یاي تحتاني و فتحِ واو و دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ میم) * دورواس (بفتحِ دال و سکونِ
واو و را و واو و الف و فتحِ سین) * کاپیل[3] (بکاف و الف و کسرِ باي فارسي و سکونِ یاي تحتاني
۲۵ و فتحِ لام) * مانو (بمیم و الف و فتحِ نون و واو) * شوکر (بفتحِ شینِ منقوطه و سکونِ واو و کاف

---

(۱) [ک] متس (بفتحِ میم و سکون تای فوقاني وکسر سین) ॥ (۲) همچنین در [ک] * [۵ ش د]
و برخے تازها برگذارند نامها * [ض ف ۱] و برخے نامها برگذارند ॥ (۳) [ک] کپل (بفتحِ کاف وکسر باي
فارسي و لام) ॥

و فتحِ را) - اوشنس نام دارد (بفتحِ همزه و سکونِ واو و فتحِ شین(۱) منقوطه و نون و سین) * وارن (بواو و الف و ضمّ را و فتحِ نون) * برمهانَد(۲) (بفتحِ با و سکونِ را و میم و های خفی و الف و سکونِ نون و فتحِ دالِ هندی) * کالی (بکاف و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتانی) - کالکا نیز گویند (بکاف و الف و کسرِ لام و کاف و الف) * ماهیسر (بمیم و الف و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی و ضمّ سین و فتحِ را) * نادد (بنون و الف و نونِ خفی و سکونِ دال) * شانب (بشینِ منقوطه و الف و نونِ خفی و فتحِ با) * آدتی (بهمزه و الف و کسرِ دال و تای فوقانی و فتحِ یای تحتانی) * پاراسری (بفتحِ بای فارسی و الف و را و الف و فتحِ سین و سکونِ را و فتحِ یای تحتانی) * بهاکوت (ببا و های خفی و الف و فتحِ کافِ فارسی و واو و تای فوقانی) * کورم(۳) (بفتحِ کاف و سکونِ واو و را و فتحِ میم) *

ششم دهرمشاستر (بفتحِ دال و های خفی و سکونِ را و فتحِ میم و شینِ منقوطه و الف و سکونِ سین و فتحِ تای فوقانی و را) دانشی که درو کارکردِ نیکوکاری باشد * آنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها بر نهاده اند * و اورا سمرت نیز گویند (بکسرِ سین و سکونِ میم و کسرِ را و تای فوقانی) * آن نیز بدان شماره باشد * و سه چیز عمدهٔ این کتابها - کارکردِ هر چهار گروه در ایزدی پرستش - روشِ داوری - چاره‌گریِ گناهان *

نامهای هزده سمرت - منَ (بفتحِ میم و ضمّ نون) * جاگن ولکی (بجیم و الف و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ نون و فتحِ واو و سکونِ لام و کسرِ کاف و فتحِ یای تحتانی) * اَتر (بفتحِ همزه و کسرِ تای فوقانی مشدّد و را) * انگرا (بفتحِ همزه و نونِ خفی و کسرِ کافِ فارسی و را و الف) * اُشنا(۴) (بضمّ همزه و فتحِ شینِ منقوطه و نون و الف) * گوتم (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و میم) * پراشر (ببای فارسی و را و الف و فتحِ شینِ منقوطه و را) * سنکه لکهت (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ کاف و های خفی و کسرِ لام و کاف و های خفی و فتحِ تای فوقانی) * بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و ضمّ نون) * هاریت (بها و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ تای فوقانی) * بششتّه (بفتحِ با و کسرِ شینِ منقوطه و سکونِ دیگر شینِ منقوطه و فتحِ تای فوقانیِ هندی و های خفی) * جم (بفتحِ جیم و میم) * شاتاتپ (بشینِ منقوطه و الف و فتحِ تای فوقانی و الف و فتحِ تای فوقانی و بای فارسی) * آپستنب(۵) (بهمزه و الف و فتحِ بای فارسی و سکونِ سین و فتحِ تای فوقانی و نونِ خفی و فتحِ با) * کاتیاین (بکاف و الف و کسرِ تای فوقانی و یای تحتانی و الف و فتحِ یای تحتانی و نون) *

---

(۱) [ک] اوسنس - بدو سین ‖ (۲) [ک] مهانَد - و اعراب موافق آن ‖ (۳) در [ک] نیست ‖
(۴) در [ه] نیست * [ک] آشن - و اعراب موافق آن ‖ (۵) [ک] آستپنب ‖

برهسپت (بکسر با و را و فتح ها و سکون سین و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی) * برخی دری دیگر افزوده اند - بیاس (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح سین) - دچه (بفتح دال و جیم فارسی مشدد و های خفی) *

نامهای هژده آپ سمرت - اینها نیز پران آسا - انگرا (بفتح همزه و نون خفی و کسر کاف فارسی و را و الف) * جابال (بجیم و الف و با و الف و کسر لام) * ناچکت (بنون و الف و کسر جیم فارسی و کاف و فتح تای فوقانی) * سکند (بسکون سین و فتح کاف و سکون نون و فتح دال) * لوگاکش (بفتح لام و سکون واو و کاف فارسی و الف و سکون کاف و کسر شین منقوطه) * کشب (بفتح کاف و شین منقوطهٔ مشدد و بای فارسی) * بیاس (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح سین) * سنت‌کمار (بفتح سین[۱] و نون و سکون تای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و فتح را) * شترز (بفتح شین منقوطه و تای فوقانی و سکون[۲] را و ضم زای منقوطه)* زنک (بفتح زای منقوطه و نون و کاف) * ویاگهر (بکسر واو و یای تحتانی و الف و سکون کاف فارسی و های خفی و فتح را) * کاتیاین (بکاف و الف و کسر تای فوقانی مشدد و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی و نون) * زات کرنی (بزای منقوطه و الف و ضم تای فوقانی و فتح کاف و سکون را و کسر نون مشدد و فتح یای تحتانی) * کپنجل (بفتح کاف و کسر بای فارسی و سکون نون و فتح جیم و لام)* بودهاین (بفتح با و ضم واو و فتح دال مشدد و های خفی و الف و فتح یای تحتانی و نون) * کناد (بفتح کاف و نون و الف و فتح دال) * بشوامتر (بکسر با و سکون شین منقوطه و واو و الف و کسر میم و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را) * سمنت (بضم سین و فتح میم و سکون نون و ضم تای فوقانی) *

هفتم ششا (بکسر شین منقوطه و سکون کاف و شین منقوطه و الف) - گذارش مخارج حروف *

هشتم کلپ (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی) - کتابیست در بیان ده گونه کارکرد از آغاز زناشوئی تا آنکه پور زنار بربندد - زمان کدخدائی - پیوستن با زن - ... سیوم از بارور شدن تا پنجم ماه - ششم تا هشتم - زادن - نام نهادن - نمودن بآفتاب - چشانیدن غله - سر تراشیدن - زنار دادن * در هریکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند و کردارهای گزین بجا آرند *

نهم بیاکرن (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون) - علمی است - از نحو و صرف و اشتقاق و[۳] لغت باز گوید و آئین ترکیب مفردات ازو بدست آید * نخست حروف را پنجاه و دو برگذارده بر سه قسم - چهارده سر (بضم سین و سکون را) هم حرف اند و هم اعراب و ے پیوند دیگرے نیز خوانده شوند - ا همزهٔ مفتوح - آ همزهٔ مفتوح و الف - اِ همزهٔ مکسور - اِی

(۱) [ک] بسکون سین و نون خفی و تای الخ ‖ (۲) [ک] کسر ‖ (۳) در [ک] نیست ‖

همزهٔ مکسور و یاي تحتانيِ ساکن - آ همزهٔ مضموم - آو همزهٔ مضموم و واوِ ساکن - رِ راي مکسور -
رِی رای مکسور و یاي تحتانيِ ساکن - لِ لام مکسور - لِی لامِ مکسور و یای تحتانيِ ساکن - ای
همزه بکسرِ مجهول و یاي تحتانيِ ساکن - ائي همزهٔ مفتوح و همزهٔ دیگرِ مکسور و یاي تحتانيِ
ساکن - او همزه بضمِّ مجهول و واوِ ساکن - اؤو همزهٔ مفتوح و همزهٔ مضمومِ دیگر و واوِ ساکن * و سي
و سه را بنجن گویند (بکسرِ با و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ نون) - بے آمیزشِ سُر بگذارش ۵
درنیاید - ک کافِ مفتوح - کھ کافِ مفتوح و های خفي - گ کافِ فارسي مفتوح - گھ کافِ
فارسي مفتوح و های خفي - ن حرفیست بنون نزدیک و از گلو و بیني پیدایش گیرد - چ جیمِ
فارسي مفتوح - چھ جیمِ فارسي مفتوح و هاي خفي - ج جیمِ مفتوح - جھ جیمِ مفتوح و هاي
خفي - ین یای تحتانيِ مفتوح و نونِ خفي - ٹ تای فوقانيِ هندی مفتوح - ٹھ تای فوقانيِ
هندی و های خفي - ڈ دالِ هندي مفتوح - ڈھ دالِ هندی مفتوح و های خفي - ن نونِ غلیظِ ۱۰
مفتوح - ت تاي فوقاني مفتوح - تھ تای فوقاني مفتوح و هاي خفي - د دالِ مفتوح - دھ دالِ
مفتوح و های خفي - ن نونِ مفتوح - پ بای فارسي مفتوح - پھ باي فارسي مفتوح و هاي
خفي - ب باي مفتوح - بھ بای مفتوح و های خفي - من میمِ مفتوح و نونِ خفي یا غنّه -
ی یاي تحتانيِ مفتوح - ر رای مفتوح - ل لامِ مفتوح - و واوِ مفتوح - ش شینِ منقوطهٔ مفتوح -
خ خای مفتوح - س سینِ مفتوح - ہ هاي مفتوح * و بنج حرفِ دیگراست - نام یکے انسوا ۱۵
(بفتحِ همزه و ضمِّ نون و سینِ مشدّد و واو و الف) - چون کن (کافِ مفتوح و نونِ خفي) * دیگر
بسرگه (بکسرِ با و فتحِ سین و سکونِ را و کافِ فارسي و های خفی) - چنانچه که (کافِ
مفتوح و هاي ساکن) * دیگر جهباموِل (بکسرِ جیم و سکونِ ها و با و الف و ضمِّ مجهولِ میم و سکونِ
واو و فتحِ لام) حرفیست میانِ ها و خای منقوطه - درونِ کلمه در آید و ازبُنِ زبان پدید گردد *
چهارم گج کنبهاکرت (بفتحِ کافِ فارسي و جیم و ضمِّ کاف و نونِ خفي و با و هاي خفي و الف ۲۰
و کسرِ کاف و را و تای فوقاني) - حرفے است ساکن نزدیک بها - میانِ کلمه در آید * پنجم اردهبند
(بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ دال و هاي خفي و کسرِ با و نونِ خفي و ضمِّ دال) - حرفیست ساکن
بسانِ غنّه - بوی از نونِ خفی با او *

اینست گذارشِ پنجاه و دو حرفِ هندی - آنچه بعبارت توانست درآورد برنوشت *
چندے ازان قسم که مرا یارای گفتارِ آن نبود بنشانه برگذارد * و پنجِ پسین با سُر و بنجن بیامیزند * ۲۵
و هر حرف بچهارده سُر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سُر را چهارده ماتر خوانند (بمیم و الف
و فتحِ تای فوقاني و را) * و در عرفِ عام دو انداخته بدوازده زبان زد - و در نگارش هرکدام جدا
گردد و هیچ حرفے پیوسته بدیگرے ننویسند * گویند هر حرف از چهار حال بیرون نباشد - اگر اعرابے

بدو نبود آنرا بلجن گویند - و اگر تنها اعراب باشد بے کشش آنرا رهسو نامند (بفتح را و ها و سکون سین و فتح واو) و آنکه یک کشش حرف علّت ساکن بدو افزایند - و اگر دو شود دیرگه گویند (بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و را و کاف فارسی و های خفی) - و اگر افزون از دو کشش بود آنرا پُلت سرایند (بضمّ بای فارسی و لام و فتح تای فوقانی) *

۵ هشت مخرج برگذارند - میان سینه - گلو - بُن زبان - میان دندان - بینی - کام - لب - تارک * در همه مراتب که نگاشته اند فراوان دگرگونگی دارند - طرز گزین نوشته شد * پیشتر ازانکه بدین زبان لختے آشنا شود چنان میدانست که ضابطهٔ لغت عرب بیهمتا باشد - اکنون چنان پیدائی گرفت که هندی‌نژادان فراوان کوشش بجا آورده‌اند و کار را استوار برساخته *

دهم نرکت (بکسر نون و ضمّ را و سکون کاف و فتح تای فوقانی) درو[1] شرح شمارهٔ آنچه ازو

۱۰ بید برگوید *

یازدهم جوتک (بضمّ جیم و سکون واو و فتح تای فوقانی و کاف) * درو گفتار انجم و شگرف کاری آن *

دوازدهم چهند (بفتح جیم فارسی و های خفی و نون خفی و سکون دال) * بیان مراتب بحور و مدارج اشعار *

۱۵ و هر شش پسین را انگ گویند (بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی) یعنی چون این شش چیز پیدائی گیرد بیدرا شناسا گردند *

سیزدهم میمانسا - هر سه قسم آنکه گذارش یافت *

چهاردهم نیای * لختے حال او در علوم گذارده آمد *

بسیارے برانند همین چهارده چیز بهایهٔ والای آگهی رساند وبدّیارا چهارده پندارند - برخے

۲۰ چهار دیگر افزایند *

پانزدهم آیربید (بهمزه و الف و ضمّ یای تحتانی و سکون را) - شناسائی اعضا و نگاهداشت تندرستی و دریافت گوناگون رنجوری و چارهٔ آن * از نخستین بید برگرفته *

شانزدهم دهنربید (بفتح دال و های خفی و ضمّ نون و سکون را) - دانائی تیراندازی و گوناگون سلاح * از بید دوم برآورده اند *

۲۵ هفدهم گاندهرب (بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و سکون را و فتح با) - موسیقی دانش از گفتن و نواختن و اصول نمودن * از بید سیوم برداشته‌اند *

هژدهم ارته ساستر (بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی و سین و الف

---

(۱) [ش] درشرح شمارهٔ ازان بید * [ع] آنچه ازان بند برگویند ۱۱

و سین و فتحِ تای فوقانی و را) بیانِ روشِ مال فراهم آوردن و سود اندوختن * از بیدِ چهارم برگرفته *.

و این چهار را آپ بید گویند (بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسی) *

در فراخنای هندوستان فراوان دانش است و گذارشِ آن بکالبدِ گفت درنگنجد و لیکن لختی ازان بر میگذارد و ارمغانی پژوهندگان آماده میگرداند - بو که دلی بشکفد و تشنگی افزاید *

* کرم بپاک *

۵

(بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ میم و دو با نخست مکسور دوم فارسی و الف و فتحِ کاف) - شگرف علمی است حیرت‌افزای * شناسندگانِ هندی بوم را درو دگرگونگی نرود * آنچه بآدمی زاد پیش آید بازگوید که کدام کارکردِ پیشین ولادت بدین روز نشانده است و چارهٔ نکوهیده امور یک بیک بر گذارده * و آن بر چهارگونه بود -

نخست در بیانِ آنکه کدام کردار او را در یکی از پنجگونه مردم که عالم ازان برنگذرد ۱۰ پدید آرد و از چه کارکرد پیکرِ مرد یا زن برگیرد * کهتری چون بپارسائی زید دردیگر زاد طرازِ برهمن یابد * و هر بیس که برای نگاهبانی برهمن جانِ سپنجی درباره کهتری شود * چون سودر وامِ بےسود دهد و بخواهش زبان نیالاید بپیکرِ بیس درآید * و ملیچه هرگاه خدمتِ برهمن کند و از خانهٔ او غذا سازد چندانکه فرو شود طرازِ سودر گیرد * و هر برهمن که پیشهٔ کهتری برگیرد دیگر بار کهتری گردد - و همچنین کهتری بیس و بیس سودر ۱۵ و سودر ملیچه شود * و نیز هرکه خیرِ کشناجن[1] برستاند یا فرشِ مُرده یا گاومیش بتصدّق پذیرد یا در پرستشگاهِ کرکهیت خیر بگیرد در دیگرزاد از مردی بزنی گراید * و هر زن یا ملیچه در معبدِ بدّری‌نراین (بفتحِ با و کسرِ دالِ مشدّد و را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ نون و را و الف و کسرِ یای تحتانی و نون) صورتِ نارایِن بیند و بافسونهای خاص نیایشگری نماید در دیگر ولادت زن مرد و ملیچه برهمن شود * (و این معبدیست در شمالیِ کوه بالاتر از هردوار *) گویند هرکرا ذاتِ ۲۰ مشخّص نباشد طالعِ مسئله[2] بدست آرند و ملاحظه کنند مرّیخ درکجاست - هرجا که باشد صاحبِ آن خانه ذاتِ سائل گوید و صاحبِ هفتم خانهٔ مرّیخ ذاتِ پیشینِ ولادتِ پرسنده - زهره و مشتری برهمن - آفتاب و مرّیخ کهتری - ماه بیس - زحل سودر - و راس ذنب ملیچه *

دوم نیرنگیِ اعمال در صحّت و گوناگون رنجوری * طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد * هندی حکیم بیماری را سه قسم برسارد - لختی را دارو چاره کند و برخے را این اعمال و چندے را هردو * ۲۵ بشناسائیِ هر قسم نشانها برگذارده * و آنرا سه‌گونه ساخته‌اند - دانسته کردن در بیداری - ندانسته

---

(۱) [۵ ش ف] کشناجن - (بکسر کاف و جیم) - و بیان این لفظ بیاید ॥ (۲) [ک] مسئله * [۵] مسله * [شع] مثلثه * [ف ۱] مصله ॥

کردن دران - و آنچه در خواب کند * بیماري دوا نپذیرد از نخستین - و پذیرنده از دومین - و آنکه لختي از دارو بتندرستي گراید و باز از سر گیرد از سیومین * بیماري دل از عمد[1] شناسند و رنجوري تن از سهو و خطا * دفترها درین فن نگاشته‌اند و خاطر از طبیب واپرداخته * چندے مي‌نویسد و راهے مینماید *

۵ دردِ سر ازان شود که پدر و مادر را درشتي گفته باشد * چاره آنست که صورتِ کشّپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و بای فارسي) و پیکرِ ادت (بفتحِ همزه و کسرِ دال و تای فوقاني) بریك یك تولچه طلا برسازد - نخستین را پدر دیوتها انگارند و پسین را مادر * بنیازمندان دهند *

دیوانگي از نافرمانيِ پدر و مادر برخیزد * و چارهٔ آن چاندراین نماید (بجیمِ فارسي و الف ونونِ خفي و دالِ ساکن و را و الف کسر یای تحتاني وفتحِ نون) * اینچنین باشد که روزِ اوّل یك ۱۰ لقمه خورد و همچنین تا یك ماه بیکیك افزاید و سپس یك یك کم سازد تا باز بیك لقمه رسد و بردو تولچه آن صورت ساخته با یك ماده‌گاو تصدّق نماید *

صرع ازان است که بفرمودهٔ خداوند زهر بخوردِ کسے داده باشد * علاج همان دو صورت و یك گاو و لختے زمین و سي و دو سیر کنجد و افسونِ مهادیو برخواند *

دردِ چشم ازانکه بزنِ دیگرے نگریسته باشد * علاج چاندراین *

۱۵ نابینائي از جان‌شکريِ مادر - و بسیار سال در دوزخ ماند * چاره پراجاپتّی (بفتحِ بای فارسي و را و الف و جیم و الف وفتحِ بای فارسي وکسرِ تای فوقانيِ مشدّد وفتحِ یای تحتاني) * و آن پنجگونه - یك گاو خیر کردن - یك تولچه طلا دادن - دوازده برهمن را سیر گردانیدن - ده هزار بار کنجد و روغنِ زرد و شهد و شکر درهم آمیخته بآتش انداختن - و یك جوجن پا برهنه بمعبد شتافتن * یکے ازینها یا چندے را خیر کند چندانکه سي بار شود * و نیز از چهار ۲۰ تولچه طلا کشتي سازد و از نقره تیرِ آن و از مس شش چپه * و اگر ازان است که از فرمودهٔ مادر و پدر بیرون رفته بود علاج صورتِ کشّپ و ادت که گذارده آمد - از دو تولچه کم نباشد *

گُنگي ازانکه خواهر را گزند جاني رسانیده است * چاره چهار تولچه طلا را گاو و دو تولچه نقره را سُم و دو سهٔ[2] ماشه مس را کوهان و آرند روئین برای شیر خیر کند و هفت روز شیرجغرات روغنِ زرد و پیشاب و سرگینِ گاو هربنج آمیخته بخورد *

۲۵ دردِ شکم ازانکه طعامِ بےدینی یا دروغگو خورده باشد * علاج سه روز از خوردن بپرهیزد و دوازده تولچهٔ نقره بردهد *

سنگِ مسانه بمایذدر بدکاري کرده باشد * علاج مده دهین (بفتحِ میم وضمّ دال و هاي‌خفي

---

(۱) [ک] عمدا ॥ (۲) [ک] و ده ماشه را کوهان ॥

و کسر مجهولِ دال و هاي خفي و سکون ياي تحتاني و ضمّ نون) مادهٔ گاوے از عسل بدينسان اندیشند - چهارده کوزه پر عسل که در هرکدام یک من و ربع درآید - و در پیش یک تولچه طلا بخیالِ دهن[1] نگاه دارند - و چهار سیر نبات زبان انگاشته برنهند - و سي و دو[2] میوه بجاي دندان - و مروارید بجای دو چشم - و دو چوب عود برای دو شاخ - و دو کیله برای دو گوش - و از آرد جو در پستان - و سه سه نیشکر برای هر چهار پا - و پشمینهٔ سفید بربالای کوزه اندازند بجای پوست - و چندے از دابه که گیاهیست خاص بر فراز آن گذارند - و سُم از نقره سازند - از یك سیر مس و ربع کوهان - و دم از ابریشم بدازای سي انگشت و یازده انگشتي ریزهای ابریشمین[3] بدو آویخته باشد - و دو پارچهٔ سرخ در گردن - و دو سیر هرکدام از هفت غله توده کنند - و روئین ظرفے پیش گذارند و کوزهٔ دیگر پر عسل نزدِ آن بر نهند و آنرا گوسالهٔ او خیال کنند - و مسّین[4] آوندے پر از کنجد - و افسونها خوانده نیایشگري نمایند و خیر بر دهند ●

لنگي ازانست که برهمن را بپا[5] آزرده باشد ● دو اسپ[6] از یك تولچه طلا بردهد و صد و هشت برهمن را سیر کند ●

تپ از بیگناه کشتنِ کهتریست - صد بار افسون مهادیو سیزده برهمن برخوانند و آب بر صورت مهادیو افشانند ●

کهیروگ[7] از جان‌شکری برهمن برخیزد ● از چهار تولچه طلا گلِ نیلوفر سازند و افسون و هوم بکار برند و ببرهمنِ نیکوکار خیر نمایند ●

انتبار[8] ازانکه بیگناه زنِ خود را به نهان‌خانهٔ نیستي فرستاده باشد ● چاره کشناجن (بکسرِ کاف و سکون شینِ منقوطه و نون و الف و کسرِ جیم و فتح نون) - پوستِ آهو پهن کنند و برو تودهٔ کنجد سازند و صد تولچه طلا و زیاده برو گذارند و افسونها و هومها بجا آرند ● و گرفتنِ این خیر را نکوهیده پندارند ●

تنگيِ نفس ازانست که این خیر یا یکے از شانزده خیر بزرگ یا چیزے در گرُهِیت گرفته باشد ● علاج گاومیشِ آهنینِ سُم و شاخها بسرب برگیرند[9] و قشقهٔ از سنگ برکشند و از گُلِ کنیر حمایل برسازند و سیاه پشمینهٔ برو گذارند و چهار تولچه طلا و سه و نیم من ماش ● و گیرنده را قشقه از انگشت برکشند ● ستاننده را نیکو نشمرند ●

---

(۱) [ک] دهینُ ॥ (۲) [ک] سي و دو سیر میوه ॥ (۳) [ک ف] ابریشمي ॥ (۴) [ک] مسي ॥
(۵) [ک] بناخن ॥ (۶) [ک] اسپ ● [د] دوا اسپے ● در دیگر نسخ دو اسپے ॥ (۷) [ۀ ش ض د] کهیروک ● [ک] کهئے روک ● و معنیٔ کهئے‌روگ سل و دق است ॥ (۸) [ۀ د] ایتسار ● [ش] انتیار ● [ک] انتیار ● و معنيِ انتبار ورم است ॥ (۹) [ۀ ش د] درگیرند ● [ک ض] برگیرند ॥

سنگرهنّي[1] ازانکه خانۀ کسے را یغماي ساخته باشد * چاره خانۀ و ناگذرانِ آن دادن و هفتگونه غلّه از هر کدام سے ي و دو سیر و آسیا و هاون دسته و آبدار خانه و دیگدان و جاروب و یک گاو و بقدرِ توانائي زر *

سیوم آنکه از کدام کارکرد فرزند نمي‌شود وآنچه بدان مناسب است * زنے که شوي او زنده

۵ نماند در پیشین زاد از نژادِ بزرگ بود همراهِ بیگانۀ بر آید و در فرو شدنِ او خود را خاکستر گرداند * علاج از ریاضت فرو شود یا خویشتن را در برفستان اندازد و رهگراي نیستي‌سرا گردد *

زنے که سرخي نبیند * در پیشین زمان هنگامِ سرخي خُردانِ همسایگان برسمِ عادت در خانۀ او ببازی آمدند و بدرشت‌خوئي راند * چاره گلین کوزه از آبِ صد چاه پرسازد و یک سپاری و یک ماشه طلا درو اندازد و بخوشبوئیها انداید و ببرهمن دهد - پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس

۱۰ میوه خردانرا بخوراند *

سُتُّرون از آنست که در سابق مرد یا زن فرزندانِ مردم یا بچۀ که از بیضه براید فروخته باشد یا از بےفرزندي نفرینِ دیگران کرده * علاج در پیوندگاهِ[2] دو دریا مرد و زن در یک چادر بآب درشوند و تن برشویند و افسونِ خاص خوانده نیایشگريِ مهادیو نمایند و یازده برهمن را یک یک مهر بردهند و گاو بشرایط خیر کنند و دو تولچه طلا صورتِ کشّپ و ادت و بامن ساخته ببرهمن

۱۵ دهند و صد و هشت غلّه‌افشان بهفت جنس پرسازند و پارچه و نارگیل و گوناگون میوه و گلِ زعفران و صندل برنهند * و هر یک را بزنِ شایسته دهد و هربنس را که آخرِ مهابهارت است بشنود *

زنے که فرزندے[3] بزاید بمیرد * رسمِ هندوستان است هر فرزندے که در منزلِ مول یا اشلیکها شود یا در آخرِ جیشتّها از خانه بیرون اندازند و مرده باشد (و از مول بس نکوهیده دانند) در پیشین ولادت چنین کرده باشد * چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاوے بر سازند و[4] تولچۀ نقره را سُم و در دم

۲۰ جواهر آویزند و در گلو روئین زنگله و یک تولچه طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سمِ او *

زنے که جز دختر نزاید در پیشین زاد از نخوت‌آرائي شوی را بنظر در نیاوردے * علاج شاخهای گاوِ سفید را از چهار تولچه طلا برگیرد و از چهار تولچه نقره سُمها بیاراید و یک سیر و ربع مس را کوهان سازد و از دو نیم سیر روئین آوندے کند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و ده ماشه و دو سرخ را صورتِ ایزدِ بیهمال بسازد و افسونها خوانده خیر کند و پنجاه برهمن را بخوراند *

۲۵ زنے که جز یک پسر نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد * علاج یک گاوِ شیردار گزیده با ده[5] تولچه طلا خیر کند *

---

(۱) یعنی بدهضمي و پیچش ॥ (۲) [۵] پیوستگاه ॥ (۳) [ش ف] زنے که هرفرزندے که بزاید بمیرد ॥ (۴) [ك] و چهار تولچه نقره را چهار سم ॥ (۵) [ک] دو ॥

زنے که پسر بزاید بمیرد و دختر بزید در پیشین ولادت جانداران کشته باشد - و برخے گویند به بزها[1] گزندِ جاني رسانیده * علاج روزهٔ چاندراین و یك گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر کند *

زنے که آبستني تا شانزده سال کشد[2] در پیشین زاد بارورستي شده * علاج خیرِ هرن *

کهرب[3] داه شدن ازانست که در پیشین ولادت از کمفهمي شوي بیگانه گزیده باشد و برای او سوخته * چاره اگر در خانهٔ سودر باشد بمنزلِ بیس رساند و مرتبهٔ مرتبه بخانهٔ برهمن آید و در پرستاريِ او فروشود * ۵

و براي شناختنِ آنکه این بادافراه عملِ مرد است یا زن هر دو را طالعِ مسئله[4] بر گیرند - اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکے از آفتاب و مرّیخ و زحل و راس ذنب باشد[5] و برمزاجِ زن و آن خاصِ زحل دانند بادافراهِ زن برشمرند ورنه از مرد * و اگر هر دو باشد[6] نتیجهٔ هر دو *

چهارم در توانگري و تهیدستي و مانندِ آن * هرکه در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیرات کند مالدار و سخي شود و هرکه دران وقت در بزرگ پرستشجاها خاصه الهاباس نقدِ زندگي سپرد فراوان مال یابد و لیکن مالدوست و زفت شود * هرکه در هنگامِ گرسنگي و حاضر شدنِ خوردني آوازِ فقیر شنود و همه را بدو دهد بس خواسته یابد و کشادهدست آید * و هرکه ازین سه وجه محروم تهیدست و کممایه بود * علاج در هر یکے از گروهِ پنجگانه که باشد نیکوکاريِ آن روش را پیشه سازد و نیز در کرکهیت هنگامِ خسوف و کسوف طلا اگرچه یک ماشه باشد خیر کند و بزمین فرو برد * ۱۰ ۱۵

در هر یکے از چهارگونه سببها و نشانها و چارها نگاشتهاند و دفترها پرداخته * برای عبرت اندکے از بسیار نوشتهآید *

* سُر *

(بضمِّ سین و فتحِ را) علمے است بس شگرف از چگونگيِ انفاسِ بیني بر سوانحِ روزگار آگهي دهد * روانيِ دم از شکافِ بیني بر سهگونه باشد - نخستین آنکه از روزنهٔ چپ بیشتر باشد * او را منسوب بقمر دارند * اِدّا خوانند (بکسرِ همزه و دالِ هندي و الف) و چندرناري نیز گویند (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ را و نون و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * دوم آنکه از راستي جانب افزایش گیرد و آنرا پنگلا نامند (بکسرِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ ۲۰

---

(۱) [ک] به تیرها ॥ (۲) در [ک] نیست * [ش ف ض] سال کشد در پیشین ولادت از کمفهمي شوي بیگانه الخ - چنانچه بیاید ॥ (۳) همچنین در [۵ د] * [ک] خیرهرن کهرب * داه الخ * در [ش ض ک ف] نیست * و یحتمل که گربهداه درست باشد ॥ (۴) [ش ف] مثلثه ॥

(۵) واو در [ش] نیست ॥ (۶) [ش ف ض] باشند ॥

کافِ فارسي و لام و الف) و سورجناري نيز گويند (بضمِّ سين و سكونِ واو و فتحِ را و سكونِ جيم) * و سيوم آنكه از هردو برابر رود و آنرا سكهمنا گويند (بضمِّ سين و سكونِ كاف و هاي خفي و فتحِ ميم و نون و الف) و سنبهوناري نيز گويند (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمِّ با و هاى خفي و سكونِ واو) * آنرا نامزدِ مهاديو نامند *

آزمونكارانِ ديده‌ور شكافِ بيني‌را برنرانگشت زيركرده افزونيِ رواني و برابري برشناسند و بيشترزمانِ دوي اوّل دو نيم گهري باشد * سيوم تا زمانے كه سي و شش حرفِ گُرگفته باشند (بضمِّ كافِ فارسي و سكونِ را) حرفِ پيوسته بحرفِ مدّ چون[1] ما * از پروا تا سه تته روانيِ چندرناري بود و سپس بدان شماره سورجناري و همچنين تا انجامِ ماه * و برخے مدار برهفته نهند - يك‌شنبه سه‌شنبه پنجشنبه شنبه آغاز از سورجناري شود - دوشنبه چهارشنبه جمعه از چندرناري * و گروهے بربودنِ آفتاب در بروج * درحمل ابتدا از سورجناري شود * در ثور از چندرناري و همچنين تا سال سپري گردد * جوقے[2] بردرنگِ ماه ادسان (؟) در بروج * و هرگروهے را راي آنست در دگرگونگيِ قرارداد گزندِ روزگار بدو رسد * اگر دو سه روز پيهم باشد شورشِ پيكار برخيزد * اگر تا ده روز بزن آسيبے رسد * و اگر تا پانزده روز بيماريِ بزرگِ آرام‌گسل آيد * اگر يك ماه برادرِ او نقدِ زندگي بسپرد * و اگريك شبانه روز سورجناري در افزايش بود پس از يك سال پيمانهٔ هستيِ او لبريز گردد * و همچنين اگر دو روز و سه روز اين شورش باشد بشمارهٔ روزها چون ساليان سپري شود او را سفرِ واپسين پيش آيد * اگريكماه باشد بيك ماه درگذرد * و اگر چندرناري يك شبانه‌روز باشد پس از يك سال بيمار شود وهمچنين بقدرِ ايّام چون سال بگذرد بيماري روي دهد - و اگر پيوسته يك ماه شود مال تلف گردد * و اگر ده روز سكهمنا باشد در زمانِ تحويلِ آفتاب قالب‌تهي كند * و اگر چندرناري درين مدّت باشد نشانِ پريشانيِ دل و بيماري بود * اگر از تحويلِ آفتاب تا سيزده روز چندرناري‌در جنبش بود نشانِ بيماريها باشد * و چون برجِ عقرب پرتو اندازد دو يا پنج روز چندرناري در چالش بود پس از هژده سال رختِ هستي بربندد * و در برجِ سنبله پس از پانزده سال * و همه برانند اگر در برآمدنِ آفتاب سورجناري باشد يا چندرناري و در فروشدن عكسِ آن نيكوئي بردهد - ورنه نكوهيدگي بار آورد * و اگر در چهار گهري چندرناري دگرگون رود نشانِ نيكيهاست *

---

(۱) اين جمله در [ک] نيست * [ش ف ا ض] چون ماه از پروا تا سه تته روانئ الخ * [د] حرف مد * چون از پروا الخ ‖ (۲) اين جمله در [ک گ] نيست * [٥] جوقے در يک ماه انسان در بروج * [د] جوقے در يک ماه ايستادن در بروج * [ش] جوقے بردرنگ ماه ايسان * [ف ا] جوقے بردرنگ ماه ايشان در بروج ‖

باعتبار احوالِ ساعات و ایّام و بروج و کواکب و اطوارِ این سه حال احکامِ مختلف از غم و شادي و دیگر سوانحِ روزگار خبر دهد * هریك سورجناري و چندرناري پنج‌بخش بود - هرکدام نامزد بیکے از عناصرِ پنجگانه * در دونیم گهري بیست پل باد - سي پل آتش - چهل پل آب - پنجاه پل خاك - ده پل آکاس * و برخے چنین برگذارند - پنج پل آکاس - ده باد - پانزده آتش - بیست آب - بیست و پنج خاك * و همگي یك گهري و ربع باشد * و چون این گردش بسر آید آغاز ۵ از خاکي شود پس آبي آتشي بادي آکاسي * و بعضے چنان نگاشته اند یك گهري خاکي آبي آتشي بادي آکاسي رود * و شناسائی هرکدام از روشِ نفس اندوزند - اگر بلنديگرایست آتشین - و اگر بپهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادي - و اگر بنشیب رود آبي تا دوازده انگشت خرامش شود - و اگر رفتار برابرِ شکاف باشد نه بلند و نه پست و چپ و راست و آن تا هشت انگشت آکاسي * ۱۰

و نیز از حالِ آدمي دانش بدست اوفتد - در آرامش زمیني برآید و در خواهشِ مستلذّات و درون‌سردي آبي شمرند - و در خشمگیني و در حالتے که نیک[1] مردم را بهبدي برگیرد آتشین - و در بے آرامي بادي - و در یادکردِ ایزدي صفات و تهي بودنِ درون از اندیشهٔ غیر آکاسي *

و نیز روزِ یکشنبه بدرازاي یک انگشت و در دوشنبه و همچنین تا شنبه بطولِ هفت انگشت شاخصے بر سطحِ مستوي ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعرضِ چند انگشت است * بران دوازده ۱۵ افزوده مجموع را بر پنج قسمت کنند * اگر هیچ نماند آکاسي دانند - و اگر یکے ماند بادي - و دو آتشي - و سه آبي - و چهار خاکي *

و نیز بهر دو نرانگشت هر دو سوراخِ گوش بگیرند و بخنصر و بنصرِ هر دو دست دهن بربندند و هر دو وسطي شکافهاي بیني را فروگیرند و بهر دو سبّابه دنبالهٔ هردو چشم زیرکرده نظر درمیانِ دو ابرو اندازند * قطرهٔ درانجا پدیدآید * اگر چهارگوشه و برنگِ گداخته از خاکي پندارند * و اگر بشکلِ نیمهٔ[2] ۲۰ ماه بود و بسفیدي گراید و سختي و سردي ازو دریافته شود آبي انگارند * و اگر گرد روشن سخت سیاه بود و درو خالهاي رنگارنگ بادي گویند * و اگر سه‌گوشهٔ نوراني آتشین شمرند * و اگر قطرهٔ پیدائي نگیرد آکاسي نامند *

تعلیم - بخشش - دیدنِ پیر و مرشد و اُستاد - رفتنِ پیشِ بت - در شهر و خانه درآمدن و دیگر مراتبِ نقل و تحویل و بقولے سفر به بیگانه دیار - و بطورِ جمعے خرید و فروخت - و چارهٔ گوناگون سموم ۲۵ و دفعِ نحوساتِ فلکي - مراتبِ دوستي - برگرفتنِ دارو و گیاه از صحرا - و اعمالِ کیمیا - و کردارِ[3] جوگ

(۱) [۵ ض د] نیکي * در [ک] نیست ॥ (۲) [۵] بنه ॥ (۳) [۵ ش ك] جوک * [د] جوک * [ض] خوب ॥

و دیگر جمالی کرد - در هنگام چندرناری گزیده دانند - و پیش ملوک رفتن و بجنگ شتافتن در سورجناری * در چندرناری از چپ آغاز نبرد کنند و در سورجناری از راست * و نیز پاسبانی اعضا در طرف روانی دم بیشتر نمایند * و در کشودن ولایت و در آنکه خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و بزندان فرستادن و باز داشتن از کارے و خلل انداختن در محبت دیرے

۵ و جزآن از جلالی کارها در سورجناری شایسته بود * و در سکهمنا بهیچ کار نپردازند * در آبی و خاکی جمالی کردارها بجای آرند و در آتشی و هوائی کارهای دیرپا گزینند * و در آکاسی هیچ چیز نیکو ندانند[۱] * و در هنگام رفتن هرجانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند * و اگر بزرگے را دریابد یا کسے که ازو خواهد بهرهٔ برگیرد و در ایستاد و نشست چنان کوشش نماید که آنکس جانب روان باشد - و بدسگال و قرض‌خواه و مانند آن‌را بجانب ناروان بازگذارد * گویند بالاسو و برابر

۱۰ بچندرناری باز گردد - و نشیب و پس با سورجناری - پس این دو گروه باید که دران حالت در یکی ازین جاها باشند تا کار برآید *

پاسخ پرسندگان * اگر پژوهش نمایند که مولود پسر خواهد بود یا دختر باید که حال دو شکاف بینئ خویش را دریابد که کدام بیشتر روانی دارد * اگر پرسنده بدانسوست بمژدهٔ پسر خوش وقت گرداند * و اگر نه از دختر بازگوید * و اگر برابر باشد نوید توأمان بخشد * و اگر حال چنین بود که

۱۵ در اثنای پرسش یکی بیشتر بحرکت درآید به نیستی آن هستی برگذارد * و گروهے را رای آنست اگر پژوهنده بسوی چندرناری باشد نشان دختر بود - و اگر سورجناری از پسر - و سکهمنا خنثی * لختی چنان برگذارند آبی و خاکی از پسر گوید - آتشی و بادی از دختر - آکاسی از نیستی * و اگر از خواندن و خوانادن و کدخدائی و نوکر شدن و گرفتن و ملازمت بزرگان و خرید و فروخت پرسش رود در آبی زود بهره‌ور شود - و در خاکی دیرتر - و در هوائی اندک شود - و در آتشی

۲۰ پس از سودمندی زیان کشد - و در آکاسی هیچ فایده نه بیند * و اگر از باران پرسند در زمینی و آبی بارش بود لیکن دردوم بیشتر کشت و کار را سیراب سازد - و در بادی ابر فراهم آید و نبارد - و در آتشی اندک تراوش کند * و اگر از کشته باز پرسند در آبی و زمینی محصول بر دهد لیکن در پسین فراوان - و در بادی میانه - و در آتشی بشرارهٔ نیستی بسوزد - و در آکاسی نهفته حال بود * چون از بیمار پرسش رود اگر چندرناری باشد و پرسنده از طرف سورجناری[۲] یا

۲۵ عکس رنجوررا روزگار سپری گردد - و اگر در طرف چندرناری زود تندرست شود - و اگر از جانب سورجناری پرسند بیماری بدرازی کشد لیکن بهی یابد * و برخے در حال نفس نظر اندازند - اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس زنده گویند نشان زندگی بود و اگر در زمان برآمدن باشد و آن

---

(۱) [ک ش ض د] بهیچ چیز نپردازند ‖

(۲) [ک] برعکس ‖

نفس را مرده خوانند روزگار سپري شود * و در همگي پژوهشها ملاحظهٔ این حال رود * مارگزیده و جن‌گرفته و کفتارخورده از بیمار شمرند *

و چون از آمدنِ لشکرِ بیگانه پرسش رود اگر چندرناري باشد و پرسنده همان سو نشانِ آمدن بود - و اگر طرفِ سورجناري بپرسند نیاید * برخي گویند اگر زمیني و آبي بود نیاید و در آتشي و بادي در رسد - در آکاسي هیچ برنگذارد * و اگر از آویزه و آشتي باز پرسند چندرناري از پسین گوید ۵ و سورجناري از پیشین * و لختي برگذارند که اگر خاکي باشد سترگ پیکار روی دهد و بسیار کس زخمي گردد - و در آتشي و بادي و آکاسی هردو سو را زیان رسد - و آبي صلح برسراید * و اگر از حالِ خود و خصم بازپرسد اگر خاکي بود جنگ شود و فراوان کس زخمي گردد - و در آتشي پرسنده فیروزمند آید - و بادی شکست برگذارد - و در آکاسی کارِ او دران نبرد سپری گردد - و در آبي بآشتي گراید * و اگر پرسش در آویزشِ بومي و بیگانه باشد در چندرناري نخستین را ۱۰ فیروزي و در سورجناري پسین‌را * و برخي گویند اگر سوال کننده جانبِ چپ باشد و چندرناري در حرفهای نام هرکه جفت باشد فتح یابد - و اگر بسوي راست باشد و سورجناري خداوندِ طاق نصرت یابد - و در یکسان حروف و سائل بطرفِ روان باشد پیش‌گفته فیروزمند - و اگر بسوي ناروان پس‌گذارده *

و اگر از غایب آگهي جوید در آبي زود بیاید - و درخاکی همانجا بنگاه سازد - و در بادي ۱۵ ازانجا بجاي دیگر شتافته باشد - و آتشي نشانِ فروشدن - و در آکاسي نهفته حال * و اگر در دل یکی از موالید بگیرد خاکي از رستني گوید - و آبي و بادي از جاندار - آتشی جمادي و کانی برگذارد - در آکاسی آگهی یابد که هیچ در دل نگرفته *

این داستانیست بس شگرف - بهمین بسند نموده آید *

* آگم *

(بهمزه و الف و فتحِ کافِ فارسی و میم) - درو گذارشِ گوناگون افسون * در اندوختنِ سود و برافکندنِ زیان‌زدگی و افزایشِ آگهی و والاپایگی و چاره‌گريِ گوناگون بیماري و افزونيِ مال و دشمن‌شکنی و دوست‌نوازي و عالم‌بری و جهان‌آرائي و جزآن *

* شکن *

(بفتحِ شینِ منقوطه و ضمِّ کاف و فتحِ نون) شگرف علمی است - بدو از احوالِ جانوران بر ۲۵ سوانحِ روزگار آگهی پذیرند * از گویائی و خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی و جزآن از حال و آینده باز گذارند * و دانایانِ این مهین شناخت درین آبادبوم بس فراوان * روزے در شکارگاه دو سار باهم نشسته زمزمه داشتند * گیتی‌خداوند از شناسنده پرسش فرمود * بعرضِ همایون رسانید

اگر واگویهٔ ایشان برگذارم باور نیفتد - نر نزدیکی میجوید و مادهٔ عذرِ خون میگذارد - دور نیست که در نشستجا نشانے از سرخی پیدا باشد * چون پژوهش رفت گفته پیدائی گرفت *

دانش‌منشانِ هندوستان بیشتر بدست‌آویزِ پنج چیز از نهفتهٔ حال برگویند - نجوم - سُر - شکن - افسون[1] - کیول (بکسرِ کاف و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ واو و سکونِ لام - و آن دانشِ قرعه باشد و گوناگون فال زدن درو) *

* سامدرك *

(بسین و الف و ضمِّ میم و کسرِ دال و را و فتحِ کاف) - از چگونگیِ اعضا و جستنِ آن و رنگارنگ خطوط و خالها فراوان احوال برگذارند - و بیشتر همچنان برآید *

* گارڈ *

(بکافِ فارسی و الف و ضمِّ را و فتحِ دالِ هندی) دانشی است - دران از حالِ مار و کژدم و آنچه از گزندِ آن رهائی بخشد سخن برسرایند * بخواندنِ افسونها و گذارشِ نسب‌نامه و ستایشِ آن حاضر سازند * شگفت آنکه کهن مارے خاص بدست آورند و افسونها برخوانده برهمنے را بگزایند و چون زهرِ آن کار کند از هوش باز ماند * سپس از هرچه پرسند پاسخ گوید و راست برآید * رایِ هندیِ حکیم آنست که در دورِ کلجگ در نهفته‌گوئی ازو راست‌تر نباشد * و از گذاردهٔ او چندین نامه درمیانِ مردم *

* اِندرجال *

(بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را و جیم و الف و لام) دانشِ نیرنجات و طلسمات و اعمالِ تیزدستی * نادره‌کاریِ آن بکالبدِ گفتار درنگنجد *

* رس‌بدّیا *

* (بفتحِ را و سین و کسرِ با و دالِ مشدّد و یایِ تحتانی و الف) علمی‌است در کُشتنِ سیماب و زر و سیم و مس و مانندِ آن - و اکسیر ازو سرانجام یابد *

* رتن‌پریچّها *

(بفتحِ را و سکونِ تایِ فوقانی و فتحِ نون و بایِ فارسی و کسرِ را و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ جیمِ فارسیِ مشدّد و هایِ خفی و الف) علمی است در شناختِ جواهر و گوناگون سنگریزه و از پیدایش و خاصیت و ارج و جزآن برگوید *

---

(۱) [ت] آگم ॥

* کام‌ساستر *

(بکاف و الف و فتح میم) دانشی است در پیوستن مرد و زن * هشتاد و چهار گونه برگذارند و هرکدام را سود و زیان برگویند *

* ساهتّي *

(بسین و الف و کسر ها و تای فوقانی مشدّد و فتح یای تحتانی) دانشی است چندین گونه ۵
دانائی درو * مراتب مفهومات الفاظ و شایستگی عبارت و نکوهیدگی آن را برخوانند * واضع را
ایزد برشمرند * و فهم معنی از لفظ بر چهارگونه دانند - نخست شکت (بفتح شین منقوطه و سکون
کاف فارسی و کسر تای فوقانی) وضع بدان رهنمون و موضوع له خواستن[1] * دوم لچّهنا (بفتح لام
و جیم فارسی مشدّد و هاي خفي و نون و الف) لازم معنی آن خواستن * سیوم گونی (بفتح
کاف فارسی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی) بوسیلهٔ تشبیه خواست مشبّه به * ۱۰
چهارم بنجنا (بکسر با و نون و فتح جیم و نون و الف) چیزے گوید و معنی دیگر که بدو
چندان پیوندے نیست میخواهد چنانچه زن پرستارے را بطلب شوهر روانه ساخت * چون
بخلوتگاه او شتافت بدو در آویخت و در رفتن عذر برگفت * چون رفته پیغام آورد از سواد پیشانی
و فتورے که در صندل و سرمه و رنگ به آن رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت * در پیچ
و تاب شد - و از ادب بر زبان نیاورد لیکن بدو گوید همانا دروغ میسرائی بطلب او نرفتهٔ - برکنار آب ۱۵
بغسل شتافته بودی چه سرمه در چشم نمانده و صندل بر بدن نیست * بدین گفتار نازک ازان
آگهی دهد و درد دل سراید *

و برخی گونی را از دوم برشمرند و بدانچه لفظ پیرایه گیرد و بنازکی[2] گراید بگزین روشی بیان
کرده اند و شگرف تفصیلی بیان برنهاده * سرجمله ایست از معانی و بیان و بدیع *

و نیز نورس درو گذارش یابد (بفتح نون و سکون واو و فتح را و سکون سین) نُه چیز که ۲۰
اهل عالم ازان لذّت برگیرند * نخست سنگاررس (بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف
و را و فتح را و سکون سین) - دوستی مرد و زن و آنچه در وصال و هجران فراپیش آید * دوم
هاسی‌رس (بها و الف و کسر سین و فتح یای تحتانی) گوناگون خنده * گویند از دگرگونگی بدن
و گفتار و کارکرد و لباس پدید آید * بر سه‌گونه باشد - سمت (بکسر سین و میم و فتح تای فوقانی)
در رخسار و چشم و لب لختی تغیر رود * وهست (بکسر واو و فتح ها و کسر سین و فتح ۲۵
تای فوقانی) قدرے دهن وا شود * اپهست (بفتح همزه و بای فارسی و ها و کسر سین و فتح
تای فوقانی) خندهٔ که آواز هم داشته باشد * سیوم کرن رس (بفتح کاف و ضمّ را و فتح نون)

---

(۱) [ت] صنع ؟؟

(۲) [ت د] بنازکی * در دیگر نسخ بتازگی ؟؟

اندوهی که از فروشدنِ دوست یا از دست رفتنِ مال بهم رسد * چهارم راودر (بفتحِ را و ضمِّ همزه و سکونِ واو و دال و فتحِ را) خشمناکی * پنجم ویر (بکسرِ واو و سکونِ یای تحتانی و را) خوشدلی که در هنگام بخشش و مهرافزائی و آریزش روی دهد * ششم بهیانک (بفتحِ با و های خفی و یای تحتانی و الف و فتحِ نون و کاف) بیمناکی * هفتم ببهچه (بدو بای مکسور و های خفی

۵ و فتحِ جیم فارسی و های خفی) نفرت از چیزها * هشتم ادبهت (بفتحِ همزه و سکونِ دال و ضمِّ با و های خفی و فتحِ تای فوقانی) از دیدِ چیزے بشگفت‌زار افتادن * نهم سانت (بسین و الف و نونِ خفی و فتحِ تای فوقانی) آرامشی که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن یکسان نسبتی گیرند* و هرکدام را گوناگون برساخته اند و دلاویز دستانها برگذارده *

و نیز درین شگرف علم احوالِ مرد و زن نگاشته * هنگامهٔ عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در

۱۰ توران و ایران پیوند عاشقی میانِ دو مرد باشد و بهندوستان و حجاز در مرد وزن بود لیکن تازی را بزن دل بسوزد و هندی[۱] را بمرد و زن * هندی حکیم زن را نایکا گوید (بنون و الف و کسرِ یای تحتانی و کاف و الف) - و آنرا سه‌گونه دانند * سویا (بکسرِ سین و واو و یای مشدّد و الف) پارسائیست در گروِ شو دوستی * از شرمگینی براست و چپ نگاه نکند و جز بدنبالهٔ چشم ننگرد چنانچه نگریستنِ اورا کس کمتر پی برد * خندهٔ او از لب برنگذرد و دندان پیدائی نگیرد *

۱۵ سخن کم گوید و بلند نسراید * بخشم بیشتر نگراید و اگر راه یابد از دل بیرون نشتابد و بچشم و رنگ پیدائی برنگیرد * پرکیا (بفتحِ بای فارسی و را و کسرِ کاف و یای تحتانی و الف) بیگانه را به‌پختکاری دوست دارد * و اگر شودار است پروڈھا گویند (بفتحِ بای فارسی و را و سکونِ واو و دالِ هندی و های خفی و الف) - ورنه کنّکا خوانند (بفتحِ کاف و نونِ مشدّد و کاف و الف) * و این تقسیم در بسیاری رود * سامانیا (بسین و الف و میم و الف و کسرِ نون و یای تحتانی و الف)

۲۰ از کسی نبود و در بندِ مال باشد *

و سویّا سه قسم * مُگدها (بضمّ میم و سکونِ کاف فارسی و دال و های خفی و الف) - آنکه از خوردسالی و ناشناسائی پا بیرون می‌نهد و سرآغازِ شورشِ جوانی می‌شود و لختی بر نیرنگی خوبی آگاه باشد یا نه و از پیوندِ شوی گریزان * و هنگامی که غنوده بود نظر برو اندازد و از اندیشهٔ آنکه سخنی[۲] درآرد خودرا خوابیده وانماید و از هراسِ چیره‌دستی نغنود * بیشتر از هشت‌سالگی

۲۵ تا دوازده‌سالگی باشد و گاه بهژده کشد * مدّهیا (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی و یای تحتانی و الف) شرمگینی و خواهشِ[۳] شو هر دو برابر درو * در خشم[۴] حرفی برگوید لیکن شومخاطب

---

(۱) همچنین در [ا] * [ک ف ض د ش] و هندی را بمرد فقط ॥ (۲) [ک ف ض د] بسخن ॥
(۳) [ك] خواهش شوهر هردو برابر دارد ॥ (۴) [ك د] چشم ॥

نبود * و از سی و دو سال برنگذرد * پرکلبها (بفتح بای فارسي و سکون را و فتح کاف فارسي و سکون لام و با و های خفي و الف) خواهش و زیرکي خود را دلنشین شوهر سازد و بدانشمنشی دل او بشکرد * تا پنجاه و دو سال کشد *

و هردو قسم پسین بر سه گونه * دهیرا (بکسر دال و هاي خفي و سکون یای تحتانی و را و الف) چون شو بدیگرے آمیزد از رشک بخشم در شود[1] لیکن در ستایش و پرستاري افزاید و بدین روش اورا بشرمساري درآورد * ادهیرا (بفتح همزه) ازان آگهی نیارد خموشید لیکن بشگفته رونی حرفی بر زبان آورد که شوي را بشرم اندازد چنانچه برگوید شگفت آنکه شما بیدار بوده اید و چشم من سرخ و شما باده پیموده اید و دل من برهم زده * دهیرا ادهیرا (از هردو آمیخته باشد) نفسی بر کشد که ازان آگهی دهد *

برخی گفتار را بدان هنجار برگذارد * و نیز سویا بر دوگونه باشد - جیشٹها (بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتاني و شین منقوطه و تاي فوقانيِ هندي و هاي خفي و الف) آنکه شوي از میان زنان اورا بسیار دوست دارد * کنشٹها (بفتح کاف و کسر نون و سکون شین منقوطه و تاي فوقانيِ هندي و های خفي و الف) آنکه شوي را بدو میل کم بود *

و پرکیا پنجگونه باشد گپتا (بضمّ کاف فارسی و سکون باي فارسی و تاي فوقاني و الف) حال خویش را بپوشد و بدکاریِ گذشته و حال آینده بکارداني پنهان گرداند و شایسته معملها برسراید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد و گوید من درین خوابگاه نمي باشم - گربه بآهنگ موش برمیجوشد - مرا دران تگادو گزند رساند * ویدگدها (بکسر مجهول واو و سکون یای تحتاني و فتح دال و سکون کاف فارسي و دال و ها و الف) بدلآویز گفتار توانا باشد و بر شگرف کردار نیرومند * لچهنا (بفتح لام و کسر جیم فارسیِ مشدّد و هاي خفي و تاي فوقانی و الف) درستي خویش بر ملا اندازد[2] و باك ندارد * کلٹا (بضمّ کاف و فتح لام و تاي فوقانيِ هندي و الف) بسیارے را دوست دارد و هریکے را بروشی دلشاد دارد و زر نخواهد * انسیانا (بفتح همزه و ضمّ نون و فتح سین و یای تحتاني و الف و نون و الف) از بیم خطرناکي بوعدگاه نرود و ازانکه او خواهد آمد و نخواهد یافت اندوهناك شود *

و نیز زن را هشت گونه برسازند - پروکهت بهرتکا (بضمّ باي فارسي و را و سکون واو و کسر کاف و هاي خفي و فتح تاي فوقانی و فتح با و هاي خفي و سکون را و کسر تاي فوقاني و کاف و الف) شوي در سفر باشد و او از دوري[3] بےتاب یا در سگالش رفتن واو از بیمناکي آرام گسل * و برخی آن را جدا قسمے گردانند و نُه گونه شمرند * کهنڈتا (بفتح کاف و هاي خفي و نون پنهان

---

(۱) [ه د] در نشود ۱۱ (۲) [ه د] بر روي روز اندازد ۱۱ (۳) الفاظ ازدوری در[ه د] نیست ۱۱

و کسرِ دالِ هندی و تای فوقانی و الف) دوستِ او بدیگرے درآمیزد و او در پیچ و تاب * کلهانت رتا (بفتحِ کاف و سکونِ لام و ها و الف و نونِ خفی و فتحِ تای فوقانی و کسرِ را و تای فوقانی و الف) آنکه از درشتی که بدوست گفته بپشیمانی در شود و بچاره‌گری آن دل برنهد * بپرلبدها (بدو با نخستین مکسور دومین فارسی و ساکن و فتحِ را و لام و سکونِ با و دال و های خفی و الف) آنکه بوعده‌گاهِ دوست رسد و نیابد * اُتکا (بضمِّ همزه و سکونِ تای فوقانی و کاف و الف) آنکه از نیامدنِ دوست بتنگنای غم درماند و باعث پژوهد * باسک سجّا (ببا و الف و فتحِ سین و سکونِ کاف و فتحِ سین و جیمِ مشدّد و الف) از نویدِ آمدنِ دوست شادمان و در پیرایشِ بزمِ وصال * سوادهین پتکا (بضمِّ سین و واو و الف و کسرِ دال و های خفی و سکونِ یای تحتانی و فتحِ نون و بای فارسی و کسرِ تای فوقانی و کاف و الف) آنکه دوست از خواهشِ او بیرون نباشد * ابهسارکا (بفتحِ همزه و کسرِ با و های خفی و سین و الف و کسرِ را و کاف و الف) آنکه یار را پیشِ خود طلبد یا خود نزدِ او شتابد *

و نیز زن را سه قسم سازند - اُتّما (بضمِّ همزه و تای فوقانی مشدّد و میم و الف) با آنکه شو راهِ دوستی نسپرد[1] او در محبّت بیتاب * ادهما (بفتحِ همزه و دال و های خفی و میم و الف) عکسِ آن * مدّهما (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی و میم و الف) زن و شو گاه یکجهتی و دوستی فراپیش گیرند و گاه دوئی و بیگانگی *

و نیز زن را چهار قسم ساخته اند - پدمنی (بفتحِ بای فارسی و سکونِ دال و کسرِ میم و نون و سکونِ یای تحتانی) بخوبی و نازکی بیهمتا و در خوش‌خوئی و بلندبالائی بیهمال * اعضای او باهم در نهایتِ تناسب - نرم‌آواز - شیرین‌سخن - کم‌گوی - گل‌آسا بوی دهد - پاکدامن و فرمان‌پذیرِ شو * چترنی (بکسرِ جیمِ فارسی و سکونِ تای فوقانی و کسرِ را و نون و سکونِ یای تحتانی) لختی در نیکوئی ازو فروتر - در فربهی و لاغری میانه - تنگ‌شکم - کشاده‌سینه بود * سنکهنی (بفتحِ سین و نون خفی و کسرِ کاف و نون و سکونِ یای تحتانی) فربه و کوتاه‌قد - همواره با شو درآویزد و تندخوئی نماید * هستنی (بفتحِ ها و سکونِ سین و تای فوقانی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) در صورت و سیرت نکوهیده *

و از هر یکے فراوان برگذارده اند و یک یک را آنچه از مردان درخور بود وانموده *

مان (بمیم و الف و فتحِ نون) - سرگرانی زن از بدکرداری شوست[2] * آنرا بر چهارگونه دانند - لگه (بفتحِ لام و ضمِّ کافِ فارسی و های خفی) بکمتر دلدهی و لابه‌گری ناز در سر نهد * مدّهی (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی و فتحِ یای تحتانی) بلختی رنج دور شود * گُرو

---

(۱) [ض] بسپرد ‖

(۲) [ك ض] دوست ‖

(بضمّ کاف فارسي و را) بفراوان محنت[1] از نازش درگذرد * رسا بهاس (بفتح را و سین و الف و با و هاي خفي و الف و فتح سین) آنکه چاره نپذیرد *

مرد را نایك گویند (بنون و الف و کسر یاي تحتاني و فتح کاف) - آنرا نیز درخور نایکا نامها باشد لیکن از سه نگذرد - پت (بفتح باي فارسي و کسر تاي فوقاني) - آنکه در کدخدائي بیرون از هندي کیش نبود * اُپت (بضمّ همزه و فتح باي فارسي و کسر تاي فوقاني) - بزن ۵ دیگرے دامن پارسائی برآلاید * بیشایك (بفتح با و سکون یاي تحتاني و فتح شین منقوطه و کسر همزه و سکون یاي تحتاني و فتح کاف) - گرفتار فاحشه باشد *

و هر کدام بر چهارگونه بود - انکول (بفتح همزه و ضمّ نون و کاف و سکون واو و فتح لام) - جز بیکی نپردازد * دچهن (بفتح دال و کسر جیم فارسي مشدّد و هاي خفي و فتح نون) - بسیار زن اندوزد و همه را از[2] پختهکاري دل بدست آورد * دهشت (بکسر دال و هاي خفي و سکون شین ۱۰ منقوطه و فتح تاي فوقاني هندي) - زن از سرگرداني او را از پیش خود راند و او در[3] چاپلوسي و لابهگري افزاید * شته (بفتح شین منقوطه و تاي فوقاني هندي و هاي خفي) - بحیلهسگالی و نفاقاندوزي دل آن بدست آورد *

در گذارش داستان عاشق حال نایکا و نایک نگاه دارند و بسا نازکیها برگذارند * سکهي (بفتح سین و کسر کاف و هاي خفي و سکون یاي تحتاني) - همیشگیپرستارے که نایکا را بدو اعتماد ۱۵ باشد * از گفتار و خدمت او آسایش بیند - هزل کند و بخنداند - و از هنگام جد برنگذرد - زیور بپوشاند و دستیار پیرایش شود * بدلاویز گفتار از زن و شوگراني بردارد و دوستي برافزاید - و از اندرزگوئي و خیرسگالي هر دو دست باز ندارد و پیغام برگذارد * و اگر زن است دوتي گویند (بضمّ دال و سکون واو و کسر تاي فوقاني و سکون یاي تحتاني) * و اگر مرد است دوت (بضمّ دال و سکون واو و فتح تاي فوقاني) - داناي رموز وصل و هجران باشد و آئین دوستي و دشمني ۲۰ نیکو داند *

و درین فن روش نشست و خاست نایك و نایکا را بگوناگون طرز برگذارده اند و بسا دلاویز داستانها آورده - هرکرا دل خواهد نامهای این برخواند و کام دل برگیرد *

* سنگیت *

(بفتح سین و نون خفي و کسر کاف فارسي و سکون یاي تحتاني و فتح تاي فوقاني) - ۲۵ دانش گوناگون نغمه و ساز و روش رقص و جزآن * مطالب آنرا در هفت ادهیای برگذارند * نخست سُر ادهیای (بضمّ سین و را) - بیان آواز * آن را بر دوگونه برشمرند - اناهت

---

(۱) [ض] محبتو ‖ (۲) [ک] به ‖

(بفتح همزه و نون و الف و فتح ها و تای فوقانی) - آوای بےسبب * آنرا یکی و قدیم دانند * و آدمی هرگاه دو سوراخ گوش را بانگشت بربندد صدائے دریابد - و اورا آن نام باشد * و برهما انگارند * چون این شناسائی خو گردد و بے میانجی شنود مکت روی دهد * آهت [1] (بهمزه و الف و فتح ها و تای فوقانی) آوازے که بسبب پدید آید * آنرا بهمان گویائی عرض هوا

۵ پنداراند - و از کوفتن و کندن پیدائی گیرد * چنان برسرایند که درهریکے از شکم و گلو و تارک بیست و دو رگ نهادهٔ دست قدرت است * از ناف سرآغاز چالش باد [2] شود * و باندازهٔ سختی و سستی برخوردن آن آواز برخیزد * و گویند در پنجم و ششم و هژدهم و نوزدهم نرسد [3] * و آن هژده را هفت لخت ساخته بدین تفصیل - سرج (بفتح سین و سکون را و جیم) - و آنرا از آواز طاؤس برداشته اند * و از چهارم رگهبه پدید آید (بکسر را و سکون کاف فارسی و های خفی

۱۰ و فتح با و های خفی) - و آنرا از فریاد پپیهه برداشته اند (جانوریست سار آسا - در موسم بارش بناله درآید) * و این را از هفتم تا دهم رسد * گاندهار (بفتح کاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و الف و سکون را) - و آنرا از فغان بزنر گرفته اند * از نهم تا سیزدهم رفتار او باشد * مدّهم (بفتح میم و کسر دال مشدّد و ها و سکون میم) - و آنرا از صوت کلنگ بر شناخته اند * از سیزدهم تا شانزدهم رود * پنچم (بفتح بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی

۱۵ و سکون میم) - از زمزمهٔ کویل برداشته اند (و آن پرنده‌ایست سیه‌فام و خوشنما و خوشگو و دم او درازتر از سار) * از هفدهم انتظام گیرد * دهیوت (بفتح دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی) - آواز وزغ * از هشتم تا بیست و دوم خرامش کند * نکهاد (بکسر نون و فتح کاف و های خفی و الف و سکون دال) - از خروش فیل برگرفته * از بیست و دوم تا سیوم قسم دیگر * و این هر هفت سُررا سرآغاز از هرسه قسم شود - پس نکهاد در مرتبهٔ سیوم از بیست

۲۰ و دو برنگذرد *

هر نغمه که هر هفت سُر دران فراهم آید آنرا سنپورن گویند (بفتح سین و نون خفی و ضمّ بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون) * و اگر شش باشد اوّل ناگزیر - آنرا کهادو گویند (بفتح کاف و های خفی و الف و فتح دال هندی و سکون واو) * خداوند پنج را اودب خوانند (بفتح همزه و سکون واو و فتح دال هندی و سکون با) - اوّل درو نیز ناگزیر * و هیچ نغمه کمتر ازین

۲۰ سرانجام نیابد لیکن درتان که آوائیست خاص از دو هم هستی پذیرد *

دوم راگ بیبکای ادهیای (برا و الف و فتح کاف فارسی و کسر هردو با و سکون یای تحتانی و کاف و الف و کسر یای تحتانی) - در رنگارنگ مقام و شعبه * سرآغاز آن از مهادیو

---

(۱) [ک ض] بضم همزهٔ و الف ‖ (۲) در [۵] نیست ‖ (۳) [ک] رسد * [د] برسد ‖

و پاربتي دانند * نخستين را پنج دهن بود و از هريکي نغمهٔ پديد آيد بدين تفصيل - سريراگ (بکسرِ سين و را و سکونِ ياى تحتاني و را و الف و کافِ فارسي) * بسنت[1] (بفتحِ با و سين و نونِ خفي و تاى فوقاني) * بهيرنو (بفتحِ با و هاى خفي و سکونِ ياى تحتاني و فتحِ را و نونِ خفي و فتحِ واو) * پنچم (بباى فارسي و نونِ خفي و فتحِ جيمِ فارسي و ميم) * ميگهه (بکسرِ مجهولِ ميم و سکونِ ياى تحتاني و کافِ فارسي و هاى خفي) * نت‌نراين (بفتحِ نون و سکونِ تاى فوقانيِ ۵ هندي و فتحِ نون و را و الف و کسرِ ياى تحتاني و فتحِ نون) پاربتي برسرايد[2] *

هر شش نغمه را بهندي زبان راگ گويند (برا و الف و کافِ فارسي) و اصل انگارند * و هرکدام را فراوان شاخ[3] * و سريراگ را سنپورن دانند (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمِّ باى فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و نون) * درينجا رگهبه تا هشتم آيد - پس گاندهار تا دهم - مدّهم از سيزدهم درگذرد - دهيوت تا بيست و يکم رود - نکهاد هم يکي برود - و همچنين در همگي مراتب ۱۰ دگرگونگي رود * /

اوّل را مالوی (بميم و الف و فتحِ لام و کسرِ واو و سکونِ ياى تحتاني) * ترووني (بکسرِ تاى فوقاني و ضمِّ را و سکونِ واو و فتحِ واوِ ديگر و کسرِ نون و سکونِ ياى تحتاني) * گوري (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ ياى تحتاني) * کيداري (بکسرِ کافِ مجهولِ و سکونِ ياى تحتاني و دال و الف و کسرِ را و سکونِ ياى تحتاني) * مدّه‌مادوی (بفتحِ ميم و کسرِ ۱۵ دالِ مشدّد و هاى خفي و ميم و الف و فتحِ دال و کسرِ واو و سکونِ ياى تحتاني) * بهاري (بکسرِ با و ها و الف و کسرِ را و سکونِ ياى تحتاني) *

دوم را ديسي (بکسرِ دال و سکونِ ياى تحتاني و کسرِ سين و سکونِ ياى تحتاني) * ديوگري (بکسرِ مجهول دالِ و سکونِ ياى تحتاني و فتحِ واو و کسرِ کافِ فارسي و را و سکونِ ياى تحتاني) * بيراٹي (بفتحِ با و سکونِ ياى تحتاني و را و الف و کسرِ تاى فوقانيِ هندي و سکونِ ياى تحتاني) * ۲۰ ٹوڈی (بضمِّ مجهولِ تاى فوقانيِ هندي و سکونِ واو و کسرِ دالِ هندي و سکونِ ياى تحتاني) * للتا (بدو لام نخستين مفتوح و ثاني مکسور[4] و تاى فوقاني و الف) * هندولي (بکسرِ ها و نونِ خفي و ضمِّ مجهولِ دال و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ ياى تحتاني) *

سيوم را مدّهماد (بفتحِ ميم و کسرِ دالِ مشدّد و هاى خفي و ميم و الف و فتحِ دال) * بهيروي (بفتحِ با و هاى خفي و سکونِ ياي تحتاني و فتحِ را و کسرِ واو و سکونِ ياى تحتاني) * بنگالی ۲۵ (بفتحِ با و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) * براٹکا (بفتحِ با و را

---

(۱) [ض] بنسنت - و اعراب موافق آن ۱۱

(۲) [۵] برسرائيد ۱۱

(۳) [۵] فراوان شاخ و شش شش زبانزد روزگار ۱۱

(۴) [ض] ساکن ۱۱

و الف و فتحِ تای فوقانیِ هندی و کاف و الف) * سندوری (بکسرِ سین و سکونِ نون و فتحِ دال و کسرِ واو و سکونِ یای تحتانی) * پدرگیا (بضمِّ بای فارسی و فتحِ نون و سکونِ را و کسرِ کافِ فارسی و یای تحتانی و الف) *

چهارم را ببهاس (بدو با نخستین مکسور و دومین مفتوح و های خفی و الف و فتحِ سین) *

۵ بهرپالی (بضمِّ مجهولِ با و های خفی و سکونِ را و بای فارسی و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتانی) * کانرا (بکاف و الف و فتحِ نون و را و الف) * بدهنسکا (بفتحِ با و سکونِ دالِ هندی و فتحِ ها و نونِ خفی و فتحِ سین و کاف و الف) * مالسری (بمیم و الف و سکونِ لام و کسرِ سین و را و سکونِ یای تحتانی) * پدهمنجری (بفتحِ بای فارسی و سکونِ دالِ هندی و های خفی و فتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) *

۱۰ پنجم را ملار (بفتحِ میم و لام و الف و سکونِ را) * سورتهی (بضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و را و کسرِ تای فوقانیِ هندی و های خفی و سکونِ یای تحتانی) * آساوری (بهمزه و الف و سین و الف و فتحِ واو و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) * کیسکی (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ سین و کسرِ کاف و سکونِ یای تحتانی) * گندهاری (بفتحِ کافِ فارسی و نونِ خفی و فتحِ دال و های خفی و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) * هرسنگاری (بفتحِ ها و سکونِ را و کسرِ سین ۱۵ و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) *

ششم را کامودی (بکاف و الف و ضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو و کسرِ دال و سکونِ یای تحتانی) * کلّیان (بفتحِ کاف و کسرِ لامِ مشدّد و یای تحتانی و الف و سکونِ نون) * اهیری[1] (بفتحِ همزه و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) * سدّهنات (بضمِّ سین و سکونِ دالِ مشدّد و های خفی و نون و الف و فتحِ تای فوقانیِ هندی) * سالک (بسین ۲۰ و الف و فتحِ لام و سکونِ کاف) * نت‌همیر (بفتحِ نون و سکونِ تای فوقانیِ هندی و فتحِ ها و کسرِ میم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ را) *

گروهے هریکے را پنج پنج برگذارند و فراوان دگرگونگی رود * برخے بجای[2] بسنت و پنچم و میگه مالکوسک (بمیم و الف و سکونِ لام و ضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و فتحِ سین و کاف) و هندول[3] (بکسرِ ها و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ دالِ هندی و سکونِ واو و لام) و دیپک (بکسرِ دال ۲۵ و سکونِ یای تحتانی و فتحِ بای فارسی و سکونِ کاف) برگذارند * و برای هرشش پنج پنج

---

(۱) [ض] ارهیری - و اعراب موافق آن * [ک] ادهیری ॥ (۲) [۵] و طایفهٔ بعوض بسنت ॥

(۳) [ض] هندول‌کوس (بکسرِ ها و نونِ خفی و ضمِّ مجهول دالِ هندی و سکونِ واو و لام و ضمِّ مجهول کاف و سکونِ واو و فتحِ سین و کاف) بنة (بکسرِ با و نونِ خفی و ضمِّ مجهول دالِ هندی) ؟ ॥

فرع برگویند - لختے دران اختلاف رود * و برخے بجای دوم و سیوم و چهارم و پنجم سدهٔ بهیرون[1] (بضمِّ سین و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي) و هندول و دیس‌کار (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و سین و کاف و الف و را) و سده‌نات برخوانند *

و هر نغمه‌سرائی را دوگونه بر شمارند - یکے را مارگ نامند (بمیم و الف و فتحِ را و سکونِ کافِ فارسي) گذاردهٔ دیوتها و رکهیسران برشمرند * در هیچ بوم درو دگرگونگي نرود * مهین نغمه شمارند * شناسندگانِ آن در دیارِ دکن فراوان * و آن شش‌را با بسیارے قسم ازین پندارند * لختے ازان میگذارد - سورج‌پرکاس (بضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ جیم و بای[2] فارسي و سکونِ را و کاف و الف و سکونِ سین) * پنچ‌تالیسر (بفتحِ بای فارسي و نونِ خفي و سکونِ جیم و تای فوقاني و الف و کسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ سین و سکونِ را) * سرب‌توبهدر (بفتحِ سین و سکونِ را و فتحِ با و ضمِّ مجهولِ تای فوقاني و سکونِ واو و فتحِ با و هاي خفي و سکونِ دال و فتحِ را) * چندرپرکاس (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و سکونِ دال و فتحِ را و بای[2] فارسي و سکونِ را و کاف و الف و سکونِ سین) * راگ کدم (برا و الف و سکونِ کافِ فارسي و فتحِ کاف و دال و سکونِ میم) * جهومرا (بضمِّ جیم و هاي خفي و سکونِ واو و میم و را و الف) * سرورتني / (بضمِّ سین و سکونِ را و فتحِ واو و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) *

دوم را دیسي گویند (بکسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) *

و آن نغمه‌ایست خاصِ یک‌جا چنانچه سرائیدنِ دهرپد (بضمِّ دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ بای فارسي و سکونِ دال) - در دار الخلافة آگره و گوالیار و باري و آن نواحي * پیشتر درین دیار دغمهٔ بزرگ سرائیدے * چون مانسنگ راجهٔ گوالیار کامروا شد بدستیاريِ نایک‌بخشو و مچهو و بهنو[3] که از نادره‌کارانِ روزگار بودند طرزِ عام‌پسندِ خاص‌گزین برآورد * چون او در گذشت بخشو و مچهو را در دولتِ سلطان محمودِ گجراتي روزبازارِ دیگر شد و آن روش بر فرازِ روائي برآمد *

- دهرپد فراهم‌آمده از چهار فقرهٔ مسجّع[4] - و برابريِ الفاظ و حروف دران ناگزیر نبود * درو نیرنگيِ عشق و شگرفکاريِ دل گذارش یابد * و آنچه در دکن گویند بزبانِ درآوري[5] چند نامند (بکسرِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و سکونِ دال) - و آن بسه فقره یا چهار فراهم آید * بیشتر دران ثناگري * و آنکه بزبانِ تلنگی و کرناٹک سرود آراید دهرو گویند (بفتحِ[6] دال و هاي خفي و ضمِّ را و سکونِ واو) *

---

(۱) [ش] سدهٔ بهیرنو ॥ (۲) همچنین در نسخها ॥ (۳) [ع] مچهو و بهنو * [ت] منجهو و بهبهو - و در سطر ۱۹ منجهو * [د] مچهو و بهنور * [ش] مچهو و بهونک از نادرهٔ کاران * [ض] مچهو و بهونکه از نادره‌کاران ॥ (۴) [ک] مستجمع ॥ (۵) همچنین در [ع ش] * در [ک] نیست * [ض] در آوردی * [د] در اودی ॥ (۶) [ض] بضم ॥

دران ناز و نیاز برگذارند * و آنچه در بنگاله سرایند بنگلا خوانند (بفتحِ با و نونِ خفي و ضمِّ کافِ فارسی و لام و الف) * و آنچه در جونپور چتکلا گویند (بضمِّ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقانیِ هندي و کاف و لام و الف) * و آنچه بدهلي بنوازند قول و ترانه نامند * روشی است امیر خسروِ دهلوي بهمزبانیِ[1] صامت و تتار برروي کار آورد و از صوت و نقشِ فارسي و هندي برگرفته

۵ عشرت افزا شد * آنچه در مهترا بسرود آرند بشن‌پد (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و نون و فتحِ بای فارسي و سکونِ دال) - فقراتِ او چهار شش هشت باشد * دران کشن را برستانند * و آنچه در سند گویند کانی[2] نام بود * درو بسا افسونِ مهر و محبّت * و آنچه بزبانِ ترهت لهچاري گویند (بفتحِ لام و سکونِ ها و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) - و آن گذاردهٔ بدّیایت - از شورشِ عشق برسراید * و آنچه در لهاور و نواحیِ آن سرایند چهند (بفتحِ جیمِ فارسي و های

۱۰ خفي و نونِ خفي و دال) * و آنرا که در گجرات بنوا درآرند جکري نام یابد (بفتحِ جیم و سکونِ کاف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * و آنچه در رزم‌آرائی و ستایشِ کنداوران کرکه گویند (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفي) آن‌را[3] سادره گویند * و آن نیز از چهار و شش[4] فراهم شود و بگوناگون زبان برسرایند *

میه و جزآنچه گذارش یافت فراوان طرزِ دیگر سامعه‌افروز - چون سارنگ (بسین و الف و فتحِ را

۱۵ و نونِ خفي و سکونِ کافِ فارسي) - پوربي (بضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و را و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني) - دهناسري (بفتحِ دال و هاي خفي و نون و الف و فتحِ سین و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) - رامکلي (برا و الف و سکونِ میم و فتحِ کاف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) - کرائی (بضمِّ کاف و را و الف و کسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني) - خدیوِ عالم آنرا سگهرائی برگوید (بضمِّ سین و سکونِ کافِ فارسي و هاي خفي و را و الف و کسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني) -

۲۰ سوهو (بضمِّ سین و سکونِ واو و ضمِّ مجهولِ ها و سکونِ واو) - دیسکال (بکسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني و سین و کاف و الف و سکونِ لام) - دیساک (بکسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني و سین و الف و کاف) *

سیوم پرکیرن‌کالدهیاي[5] (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و نون و کاف و الف) - در چگونگیِ الاپ (بفتحِ همزه و لام و الف و فتحِ باي فارسي) *

۲۵ نثرخوانی باشد * و آن بر دوگونه بود - یکی راگ الاپ - تانِ آن نغمهٔ که بزبانِ روزگار ادا و تصرّف گویند برو باشد * و دیگر روپ الاپ - تانهاي منظوم که یارشِ گفتنِ آن دارد درو برگذارند *

---

(۱) [ک] بهمزبانیِ تتار برروي الخ ॥ (۲) [ض] کالي * [ک] کامي ॥ (۳) در [ک] نیست ॥
(۴) [ش ض] شش و هشت ॥ (۵) [ض] پرکیسارن - و اعراب موافق آن ॥

چهارم پربندهادهیاي (بفتحِ باي فارسی و را و با و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفی) در روش بستنِ گیت (بکسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و تاي فوقانی) - منظومیست که در نغمه سرایند * از شش فراهم آید - سر - برد - (بکسرِ با و فتحِ را و دال) - ستایشِ پد (بفتحِ باي فارسي و سکونِ دال) نام ممدوح - تنا (بکسرِ تاي فوقاني و نون و الف) آئینِ تن‌تنا گفتن و فقرات ادا کردن - پات (بباي فارسی و الف و تاي فوقانيِ هند) تن‌تنامانا‌ست از سه حرف ۵ تا بیست حرفِ مخصوص ترکیب یابد همانا بمثابهٔ فقرات زاید است - تال (بتاي‌فوقاني و الف و فتحِ لام) - و آنرا ضرب گویند * اگر شش باشد میدني گویند (بکسرِ مجهولِ میم و سکون یاي تحتاني و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر یکي نباشد آندني گویند (بهمزه و الف و فتحِ نونِ خفی و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر دو نبود دیپني گویند (بکسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر سه نبود ۱۰ بهاودي خوانند (بفتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر چهار نبود تاراولي (بتاي فوقاني و الف و را و الف و فتحِ واو و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) *

ولے دو چهرهٔ برنیفروزد *

هر چهار ادهیاي از نیرنگيِ سُر است *

پنجم تال‌ادهیاي (بتاي فوقاني و الف و لام) - دران چونی و چندگيِ ضرب ۱۵ گذارش یابد *

ششم واديادهیاي (بواو و الف و کسرِ دالِ مشدّد و یاي تحتاني و الف) - در مراتبِ سازها * و آن چهارگونه بود - تت (بدو تاي فوقاني اوّل مفتوح و ثاني ساکن) آنچه بتار نواخته شود * بتت (بکسرِ با) پوست گرفته بنوا درآرند * گهن (بفتحِ کافِ فارسی و هاي خفی و سکونِ نون) آنکه بسختِ پیوستنِ دو صلب آواز دهد * سکهر (بضمِّ سین و کسرِ کاف و هاي خفی ۲۰ و سکونِ را) آنچه بنفس سرایند * وُ هرکدام را فراوان اقسام * چندے ازین برگذارد *

از نخستین قسم جنتر (بفتحِ جیم و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقانی و را) - چوبے بدرازيِ یک گز تهی‌میان سازند و بهردو سر دو نیمهٔ دو کدو پیوندند * بالاسو شانزده چوب‌پاره بازگذارند و پنج تارِ آهنین از فرازِ آن گذارند - بهر دو طرف استوار سازند * و مدارِ پستی و بلندي و دگرگونيِ آهنگ بگرد آمدنِ چوب‌پارها گراید * بین (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و نون) - جنترآسا لیکن ۲۵ سه تار دارد * کنّر (بکسرِ کاف و فتحِ نونِ مشدّد و سکونِ را) بین‌مانا لیکن چوب لختے درازتر و سه کدو و دو تار * سربین (بفتحِ سین و سکونِ را و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و نون) - بهمانِ بین است لیکن چوب‌پارها ندارد * آنبرتي (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ با و کسرِ را و تاي فوقاني

و سکونِ یاي تحتاني) - چوبِ آن از سربین خوردتر و خرد کدوئی نه جانبِ بالا و یک تارِ آهنین - و همگی پردها بےتغیر درو نواخته شود* رباب - شش تار روده بران بندند و بعضے دوازده برخی هژده * سرمندل (بفتحِ سین و سکونِ را و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام)- قانون آسا * بیست و یک تار دارد بعضے از آهن و برخی از برنج طایفهٔ از روده * سارنگی (بسین و الف و فتحِ را
۵ و نونِ خفی و کسرِ کافِ فارسی و سکونِ یاي تحتاني) خوردتر از رباب - بسانِ غیچک بر نوازند * پناک (بباي فارسي و نون و الف و کاف) - و آنرا سُربتان هم گویند (بضمّ سین و سکونِ را و فتحِ با و تاي فوقاني و الف و نون) - چوبے بدرازئ کمان را لختے خم داده زھے از روده بران بندند و کاسهٔ چوبین سرنگون بهر دو طرف او گذارند - و آنرا غیچک‌آسا بنوا درآرند لیکن بدستِ چوب خرد کدوئی برگیرند و در نوازش بکار دارند * اَدھَتي[1] (بفتحِ همزه و دال و هاي خفي و کسرِ
۱۰ تاي فوقانئ هندي و سکونِ یاي تحتاني) یک کدو و دو تار * کنگرہ[2] (بکسرِ کاف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و را و هاي مکتوب) - بین‌آسا لیکن دو تارِ روده دارد و کدوها خردتر *

قسمِ دوم * پکهاوج (بفتحِ باي فارسي و کاف و هاي خفي و الف و ضمِّ واو و سکونِ جیم) سطبر چوبے را اهلیلجي شکل سازند و تهي میان گردانند - درازا یک گز و پري چنانچه اگر میانهٔ آن‌را در بغل گیرند انگشتان هردو دست بهم رسد - و سرهای آن از سرِ کوزهٔ لختے فراختر *
۱۵ آن‌را بپوست درگیرند * در اطرافِ آن دوالهای چرمین[3] انداخته چون نقّاره برکشند و چهار چوب‌پاره از یک بدست کوته‌تر در کرد سرچپ بگذارند * پستي و بلندئ آهنگ بر پیچ دادنِ آن * آوج (بهمزه و الف و ضمِّ واو و سکونِ جیم) از چوبے میان تهي برسازند - گوئي دو خرد طبلِ باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رو بپوست درگیرند و بریسمان استوار گردانند * دهل - و آن معروف * ڈھڈہ (بفتحِ دالِ هندي و هاي خفي و فتحِ دالِ مشدّدِ هندي و هاي خفي) - و آن دهل مانند
۲۰ لیکن بغایت خرد * اردهاوج (بفتحِ همزه و سکونِ را و دال و هاي خفي و الف و فتحِ واو و سکونِ جیم) نیمهٔ آوج * دف - مشهور * خنجر[4] (بفتحِ خاي فوقاني و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ را) خرد دفےاست جلاجل دار - برابرِ سرِ کوزهٔ باشد *

قسمِ سیوم * تال (بتا و الف و سکونِ لام) جفتے از روئین سازند بسانِ پیالهٔ پهن‌لب * کٹھ تال[5] (بفتحِ کاف و سکونِ تاي فوقانئ هندي و هاي خفي و تاي فوقاني و الف و سکونِ
۲۵ لام) خردماهی آسا - چهارتا چوبین و سنگین برسازند *

---

(۱) همچنین در [ش ک ف ض] * [۵ د گ] ادهوتي - و اعراب موافق آن ॥ (۲) [ف ض] کنهکها گره - و اعراب موافق آن ॥ (۳) [۵ د] چرم * [ک ش] چرمي ॥ (۴) [ک د ف ص] خنجري - و بر [دبک] املا موافق آن ॥ (۵) [ض ف] کٹه بال * و در [ف] اعراب موافق آن ॥

قسم چهارم * شهنا - بفارسي سرنا گويند * مشک[1] - دو ني پارهٔ که بقاعدهٔ سوراخها دارد بدو پيوندند * و در فارسي زبان نيِ انبان گويند * مُرلي (بضمّ ميم و سکون را و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) ني آسا * آپنک (بضمّ همزه و فتحِ باي فارسي و نونِ خفي و سکونِ کاف) نئي است ميانه خالي بدرازاي يک گز و ميانهٔ آن بالا سوراخي کنند و دران باريک ني برگذارند *

هفتم نرتيادهيائي (بکسرِ نون و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و ياي تحتاني و الف) در چندي و چگونگيِ رقص *

* شمارهٔ نغمه‌سرايان *

چون لختي نغمه و ساز گذارش يافت اندکے از گروهِ خوانندگان مي‌سرايد * سرايندگان نقشِ قديم را که در هيچ بومے دگرگون نشود بيکار گويند (بفتحِ با و سکونِ ياي تحتاني و کاف و الف و را) * آموزندگانِ اين طرز را سهکار خوانند (بفتحِ سين و سکونِ ها و کاف و الف و را) *

کلاأنت (بفتحِ کاف و لام و الف و فتحِ همزه و نونِ خفي و تاي فوقاني) - زبان‌زدِ روزگار * بجاي همزه واو بيشتر * دهرپد سرايند *

ڈهاڈهي (بفتحِ دالِ هندي و هاي خفي و الف وکسرِ دالِ هندي و هاي خفي و سکونِ ياي تحتاني) نغمه سازانِ پنجاب * سازِ ڈهڈه و کنگره را نوازند - بيشترے در رزمگاه ستايشِ رادِ مردان گويند و عرصهٔ پيکار را گرمي ديگر بخشند * قوّال ازين گروه اند ليکن بيشتر طرزِ دهلي و جونپور سرايند * بدان روش فارسي شعر خوانند * ۱۵

هُرکيه (بضمّ ها و سکونِ را وکسرِ کاف و فتحِ ياي تحتاني و هاي مکتوب) * مردان سازِ هرک که آوج گويند نوازند و زنان تال نگاه دارند * و خنياگري نيز نمايند * در باستان سازِ کرکه سرايندے و اکنون دهرپد و مانندِ آن * بسيارے زنانِ اين گروه‌را نکوروئي پيرايهٔ هفرپردازي گردد * ۲۰

دف‌زن * بيشتر زنانِ ڈهاڈهي دف و دهل نوازند و دهرپد و سوهله که براي کدخدائي و تولّد نقش بندند بآئينِ شايسته خوانند * بيشتر در محافلِ عورات حاضرشدے و امروز در مجالسِ مردان نغمه‌سرائي کنند *

سيزده‌تالي * مردانِ ايشان دفهاي بزرگ با خود دارند و زنان سيزده تال بيکبا زدن بآوا درآرند - دو بر بندِ هر دو دست و دو بر بندِ آرنج و دو بر بندِ کتف و دو بر بندِ هر دو شانه و يکے بر سينه و دو دو بانگشتانِ دو دست * بيشتر در ديارِ گجرات و مالوه باشند * ۲۵

---

(۱) [ت] چنگ ؟ !!

نَٹوَہ (بفتحِ نون و سکونِ تای فوقانیِ هندی و فتحِ واو و های مکتوب) - شگرف رقّاصی نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند * پکهاوج و رباب و تال نوازند *

کیرتنیه (بکسرِ کاف و سکونِ یای تحتانی و را و فتحِ تای فوقانی و سکونِ نون و فتحِ یای تحتانی و های مکتوب) - زنّاردارند * سازِ اینان چون پیشینیان بود * و ساده‌رویان‌را لبلس

۵ زنان پوشانیده ببازی در آورند و ستایشِ کشن و نشست و خاستِ اورا برگذارند *

بهگتیه (بفتحِ با و های خفی و فتحِ کافِ فارسی و کسرِ تای فوقانی و فتحِ یای تحتانی و های مکتوب) * سرودِ اینان بسانِ گذشته لیکن بصورتِ گوناگون مردم برآیند و شگرف تقلیدها بروی کار آید * و بشب هنگامه آرایند *

بهنویّہ (بفتحِ با و های خفی و نونِ خفی و فتحِ واو و یای تحتانیِ مشدّد و های مکتوب) *

۱۰ نزدیک بپیشین گروه لیکن شب و روز کارپردازی نمایند * در برنجی طبق که بزبانِ هندی تهالی گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و شگرفکاری نمایند *

بهانڈ (بفتحِ با و های خفی و الف و نونِ پنهان و دالِ هندی) * دهل و تال نوازند و نغمه سرایند و تقلیدِ مردم و دیگر[1] جانوران نمایند * و رقّاصی کنند و در اصول همگی اعضا بجنبش درآرند * و آب از راهِ بینی بدهن فرستند و آهنین سیخی از دهن بشکم در کنند و چندگونه غلّه را فروبرند

۱۵ و یک یک را بیرون آورند و دیگر شگرفیها برسازند *

کنجری (بفتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) * مردان پکهاوج و رباب و تال نوازند و زنان نغمه‌سرایند و رقص کنند * گیهان‌خدیو آنرا کنچنی برخواند (بفتحِ کاف و نونِ خفی و سکونِ جیم فارسی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) *

نَٹ (بفتحِ نون و سکونِ تای فوقانیِ هندی) رسن‌بازی کنند و شگرف معلّقها زنند

۲۰ و تال و دهل بنوازند *

بهروپی (بفتحِ با و ها و ضمِّ را و سکونِ واو و کسرِ بای فارسی و سکونِ یای تحتانی) * روزانه بصورتها برآیند چنانچه برنا به پیکرِ[2] کهن‌سال برآید * خردپژوهان درریاب را در غلط اندازند *

بازیگر * بتیزدستی شگرف کارها پدید آرد و بنیروی افسون بینش‌را دگرگون گرداند چنانچه

۲۵ گران سنگی بر دوشِ[3] او بینند یا چنان نگرند که یکی را بند بند ساخته باز بحالِ خویش یابند *

و شگرفیِ این داستان بگذارش درنگنجد - و هر یک بطرزِ خاص نغمه برسرایند *

---

(۱) در[ت] نیست ॥ (۲) [ت] پیر ॥ (۳) [ت] بر دوش آورد - بینندها چنان نگرند که سنگ را بند بند ساخته و باز بجای خویش یابند ॥

* آئینِ اکھارۂ *

(بفتحِ همزه و کاف و های خفی و الف و فتحِ را و سکونِ های مکتوب) - نشاط بزمی
است * در شبستانِ بزرگانِ این مرز پیراسته گردد * چندے درونی‌پرستار را ساز و نغمه درآموزند *
چهار زنِ نکورو برقّاصي در آیند و شگرفیِ اصول چهره برافروزند * دیگر چهار بسرایندگی پردازند *
و چهار بدان نمط تال نوازند * و دو پکهاوج و دو آپنگ بکار دارند و یک یک رُبابِ[1] دکهن و بین و
جنتر بنوازند * و جز چراغهاي جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزدِ اینان درگرد باشند و لختے
برافزایند * بیشتر آنست که گروهِ نتّوه نگاه دارند و کنیزانِ خردسال را بیاموزند * و گاه آن طایفه
داهانِ خودرا آموخته نزدِ بزرگان برند و کامِ دل برگیرند *

گیتی‌خدیو را ازانچه در سنگیت و جزآن گذارش یافت فراوان آگهی - و آنچه جهانیان‌را
سرمایۂ گران خواب دیهیم‌خدا را دستمایۂ سترگ بیداری *

* گجِ ساستر *

(بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم) دانشِ فیل * از عمرِ طبیعي و گوناگون خاصیت
و نگهداشت و تندرستي و اسباب و علاماتِ بیماري و چاره‌گريِ آن برگوید *

* سالهوتر *

(بسین و الف و کسرِلام و ضمِّ ها و سکونِ واو و تاي فوقاني و را) علمے است از حالِ 15
اسپ بدانسان باز گوید *

* باستک *

(ببا و الف و سکونِ سین و ضمِّ تاي فوقاني و فتحِ کاف) دانشے که از ساختنِ خانه
برگذارد و هرگونه را خاصیت برنویسد *

* سوپ *

(بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ باي فارسی) از آماده ساختنِ گوناگون خوردنی و خواصِ
هرکدام گذارش دهد *

* راج‌نیت *

(برا و الف و سکونِ جیم و کسرِنون و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني) * آئینِ
فرمان‌روائي * چنانچه پیشوائیِ معنوی ملک برانست که خودرا از آسیبِ خواهش و خشم نگاه 25

---

(۱) [ک ش ف] رباب دکهن ؟ * [۵ ض] رباب وکهن [یا گهن ؟] * [د] رباب و دهولك * در
[گ] نیست ॥

دارد همان طور کارکیائیِ جهان صورت بدو باز گردد * و سترگ شورشهاي خواهش که پادشاهان را
از پا دراندازد ده‌گونه برگذارند - شکار - قمار - خواب - آهو پژوهی - آمیزهٔ زنان - نقش گفتن - رقص
کردن - با خنیاگران بودن - باده پیمودن - تنها گشتن * و سرآمدِ آشوبهاي خشم هشت بود -
گرفتنِ مال - هنگامِ لطف غمگین شدن - راز آشکارا کردن - کارِ نوکر بچشم در نیاوردن - زبان بدشنام
۵ آلودن - بدي اندیشیدن - بےتأمّلی در جان‌شکري و جزآن - عیبِ مردم بر ملا انداختن *

ناگزیرِ فرماندهي آنست بدست‌آویزِ خردپرستاری از گزندِ خواهش و خشم برکناره زیند
و بدین هژده چیز دست نیالایند * اگر یکبارگی دست ازان نیارند بازکشید از اندازه نگذرانند *
گویند فرمانروا خدااندیش آگاه‌دل دادگر باشد - بخشنده و بخشاینده - نیکی‌شناس - قدردان -
خوش‌سخن - آشنارو و فروتن - اندیشهٔ جهان‌کشائی روزافزون - و رعیّت‌را از گزندِ نویسنده و دزد
۱۰ و رهزن و دیگر بدکاران نگاهبانی کند - و اندازهٔ مردم و جرم برشناسد - توانا دل و بردبار بود -
راست‌گویانِ درست‌یاب را بجاسوسي برگذارد - دشمن را خُرد نشمارد و از چاره‌گری نغنود - مال
و جاه بغرور در نیندازد - پاره‌ستان[1] و بدکار را مال گرفته[2] ببارگاهِ[2] خود راه ندهد * فرمان‌روا بباغبان
ماند - آنچه او در بستان‌پیرائی بکار بندد او در مردم‌زاد بجاي آورد * او خارِ بن را از میان بکناره
دارد و چمن‌زار بشایستگی گراید و دست‌آلودِ بیرونی نشود * فرمانده شورافزاي بدگوهر را در کنارِ
۱۵ ملک باز دارد تا ساحتِ دولتخانه ازان پاک شود و دیگر بدسگالان بدان راه نیابند * و او[3] بزرگ
درختانِ پر شاخ و برگ را در هرچندگاهے پیرایش کند - کارکیا بزرگانِ دولت را که یار و یاورِ فراوان
بهم رسانیده باشند لختی از هم پراگنده کند * و نیز او نزاران‌را بآبیاري تنومند گرداند -
اورنگ‌نشین کم‌مایگانِ سپاه را نیرو بخشد *

و فرمان‌فرما یکے از فروهیده مردم را که ایزدپرست و خوشخو و دیده‌ور و جدکار و مردانه
۲۰ و مزاج شناسِ روزگار و ضمیرفهمِ خداوند و شیوازبان باشد برگیرد و کارهاي دینی و دنیاوي را
برازگونی و همزبانیِ او سرانجام دهد * و اگر در خود نیروي کارکرد نیابد فراهم آوردنِ پراگندگیهای
روزگار بدو باز گذارد * و در بزرگ کارها کنکاش را به بسیار مردم نکند چه شرطِ این کار عقیدت و
فراخیِ حوصله و مردانگی و دوربینيِ است * فراهم آمدنِ این چهار گوهرِ بیبها در یک کس بس
دشوار * اگرچه لختے از پیشینیان بجز این مردم راز درمیان نهاده اند باندیشهٔ آنکه بخلافِ گفتهٔ آنان
۲۵ بکارکرد گرایند لیکن بسیارے این سررشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان رنج درافتاده - خاصه
خدوکِ دل که از حرف‌سرائیِ بیدلان و نادُرستان و کوتاه‌بینان و بداندیشان روي دهد چارهٔ آن بس

---

(۱) [ه] یاره * [ش] پارا ‖ (۲) در [ک] نیست ‖ (۳) [ک] و مر بزرگ الخ *
[ش ض] و نیز او بزرگ ‖

دشوار * فرماندهانِ باستانی هشت یا چار فروهیده مرد را که بنخوهاي گذارده آراسته باشند بدستوري برگرفتي و یکیرا ازان میان در بلندپایگی افزودے * و از هریکے جداگانه بدیدِ[1] ملکي و مالي پژوهش رفتي و سپس فراهم‌آورده گذاردها برسُختي و گذارنده را نام نبردے *

و نیز گیتي‌حدیو را از پرستارِ خیراندیش و اخترشناسِ ژرف‌بین و پزشکِ سعادت‌سگال ناگزیر * به نیروي کارآگهي دوستان فراهم آرد و گزین سپاه اندوزد - و گنجینه بر آماید * و قلمرو را لخت لخت ساخته بدادگرانِ هشیارخرام بسپارد و یکدیگررا شایسته پیوند بر دهد * و بر دژآبادي و ساختِ آن همّت برگمارد - و در خبرگیري ژرف‌نگهي بکار رود * و با همسرِ خویش راهِ آشتي و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند * و با تواناتر از خود به پخته‌کاري در اشکرِ او شورشِ دوئي برانگیزد و اگر نتواند پیشکش بر دهد * و تا تواند بآویزهٔ هیچ کس بر نیاید * چون گزیر نماند بکشاده‌پیشاني و شگفته‌دلی به پیکار بر آید و پایهٔ ناموس را بلند گرداند * فرمان‌روائی که بقلم‌رو پیوسته باشد اگرچه لابه گذارد دشمن اندیشد - و دومین را دوستدار انگارد و سیومین را از دوستي و دشمني برکناره داند * و در ملکِ دیگرے هنگامِ درو درآید *

همچنان همه کارپردازانِ سلطنت دستورها نوشته اند و راهِ نیکوئي باز نموده و فراوان دلاویز گفتار سیراب برگذارده * و همگيِ آن بآگهي و قدرداني و پردلي و کم‌خشمي و کم‌گوئي و جدکاري و خیراندیشي باز گردد *

* بیهار *

.(بکسرِ با و ضمِّ یاي تحتاني و ها و الف و را) داوری‌دانش * نزدِ کارآگهانِ هندی‌بوم گوناگون خصومت از هژده برنگذرد * هر کدام‌را بروشے فیصل[2] برگذارده - وام‌خواهي - طلبِ امانت - شناختنِ مالِ خود - آویزشِ دو انبار - باز خوستنِ بخشیده - گفت و گوي نوکر و آقا در ماهواره (مزدور[3] و کرایه‌کش ازین‌گونه دانند) - خلاف کردنِ کشاورز در دست‌مزدِ جهانباني - فروشنده یا خرنده خواهد باز گرداند - تاوان خواستن از چوپان - اختلاف در حدودِ زمین - شورشِ دشنام - آویزهٔ زدن - دعويِ دزدی - خرخشهٔ خون - آویزهٔ زنا - جنگِ زن و شو - در افتادنِ ورثه - نزاعِ قماربازان *

فرمان روایي دادگر را باید که خاوررویه پرسش‌جا اساس نهد * و این بزرگ کار را بر خود گیرد و اگرخود همیشه نتواند رسید بیکے از دانایانِ بیهراسِ جدکار سپارد *

مدّعي را بادي گویند (ببا و الف و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني) و مدّعي الیه را

---

(۱) [ک ف آض] بدید * [ش] به دید * [۵] نهدید بے نقطه * [د] بتهدید ॥ (۲) [۵ د] فصل برگذارد ॥ (۳) [۵] مژدور ॥

پرت بادی (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و کسرِ تای فوقاني) * پیرِ فرتوت و کم از دوازده‌ساله و
مست و دیوانه و بیمار و مشغولِ کارِ سلطنت و زنِ بی‌خویشاوند و زنِ بزرگ‌نژاد و خداوندِ سوتک
بپرسش‌جا نرود و فروهیدهٔ مردے رفته باز پرسد - ورنه ببارگاهِ حضور آورند *

آنچه بادی گوید برنویسند و سال و ماه و روز و نامِ هر دو تا نیاکانِ سه‌پشته[1] و بسیارے
۵ خصوصیات بقلم درآرند * سپس پاسخِ پرت‌بادی بدانسان نگارند و در هر دو ژرف‌نگهي بکار برند *
ازان پس از بادی خط و گواه بازخواهند * گواه از چهار کمتر نباشد و نزدِ برخے از سه - و اگر براستي
و درستي روشناس بود یکے نیز بسند اوفتد * و کم از پنج‌ساله و پیرِ خرِف[2] نباید * و شهادتِ شودر
جز شودر را سودمند نیاید - و گواهيِ پیشه‌ور جز در هم‌کار روائي نیابد * و کور و لنگ و کر و بیمار
و مست و دیوانه و قمارباز و کنندهٔ بزرگ گناهان و گرسنه و تشنه و خشمناك و دزد و آنرا که
۱۰ بکشتن برند نشنوند * و از زن جز در حقِ زن * و از دوست و دشمن و انباز نپذیرند * باید که در
همگي آویزه از خشک‌لبي و لب‌گزي و لیسیدنِ کنجهاي دهن و دگرگونگيِ سخن و رنگِ چهره
پي بمقصود برد * و شرایطِ گواهي در همه خصومتها ناگزیر مگر در یازدهم تا[3] چهاردهم *

و اگر نوشته و گواه نباشد بدوربیني و حزم‌اندوزي آنچه در یابد بکارکرد درآورد * و اگر بدان
نیز کارے برنیاید بمدّعي و نزدِ برخے بیکے از دو هرکراخواهد سوگند دهد * آنرا هشت‌گونه برگذارند-

۱۵ نخست آنکه آن شخص‌را برکشیده فرود آورند و الٰهي نیایش نموده افسونها برخوانند
و باز برکشند * اگر پلهٔ او به بلندي گراید حق با او باشد و برابري و فروتري از دروغ‌زني باز گوید *
برخے نامها برسرایند که برابر نماند * و این جز به برهمن ندهند[4] *

دوم آنکه هفت یا نه مندل کشند بدوريِ شانزده انگشت از یکدیگر * سپس غسل دهند و
بدانسان پرشتش و افسون بکار برند * پس ازان هر دو دست بسبوسِ شالي بماله و هفت سبز برگِ
۲۰ پیپل بر دست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار بربندند و آهنین پارچهٔ بوزنِ سه سیر و سه یک
چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها برنهند و آن افروخته‌را بدست گرفته روان شود چنانچه
هر کامِ او در یکے ازان دوایر اوفتد * در پسین آهن از دست برافکند * اگر نشانِ سوختگي نداشته باشد
راست‌گو * و اگر در میانه از دست اوفتد از سر چالش نماید *

سیوم آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خاورروبه بآب در شود * و از کمانے که درازیِ آن
۲۵ صد و شش انگشت باشد تیرِ نيے بے آهنین پیکان اندازند * و در[5] تند باد روبروی آن بیندازد *

---

(۱) [ک] سه پشت ॥ (۲) این جمله در [ک] نیست * [د] پر خوف ॥ (۳) [ک] و چهاردهم ॥
(۴) [ک] نزیبد ॥ (۵) همچنین در [ک.ش] * [ة] و در تند باد درو بزوي آن نباشد * [د] اندازد
و در تند باد روبروی آن نباشد * [ض ف ا] و در تند باد روبروي آن به بردی پندارند * در [ک] نیست॥

و تیزروے بآوردنِ تیر فرستند * از آغازِ تیراندازی تا آمدنِ او اگر سر بآب فروبرده نفس نگاه دارد نشانِ راستي انگارند * و این خاص بیس است *

چهارم آنکه هفت جو از زهرِ هلاهل در موسمِ بسنت و پنج در گریکهم و چهار در برکها و شش در سرد و هفت در هیمنت و شش و سي برابرِ آن روغنِ گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخوردِ آن دهند * باید که روی خورنده بسوي جنوب باشد و روی خورانندہ بخاور یا شمال * اگر تا زمانے ۵ که پانصد دستك زنند تاثیر نکند از راستي برگوید - و اورا دارو بدهند تا گزندے نرسد * مخصوص شودر باشد *

پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخورد دهند * اگر در چهارده روز آسیبی نرسد از راستي سراید *

ششم آنکه برنجِ ساتهي را در گلینِ آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند و سپس افسونها ۱۰ خوانند * او را خاور رویه داشته بخورانند و پس ازان بر برگِ پیپل یا بهوج پتر آب دهن اندازد * اگر نشانِ خون پیدائي گیرد یا کنارِ دهن آماسد یا بلرزه درآید از دروغمندي گذارد *

هفتم آنکه ظرفِ گلین یا کاني که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار و روغنِ گاو یا کنجد بوزنِ چهل دام دران انداخته سخت جوشانند و یك ماشه طلا که پنج سرخ باشد دران روغنِ گرم اندازند * اگر بدو انگشت بر آورد و نسوزد راست‌گو بود * ۱۵

هشتم آنکه از نقره صورتِ دهرم برسازند و از شیشه یا آهن پیکرِ ادهرم یا بر پارچهٔ سفید یا بهوج‌پتر بر نویسند و بر سیاه ادهرم و آنرا در کوزهٔ آب‌نارسیده اندازند و گویند که یکي ازان دو را برآر * اگر منقوشِ نیکوکاري برآید نشانِ راستي باشد * و هر چهار طایفه را گوهرافروز راستي شود *

چون در یك روز بانجام نرسد ضامن گرفته بگذارد * تا نخستین دعوی بانجام نرسد بدیگرے نپردازد * چون دعوی بثبوت پیوندد حق بخداوند رساند و همان قدر جرمانه گیرد * و اگر دروغ ۲۰ برآید دو چندان *

چون لختے از دعوي و گواه و سوگند واپرداخت اکنون برخے از روشِ داوريِ آن هژده‌گونه خصومت مي‌نگارد *

اگر وام بے گرو باشد و گفت و گو در کمي و افزوني سود بود برهمن از صد روپیه دو روپیه و کهتري را سه و بیس‌را چهار و شودر را پنج دهانند * و در گرو ازان شماره روپیه[۱] چهارویک باشد ۲۵ هرچند قرار زیاده بود * در سفرِ خشکي‌دران مقدار تا ده روپیه روا دارند - در سفرِ دریا از بیست و پنج بر نگذرد * و اگر سودے قرار یافته باشد و ده برابرِ آن روزگار گذشته زیاده از ده‌بیست خواهش

(۱) [ک] یکروپیه !!

نرود * و در غله پنج برابر * و اگر وام‌دار خستومند[1] نیاید بسند و شهود و تفرّس حق بمرکز نشاند *

و اگر بے دستوري بزرِ امانت سودا کند و بهنگامِ پژوهش در دادن درنگ رود نیمه سود بدهانند * اگر انکار کند و نوشته و گواه نشود داور شخصے را نهانی فرماید که امانتے بدو سپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد * اگر همان روش پیش گیرد نخستین‌را بزور دهاند ورنه بسوگند پردازد *

۵ و اگر دزد برد یا بسوزد یا آب برد یا بتاراج رود عوض نیابد * و اگر دستِ خیانت کشاده باشد آنرا بدهانند و مثلِ آن جرمانه گیرد *

و اگر مالِ خود بشناسد چون بثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر از فروشنده باز ستاند * و اگر آنرا پنهاني یا باندك بها یا از کسے که بخداوندي آن نسزد هرچه درخور داند جرمانه برستاند * و اگر دزد بنماید او را جرم نکند و جرمانه از دزد طلب دارد *

۱۰ اگر انبازان باهم در اوفتند و قراردادے در میان باشد و بثبوت پیوندد بدان کار کرده آید - ورنه سود و زیان باندازهٔ مالِ[2] هرکدام قرار گیرد * و اگر یکے از مالِ انبازي ضایع کند اگر بے رضاي او برده یا کارے کرده بانباز تاوان دهد * و اگر درین صورت فایده کند از دهم بخش افزون بدیگرے ندهانند * و اگر یکے خیانت کند از شریکي برآید و سود حاکم ستاند * و اگر انبازے را بپاسباني گذارند و از بےپروائي او چیزے گم شود و یا گزندے رسد تاوان ازو گیرند *

۱۵ اگر در خشمناکي یا بیماري یا غمزدگي یا از ترسمندي یا بآئینِ رشوت یا بطریقِ طیبت[3] بخشیده باشد گرداندن روا بود و همچنین بخشیدهٔ خوردسال و مست و دیوانه - ورنه باز نگردد و اگر بچشم‌داشتِ ثوابے یا بعوضِ داده باشد بهیچگونه باز نیارد گرفت *

اگر ماهواره و مزدوري و زرِ کرا[4] گرفته باشد پیوند گسیختن نتواند * و اگر بگسلاند دهبیست جرمانه ستاند * و اگر نگرفته باشد مقدارِ مقرّري جرم کنند * و اگر نوکر مالِ خداوند گم کند تاوان

۲۰ دهد * و در تاراج عوض نگیرند *

هر که باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرند *

و اگر مشتري همان روز باز گرداند تواند * و در روزِ دوم بیستم بخشِ بها بدو باز گذارد و در سیوم دهم و در افزون ازین باز نگردد * و داه یکماه - غلام تا پانزده روز - غلّه تا ده - جواهر تا هفت - چهارپایان تا پنج - گاوِ شیردار تا سه - آهن تا یک‌روز برگردد - مگر شرطے در میان شده باشد * و در

۲۵ فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده فزوده میداد فروشنده کم‌کرده برستاند *

---

(۱) همچنین در [ث] * [۵ ش] وام را خستومنه * [ف ض ا] وام خستومند * [د] وام را خداوند * در [ک] نیست ॥ (۲) [۵] مایه ॥ (۳) [ک] ظبیث ॥ (۴) [۵] زر کرا * [ش] زر کرو * [ث] زروار * [ض] زر فقط ॥

و اگر از بےپروائي چوبان چاروا گم شود یا بنیستي گراید یا گزندے رسد تاوان ستانند * و اگر کشتي که نزدیك دیه و شهر باشد بخورد تضمین نبود * دوري زراعت از خُردآبادے چهارصد دست و از میانه هشتصد و از بزرگ یك هزار و ششصد * و اگر از بےخبري نگاهبان شود بهاي خورده تاوان دهد - و اگر نه خداوندِ چاروا * و در گاومیش و شتر و خر هفت ماشه نقره - و در گاو نیمهٔ آن - و در گوسفند و بُز نصفِ گاو جرمانه بود * و اگر چاروا نشسته بخورد دو چندان - و در ۵ فیل و اسپ و گاوانِ آزاد کرده * پس از فروشدنِ برهمن بیازده روز و کهتری سیزده و بیس شانزده و شودر سي و یك هشت یا چهار یا یک نر گاو را با چند ماده‌گاوِ داغِ خاص کرده رهائي دهند * گاوے که زاده باشد و چاروائے جدا افتاده اگر زراعت خورند تاوان نبود * و قرق حکمِ زراعت دارد *

و اگر آویزهٔ در حدود افتد در غیرِ موسمِ بارش بدان وا رسد[1] * خداوندانِ هر بوم در انجامِ مرزِ خویش انگشت و سنگ و سفالِ ریزه و موي و استخوان و مانندِ آن که دیر پا باشد زیر زمین ۱۰ میکنند و گاه بدرخت نشانے از هم جدا میسازند * حاکم بپدید آوردنِ آن حق بر فرازِ پیدائي بر آورد و گواهِ چار یا هشت یا ده از کشاورزان و سپاهان و صیّادان * گواهان را جامهٔ سرخ پوشانند و کلوخي بر سر نهند و قلاده از گلِ سرخ‌فام در گردن افکنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود همه نیکیها نابود گردد * و اگر گواه و نشان نبود هرچه[2] راي حاکم قرار گیرد *

دشنام را سه‌گونه ساخته اند - اوّل آنکه عیب رو‌برو بنکوهش واگوید - دوم آنکه برمز ۱۵ و ایما برگذارد - سیوم آنکه بمادر یا خواهر و مانندِ آن ناسزاگوئي کند * در دوي نخستین اگر سافل عالي را گوید دوازده و نیم دام جرم گیرد و در برابر نیمه و در عالي بسافل چهاریک * و در سیوم بیست و پنج اگر در همسران بود یا برهمن کهتري را و در عکس پنجاه * اگر بیس برهمن را هفتاد و پنج[3] و در عکس دوازده و نیم * اگر شودر به برهمن صد دام و در عکس شش و ربع * اگر بیس کهتري را پنجاه و در عکس دوازده و نیم * و همچنین شودر و بیس * و اگر بدیوته یا پادشاه ۲۰ یا برهمن که هر چهار بید خوانده باشد بدشنام برآلاید پانصد و چهل دام جرمانه گیرند * و اگر به همگي مردمِ محلّه نکوهش کند نیمهٔ آن * و اگر بهمه باشندهٔ شهر چاریک *

زدن را چهارگونه گویند - اوّل آنکه بانداختنِ خاك یا گِل یا پلید کسے را بیازارد - دوم آنکه بمشت[4] و چوب و جزآن بیمناك گرداند - سیوم آنکه بدست و پا و مانندِ آن بزند - چهارم آنکه بحربهٔ زخمین سازد * در نخستین پنج دام جرم برگیرند مگر در نجاست ده اگر هر دو برابر ۲۵ باشند و در سافل بعالي دو چندان برستانند و در عکس نیمه * و در دوم اگر ترسانیدن بدست و جزآن باشد پنج دام و در همسران یازده و در عالي با سافل و عکسِ آن بپیشین دستور * و در سیوم

---

(۱) [ک] پردازد ‖ (۲) [ة] بهرچه ‖ (۳) [ة ک] هفتاد فقط ‖ (۴) [ک] بخشت ‖

اگر آماس کند یا عضوے بدرد آید در برابر دویست و هفتاد دام جرمانه برستانند و در سافل بعالي دست یا پا بهرچه زده باشد ببرند یا جرمانهٔ درخور ستانند و در کهتري با برهمن دو چندان و در بیس با برهمن ده چهل و در شودر با برهمن ده هشتاد و در بیس بکهتري یا شودر به بیس ده بیست برابر و در شودر بکهتري ده چهل و در برهمن با کهتري نیمه و با بیس چهاریک و با شودر

۵ هشت‌یک و در کهتري با بیس نیمه و با شودر چاریك * و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام و اگر گوشت هم بیست تولچه طلا برگیرند و اگر باستخوان نیز گزند رسد از قلمرو بر آورند * و در سافل بعالي دو چندان و در عکس نیمه * و اگر کار بمداوا کشد خرج دارو و روزمرّهٔ زه و زاد تا به شدن بر زننده باشد * و در گوسفند و آهو و مانندِ آن اگر از زدن نقصانے شده باشد هشت دام باز ستانند * و اگر از کار رفته بهاي آن بخداوند باز دهد و صد و بیست و پنج دام جرمانه * و اگر

۱۰ کشته دو برابرِ آن * و در اسپ و شتر و گاو دو چندان * و در رستنیهائے که خداوند بهادار[1] است قیمت بصاحب برگذارد و ده دام جرمانه * اگر کم‌بها بود هشت دام *

و اگر افزون[2] از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالائے که بدین بها باشد یا افزون از شصت و شش من و دو ثلث غلّه یا پسر یکے از اعیان یا زنِ او را بدزدد سزاوار کشتی شود * و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند * و اگر پنجاه یا کمتر ازان باشد یازده برابرِ آن جرمانه باز ستانند *

۱۵ و در غلّه نیز اگر کمتر ازان بود[3] همین سیاست رود * و در همه صورت مقدارِ دزدیده بخداوند رسانند * و اگر نتواند گذارد در برابرِ آن پرستاري فرمایند * و در دیگر صورت فراخورِ دزدیده زدن و بند کردن و جرمانه گرفتن براي داور باز گردد *

و اگر سافل عالي را کشته باشد او را نیز جان شکرند * و در برهمن برهمن را همگي مال برگیرند و سر تراشند و داغے بر ناصیه نهند و از قلمرو برآورند * و در برهمنِ کهتري را هزار ماده گاو

۲۰ و یك نر جرم کنند * و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یك نر * و در برهمنِ شودر را ده ماده گاو و یک نر * و در کهتري و بیس بهمین روش * و در شودر شودر را پانصد ماده گاو و یك نر * و اگر خون بثبوت نرسد در شهر یا دیه یا محلّه شده باشد اهلِ آن کشنده را پیدا کنند یا بدانچه راي دادگر قرار گیرد جرم دهند *

و آمیزهٔ زن و مردِ بیگانه بر سه‌گونه دانند - نخست آنکه در خلوت سخن کنند و بخندند -

۲۵ دوم آنکه بخانهٔ او ارمغاني فرستد - سیوم آنکه باهم بنشینند و درآمیزند * و در دوم بهرچه راي حاکم قرار گیرد جرم کنند * و سیوم بر دوگونه باشد - دختر و جزآن - و اوّل بآلتِ جماع بکارت رفته باشد

---

(۱) [ک] خداوند دیها دار * [۵ د ش] خداوند و بهادار * [ف۱] خداوند بهاردار * [گ] خداوند بهادار ۱۱

(۲) [۵] افزون آن ۱۱ (۳) [رن] نبود ۱۱

یا بانگشت و چوب و مانندِ آن - دوم پرده‌نشین یا کوچه‌گرد * در هر یکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و هرکدام ازین هشتگانه در میانِ[1] دو برابر باشد[2] * در بکر[3] اگر هرکدام ازان وجوه برضامندی دست داده و هر دو برابر گرفت و گیر نرود و دخت‌را خواهی نخواهی بزنیِ او دهند * در صورتِ انگشت دویست دام جرمانه ستانند * و اگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن بباز پرس در نیاید * و در انگشت و مانندِ آن انگشت‌را ببرند و ششصد دام جرمانه ستانند * و برهمن‌را جز اخراج و کیفر نبود * و اگر مرد در ذات کلانتر باشد او را بزنی دهند اگرچه ناراضی بود لیکن در نارضائی جرمانه برگیرند * و در غیرِ دخت اگر هر دو برابر باشند و زن مستوره بود و رضامند از مرد دویست و هفتاد دام جرمانه باز خواهند و در بی‌رضائی پانصد و چهل دام * و در کوچه‌گردِ رضامند دویست و پنجاه دام ورنه پانصد دام * و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه دام جرم طلبند * و اگر سافل باشد در همه صور بکشند و گوش و بینیِ زن ببرند *

و پس از کتخدائی اگر بر یکی از عیوبِ ناشایسته آگاهی یافت اگر ازو خودرا گذراند زن را بدو آویزش نرسد و از پدرِ زن جرمانه گیرند * و اگر یکی را نموده‌اند و دیگری را بجای او سپرده هر دو را باو بدهاند * و چون مرد بزیارت‌گریِ معابد برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهرگونه که باشد بگذراند * و اگر بجهتِ دانائی و کسبِ علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار برد * و در سفرِ پژوهشِ زنِ دیگر تا سه سال * و چون این مدّت سپری شود اگر برای اوقات‌گذارِ خود از خانهٔ شوهر برآید می‌سزد * و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که بواسطهٔ برآمدن ترکِ او جوید نتواند * اگر زن پاسِ آن مدّت نداشته برآمده باشد شوهر اگر ترکِ او گیرد تواند * اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن ازو خبر نگیرد شوهر باین جهت نتواند هنگامِ تندرستی ترکِ او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه باو سخن نکند و آنچه داشته[4] باشد باز ستاند و سپس بدو پردازد * در کیشِ برهمن طلاق نیامده است لیکن شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و با[5] این همه وقت کفاف سرانجام نماید * و زن نتواند که شوهری دیگر گزیند * اگر از شوهر بزرگ گناهان سر زند یا امراضِ مُضری بهم رساند زن اگر ازو پرهیزد گنجائی دارد * و اگر از هر چهار قوم زن داشته باشد پایهٔ هر یک نگاه دارد * در کارِ عبادت و حفظِ بدنی چون روغن مالیدن و زیر[6] کردن و مانندِ آن بهم‌ذاتِ خود فرماید *

با وجودِ پسر هیچ یکی از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد مگر زن را که برابرِ پسر گیرد * و اگر هر دو نباشد بدختری که کدخدا نشده باشد * و اگر این هم نشود بمادر قرار گیرد * و اگر

---

(١) [ك ض ف ا] میانه ‖ (٢) [٥] باشد یا نه ‖ (٣) [ك] در دیگر * [ض ف ا] و دیگر ‖
(٤) [ك] داده ‖ (٥) [ک ض] تا این ‖ (٦) [ف ا] در بر کردن * در دیگر نسخها زبر کردن ؟ ‖

او هم نباشد پدر خاوندي كند * و اگر او هم نبود برادر گرو آورد - ورنه پسرِ برادر * و اگر او نيز نباشد خويشاوندانِ ديگر بگيرند * و اگر از اينان كس نباشد اوستاد - ورنه كسے كه با[1] او يكجا خوانده باشد * و گرنه پادشاه ستاند *

هر كه قمارِ دغل باخته باشد او را اِخراج كنند * و اگر گرو ندهد بزور بدهانند * و هرچه برد ۵ دهيک بحاكم باز گردد و در باي داده دنيم[2] *

و در هريک ازين هژده‌گونه آويزش فراوان مسايل و گوناگون اختلاف برگذارده اند - لختے ازان برگفته آمد *

* چار آشرم *

(بجيمِ فارسي و الف و سكونِ را و همزه و الف و فتحِ شينِ منقوطه و را و ميم) * چون ۱۰ لختے از مراتبِ شناسائی گذارده آمد اندکے از كردار مي‌نويسد *

در كيشِ برهمن آنست كه پس از فروغِ آگهی مردم‌زاد گرامي زندگي‌را چهار بخش برسازند و هريكےرا بگزين كارے آباد گردانند - و اين‌را بدان نام برخوانند *

نخست برهم‌چاري (بفتحِ با و را و سكونِ ها و فتحِ ميم و جيمِ فارسي و الف و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني) * در كيشِ برهمن زنّار را اصلِ دين شمرند و هر سه قومِ نخستين را بے او نام ۱۵ شايستگي نباشد * برهمن را در هشت‌سالگي * اگر اين وقتِ گزيده از دست رود تا شانزده سالگي هنگامِ آن * و كهتري‌را در يازده‌سالگي تا بيست و دو * و بيس را از دوازده‌سالگي تا بيست و چهار * شودر را سزاوار ندانند * پس ناگزير آنكه هر طايفه آنرا از هنگام نگذرانند * و ازو سرآغازِ اين حالت شود ورنه از دين بيرون پندارند *

برهمن از پدر و استاد برگيرد و آن دوي ديگر از برهمن * و آنرا جز برهمن نريسد ليكن برهمن را ۲۰ اوّل بار پدر يا اوستاد ريسيده سرانجام نمايد ورنه خود و پسرِ شاگرد نيز بريسد روا باشد * سه تار بدرازيِ نود و شش مشت يكجا كرده برتابند و آن تافته را سه تو كرده باز برتابند * ريسمانِ نُه تاری فراهم آيد * آنرا سه تو ساخته بے تابش هر دو طرف بگرهے استوار گردانند * آنرا زنّار گويند * بر دوشِ چپ نهاده زيرِ دستِ راست گذرانند * و درين حال درازي از دوش تا نرِ انگشتِ[3] دستِ راست بود - و همواره حمايلے آويخته باشد * برهمن پنج‌تا در پوشد و دوي ديگر سه‌تا * و برخے ريسمانِ ۲۵ پنبهٔ خاصِ برهمن شمارند و كهتري از پشم و بيس از سن برسازد * و نيز درين حالت دوالے از پوستِ آهو بعرضِ سه انگشت بدانسان آويزند ليكن بدان درازي نباشد * و برهمن از پوستِ

---

(۱) در [ک] نيست ‖ (۲) [ك] از باي داده دونيم ‖ (۳) [۵ د ض ف ا] سر انگشت ‖

آهوی سیاه و کهتري از پوست آهوی دیگر رنگ و بیس از بُز * و نیز بدین وقت ریسمانے از علفِ خاص که بهندي زبان مونج گویند در کمر بندند*

و سپس گایتري آموزند (بکافِ فارسي و الف و فتحِ یاي تحتاني و تای فوقاني و کسرِرا و سکونِ یای تحتاني) - لفظي چند است در ثناگریِ آفتاب - بسانِ کلمه برشمرند * و نیز عصائی از پلاس برهمن را دهند و دوی دیگر را از دیگر چوب *

از خانهٔ پدر آید و نزدِ اوستاد خانه گزیند و حروف‌شناس گردد و آغازِ بیدخواني نماید * نخست بیدے که بدو مخصوص باشد و پس ازان سه بیدِ دیگر گویند * چون حکیم بیاس بید را چهارگونه برساخت هر قسمے را بیکے از شاگردان آموخت - پس نژاد و شاگردانِ او اوّل آنرا برخوانند * و در پروا و اشتمین و چتردسي و پورنماسي و اماوس و شبِ چونه[1] و شبِ اشتمین و شبِ چتردسي و هنگامِ ناپیدائیِ آفتاب بید نخوانند لیکن[2] بآنکه گفته آید پردازند *

هنگامِ قضای حاجت زنّار را بگوشِ راست آویزد و روزانه رو بسویِ شمال کند و بجنوب در شب* پنج بار بآب آن جارا بشوید و هربار نخست بگل بیامیزد و سپس دستِ چپ را ده بار بدان نمط شست و شو دهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو پا را * و در پیشاب یکبار عضوِ مخصوص بسانِ پیش بشوید و سه بار دستِ چپ و یک یک بار هر دو دست و هر دو پا * از آغازِ این حالت تا شانزده‌سالگي این شماره نگاه دارد * و چون ازین بگذرد ده‌بیست گرداند * سپس گزین جای خاوررویه یا شمال برسُرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست در میان کرده سه کف آب خورد * اگر برهمن است آن قدر آب که بسینه آید و کهتري تا حلقوم و بیس تا بُنِ زبان و شودر یکبار * بعد ازان مسواکے که دوازده انشگت دراز باشد کاربندد و هر روز تازه بکار برد*

و او را بیش از چار پوشیدني نبود - لنگوتي (بفتحِ لام و نونِ خفي و ضمّ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ تای فوقاني[3] و سکونِ یای تحتاني) و آن بجز دوجای پوشیدني در نپوشد * و خرد لنگے بر فراز آن و چادرے نادوخته بر دوش - کلاهے بر سر * پیش از برآمدنِ آفتاب بغسل پردازد * زنّار و ریسمانِ مونج و لنگوتي با وی باشد * نخست بدستِ راست لختے آب بر دارد و چنان برسراید امید که آنچه از من نکوهیده امرے سرزده باشد دور گردد * و آن آب را اندازد * بدین طرز نیّت آغازِ غسل کند * سپس همگي بدن را بگل انداید * اگر دریا باشد سه غوطه خورد ورنه سه بار آب برخود ریزد و همه بدن را بدست مالد * بعد ازان نامِ خدا برگیرد و سه بار در کفِ و

---

(۱) در [۵ ک] نیست ॥ (۲) همچنین در [ت] * [۵ ا ف] لیکن بآن شش آنکه که گفته شد پردازند * [ک] لیکن بآن شش که گفته شد پردازند * [د ش] لیکن بآن شش آنکه گفته آید پردازند ॥

(۳) [ت] فوقانیِ هندي ॥

راست آب گرفته اندك اندك بنوشد و افسون خواندن برآغازد و تا انجام آن اندك اندك آب
بر سر اندازد * و بعد ازان بدو انگشت سوراخ بيني ببندد و روي خود را بآب افكنده افسونے
ديگر برخواند و سه مرتبهٔ ديگر غوطه خورد يا آب بر خود افكند * و هر دو دست تر كرده و هفت
هفت بار بر پيشاني و سينه و هر دو دوش قطرهٔ چند برساند و بهر دو دست آب برگرفته هشت
۵ مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسون خاص برخواند و سه بار اندک اندک آب بخورد * و سپس
پراناياما كه در پاتنجل گذارده آمد بجاي آرد * اين را غسل نامند * گزين غسل بدين ترتيب -
دريا - كولاب - چاه - خانه * و سپس پوشيدني واپوشد * اگر از پرستاران رام باشد بعرض ناصيه
خاكستر آلايد * و اگر از كشن دوازده جا قشقه بركشد - پيشاني - سينه - ناف - راستا و چپاي او -
دوش راست و چپ - دو نرمهٔ گوش - كمر - تارك سر - حلقوم * از گل گنگ گزيده‌تر دانند و از
۱۰ زعفران و جزآن نيز برسازند * و شودر جز دايرهٔ آسا بر پيشاني نكند * بعد ازان عصا بر دست
گيرد و متّكاي چرمين حمايل كند * و سپس مشغول باعمال سندهيا شود (بفتح سين و نون خفي
و كسر دال و هاي خفي و ياي تحتاني و الف) * و آن خواندن افسون چند و افشاندن آب
و خوردن و مانند آنست * و بعد ازان آتش افروختن و بعضے چيز سوختن * و اين را هوم گويند
(بضمّ مجهول ها و سكون واو و ميم) *

۱۵ و چون ازينها وا پردازد پيش استاد شتابد و بخواندن بيد و خدمتگاري او سعادت اندوزد *
و نيم‌روز بار باندک تفاوتے بغسل و ديگر اعمال گذشته مشغول شود و برخے افزايد * و پس از فراغ
بدريوزه شتابد * از سه خانه يا پنج يا هفت پژوهش نمايد و از خانهٔ شودر پرهيزد * و بقدر كفاف
پخته گرفته پيش استاد برد و برخصت غذا سازد * نخست افسون برخواند و برخے كاركرد بجا
آرد * در هنگام خوردن خاموشي گزيند و باز بخواندن مشغول شود * چون چراغ‌افروزي نزديک گردد
۲۰ بسندهيا و هوم پردازد و سپس بخواندن * و چون پاسے از شب بگذرد بر زمين بغنود و بستر از
خاشاك يا پوست شير و آهو و جزآن برسازد * از گوشت و شهد و پان و خوشبو دوری جويد *
و موي سر تراشيده كاكلے نگاه دارد * و موي ديگر جاها بحال گذارد * و سرمه نكشد و روغن نمالد
و از نغمه و رقّاصي و قماربازي كناره گزيند و جاندار نكشد و از پيوند زن يكسو زيد و جز پس‌خوردهٔ
استاد نخورد * و از دروغ‌گوئي و خشم و از طمع و آز پرهيزد * و ببدئ كسے اگرچه راست باشد
۲۵ زبان نيالايد و بشايسته‌كاري روزگار خويش آباد دارد * و قبلهٔ توجّه مشرق يا شمال داند * و بزمان
برآمدن و فروشدن بآفتاب ننگرد * برخے چهل و هشت سال بدين نمط گذرانند - هر بيد در دوازدهٔ
سال آموزند - و گروهے در پنج سال و جمعے تا شناسائي بيدها * جوقے همواره بدين روش زندگاني
نمايند و در آرزوي مُكت برنجها درشوند *

دوم گارهستهٔ (بکافِ فارسي و الف و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) حالتے است که کارهاي دنیي بدان رو براه شود * و خداوند آنرا گرهستهٔ نامند (بکسرِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) * چون شناسائي پیدا آید و اگر کششے در رسد و دل از همه سرد گردد خود چه بهتر که سعادتِ جاوید اختصاص گیرد - ورنه پیشِ استاد نیایشگري نماید و ازو دستوري گرفته بخانهٔ پدر آید * بجز زنّار همه را دور کند و بغسل و برخے کار پردازد * و شمارهٔ مراتبِ شستن بسانِ خورد سال برهمچاریست * اگر برهمن است دستار بندد و چادرے بدرازاي هشت دست و پهنا دو بسانِ لنگ بر بندد - یک طرف از میانِ دو پا گذارده(۱) پسِ پشت بهمان لنگ آویزد و جانبِ دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند * و دیگر چادرے پنج دست طول و عرض دو بر دوش گیرد * دریںجا درخته نیز روا باشد * و دیگران گوناگون لباس بکار برند * و بآئینے که گفته آید کدخدا شود *

و افسونها و هوم بجا آرد * و یک بدست چوبے از پیپل یا پلاس بدست آرند و بآتشِ هوم در سوزند * مانندِ آن چوبے دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند * و در هنگامِ دیگر هوم آن چوب را بآتش بسوزند و از سر باز چوبے دیگر بسانِ نخست بآتش رسانده نگاه دارد تا زمانِ اگنهوتر اینچنین بجاي آرد (بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ نون و ضمّ مجهولِ ها و سکونِ واو و تاي فوقاني و فتحِ را) * آن هومے است خاص * از چوبِ پیپل بدست‌آویزِ دو چوبِ دیگر و ریسمان بزورِ دست آتش برآرند و در سه گلینِ آوند گردِ(۲) آن آتش را اندازند * و از یک سیرِ و ربع آردِ برنج صورتِ سنگ‌پشت برسازند و هر سه را در یک بخش پخته بروغن اندایند و لختے ازان بیادِ دیوتها در هر سه آتش افکنند و مانده ببرهمن خورانند * یک حصهٔ آتش را نگاهباني کنند * در ایامِ زندگي بدان آتش هر روز هوم نمایند * از جو و شالي و روغنِ زرد و شیر و گندم هرچه بهم رسد بنامِ دیوتها بآتش اندازد و در هر پانزده روز یکبار در پروا بسانِ نخستین بجا آرد * چون از کدخدائي چهار روز بگذرد تا وقتیکه اورا پدر جدا از خود سازد هنگامِ اگنهوتر شود *

آدمي‌زاد جز شودر و ملیچه در دوم حالت * چون چهار گهري از شب ماند بیدار شود و بر بستر در یادکردِ ایزدي گذراند * و روزِ خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد * نخست چون آفتاب پرتو دهد بدان نور چشم را جلاي تازه بخشد * سپس بآتش - آب - طلا - فرمان‌روائے دادگر - برهمن - گاو - روغنِ زرد - نظر اندازد * و اگر این هشت چیز نبود بروي دو دست خویش بنگرد * و به دهن‌شوئي پردازد و سندهیا بجا آرد * در دوم بدانش‌آموزي نشیند

---

(۱) [ک] گذارنده * [د ف ا] گذارندهٔ ‖ (۲) [۵ ش] گردان آتش را * این جمله در [ك] نیست * [د] گرد آن آتش اندازند * [ف] گردِ آن آتش اندازند ‖

و در پژوهشِ معانيِ بيد و ديگر دانشها تكاپو نمايد * در سيوم نزدِ حاكم شود و در كارسازي كوشش كند * در چهارم كار و بارِ خانهٔ خود برسازد * و در پنجم كه سرآغازِ نيمروز است تن برشويد و سندهيا گذارد * و بهر دو دست آب گرفته نثارِ ديوتها و رکهيسران و نياگان كند - و آنرا ترپن گويند (بفتحِ تاي فوقاني و سكونِ را و فتحِ باي فارسي و نون) * . و افسون برخواند * در ششم

۵ در بزرگداشتِ بشن و مهاديو و سورج و درگا و گنيس نيايشگريها نمايد * و آنرا ديوپوجا گويند (بكسرِ مجهولِ دال و سكونِ ياي تحتاني و واو و ضمِّ باي فارسي و سكونِ واو و جيم و الف) - پرستشِ الٰهي دانند چنانچه بسيرابي گذارده آيد * در هفتم لختي از خورشِ خود بنامِ ديوتها بآتش اندازد و هوم كند * پس ازان اتت پوجا (بفتحِ همزه و دو تاي فوقاني اوّل مكسور و ثاني ساكن) * چشم بر راهِ گرسنه دارد و چون پديد آيد گرامي داشته سير گرداند * پس ازان خود بخورد پردازد * و اين

۱۰ كاركردرا بيسوديوپوجا (بفتحِ با و سكونِ ياي تحتاني و سين و فتحِ واو و كسرِ مجهولِ دال و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ واو) * غذاي برهمن چنين سرانجام يابد * چون كشاورز كشت و كارِ خويش نمايد و درويشان بخوشه‌چيني كام دل برگيرند سپس برهمن دران جست‌وجو كند * آنچه بدست اوفتد برگيرد * و اگر باين خرسندي نيارد گزيده از قوم خويش برستاند * و اگر باين بسند نشود برهمنِ ديگر يا كهتري يا بيس آنچه بے خواهش دهند بردارد * و اگر باين نيز دل ننهد بدريوزه‌گريِ ايشان

۱۵ رود * و اگر بدين سر فرو نيارد كشت و كار كند * و ازان نكوهيده‌تر بازرگاني * و برهمن را افزون از دوازده روزه روزي نگاهداشتن روا نبود و ديگرانرا فراوان چنانچه گذارده آمد * و در هشتم داستانهاي پيشين بزرگان بنيوشد و بسندهيا و هوم بانجام رساند * اگر گرسنه شود بارِ خوردني بكار برد * سپس بديدنِ خردنامها و خواندنِ كاركردِ پيشينيان تا يک پهر بگذراند * پس ازان بغنود * اين است سرمايهٔ آباديِ شبانروزي * و آنچه در خسوف و كسوف و گزين روزها بجا آرند بس فراوان *

۲۰ كهتري و بيس برخے كاركرد كم سازد و بكردارِ خاصِ خود كه گفته آيد نيز پردازد *

سيوم حالتِ بان‌پرسته (ببا و الف و فتحِ نون و باي فارسي و را و سكونِ سين و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) * و خداوندِ آنرا نيز گويند * و آن شودر را سزاوار نبود *

چون پيري در رسد يا پورِ اورا فرزندے شود از فروغِ آگهي خانه را به پسر يا خويشاوند سپرده دست از همه باز دارد * و از شهر بيرون شده راهِ صحرا فراپيش گيرد * و روا بود كه درانجا

۲۵ زاويهٔ برسازد و از صوري مستلذّات دل برگرفته در گدازشِ نفس و سرانجامِ زادِ راهِ واپسين سخت تكاپو كند * زن اگر از دوستداري همرهي گزيند بپذيرد و آستين نيفشاند ليكن خويشتن را از آميزهٔ(۱) زناشوئي باز دارد * درين هنگام آتشے كه بدو هر روز نيايش ميكرد با خود دارد * و پوشش

---

(۱) [ه د] آويزه ॥

از برگِ درخت و پوستِ آن برسازد و لنگوتي از آبفته نیز روا داشته اند * و بموی و ناخن گزندے نرساند * بامداد و نیمه‌روز و شامگاه بتن‌شوئی و سندهیا پردازد * و صبح و شام بسانِ گوهسته هوم کند لیکن بشست‌وشو سه برابرِ آن شماره نگاه دارد چنانچه هرجا او ده بار مي‌شست این سي بار مي‌شوید * و همواره سر بگریبان فرو برد و بدانچه در پاتنجل گذارش یافته سرگرم باشد و در نیرنگيِ نفسِ ناطقه ژرف‌نگهي بکار رود * و به بیدخواني نیز آباديِ روزگار طلبد * و جز بشب نغنود و زمینِ بےفرش را خوابگاه سازد * در چهار ماهِ تابستان میانِ پنج آتش سر برد - از هر چهار طرف آتش افروزد و از جانبِ بالا آفتاب در افروزش بود * و در چهار ماهِ بارش از چهار چوب نشیمنِ بلند برسازد تا سیلاب گزندے نرساند و از جنبشِ او جانورانِ ریزه آزار نکشند و پناهے از جهتِ ریزشِ ابر نکند * و در چهار ماهِ زمستان همگی شب در آبِ سرد بگذراند * و همواره روزهٔ چاندراین گیرد و جز بشب نخورد * و آزوقِ یکساله ذخیره کردن روا بود و از کس نستاند * از غلّه و میوهٔ صحرائي که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و پخته نخورد * و اگر نرم سازد روا بود * چون فیابد از بان‌پرهستهِ دیگر دریوزه نماید ورنه بشهر آید و ناگزیرِ غذا برجوید لیکن بدانجا نماند *

و اگر چنین نیارد زیست دست از خورش باز داشته بسوي مشرق یا شمال چندان رود که عنصري پیوند بگسلد یا در آتش یا در آب در افتد و بنیستي‌سرا شود یا از کوه بپایان اوفتد و نقدِ زندگي بسپرد * و پاداشِ آن بهشت انگارند * و تا سنّیاس نگزیند مکت نیابد * و آنکه برخے را مکت برگذارند ازانست که در پیشین ولادت بسنّیاس رسیده *

چهارم سنّیاس (بفتحِ سین و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتحِ سین) * شگرف حالتے است - ریاضت‌گری ازو برنگذرد * و چون بشایستگي گراید مکت چهره برافروزد * حذیوِ آنرا سنّیاسی گویند (بفتحِ سین و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتاني و الف و کسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) *

پس از انجامِ سیومین حالت و خوگر شدن بافسردگيِ صوري لذّات نخست از استاد دستوري بستاند و از زن دوري گزیند و موي سر و ریش و بروت بسترد و دست از همه باز دارد لیکن رهنما لنگوتي و اندک پوشش بدهد و برخے بستاند * بخواندن نپردازد و همگيِ همّت در معنوي پرستش بربندد * تنها به بیابان بسر برد و هر بامداد و نیمه‌روز و شامگاه بتن‌شوئي پردازد و در پاکیزگی بیشتر کوشد * و کارکردے که در پاتنجل گذارش یافته و بطرزے که خاصِ اوست بجاي آرد * و سندهیا کند و پس ازان از یک تا دوازده هزار بار لفظِ اوم[1] که سرآغازِ بید است بر زبان راند * و چون چهارم گهري از روز ماند بشهر شتابد و سه یا پنج یا هفت خانهٔ برهمن رفته ۲۵

---

(۱) [۵ د ک] اوان * [ض ف ا] اون * [ش] اوم ۱۱

نام ایزد برگوید و از هر خانه جز یک کفِ دست نستاند * اگر بر کفِ دستِ او بگذارند بخورد یا بر زمین اندازند بدهن بردارد یا در پارچهٔ فراهم آرد و بدریا شسته غذا سازد * و بجائی شتابد که از بختنِ خوردنی و افروختنِ آتش نشان نبود * و از شودر و ملیچه پرهیزد * و اگر کس زودش ندهد انتظار نبرد * پس از خوردنی چشم بر سر بینی یا پیشانی بسته لختی بمراقبه رود * سر و پا
۵ برهنه چالش نماید و یکجا نایستد * چون بناگزیر در شهر یا در دیه گذارد اوفتد در نخستین بیش از سه روز و در پسین افزون از یک نماند * و در موسم بارش یکجا نشیند * و بدین آئین زندگی بسر برد * و برخی را در نخستین و دومین حالت نیز روی دهد (۱) *
و لختی چنین برگذارند که نخستین حالت از بیست و پنج سال نگذرد و بهمین شماره هرکدام ازان سه حالت دیگر * و دومین حالت هر چهار گروه را فرادست آید و اوّلین و سیومین جز شودررا
۱۰ پیش آید و چهارمین خاصِ برهمن باشد *

* اُلهی پرستش *

حکیمِ هندی‌را رای آنست که جویای ایزدی رضامندی‌را از خود چیزے بسگالش پرستاری جدا کند و آنرا شش طایفهٔ اوّلین از نُه گروه بیرون از چهار ندانند - نخست

* ایسر پوجا *

۱۵ (بکسرِ همزه و سکونِ یای تحتانی و ضمّ سین و فتحِ را و ضمّ بای فارسی و سکونِ واو و جیم و الف) * چون نزد اینان ایزد بیچون بعنصری پیکر تعلّق گیرد و غبارے بر دامنِ کبریا ننشیند در آغاز کار از طلا و جزآن گوناگون صورت بدان خیال برسازند * پایه پایه خاطر از مثال‌پرستی وا پرداخته بدریای نیرنگی در شود * و آن بشانزده چیز انجام گیرد * پس از غسل و سندهیا و هوم رو بخاور یا شمال چهارزانو برنشیند و آب و لختی برنج بردارد و فشاند بدان اندیشه که شروع
۲۰ در ایزدی پرستش می‌نماید * و سپس کلش‌پوجا کند (بفتحِ کاف و لام و شینِ منقوطه) آبِ کوزه را که دریں عبادت بکار خواهد داشت بطرزے خاص نیایش نماید * پس ازان شنکه پوجا بجا آرد (بفتحِ شینِ منقوطه و نونِ خفی و فتحِ کاف و های خفی) سفید مهرهٔ را که هنگامِ پرستش (۲) درو آب انداخته بر بُت میریزد بزرگداشت نماید * از گذشتِ آن گهنتاپوجا (بفتحِ کافِ فارسی و های خفی و نونِ پنهان و تای فوقانیِ هندی و الف) - ناقوس را بصندل انداید و اعزاز نماید *
۲۵ چون اینها بجای آرد قدرے برنج افشاند و چنان سگالد که خواهشِ قدومِ آن قدسی پیکر میکند * و این اوّلِ شانزده چیز است * دوم تخیّلِ (۳) قبولِ ملتمس - لوحهٔ از فلزّات و جزآن برنهد و آنرا جای

---

(۱) [۵ د] نیروی دهد * در دیگر نسخها روی دهد (یعنی سنیاس) ॥ (۲) [ک] هنگام برداشتن و در آب * [ف ا] هنگام پرستش در ذات انداخته ॥ (۳) [ك] تنزیل * [د] تنجیل ؟ ॥

نشستِ آن اندیشد * سیوم آب ریختن در آوندے بخیالِ آنکه قدمرنجه فرموده اند و پا شویند *
رسمِ این دیار است که بزرگان را در هنگامِ قدوم پا شویند * چهارم سه بار آب انداختن به نیّتِ
مضمضهٔ آن بدیع‌پیکر * و این نیز در بزرگمنشانِ این دیار رسمے است که پیش از طعام آمدهاي
بزرگ را چنین کنند * پنجم صندل و گل و سپاري و برنج در آب کرده بران صورت نثار نمایند *
ششم آن پیکر را در ظرفے که بود بر گرفته بجای دیگر برنهند و بدستِ راست سفید مهرهٔ پر از آب ۵۰
برگیرند و بدستِ چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند * هفتم اورا بپارچه
خشک ساخته بران لوحه بنشانند و لباسهای فاخره باندازهٔ نیرو پوشانند * هشتم زنّار بر بندند * ۰
نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را قشقه کشند * دهم گل یا برگِ سبز برو اندازند * یازدهم بخورِ
خوشبو کردن * دوازدهم بروغنِ گاو چراغ افروختن * سیزدهم باندازهٔ دسترس خوردنیها پیشِ آن
تمثال بر سفره نهادن * سپس الوش‌گویان(۱) بمردم بخش کردن * چهاردهم نمسکار (بفتحِ نون و میم ۱۰
و سکونِ سین و کاف و الف و فتحِ را) - و آن آئینِ نیایشگریست * بدل و زبان ثناگري نماید و
بهمگی بدن بر زمین افتادن عصاآسا * و چنین افتادن را دَنڈَوت گویند (بفتحِ دالِ هندی و نونِ
خفي و فتحِ دالِ هندی و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني) - یا(۲) چنین بر زمین اندازد که هشت
عضوِ او بخاک رسد - دو زانو - دو دست - پیشاني - بیني - رخسارهٔ راست و چپ * و آنرا
شاشٹانگ نامند (بشینِ منقوطه و الف و شینِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندي و الف و فتحِ همزه ۱۵
و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) * گروهاگروه در نیایشگري بزرگ مردم یکے ازین دو بکار برند *
پانزدهم چندے بر گردِ آن صورت گشتن * شانزدهم ایستاده بآئینِ بندگان پدرود کردن *

و در هر یکے افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید * و برخے پنج چیز را از نهم تا سیزدهم
ناگزیرِ پرستش شمرند * و بعضے افزون از شانزده بکار برند * و هر روز جز سنّیاسي و شودر در سه
وقت این نیایش بجا آورد *

و پرستش شش‌گونه باشد - اوّل در دل * دوم آفتاب دهمت آویز یادکردِ الٰهي گرداند *
سیوم آتش‌را ذریعهٔ ایزدي توجّه برسازد * چهارم آب را محرابِ عبادت کند * پنجم قطعهٔ زمین
پاک ساخته بپرستش پردازد * ششم پیکرِ بت‌را دستمایهٔ نیایش گرداند * و رسیدگانِ ایزدي را
نیز تمثالے برسازند و بزرگداشتِ آن را سرمایهٔ کارسازي بر شمرند * دوم

* جگن *

(بفتحِ جیم و سکونِ کافِ فارسي و فتحِ نون) * ازین خوشنودیِ دیوتها فرادست آید

---

(۱) [د ك] گوناگون ۱۱ (۲) [ک] و چنین افتادن که هشت عضو او ..... آنرا شاشٹانگ
(بغیر الف) نامند * [د] تا چنین الخ ۱۱

و آن سرمايهٔ رضامنديِ ايزدي گردد * و جاگ نيز گويند (بجيم و الف و سكونِ كافِ فارسي) *
از سه‌گونه بيرون نباشد * پاك جگن (بباى فارسي و الف و كاف) بنامِ ديوتها هوم كردن
و چيزے دادن پيش از خوردن * و آن نيز گوناگون بود * جپ جگن (بفتحِ جيم و سكونِ باى
فارسي) و آن برخواندنِ افسونهاست و الٰهي نامها * و اين دو بسانِ نخستين همه روزه بتقديم رسد *
٥ بده جگن (بكسرِ با و دال و هاي خفي) - و اين نيز فراوان‌گونه باشد * در هر كدام شگرف شرايط
و گنجينها بخرج رود و بسا جاندار را بشكرند * يكے ازان اشوميده‌جگن (بفتحِ همزه و سكونِ شينِ
منقوطه و فتحِ واو و كسرِ مجهولِ ميم و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ دال و هاي خفي) * آنرا فرمان روايانِ
بلنداقبال بجا آرند * و چون ناگزيرِ او فراهم آيد اسپِ سفيدفام‌را كه گوشِ راست سياه بود
افسونها خوانده فراپيش دارند و بعالم‌گيري چالش رود و در كمتر زمانے بر همگي گيتي چيره‌دستي
١٠ يابد و كاركياى هر كشور فرمان پذيرفته از فيروزي سپاه گردند * و چنان برگذارند هر كه صد بار اين
روش بكار برد فرمان‌رواى عُلوي عالم گردد * و بسا كس را چنين برسرايند و شگرف داستانها
برگويند * اگر بدان شماره نرسد اورا درانجا گزين نشيمن بدست افتد * ديگر راجسوي‌جگن
(برا و الف و فتحِ جيم و ضمّ سين و سكونِ واو و فتحِ ياي تحتاني) * يكے از شرايطِ او آنست كه
همگي اورنگ‌نشينانِ گيهان دران والا جشن فراهم آيند و هر يكے بخدمتے نامزد شود و پرستاريِ
١٥ آن بزم جز بايندان نرسد * هر كه دو بار اين هنگام فراهم آرد فرمان‌فرماي جهانِ بالا گردد *
و بسيارے اين سرمايهٔ سعادت بدست آورده *

و اين‌را اقسام فراوان ليكن درين شرفنامه بهمين دو بسنده نمود * سيوم

* دان *

(بدال و الف و نون) نقد و جنس بآرزومندان دادن * فراوان روش درين سعادت‌اندوزي
٢٠ بكار برند و بگوناگون طرز زادِ واپسين سفر سرانجام يابد ليكن شانزده‌را بزرگ برشمرند * نخست -
تُلادان (بضمّ تاي فوقاني و لام و الف) خود را بزر و سيم و ديگر نفايس برسنجد * دوم هرنّگربه دان
(بكسرِ ها و فتحِ را و نونِ مشدّد و فتحِ كافِ فارسي و سكونِ را و فتحِ با و هاي خفي) * از طلا پيكرِ
برهما سازند چنانچه چهار روي نمودار شود و در هر كدام دو چشم و دو گوش و دهن و بيني
پديدار بود و چهار دست داشته باشد و باقي چون پيكرِ آدميان * درازا هفتاد و دو انگشت
٢٥ و پهنا چهل و هشت * از سي و سه تولچه و چهار ماشه كمتر و از سه هزار و چهارصد و ده تولچه افزون
نباشد * و آنرا بزيورها آراسته افسونها بكار برند * سيوم برهما انڈدان (بفتحِ با و سكونِ را و هاي
خفي و ميم و الف و فتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي) بيضه‌آسا صورتے از طلا سازند
ليكن دو پاره باشد * چون هر دو پيوندند بدان شكل نمايد * از شصت و شش تولچه و هفت

ماشه کمتر و از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود * در طول و عرض از
دوازده انگشت کمتر و از صد درازتر نباشد * چهارم کلپتردان (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ باي
فارسي و تاى فوقاني و ضمِّ را) * نامِ درختي است که در چهارده چیز که از دریا برآمده گذارش
یابد * بدان صورت از طلا برسازند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند * از دوازده تولچه کم نبود
و در افزوني پیشین‌وش * پنجم گوسهسردان (بضمِّ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ
سین و ها و سکونِ سین و فتحِ را) هزار ماده گاو و یک نر را باندازهٔ دستگاه سرِشاخ از طلا و سُم از نقره
و کوهان بمس بگیرند و زنگوله و قطاس در گردن آویزند و مروارید بدم پیوندند * ششم هرنّیه کام دهین‌دان
(بکسرِ ها و فتحِ را و نونِ مشدّد و یاي تحتاني وهاي خفي و کاف و الف و فتحِ میم و کسرِ
مجهولِ دال و هاى خفي و سکونِ یاى تحتاني و ضمِّ نون) * از طلا صورتِ گاو و گوساله برسازند *
و این بر سه‌گونه بود - یکی از سه هزار و چهارصد و ده تولچه - دیگر نیمهٔ آن - سیوم چهارم بخش *
هفتم هرنّیاشودان (بکسرِ ها و را و نونِ مشدّد و یاي تحتانيِ خفي و الف و کسرِ شینِ منقوطه
و فتحِ واو) اسپی از طلا سازند * از ده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه
زیاده نبود * هشتم هرنّیاشورته‌دان (بکسرِ ها و فتحِ را و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتانيِ خفي
و الف و کسرِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و را و تاي فوقاني و هاى خفي) * عرابهٔ از طلا به پیشین
وزن آماده گردد - چهار غلطک و چهار یا هشت اسپ باو باشد * از ده تولچه کم و از شش هزار
و ششصد و شش[1] تولچه و هشت ماشه زیاده نباشد * نهم هیم‌هستِ‌رته‌دان (بکسرِ مجهولِ
ها و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ میم و ها و سکونِ سین و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ را و تاي فوقاني
و هاي خفي) * گردونے از طلا که چهار فیل میکشیده باشد * از شانزده تولچه و هشت ماشه
کم نبود و در افزوني پیشین‌آسا * دهم پنچ‌لانگل‌دان (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ
جیمِ فارسي و لام و الف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و لام) * پنج قلبهٔ طلا به پیشین وزن *
یازدهم دهرادان (بفتحِ دال و هاي خفي و را و الف) * زمین آسا سطحی از طلا برسازند و بران کوه
و جنگل و دریا وا نمایند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سي و سه
تولچه زیاده نباشد * دوازدهم وشوچکرداِن (بکسرِ واو و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و جیمِ
فارسي و سکونِ کاف و فتحِ را) * بسانِ چترِ[2] گردون گلِ هشت‌برگي از طلا راست کنند * و آن بر
چهار وزن باشد - اوّل از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه - دوم نیمهٔ آن - سیوم
چهار یک - چهارم از شصت و شش تولچه و هشت ماشه * سیزدهم کلپ لتا دان (بفتحِ کاف
و سکونِ لام و فتحِ باي فارسي و لام و تاى فوقاني و الف) * تاك آسا - ده‌تا از زر آماده سازند *

---

(۱) [ک] دو ॥ (۲) [ك گ ض] چتره [ة د] خبره [ش] خبپربے نقطهٔ ثاني (چهر؟) ॥

از شانزده تولچه و از سه هزار و سیصد و سي تولچه وچهار ماشه زیاده نبود * چهاردهم سپت‌ساگردان (بفتح سین و سکون بای فارسي و فتح تای فوقاني و سین و الف و فتح کاف فارسی و را) * صورت هفت دریا از طلا برسازند * از بیست و سه تولچه و چهار ماشه کم نبود و در افزوني هم‌سنگ پیشین * و درازا و پهنای هرکدام بیست و یك انگشت یا نیمهٔ آن * دریای اوّل بنمک پر سازند - دوم بشیر - سیوم بروغن زرد - چهارم بقند سیاه - پنجم بجغرات - ششم بشکر - هفتم بآب گنگ * پانزدهم رتن‌دهین‌دان (بفتح را و سکون تای فوقاني و فتح نون و کسر مجهول دال و های خفي و سکون یاي تحتاني و ضمّ نون) * از جواهر پیکر گاو وگوساله برسازند * شانزدهم مهابهوت‌گهت‌دان (بفتح میم و ها و الف و ضمّ با و های خفی و سکون واو و فتح تای فوقاني و کاف فارسي و های خفی و فتح تای فوقانيِ هندی) * صورت از طلاست که سر او بفیل ماند و دیگر بآدمي * و این پیکر کنیس گویند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سي تولچه و چهار ماشه افزون نبود *

و در برخی نامها غیر از نخستین از صد و شصت و شش[1] تولچه و هشت ماشه کم و از هشتصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه افزون نباشد * و دیگر نمطها برگذارند * و در مصرف نیز دگرگونگي برسرایند * برخی جز به اچاریا ندهند - و او بدیگران نیز بخش کند (بفتح همزه و جیم فارسي و الف و کسر را و یای تحتاني و الف - تعلیم بید و دیگر امور او کند) * و گروهی به براهمهٔ دیگر نیز بردهند *

و برای هرکدام ازین خیرات رسمها بجا آرند * اگرچه وقت معیّن نباشد لیکن بهنگام خسوف و کسوف و تحویل آفتاب بجدي و بعضی اوقات دیگر بس معتبردانند * و هریکی را شگرف داستانها و نتایج برگذارند - چنانچه در نخستین اگر از طلا برسنجد صد کرور کلپ در بهشت باشد (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسي - عبارت از چهار جگ) و پایه پایه دران قدسي عالم فراپیش[2] رود * چون باز پیکر انسي گیرد بزرگ فرمانروا گردد * چهارم

*** شراده ***

(بفتح شین منقوطه و را و الف و سکون دال و های خفي) بنام پیشین نیاکان خود خیر کردن * و آن گوناگون بود لیکن چهار گزیده باشد * نخست روزی که فرو شده و آن در سالی یکبار شود * دوم در تتهٔ اماوس هر ماه * سیوم شانزده تته ماه[3] کوار * چهارم در پرستش‌جا بنام گذشتگان خیر نمودن *

---

(۱) در [ه د] نیست ॥ (۲) [ک] افزایش ॥ (۳) همچنین در [ه ک گ] ، [ش د ض] ماه کوار از تته فروشده آغازد ॥

و آئین چنانست - بنام سه پدر با سه زن ایشان و همچنین سه پدر مادر با سه همخوابهٔ ایشان نقد و جنس خام و پخته ببرهمنان دهند * هر چهار گروه این را بجای آرد *

چون این چهار را که لختی گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و شرادّه بکار برد ایزدی پرستش نموده باشد و بے اینها بانجام نرسد *

* اوتار *

(بفتحِ همزه و واو و تای فوقانی و الف و فتحِ را) * گویند ایزدِ بیچون به بهدید بے که سودِ آن بآفریده باز گردد علاقهٔ خاص بعنصری پیکر گیرد * و بسیارے دانش‌اندوزانِ هندی‌نژاد بدین گروند * و آنرا پورن‌اوتار گویند (بضمّ مجهولِ بای فارسی و سکونِ واو و فتحِ را و نون) * و آنکه در برخی موجودات پرتوے از فروغِ قدرت اندازد و شگرف نیرو بخشد آنرا انش‌اوتار نامند (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ شینِ منقوطه) * آن بشماره در نیاید *

و اوّلین‌را گویند در همگی چهار جگ ده بار بدانسان جلوه‌گری فرماید و تا امروز نُه تن پدیدآمد *

* مچّه اوتار *

(بفتحِ میم و جیمِ فارسیِ مشدّد و هایِ خفی) * ایزدِ بیهمال به پیکرِ ماهی برآمد * گویند بملکِ دراوڑ پایانِ دکهن بشهرِ بهدراوتی در ستجگ ماهِ پهاگن تتهِ اکادسی راجه من که ده‌لک سال دست از همه افسانده ریاضت‌گری میکرد * بر کنارِ دریای کرت‌مالا تن‌شوئی داشت * ناگاه ١٥ ماهئی بر دستِ او درآمد و گفت مرا نگاه دار * یک شبانه‌روز در دست بود * چون بالید بسبوئے درآورد * و از افزونیِ بالش بخم درانداخت * چون از گنجائی او درگذشت در چاه کرد و سپس در بزرگ کولابے در افکند و ازانجا بدریای گنگ رسانید * چون آنرا فرو گرفت بدریای شور جا داد * چون اورا برآمود راجه دریافت که نیرنگی[1] دیست - به نیایشگری درآمد و جویای آگهی شد * پاسخ شنید که دادارِ بیهمالم - بدین جانور بپیوستم برای رستگاریِ تو و چندے گزیدگان * پس از ٢٠ هفت روز پرلی[2] خواهد شد و جهان را آب فرو گیرد * در فلان کشتی با برخی شایستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین داروها بنشین و آنرا بدین شاخ که از من نموداراست پیوند بخش * هفده لک و بیست و هشت هزار سال آبِ طوفانی بود * سپس روی در نقاب نهاد *

* کورم اوتار *

(بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و را و فتحِ میم) * در ستجگ ماهِ کاتک شکل‌پچه تتهِ دوادسی ٢٥ جهان‌آفرین در پیکرِ سنگ‌پشت جلوه فرمود * گویند دیوتها بران شدند که از دریای شیر روغن‌آسا

---

(١) [ک] که نیرنگی است ॥ (٢) [ش] پرلو - و در حاشیه نوشته که پرلو بفتحِ اول و سکونِ را و لامِ مفتوح بمعنی قیامت آمده - لیکن پرلی صحیح است * در دیگرنسخ و [ک] پرتو ؟ ॥

آبِ حیات برکشند * بجای چوبے که بدان مسکه بر آورند مندر[1] که بزرگترین کوههاست بکار داشتند * کوه از گرانی بدریا فروشدے و رنجِ فراوان رسیدے * ایزد بدان پیکر درآمد و آن کوه را بدوش برگرفت * دیوتها کامِ دل برگرفتند *

و بدین شگرفکاری چهارده چیز گرامی از دریا برآمد - لچهمین (بفتحِ لام و سکونِ جیمِ فارسی و های خفی و کسرِ میم و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی) - دنیا بصورتِ عروسی نمودار شد و سرمایهٔ عشرتِ همگنان سرانجام یافت * کَوستبهمن (بفتحِ کاف و ضمِّ همزه و سکونِ سین و ضمِّ تای فوقانی و فتحِ با و های خفی و فتحِ میم و نون) - شگرف گوهرے فراوان فروغ و از اندازهٔ ارزش بیرون * پارجاتک‌برچه (ببای فارسی و الف و را و جیم و الف و فتحِ تای فوقانی و کاف و کسرِ با و سکونِ را و فتحِ جیمِ فارسی و های خفی) بوالعجب درختے که گلهای او پژمردگی نه بیند و بوی خوش او روزگار را درگرفته * برخے گویند هرچه خواهند ازو برگیرند * و آنرا کلپ‌برکه نیز خوانند (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسی و کسرِ با و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفی) * سرا (بضمِّ سین و را و الف) باده * دهننتر (بفتحِ دال و های خفی و فتحِ نون و نونِ ثانیِ خفی و فتحِ تای فوقانی و کسرِ را) پزشکے که بیمار را تندرست و مرده‌را زنده ساختے * بدستِ راست زلو و در چپ هلیله * گیهان‌خدیو فرمود بایستے این دوتارا هم شمردے و شانزده برگفتے * چندرمان ماهِ عالم‌افروز * کام‌دهین (بکاف و الف و میم و فتحِ دال و های خفی و سکونِ یای تحتانی و نون) نادره گاوے * هرچه خواهش رفتے از پستان بیرون فرستادے * ایراپت (بفتحِ همزه و سکونِ یای تحتانی و را و الف و فتحِ بای فارسی و کسرِ تای فوقانی) سفید فیلِ چهار دندان * سنکه (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ کاف و های خفی) سفید مهرهٔ غریب‌آوا - با هر که بودے فیروزمند شدے * بکه (بکسرِ با و سکونِ کاف و های خفی) زهرِ جانگزا * امرت (بفتحِ همزه و سکونِ میم و کسرِ را و سکونِ تای فوقانی) آبِ زندگانی * رنبها (بفتحِ را و نونِ خفی و فتحِ با و های خفی و الف) زنِ خوشروی نیک‌خو * اَسّ (بفتحِ همزه و ضمِّ سینِ مشدّد) اسپِ هفت سر * سارنگ دهنک (بسین و الف و فتحِ را و نونِ خفی و کافِ فارسی و فتحِ دال و های خفی و ضمِّ نون و سکونِ کاف) کمانے - تیرِ او بهر دوری رسیدے و خطا نرفتے *

پس از پیدایشِ این گران‌مایه جواهر کورم بزیرِ زمین در شد و هنوز زنده پندارند *

* باراه اوتار *

(ببا و الف و را و الف و ها) خوک * درست‌جگ ماهِ کاتک تتهِ پورنماسی در شهرِ

---

(۱) [ک] مندراچل ॥

برمهاورت نزدیکِ نیمکهار و اوده این جلوه‌خاص شد * یکی از گروهِ دیت هرناکس نام (بفتحِ ها و کسرِ را و نون و الف و سکونِ کاف و سین) روزگارے دراز در گدازشِ تن و پرستشِ ایزدِ بیهمال بسر برد * روزے آن ذاتِ مقدّس در پیکرے نمودار آمده * از خواهش باز پرسید * ازین دلاویز گفتار ببالید و بسیارے جانورانِ جانگزارا برشمرد و از گزندِ آنها رستکاري طلبید و فرمان‌روائیِ همگي عالم درخواست * در اندک زمانے کامروا آمد و حکومتِ عالمِ علوی از اندر گرفته بیکے از خویشاوندان سپرد * و دیوتها و برمها نزدِ بشن شتافته چاره برجستند * چون دران خواهش گزندِ باراه فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقشِ هستیِ او را خواهم سترد * در اندک زمانے بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال درشده بتختگاهِ او شتافت و بخرابهٔ نیستي روان گردانید * و آنرا نزدیکِ سورون نشان دهند * جهان بآئینِ پیش به نیکان برآمود و اندر کامیابِ فرمان‌روائیِ عالمِ بالا شد *

مدّتِ ظهورِ او هزار سال بود *

* نرسنگه اوتار *

(بفتحِ نون و سکونِ را و کسرِ سین و نونِ خفي و کافِ فارسي و های خفي) * پیکرے بود از سر تا کمر شیرآسا و پایان آدمي‌وش * درست‌جگ ماهِ بیساکه شکل‌پچه تتهِ چتردسي در شهرِ هرن‌پور که بهندون زبان‌زدِ روزگار بود نزدِ دارالخلافة آگره پیدائي گرفت * چنان برگذارند هرن‌کشپ (بکسرِ ها و فتحِ را و نونِ مشدّد و کاف و کسرِ شینِ منقوطه و باي فارسي) از گروهِ دیت سالهای دراز در گدازشِ نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزدِ بیهمال بصورتے برآمده آرزوي او را پرسید * نخستین عرضداشت که خواهش آنست که مرگِ من نه در روز شود نه شب و پناه از یکان یکان جان‌شکر طلبید و سپس فرمانروائیِ شیب و بالا را خواستگار شد * خواسته پذیرائي یافت * دیوتها روي در پرستاري نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمود * بزرگانِ ایشان بمیانجیِ برهما از بشن چارهٔ کار جستند و خواهشِ این گروه پذیرفته شد * گویند او را فرزندے بود پرهلاده[1] نام (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و ها و لام و الف و سکونِ دال و های خفي) * بآئینِ دیوتها ایزدي پرستش نمودے و برخلافِ پدر راهِ حق سپردے * هرچند گوناگون آزار کرد اورا ازان روش بازنیارست آورد * شامے از جای پروردگار پرسید * او در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونے نمود که درینجا هم ظهورِ اوست * او از بیدانشي شمشیرے بآن حواله کرد * از نیرنگ‌کاري آسمان از ستون پیکرِ مذکور پدید آمد و او را بدرید دران هنگام که برزخیست میانِ شب و روز * و بپیدائیِ پیکرِ اختراعي کارِ او سپری شد * گویند آن تمثالِ الٰهي از پرهلاده[1] استدعای خواهش کرد * آن عالي‌فطرت را بهیچ چیز سر فرو نیامد *

---

(١) [ک ض] پرهلاده

جیون‌مکت درخواست (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو و سکونِ نون و ضمِّ میم و فتحِ کاف و تای فوقانی) - و آن جاوید زندگی است که دامن‌آلای وابستگی نیاید و پای‌بندِ غم و شادی نشود * پیدائیِ این صورت صد سال بود *

* بامن اوتار *

(ببا و الف و فتحِ میم و سکونِ نون) آدمِ کوته بالا * در جگ ترتیا ماهِ بهادون شکل‌پچهٔ تتهِ دوادسی در شهرِ سون‌بهدرا برساحلِ نربدهٔ در خانهٔ کشپ بن برنچِ[1] بن برهمای مشهور از شکمِ ادت آن نوباوهٔ ابداع بزاد * هزار سال کامروائی کرد * از گروهِ دیت بل نام یکی برای سلطنتِ سه لوک ریاضتها کشید * دادارِ کام‌بخش بصورت برآمدهٔ خواهشِ اورا پذیرفت * و سترگ فرماندهی یافت * و اورنگ‌نشینانِ دیوتها را ایل ساختهٔ همچنان بفرمان‌روائی باز گذاشت[2] * و گوناگون جگنی

۱۰ بجا آورد لیکن آنچه درین روشها برای دیوتها ایثار کنند بکار نبرد * دیوتها بوسیلهٔ برهما برافکندنِ او را ازبشن التماس نمودند * او از انجام کار آگهی دادهٔ آرام بخشید * دران سال مهچهرهٔ صورت برافروخت * چون آن مولود لختی بآگهی درآمد بمقتضای رسم و عادت بدبستانِ حکیم بردواج برنشاندند * بهمراهیِ آموزگار در جگنِ او که نزدِ کرکهیت آغاز نهاده بود حاضر شد و بآئینِ راجگی ازو خواهش پرسید * او گفت برابرِ سه قدمِ خویش از تو جا میخواهم * او برآشفت - از چونِ من

۱۵ والا شکوهی بزرگ‌دولتی چرا چنین کمتر چیزی پژوهش رود * پس از درازیِ سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهناور گردانید که طبقهٔ زمین و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت - و قدمِ دیگررا چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را پر کرد * راجه در عوضِ سیوم قدم خویش را بسته بسپرد * ازانجا که نیکوئی در نهاد بود اورا ازان چیرگی باز داشتهٔ بایالتِ پاتال نامزد شد *

* پرشرام اوتار *

۲۰ (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را و فتحِ شینِ منقوطه و را و الف و میم) * آدمی‌پیکر در خانهٔ جمدگنی[3] برهمن از شکمِ زنِ او رینکا در جگِ ترتیا ماهِ بیساکه شکل‌پچهٔ ترتیا در موضع رنکتّه نزدِ دارالخلافهٔ آگره پیدائی گرفت * کارت‌ویرج نام بی دست و پائی در قومِ دیت بفرمان‌روائی نشست * و از بیدستیِ خود بستوه بودی تا آنکه دست از همه بازداشته درکوهِ کیلاس بریاضت‌گری درآمد * مهادیو اورا بر نواخته هزار دست برداد و بخواهشِ او خدیویِ هر سه لوک

۲۵ بدو باز گردید * در آزارِ دیوتها درازدستی نمود * بدانسان انجامِ کارِ او درخواستند * پذیرش یافت * گویند جمدگنی از مظاهرِ مهادیو است و رینکا از ادت مادرِ دیوتها * ازو پنج پسر شد - پنجمین

---

(۱) [ه د] مرنچ ॥ (۲) [ت] باز گشت ॥ (۳) یا جمدگنی ॥

پور او پرشرام * پیش مهادیو در کوه کیلاس ادب‌آموزی کردے * و پدر او جمدگنی در صحرا پرستش نمودے * کارت‌ویرج روزے عشرت شکار داشت * گذاره بر زاویهٔ آن شد و چارهٔ گرسنگی و تشنگی برجست * آنچه پادشاه را درخور باشد از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد * راجه بشگفت افتاد و گفت دست بدین نیالایم تا از حقیقت کار آگهی نبخشی * او گفت اندر فرمانروای علوی عالم گاو کام‌دهین سپرده - آنچه میخواهم سرانجام می یابد * ٥ راجه را آز درگرفت و خواهش آن گاو نمود * او پاسخ داد که بے فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه دنیوی نتوان بدست آورد * بخشم در شد و بپیکار درآمد * چندانکه لشکرها فراهم آورد و آویزشها نمود کارے از پیش نبرد * آخر شبی پنهانی آمد - جمدگنی را از هم گذرانید و از گاو نشانے نیافت * رینکا پسر خود پرشرام را طلبداشته رسوم مسافران ملک تقدّس بجا آورد و خودرا بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین‌توزی برگماشت * پرشرام به نیروی قدرت ابداعی به پیکار راجه ۱۰ رفت * بیست و یکبار عرضهٔ نبرد آراسته گشت * آخرین بار راجه قالب‌تهی کرد و سلطنت بدیوتها باز گردید * زرهای عالم فراهم آورده درجگن خیرات نمود و سپس دست از همه باز داشته پیغولهٔ تنهائی برگزید *

چنان پندارند که هنوز زندگانی دارد و درکوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند *

* رام اوتار *

چنان بر سرایند که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برمها میرسد * خدیو ده سر و بیست دست بود * بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست و سرها یکے پس از دیگرے درین راه برافشاند - آرزو آنکه فرمانروائی هر سه لوک یابد * قدسی ذات به پیکر در آمده خواهش پذیرفت * دیوتها از فرمان‌پذیری بستوه آمدند * به پیشین روش بر افکندن او را در خواستند * پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تاآنکه در جگ ترتیا ماه چیت شکل‌پچه تقه نومین در ۲۰ شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد * سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت و دست از همه باز داشته دشت‌نوردی پیش گرفت و بزیارتگرئ پرستش‌جاها زندگی را پیرایهٔ دیگر بست * فرمان‌روای جهان گشت : راون‌را بکو نیستی فرستاد * یازده هزار سال اورنگ‌نشین بود و شایسته آئینها برنهاد *

* کشن اوتار *

(بکسر کاف و سکون شین منقوطه و نون) * پیشتر ازین بچهار هزار سال و کسرے آگرسین جادون مرزبانی داشت و متهره تختگاه * کنس پور او چیره‌دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست ستمگری برکشود و نیز جراسندهه و سیص‌پال و دیگر فرمان‌روایان قوم دیت

ستم از اندازه بردند * زمین برنج در شد - پیکرِ گاو گرفته با برمها نزدِ بشن شتافت و به برانداختنِ ایشان خواهش نمود * پذیرفته آمد و به کشن حواله شد * گویند اخترشناسان بکنس آگهی دادند که درین نزدیکی یکے بر آید و کارِ او سپری گرداند * او جان‌شکرئ نوزادگان فرایپش نهاد * هر سال خونِ چندین طفلِ بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکي خواهرِ او را به بسدیو جادون کدخدائي کردند * درین هنگام آوازے شنود که هشتمین فرزندِ او آنرا جان بشکرد * هر دو را بزندان در نشاند و هر پسرے که زائیدے بنیستي‌سرا فرستادے * در سرآغازِ کلجگ ماهِ بهادون کشن‌پچه تتهِ اشتمین در شهرِ متهره نزدیکِ دارالخلافة آگره چهرهٔ هستي بر افروخت و غفلت بر پاسبانان چیره شد * زنجیرها کشاد و درها واگردید * نوباوه بسخن آمد که آنروي آبِ جون در خانهٔ نند اهیر همین زمان دختر شده و مردم را خواب برده - برو مرا آنجا گذار و آن دخت را برگیر * بسدیو چون روي بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد * نخست در نُه‌سالگي کنس را از هم گذرانید و اگرسین را از بند رهائي داده بر مسندِ فرمان‌روائي نشاند * و بدیگر ستمگاران آویزشها نموده برانداخت *

صد و بیست [1] و پنج سال زندگاني کرد * شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد - و هرکدام چنان میدانست که همگی شب با او بود *

* بوده اوتار *

در کلجگ ماهِ بیساکه شکل‌پچه تتهِ ستمین در شهرِ مکتا [2] خانهٔ راجه سدهودهن [3] نژادِ رامچندر از شکمِ مایا بزاد * گویند چون جگنها بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بشن خواست که بانسي‌پیکر در شده آئینِ بیدها و جگنها را نکوهش نماید * ازین رو دران سال بر فرازِ پیدائي برآمد * و صد سال زندگاني کرد چنانچه لختے حالِ او گذارده آمد *

* کلکي اوتار *

(بفتحِ کاف و سکونِ لام و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) * در آخرِ کلجگ ماهِ بیساکه [4] شکل‌پچه تتهِ دسمین در شهرِ سنبل از خانهٔ بشن‌جن برهمن از شکمِ زنِ او جسوتي [5] بزاید و صد سال بزید *

گویند روزگارے آید که فرمان‌روائے دادگر نماند و بدکاری فزوني گیرد و غلّه گراني پذیرد و

---

(۱) در [۵ گ] نیست ॥ (۲) [ک گ ض] مکتا * [ف] مکنا * [ش] مکها (مگدها ؟) * [۵ د] گیا ॥ (۳) [ك] سدهودن * [ض ش ف] سدودهن ॥ (۴) [۵] ماگه * [ش] بهاکه * [ف ا ض] پهاگن ॥ (۵) [ک] جسودها * [ش] جسودلي * [د] جسودي * [ک] اوجسردني * [ف ا] ادجیوتي ॥

عمرها کوتاه گردد * بیش از سي سال نزیند و مرگ فراوان شود * ایزدِ بیهمال بهراي چاره‌گزینی بدان اِنسي صورت برآید و جهان‌را بدادگري آباد گرداند *

برخی چهارده دیگر افزوده اوتار را بیست و چهار برگذارند * و در احوالِ هر یکی نامَها پرداخته اند و شگرف داستانها برگذارده *

گوناگون مردم پیکرِ ایشان از زر و سیم و جزآن برساخته محرابِ پرستش گردانند لیکن جین و بوده بهورن‌اوتار نگرایند * ۵

* ناپاک *

شراب - خون - مني - برِاز - بول - آنچه از دهن و بیني و گوش و چشم برآید - عرق - مو - ناخنِ جدا شده - استخوانِ جاندارے که خوردنِ آن روا نبود - زنِ حیض‌دار و نوزاي بمدّتے که گذارده آید - جانورِ مرده - ناخوردني - کدّاس - خر - سگ - خوك - غبارے که از خر و بُز و میش ۱۰ و جاروب برخیزد - خاکے که از دامن افشانند - کنندهٔ پنج گناهِ بزرگ - آنکه با آنها بساید - زاغ - مرغ - موش - خواجه سرا - دودِ آدمِ[۱] سوخته - گاذر - صیّاد - ماهي‌گیر - بازیگر - خمّار - جلّاد - دبّاغ - رنگریز - چرم‌گر - روغن‌گر *

* پاك‌ساز *

دانش - ریاضت - پرانایام - سندهیا - تابشِ آفتاب و ماه - آتش - آب - باد - خاك - خاکستر - ۱۵ سرشف - غلّهٔ خودرو - سایهٔ درخت - پشت و پاي گاو - قلبه - جاروب - ترشي[۲] - شورابه - دهنِ اسپ و بُز - خوردنِ برخے چیزها - گذشتنِ زمانه - شیر - جغرات - روغنِ گاو - بول و سرگینِ او *

* پاك شدن *

نفس را دانش و ریاضت پاك سازد * درونه چون از ناروا خورش برآلاید از پرانایام و سندهیا و غلّهٔ خودرو پاکي پذیرد * شراب‌خوار بشیشهٔ گداخته * چون از براز و بول و خون و مانندِ ۲۰ آن بدن آلوده گردد از ناف پایان بخاك و آب از آلایش برآید و بالاتر بخاك و آب و غسلِ دندان و چشم بشستن و غسل کردن و یک شبانه‌روز نخوردن و نیاشامیدن و سپس پنج چیزِ گاو بخورد * رهگذرها و آبها که از سایهٔ چندال ناپاك شده باشد بشعاعِ خور و ماه و باد پاك شود * و اگر نجاستِ جانورے در چاه افتد شصت کوزهٔ آب برآورند - و در کولاب صد سبو - و قطعهٔ دریارا سیل[۳] * از روغنِ آلوده نجاست را برآورند و بآتش گرم سازند * و شیر پاك نگردد - مگر سایهٔ چندال افتاده باشد ۲۵ بجوشیدن طهارت یابد * پنبهٔ برگ قندِ سیاه غلّه پس از دور کردنِ آمیخته بپاشیدنِ لختے آب پاکیزه

---

(۱) [ک ف ا ض] دهم ‖ (۲) [ۂ] ترش ٭ [د] رستني ٭ در [ك ک] نیست ‖ (۳) [ک] بسیل ‖

گردد * زر و سیم و سنگ و رستنیها و ریسمان و آنچه از زیرزمین پدید آید و نیِ[1] آوندها بآب[2] پاک
گردد * و اگر شمردها بروغنِ ناپاک و مانندِ آن آلوده گردند بآبِ گرم * پارچه بآب و باد * چوبین
ظروف بسائیدنِ چندال بهیچ چیز پاک نگردد و بسودنِ شودر و رسیدنِ چیزهای ناپاک بتراشیدن *
و چوب و استخوان و شاخ همچنین * و سنگین پس از شستنِ هفت روز بخاک دارند * غربال
۵ غلّه‌افشان پوستِ آهو و جزآن هاون دسته بآب پاشیدن * عرابه را از جائی که ناپاک رسیده بتراشند
و بر باقیِ آب افشانند * و گلین آوند بآتش تفتن * و زمین بیکی ازینها - رفت و روب - آتش
افروختن - قلبه راندن - گذشتنِ زمانے دراز - رسیدنِ پشت یاپای گاو بآنجا - آب افشاندن - کندن -
بسرگینِ گاو اندودن * اگر بخوردنیِ دهنِ گاو رسد یا موئی یا مگس یا کرم درو افتد بخاکستر و آب
پاک شود * آنچه از برآمدهٔ دهن و بینیِ و چشم و گوش و عرقِ خود آلوده گردد یا موی و ناخنِ
۱۰ جدا شده را بساید نخست بشوید - سپس خاکِ پاک مالد و باز شست و شو کند چندانکه چرم
و بویِ او رود * آبِ دهن و بینیِ و گوش و چشمِ دیگرے اگر از ناف بالا خیزد و دست برسد پیشین
روش بجا آورد و پس غسل کند - و پایانِ ناف و دو دست بهمان شستن پاک شود * آلودهٔ شراب
و منیِ و خونِ حیض و نفاس و برازو بول‌را بآب بشوید سپس خاک مالد و باز بآب شست و شو دهد
اگر تا ناف آلوده باشد - و اگر ازو گذشته بعد از آبِ دوم روغنِ گاو بمالد و پس شیرِ آن و بعد ازان جغراتِ
۱۵ گاو و بسرگینِ آن انداید و پس ازان بشاشهٔ گاو خویشتن را شوید وسه کفِ آبِ دریا بنوشد * اگر بکافر
و رنگریز و دبّاغ و جلّاد و صیّاد و ماهی‌گیر و روغن‌گر و خوکِ خانگیِ مساس شود به تنها آب پاک
گردد * و اگر با حایض و نفاس و کنّاس و کنندهٔ بزرگ گناه و مرده و سگ و خرو گربه و زاغ و مرغ
و موش و خواجه‌سرا برساید یا دودِ آدمِ سوخته و گردِ خرو سگ و بز و میش رسد با پوشش بآب در
شود و شست و شو نماید و بآفتاب نگرد و افسونهای او بخواند * و در مساسِ چربِ استخوانِ آدم با جامها
۲۰ غسل کند و گرنه بشوید و سه کفِ آب خورد و بآفتاب نظر کند و بگاو دست رساند * و آلودهٔ خونِ
جانورِ حلال بآب و خاک بدینسان پاک گردد ورنه آن پنج چیز گاو نیز باید * و جائی که آفتاب پدید
نباشد بآتش‌نگاه اندازد * و ابریشم و پشمین اگر بچیزے رسد که در مساسِ آن غسل ناگزیر شود بباد و شعاع
پاک گردد اگر چیزے باو نرسیده باشد ورنه شستن نیز باید * حایض بعد از چهار روز پاک شود *
اگر پاکیِ و ناپاکیِ چیزے پیدا نباشد بهرچه گزین مردم گوید بگرایند یا آب افشانند *
۲۵ فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند *

* ناروا پوشش *

نیلگونے که ابریشمین و پشمین نبود جز شودر را نکوهیده باشد لیکن زنِ برهمن در شب

---

(۱) در [ك گ] نیست ۱۱ (۲) [ى ف ا ک] بآب پاکیزه پاک گردد ۱۱

و زنِ کهتري بعروسي و مهماني[1] در پوشد و زنِ بیس بهنگامِ شرادہ پرهیزد * و گاهِ پختن و خوردن زنِ هر سه قوم دوري[2] گزیند *

* نکوهیدہ خوراك *

آدم - گاو - اسپ - خروس - ماکیان - طوطي - شارک - کبوتر - بوم - کرگس - بوقلمون - کروانک - سارس - پیپهه - مرغابي - غوک - مار - راسو و دیگر جانورانِ پیوستهانگشت - و شهری جانور مگربز و سرخاب و بگله - گوشتِ قاق - پنج قسمِ ماهي ' رهو ' پترچنا[3] ' سنکارا ' راجیو ' بارهي[4] - جانورانِ گوشتخوار - شتر[5] - فیل - کرگدن - بوزینه - گوناگون کرم - آنچه مستي آرد - شیرِ شتر - شیرِ اسپ و شیرِ دیگرسُم ناشکافتها[6] - شیرِ بُز - شیرِ میش - شیرِ جانورِ صحرائي - شیرِ آدم کلانسال را[7] - شیرِ ده روز اوّل زائیدنِ گاو - شیرِ گاوے که گوسالهاش مردہ باشد تا دیگر زائیدن - سیر - پیاز - زردک - سپستان - غلّهٔ که از ناپاک زمین روید - غلّهٔ پای آدمي رسیدہ - دستکردهٔ حایض - از خانهٔ فاحشه و دزد و دردگر و رباخوار و آهنگر و صیقلگر و زرگر و گاذر و جولاهه و دبّاغ و چرمگر و خنیاگر و رقّاص و فروشندهٔ سلاحها و سگبان و خمّار و طبیب و جرّاح و صیّاد و خواجهسرا - و خیر - و خوردنيِ کنندهٔ پنج گناهِ بزرگ - و طعامے که براي دیوتها پخته باشند - پسخوردهٔ خوردنيِ ماتمزدہ تا هنگامِ سوگواري - و خوردنيِ ناپارسا زن - و پنیر و مانندِ آن که از شیر برسازند - آنچه بروغن و آب پخته باشد و شب برو بگذرد - و آنچه از دیرماندگي ترش شود - خوردنيِ که درو موی یا کرم افتادہ باشد - خوردنيِ که بے پنج کار بخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند چنانچه گفته آید *

این داستان بس دراز است و بدین قدر بسند نمود *

* آئینِ پختن و خوردن *

هر بار پیش از پختن اگر بخانه است همه زمینِ آنرا با برخے از دیوار بسرگینِ گاو و گل براندایند و اگر صحراست آنقدر زمینے که مصالح و آوندِ خوردني جاي گیرد * غیر از پزندہ دیگرے درانجا نیاید * و او غسل کردہ دهوتي به بندد و سر بوشد و بدینسان خورش بانجام رساند * اگر کاغذ پارچهٔ یا ناشسته پارچهٔ یا دیگر چیز دران اندودہ زمین افتد آن خورش تباه گردد * از سر غسل کند و زمین را اوّلآسا از سرِ نو برانداید و مصالحِ خوردني را تازہ سرانجام دهد * پزندہ کدبانو باید

---

(۱) [ة] پنهاني ‖ (۲) یعني ار نیلگون ‖ (۳) یا پتهرچنّا ‖ (۴) [ة] بارهي (مار ماهي ؟) * [ش] بات بارسي * [د] ماری * [ف ا ض] یاری * و نامهاي این پنج ماهي در [ک گ] نیست ‖

(۵) [ك ض ف ا] شیرٌ ‖ (۶) [ك ف ا ض] سم شکافتها ‖ (۷) در [ك ش ف ا ض] لفظ را نیست ‖

یا برهمنِ مخصوص یا خود یا خویشاوند * و هرکه اگن‌هوتري[1] باشد بیک دست خوردني خود بپزد یا زنِ او *

و پیش از خوردن باید که زمینِ نشستگاه را بدانسان اندایند و بی‌فرش برو نشینند مگر آنکه صندلي باشد یا تختهٔ[2] چوبین پیشینِ آسا برهنه شود *

۵ سپس پنج کار ناگزیر شمرند - لختي بید خواندن - و برای گذشتگان آب افشاندن - و قدرے طعام پیشِ بت آوردن - و بنامِ دیوتها بر زمین انداختن - و بدرویش دادن * اوّل خوردسالان پس خویشاوندان کام برگیرند - بعد ازان خود بخورد و با کسی هم‌کاسه نشود اگرچه خوردسال باشد * و جز پزنده دیگرے خوردني دران انجمن نیارد * اگر ناگهاني دستِ او بیکی رسد یا از دیگران بدو هر خوردنیِ که در دست داشته باشد در اندازد و از سرِ نو غسل کرده بخوردني آوردن شتابد مگر

۱۰ آنکه زن باشد که اورا دست و پا شستن بسند آید * پزنده از همه واپس بخورش پردازد * و در آب خوردن نیز هرکس را جداگانه آوندے باشد *

پیشتر رسم آن بود که برهمن از خانهٔ برهمن و کهتري و بیس خوردے و کهتري نیز از خانهٔ غیرِ شودر تناول نمودے و همچنین بیس - و درین دورِ کلجگ هر کدام از خانهٔ غیرجنس نخورد * و بیشتر ظروفِ خوردني از برگِ درخت سازند و از زر و سیم و برنج و روئین نیز - و از مسین

۱۵ و گلین و سنگین پرهیزند * و همچنین در آوندِ شکسته خوردن و در برگِ درختِ بر و پیپل و آک نکوهیده شمرند * و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند *

* آئینِ روزه *

فراوان‌گونه باشد لیکن چیزے برگذارد * نخست اینکه در شبانروزے نخورند و نیاشامند و آن در سال بیست و نه روز ناگزید انگارند - دو اکادسي در هرماهے[3] - و روزِ سیورات - و روزِ چتردسیِ

۲۰ شکل‌پچهِ بیساکه که نرسنگه پیدائي گرفته - و روزِ ترتیا شکل‌پچهِ بیساکه که روزِ زادنِ پرشرام است - و نومینِ شکل‌پچهِ چیت روزِ تولّدِ رام - و روزِ ولادتِ کشن اسهمینِ کشن‌پچه در بهادون[4] * و برخے درین ایّام از غلّه تنها پرهیزند و طایفهٔ تفصیل بر نهد * دوم شب بخوردني پردازند * سیوم جز آب و میوه و شیر بکار نبرند * چهارم شبانروزے یکبار بخورش رو آرند و دران میان آب بنوشند * پنجم در همگيِ شب و روز بخواهشِ خود نخورند - اگر یکی بران ذارد بیش از یکبار نپردازند *

۲۵ ششم چاندراین (بجیمِ فارسي و الف و نونِ خفي و سکونِ دال و را و الف و فتحِ یایِ تحتاني و نون) و آن بر پنج‌گونه * غرّه یک لقمه بکار برد و هرروز یکی افزاید تا پانزده روز - سپس بدان نمط

---

(۱) همچنین در [ت] * در دیگرنسخ اگن‌هوتر ॥

(۲) این جمله در [ت] نیست ॥

(۳) [ک] در ماهه ॥

(۴) [۵ گ ش] ساون * [د] سادون ॥

نکاهد * یا سرِ ماه پانزده لقمه بخورد و سپس یک یک کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد - و بعد ازان یک یک زیاده کند * و برخی بجای[1] این چنین برگذارند هر نیمه‌روز سه لقمه خورد و بجزآن دست نیالاید * یا هر نیمه‌روز هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد بخورد و چهار شبانگاه * یا دویست و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد * اندازهٔ لقمه از بیضهٔ طاؤس برنگذرد * و گیرندهٔ این روزه پیوسته صبح و نیمروز و شام تن‌شوئی کند * هفتم دوازده روز چیزے نخورند و نیاشامند * هشتم در دوازده روز سه روز پیهم در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسے نخوراند نخورند و سه شبانروز هیچ نخورند * نهم سه شبانروز زیاده بر یک کف دست نخورند - و سه روز در شب بدین روش گرایند - و سه شبانروز اگر یکی بخوراند همان کفـوار پذیرند[2] - و سه شبانروز هیچ نخورند * دهم سه شبانروز جز آب گرم درون نفرستند - و سه شبانروز تنها شیرِ گرم بکار برند - و سه شبانروز روغنِ زردِ گرم - و سه شبانروز آتش افروزند و از روزنهٔ که بادِ گرم آید دهنِ خود را واداشته آنرا درکشند * یازدهم در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند - و سه شبانروز جز انجیرِ هندی غذا نسازند - و سه شبانروز بتخمِ نیلوفر بسند کنند - و سه شبانروز برگِ پیپل - و سه شبانروز آبِ علفی که آنرا دابه خوانند * دوازدهم در هفته شش روز بیکی از پنج چیزِ گاو بسند کنند - بول - سرگین - شیر - جغرات - روغن - و آب * هفتم روز از همه خودرا بازدارند *

در هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا عسل قندِ سیاه نخورند - و بزمین خواب کنند - و سولهی[3] و چوبتر و مانندِ آن نبازند - و در شب هم بزن نزدیکی ننمایند - روغن نمالند - ریش و جزآن نتراشند - و روزانه بخیرات و دیگر نیکوکاریها پردازند *

* شمارهٔ گناهان *

اگرچه بکالبدِ گفت در نگنجد و تفصیل آن نامهٔ برنتابد لیکن همه را هفت پایه نهاده اند -

نخست افزون از پنج نبود و چاره‌پذیر نشمرند - برهمن کشتن - بمادر مجامعت کردن - ۲۰ شراب خوردنِ برهمن و کهتري و بیس لیکن شودر را گناه نبود (و برخی شراب را سه‌گونه گویند - از برنج و مانندِ آن - از مهوه و مثلِ آن - از قندِ سیاه و بسانِ آن * برهمن‌را هر سه نکوهیده باشد و کهتری و بیس را نخستین *) - ده ماشه طلا دزدیدن - و یک سال بیکی ازین چهار بدکاره[4] بسر بردن *

دوم دروغ در نسب - و شکایتِ یکی پیشِ پادشاه بردن - و دروغي ساختنِ اوستاد * هر سه به‌برهمن کشتن نزدیک * زنا بهمشیره و باکره و حلالخور و چرم‌گر و رنگریز و نتوه و ماهي‌گیر و بهیل ۲۵

---

(۱) [۵] برای ‖ (۲) [ش] پذیرند * [۵] بریزد * [ک] بریزند * [ض ف ا] پرهیزند * [د] بسر برد ‖ (۳) [ک] سلهي * لفظ سولهي در هیچ فرهنگ مندرج نیست و بحتمل که مراد از سولهه بهگو باشد که بیانِ آن درنفایس اللغات نوشته است ‖ (۴) [ش] بدکار ‖

و زنِ دوست و زنِ پسر بمثابهٔ دوم * فراموش گردانیدنِ بید و کم گرفتنِ آن - و گواهيِ دروغ - و کشتنِ خویشان - و خوردنِ حرام بمنزلهٔ سیوم * خیانت در امانت - آدمي و اسپ و جواهر و نقره و زمین دزدیدن بمثابهٔ طلا دزدی *

سیوم گاو کشتن - و بدیگر زنان زنا کردن - و دزدیدن اشیاي دیگر - و کشتنِ زنِ[1] کهتری و بیس و شودر - و جادو کردن - و مردم‌آزاري - و باج ستدن - و دلّاله و قوّاده و مشّاطه بودن - و شعارِ لولی گزیدن و آنرا دستمایهٔ زندگي گردانیدن - و از پرستاریِ اوستاد و پدر و مادر نشستن - و افزوني در سود چنانچه گذارش یافت - و بازرگانیِ برهمن و کهتري (و اگر ناگزیر شود از سودای روغن - نمک شیریني - خوردنیِ پخته - کنجد - سنگ - جاندار - سرخ پارچه - آنچه از سَن ساخته باشند - کتان - پشمینه - میوه - دارو - سلاح - زهر - گوشت - خوشبو - شیر - شهد - جغرات - شراب - نیل - لاک - کاه - آب - چرمینه - بپرهیزد) - و سه‌گانه وام برنگذاردن ، از دیوتها و آن‌جگن کردن است ، از پیران و آن بید خواندن بود ، و از نیاگان تولیدِ مثل[2] - و زنّار بهنگام نه بستن - و با دستگاه بخویشان نپرداختن - و پسر و زن و باغ و چاه و کولاب فروختن - و رستني از زمین کندن بے تقریب - و خاص برای خود خوردني پختن - و گرویدهای خلافِ کیش خواندن - و نوکري کردنِ برهمن - و کدخدا شدن برادرِ خورد پیش از بزرگ * اینها را بگاو کشتن برابر شمرند *

چهارم دوروئی نمودن - اغلام کردن - برهمن آزردن - شراب و بول و براز نوشیدن[3] *

پنجم کشتنِ فیل و اسپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاومیش و نیله‌گاو[4] و ماهي و خر و سگ و گربه[5] و خوک و مانندِ آن - و زر از گروهے که بر ایشان مقرّر نشده ستدن مثلِ حلالخور و جزآن - و بازرگانیِ پیشین چیزها بے ضرور - و دروغ گفتن - و نوکرِ شودر شدن *

ششم ریزه جانوران چون مورچه کشتن - و از دستِ باده‌پیما یا از آوندِ او خوردن *

هفتم دزدیدنِ میوه و گل و هیمه - و سراسیمگي در بزرگ کارها *

و هرگونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد از وبال رهائي یابند چنانچه گویند هر که برهمن را جان بشکرد به بدنِ آهو یا سگ یا شتر یا خوک درآید * چون پیکرِ انساني گیرد بیماریها روی دهد و در سخت رنجوریها نقدِ زندگي دربازد * چاره آنست که گوشت و پوستِ خود را لخت لخت بآتش دراندازد - یا دوازده سال ترکِ خانمان نماید و کاسهٔ سرِ آدمي گرفته بدریوزه‌گری برآید و کوچه بکوچه و دربدر زشت‌کاریِ خویش برگوید اگر بنادانستگي بود ورنه بیست و چهار سال *

---

(۱) [ک] کشتن زن یا کهتري و بیس الخ ॥ (۲) یعني و از نیاگان و آن تولید فرزندے مثل نیاگان باشد * [ک] از نیاگان فقط ॥ (۳) [ت ش ض ف ا] نوشیدن * [ع ک د] بوئیدن * (۴) [ع ک د ف ا] نیله گاو * [ش] نیل گاو ॥ (۵) [ت] کوته‌پاي ॥

* ناستوده کردار درونی *

اگرچه فراوان برگذارند لیکن دوازده را نکوهیده‌تر شمرند - کروده (بضمّ کاف و را و سکون واو و دال و های خفی) زیردست خشم شدن * لوبه (بضمّ لام و سکون واو و فتح با و های خفی) خواهش ناهنجار جاه و مال * دویکه (بضمّ دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی) بدخواهی مردم * راک (برا و الف و فتح کاف فارسی) دوستی صوری لذّات * مان (بمیم و الف و فتح نون) خود را بهتر از مردم دانستن * موه (بضمّ مجهول میم و سکون واو و فتح ها) بیدانشی * مد (بفتح میم و دال) مستی باده و مال و جوانی و سرداری و دانائی * شوک (بضمّ مجهول شین منقوطه و سکون واو و فتح کاف) از رفتن مال و آبرو و ناموس و جدائی دوستان بغم در شدن * متّو (بفتح میم و ضمّ تای فوقانی مشدّد و فتح واو) کالای دنیی از خود دانستن * اهنکار (بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف و الف و سکون را) خویشتن‌بینی * بهی (بفتح با و های خفی و یای تحتانی) ترسیدن جز از خدا * هرکه (بفتح ها و سکون را و فتح کاف و های خفی) از خوبی خود و بدی دشمن خوشدل شدن *

همگی تکاپوی جویندگان ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایستگی گرایند و سزاوار رسیدگی شوند *

و برخی نگاشته اند همگی نکوهیده کردار بده باز گردد * آنچه بدل گزند رساند از سه برنگذرد - اندیشهٔ خواسته‌ستانی دیگران و جزآن - سگالش بدی - بد دانستن برگزیدگان ایزد * و ناستودهٔ جوارح نیز بدین شماره - بزور ستدن مال کسان - آزردن بیگناه - پیوستن بزن بیگانه * و زبانی جرم چهار - تلخ گوئی - ناراست‌گذاری - بدی مردم گفتن - سخنان پریشان گذاردن * ایزد توانا ازین ده چیز باز داراد و بسرچشمهٔ مقصود رساناد * ۱۵

* بزرگ پرستشکده‌ها *

اگرچه ژرف‌نگهان دوربین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامی خوها انگارند و جز صفوتگاه دل پرستش‌جای ایزد نشمارند لیکن روحانی پزشکان از نبض‌شناسی مردم‌زاد برخی جاها را بدان نام روشناس گردانیده اند و غنودگان غفلت را از خواب برآورده هنگامهٔ خداجوئی گرم ساخته دست‌آویز دریافت نیکان سرانجام داده‌اند و رنج سفرها سرمایهٔ کشایش کار انگاشته * آنرا بر چهارگونه گذارند -

نخستین دیو (بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح واو) منسوب به برمها و بشن و مهادیو * و مهین این بیست و هشت دریا بدین ترتیب - گنگا (بفتح کاف فارسی و نون خفی و کاف فارسی و الف) * سرستی (بفتح سین و سکون را و ضمّ سین و کسر تای فوقانی

و سکونِ یاي تحتاني) * جمنا (بفتحِ جیم و سکونِ میم و نون و الف) * نربدا (بفتحِ نون و سکونِ
را و فتحِ با و دال و الف) * بپاسا (بکسرِ با و بای فارسي و الف و سین و الف) مشهور به بیاه *
بتستا (بکسرِ با و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ سین و تاي فوقاني و الف) به بهت روشناس *
کوشکي (بفتحِ کاف و سکونِ واو و فتحِ شینِ منقوطه و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) رودیست
۵ نزدِ رهتاس پنجاب و برخی در نواحیِ گدهیِ شرقيدیار نشان میدهند * نندارتي (بفتحِ نون
و نونِ خفي و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) * چندربهاکا (بفتحِ جیمِ
فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و کاف و الف) به چناب
زفانزدِ روزگار * سربو (بفتحِ سین و را و ضمّ یاي تحتاني و سکونِ واو) به سراو مشهور * ستّیوتي
(بفتحِ سین و کسرِ تاي فوقاني مشدّد و فتحِ یاي تحتاني و واو و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای
۱۰ تحتاني) * تاپی (بتاي فوقاني و الف و کسرِ بای فارسی و سکونِ یاي تحتاني) به تپتي
نامور - برهانپور برساحلِ او * پاراوتي (بباي فارسی و الف و را و الف و فتحِ واو و کسرِ
تاي فوقاني و سکونِ یای تحتاني) * پاساوتي (بباي فارسي و الف و سین و الف و فتحِ واو
و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) * گومتي (بضمّ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ میم و کسرِ
تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) نزدِ دوارکا[1] * گنذکي (بفتحِ کافِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ
۱۵ دالِ هندي و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) سلطانپورِ صوبهٔ اوده برساحلِ او * باهدا (ببا
و الف و ضمّ ها و دال و الف) * دیوکا (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ واو
و کاف و الف) * گوداوری (بضمّ کافِ فارسي و سکونِ واو و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ را
و سکونِ یاي تحتاني) - بانگنگا نیز گویند - پٹن دکهن برساحلِ او * تامرپرني (بتاي فوقاني
و الف و فتحِ میم و را و فتحِ بای فارسي و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) در اقصاي
۲۰ دکهن - مروارید ازو پدید آید * چرمنوتي (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ را و فتحِ میم و نون و واو
و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) * اورنا (بضمّ همزه و سکونِ واو و را و نون و الف)
نزدِ بنارس * اراوتي (بکسرِ همزه و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني)
مشهور به راوي - لاهور برساحلِ او * ستدّرو (بفتحِ سین و تاي فوقاني و ضمّ دالِ مشدّد و را
و سکونِ واو) مشهور به ستلج - لودیانه برکنارِ آن * بهیمرتهي[2] (بسکرِ با و هاي خفي و سکونِ یاي
۲۵ تحتاني و فتحِ میم و را و کسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني) و او را بهیما نیز

---

(۱) همچنین در [ک د ش ک] * و در [ف اض] الفاظ نزد دوارکا و نام دریاي گنذکي نیست - و جملهٔ سلطانپور صوبهٔ اوده برساحل او پس از املای نام گومتي نوشته - و همچنین هست !! (۲) [ک ف ا ص] بهیم رتي - و اعراب موافق آن !!

گویند - در دکهن * پرنه‌سونا (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ نون و هاي مکتوب و ضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و نون و الف) * ونجرا (بفتحِ واو و نونِ خفي و فتحِ جیم و را و الف) در دکهن * آچمیّا (بهمزه و الف و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و یاي تحتانی مشدّد و الف) * برخی سنده را نیز شمرند لیکن باین پایه نباشد *

و هرکدام ازین دریاها را یکی ازان دیوتها منسوب داشته خاصیتها برگذارند * و برخی جاهارا که برکنارِ این رودبارهاست بزرگتر دانند چنانچه قصبهٔ سورون که بر کنارِ گنگاست - دوازدهمِ ماهِ اگهن خلقی انبوه گرد آیند *

و چندے شهرها را از دیو شمرند -

کاشي به بنارس زبانزدِ روزگار * از شهر تا پنج کروه از چارسو پرستش‌جا دانند * اگرچه همگي سال زیارتگري رود لیکن در سیورات از دوردستها فراوان مردم فراهم آیند * و برای فروشدن ۱۰ گزین‌ترینِ جاها پندارند * گویند مکت چهارگونه باشد - یکی سالوکی[1] (بسین و الف و ضمِّ لام و سکونِ واو و کسرِ کاف و فتحِ یاي تحتاني) * از هشت[2] پایها گذشته بمقامِ کیلاس جاي گیرد (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و لام و الف و سین) * گویند چون آدمي بنیکوکاري ببهشت خرامد باز بدنیے گداره نماید و پس ازین چندین دور چون بدان مقام رسد ازانجا باز فرود نیاید * آنرا نیز مکت شمارند * دوم ساروپي (بسین و الف و ضمِّ را و سکونِ واو و کسرِ باي فارسی و فتحِ یاي ۱۵ تحتاني) * .چون بعنصری صورت ایزدی برآید بار نگردد * سیوم سامیپي (بسین و الف و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و کسرِ بای فارسي و فتحِ یای تحتاني) بنیروي خوب‌کرداري پس از گسیختنِ آخشیجي پیوند در خدمت‌گزینانِ الٰهي درآید و بازگشت نباشد * چهارم سایّج (بسین و الف و ضمِّ یای تحتاني و فتحِ جیمِ مشدّد) از همگی منازل گذشته بمکتِ حقیقي جاوید سعادت اندوزد * و زمینِ بنارس‌را چهار قسم ساخته اند * دو بخش را خاصیت آنست چون جانور ۲۰ دران نقدِ حیات بسپرد بچهارمین مکت رسد و در بخشے بسیومین و در حصهٔ بدومین *

اجودهیا (بفتحِ همزه و ضمِّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و کسرِ دال و هاي خفی و یاي تحتاني و الف) به اوده مشهور * از مشرق تا چهل‌کروه معبد شمرند و از شمال تا جنوب بیست‌کروه * درنهم شکل‌پچهِ ماهِ چیت هنگامهٔ پرستش فراهم آید *

اونتکا (بفتحِ همزه و واو و نونِ خفي و کسرِ تای فوقانی و کاف و الف) آجین * ۲۵ از هر سو سي و دو کروه پرستشگاه پندارند * و در سیورات بس هجوم شود *

کانتي (بفتحِ کاف و الف و نونِ خفي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یای تحتاني) در دیارِ

---

(۱) [ف ا ض] سالوکي لاس - و اعراب موافق آن ॥

(۲) [ة د] بهشت ॥

دکهن * و از هر طرف بیست کروه عبادت‌جا انگارند * هر سه‌شنبه که هشتم ماه هندي اوفتد فراوان کس بزیارتگري فراهم آید *

متهرا (بفتح میم و سکون تاي فوقاني و هاي خفي و را و الف) * در چهل و هشت کروه آن پرستش رود * پیش ازانکه زادگاه کشن شود بدو نیایش داشتند * در بیست و سیوم ماه بهادون و پانزدهم ماه کاتک انبوهی برافزاید *

دوارکا (بضمّ دال و واو و الف و فتح را و کاف و الف) چهل کروه در طول و بیست کروه در عرض بزرگ پندارند * و روز دیوالي جهانیان رو بطواف آرند *

مایا (بمیم و الف و یاي تحتاني و الف) مشهور به هردوار (بفتح ها و سکون را و ضمّ دال و واو و الف و را) برکنار دریاي گنگ * تا هژده کروه بدرازا پرستشگاه باشد * دهم ماه چیت فراوان مردم گرد آیند *

و این هفتگانه شهررا هفت پري [1] نامند *

پیاگ (بفتح باي فارسي و یاي تحتاني و الف و کاف فارسي) امروز به الهاباس روشناس * و از هر طرف تا بیست کروه نیایشگاه دانند * گویند که آدمي بهر خواهشی درینجا فروشود در دیگر زاد کامیاب آید * و نزد این گروه هر که خود را بکشد بزیان‌زدگی سترگ گراید مگر درینجا فراوان ثواب اندوزد * و این را همگي سال بزرگ‌داشت نمایند لیکن در ماه ماگه [2] بیشتر *

نگرکوت (بفتح نون و کاف فارسي و سکون را و ضمّ مجهول کاف و سکون واو و فتح تاي فوقاني هندي) بهشت کروه در هر طرف ازو دانند * هشتم ماه کنوار [3] و چیت [4] بحساب شکل‌پچه فراوان مردم فراهم آیند *

و کشمیررا نیز ازین‌گونه برشمرند و بمهادیو منسوب سازند و چندین جاهای آنرا اعتبار افزون بخشند *

قسم دوم معابد آسرا (بهمزه و الف و ضمّ سین و فتح را) و آن پرستش‌جاها را نسبت به دیت دهند (بفتح دال و کسر یاي تحتاني و فتح تاي فوقاني) * این کروه در بسیاری امور با دیوتها انباز لیکن دیوته مطهّر است و اینها سرچشمهٔ تَم * بپیکر هول‌افزا بر آیند * و این معابدرا در پاتال نشان دهند *

قسم سیوم آرکه (بهمزه و الف و سکون را و فتح کاف و هاي خفي) معابد رکهیسران (بفتح را و کسر کاف و هاي خفي و سکون یاي تحتاني و ضمّ سین و را) * طایفهٔ از آدمیان که بنیروي

(۱) [۵ د ک] هفت لوپري * در دیگر نسخ هفت پري || (۲) [۵ک ش د] ماگه * [ت] بیساکه * [ف ا ض] پهاگن || (۳) [ف ض ا] کنوار اروجهت ؟ || (۴) بیان این در آئین تیوهار بیاید ||

ریاضت‌گري و نیکوکاري بپایهٔ والای ایزدي تقرّب رسند * و پرستشگاه اینان از هزاران افزون برشمرند * ازانها نیمکهار (بکسر نون و سکون یاي تحتاني و میم و کاف و هاي خفي و الف و را) * پهکر (بضمّ باي فارسي و سکون ها و فتح کاف و را)[1] * خوشاب * بدري (بفتح با و کسر دال مشدّد و را و سکون یاي تحتاني) *

قسم چهارم مانکه (بمیم و الف و ضمّ نون و سکون کاف و هاي خفي) منسوب بمردم‌زاد ۵ که بپذیروي شایسته‌کاري اگرچه بپایهٔ سیومین نرسیده اند لیکن از دیگر مردم برتري یافته * و این نیز فراوان باشد * ازان میان کرنهیت (بضمّ کاف و سکون را و کاف و هاي خفي و یاي تحتاني و تاي فوقاني) * تا چهل کروه ازین دانند و هنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند * و براي طواف هرکدام آئینی چند قرار داده و گوناگون نتایج برگذارند *

ای جویای آگهي ازین داستان هندي پندے برگیر و قدم فراتر نه * هر ذرهٔ از ذرات ۱۰ هستي پرستشگاهے است والا * ایزد تعالي همگنان را از سراسیمگئ وهمي کثرت رهائي دهاد *

* آئین کدخدائي *

هشت‌گونه بود - براهمي (بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر مجهول میم و فتح یاي تحتاني) * پدر دختر با[2] دیگر بزرگان قبیله رفته داماد را بخانهٔ خود آورد و هنگامه فراهم آید - ورنه جد ورنه برادر ورنه یکے از خویشان ورنه مادر بروي مردم برگوید فلان دختر بفلاني دادم * و او دران ۱۵ انجمن پذیرائي نماید * و افسونها و هومها بکار برند * و قرار یابد[3] که مادرش پسر زاده باشد - و خورد از شوهر بود - و مرد عنّي[4] نباشد * و از هر سو پیمان بربندند که برص - دق - کوله[5] شکم - ناسور مبال[6] - بواسیر - اسهال دایمي - نقصان اعضا - جنون - نداشته باشد * و دران سورگاه غمخوار دختر عروس و داماد را پا بشوید و هر دو را قشقه برکشد * و درسه آوند برنج و جغرات و شهد بافسونها دمیده بخورش دهند * و پس ازان آراسته بخلوتگاه برند و نقابے میان خاطب و مخطوب برسازند * پدر ۲۰ هریک فرزند را گرفته رو بخاور کند و برهمن افسونها برخواند * و در دست هر دو برنج و پنج پنج فوفل برنهد * سپس پرده را دور گردانند و هرکدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند * پس برهمن هر دو دست زن را بدو دست مرد داشته افسون بکار برد و همچنان برعکس * پس ازان

---

(۱) همچنین در [۵] * [در دیگر نسخ] کاف و را) خوشاب * بدري الخ ॥ (۲) [ک] یا ॥

(۳) همچنین در [۵ ش د] * [ک] قرار یابد که دختر خوردتر از شوهر بود و مرد عني نبود * [ف ض ا] قرار یابد که مادرش پسر زائیده باشد و دختر را از شوهر را از شوهر بود و برو عیش نبود (؟) ॥

(۴) [۵ ک] عني * [د] غني * [ش] عینن ؟ ॥ (۵) [ف ا ض] کود ॥ (۶) [۵] مدال بےنقطه * [ش] میال * [ف ا ض] مثال * در [ک] نیست ॥

ریسمانِ خام بر هر دو بندد و پدرِ دختر دستِ اورا گرفته بدو سپارد و چنان برگوید در سه چیز پیوسته میانِ شما و این نوبارهٔ سعادت انبازي باشد - نیکوکاري - دنیاوي - آسودگي * بعد ازان آتش افروخته هر دو بگردِ آن هفت بار گردند * پیوندِ زناشوئي بانجام رسد - و پیشتر ازین کارکرد برگشتن ازین پیوند روا بود *

دیو (بفتحِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ واو) * در هنگامِ جگن همه چیز خیر کنند و دختر نیز به برهمن دهند * پیوند باین طرز قرار گیرد و دیگر بآئینِ پیش انجام یابد *

آرش (بهمزه و الف و سکونِ را و فتحِ شینِ منقوطه) * یک مادهٔ گاو و یک نر گاو برگرفته قرارِ کدخدائی دهد *

راجاپتي (برا و الف و جیم و الف و فتحِ بای فارسی و کسرِ تای فوقاني و فتحِ یاي ۱۰ تحتاني) زن و مرد یکجای را بدین پیوند نامزد گردانند *

آسر (بهمزه و الف و ضمِّ سین و فتحِ را) * فراوان زر باولیای دختر دادهٔ بعروسي برگیرند *

گاندهرب (بکافِ فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي و فتحِ را و با) * بے آگهیِ مردم مرد و زن را جوشِ دوستي سر برزند و یکدیگر زناشوئی قرار دهند *

راکش[1] (برا و الف و کاف و فتحِ شینِ منقوطه) شخصے بستمکاري و زورآوري دخترِ دیگرے ۱۵ بخانهٔ خویش آرد و جفتِ خود گرداند *

پیشاچ (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یاي تحتاني و شینِ منقوطه و الف و فتحِ جیمِ فارسي) زنے را بخواب یا بدمستي[2] یا بیخبري چیره‌دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد * و در همه جا دگرگونگي در سرآغازِ پیوند است و انجام برهمان وتیرهٔ پیشین * چهار نخستین برهمن را روا و جز دومین همه را گنجائي * پنجم بیس و شودر را روا * ششم و هفتم برای کهتري * ۲۰ و هشتم هرچهار را نکوهیدهٔ شمرند *

و در برهمن‌کیش حرفِ کابین نرود و طلاق روائي ندارد * و در پیشین جگها آئین چنان بود که برهمن دخترِ هر چهار گرفتے و سه قومِ دیگر دخترِ برهمن بر خود حرام دانستے * و همچنین هر عالي و سافل * و درین دورِ کلجگ هرکس بجز دخترِ قومِ خویش را نخواهد بلکه هر قسم ازین چهارگونه شاخ در شاخ شده‌اند و هر شعبه دخترِ همالِ خود را خواستگاری کند *

۲۵ برهمن اگرچه فراوانست لیکن هفت[3] گزیده‌نژاد هفت رکهیسر - کشپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و بای فارسي) * اتر (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقاني و کسرِ را) * بهردواج (بفتحِ

(۱) [ش] راکهش - و اعراب موافق آن ॥ (۲) [ع] یا بمستی ॥
(۳) [ك] هفت گزیده‌تر و او هفت رکهیسر ॥

با و هاي خفي و فتحِ را و کسرِ دال و واو و الف و فتحِ جيم) * بشوامتر (بکسرِ با و سکونِ شينِ منقوطه و واو و الف و کسرِ ميم و سکونِ تای فوقاني و فتحِ را) * گوتم (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و ميم) * آنگرا (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسي و را و الف) * پُلستي (بضمِّ بای فارسي و فتحِ لام و سکونِ سين و کسرِ تای فوقاني و فتحِ يای تحتاني) * و هر يکے فراوان شعبه * هرگاه درميانِ دودمان يکے بزرگئِ صوري و معنوي فراهم آرد و آئينے چند برنهد نسلِ اورا بنامِ او خوانند * و نژادِ هريك را کل نامند (بضمِّ کاف و سکونِ لام) * و گوتر نيز گويند (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و سکونِ را) * و آئين چنانست اگر پسر و دختر از يک گوتر باشد هرچند بسيار پشت درميان آيد کدخدائي حرام دانند و هرگاه کل ديگر باشد کدخدائی بآن حلال شمرند * و در کهتری و بيس و شودر مدارِ کدخدائی بر پروهت * و هر گروهے برهمنِ خاص ازين هفت قوم دارد * و اگر دختر و پسر را از يك کل پروهت بود نارورا ۱۰ پندارند * و چون پيوندِ زناشوئی شود زن از گوترِ خود برآمده بگوترِ شو درآيد *

در سرآغازِ[1] اين نسبت سلسلهٔ پدرانِ زن و شوهر و مادران ايشانِ را شماره نمايند * اگر در هر مرتبهٔ پنجم بحسابِ يکے از دو سلسله باهم رسند بهيچگونه کدخدائی روا نبود * و نيز اگر در دو سلسلهٔ پدري در مرتبهٔ از مراتب يکتائی پديد آيد نيز صورت[2] نگيرد * احتياج بشمارهٔ دو سلسلهٔ مادري نيفتد * و اگر در دو سلسلهٔ پدری زنے درميان آيد در هشتم مرتبه کدخدائی روائی پذيرد * ۱۵ و اگر در[3] هر دو سلسله پدر زنے درميان آيد (؟) در پايهٔ ششم خويشئ نو[4] صورت گيرد * و همچنين اگر در هر دو سلسلهٔ مادری در ششم جای بهم پيوندند *

تا برادرِ کلان کدخدا نشود خورد برادر را روا نباشد *

بهتر آنست که دختر از هشت‌ساله کمتر نباشد و از ده گذراندن ناستوده دانند * و مرد بيست و پنج ساله بايد و زياده از پنجاه سال را بکدخدائی سزاوار ندانند * و غير از فرمان‌فرمای ۲۰ جهان را افزون از يک زن روا نداشته اند مگر آنکه زنِ اوّل بيمار يا نازاينده باشد يا هر فرزند که ازو شود نزيد * درين صورت تا ده زن توان کرد - و اگر دهم زن نيز عيب‌ناك برآيد ديگر بدان کار نپردازد * اگر زن چنانچه بايد باشد و خواهد که زنِ ديگر بگيرد سيوم حصّهٔ مالِ خود را بآن زنِ اوّل بدهد *

پيشتر رسم چنان بود که دخترانِ راجهارا چون ميخواستند کدخدا بکنند جشنے مي آراستند ۲۵ و همسران فراهم آوردے و آن دختر دران جشن مي‌آمد * هرکرا مي‌پسنديد حلقهٔ مرواريد و گل

---

(۱) الفاظ درسرآغاز اين نسبت الخ تا در ششم جاي بهم پيوندند در [ک ک] نيست ‖ (۲) [ض ف ا] جورت - و بقيهٔ عبارت اينِ نسخها بے معنی ‖ (۳) اين جمله در [ش] نيست ‖ (۴) در [د] نيست ‖

در گردنِ او می‌انداخت * و این رسم را سینبر گویند (بضمِّ سین و فتحِ یایِ تحتانی و نونِ خفی و فتحِ با و را) *

چون زن از حیض پاک شود که روزِ چهارم است تا دوازده روزِ دیگر که احتمالِ علوق است اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند * و در غیرِ این ایّام چنین نباشد و دست و پا شستن بسند دانند * و پیوستن بهنگامِ سرخی نکوهیده بود * و زن درین روزها از کنجِ خانه بیرون نشود و دست بخوردنی و پوشیدنیِ مردم نرساند و در پختنی‌جا در نیاید که ناپاکیِ او بدانها نرسد *

* آئینِ سنگار *

(بکسرِ سین و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف و را) آراستن * مرد بدوازده چیز آراید - روش پیراستن - تن شستن - قشقه کشیدن - خوشبو و روغن مالیدن - زرّین حلقهٔ بگوش درآوردن - جامه پوشیدن (بند جانبِ چپ سازند) - مکت بستن (بضمِّ میم و کاف و فتحِ تای فوقانی هندی * زرّینه ایست بدستار پیوندند) - شمشیر بخود داشتن - جمدهر و مانندِ آن بکمر بستن - انگشتری بدست کردن - برگِ تنبول خوردن - موزه یا پاافزار پوشیدن * و زن بشانزده چیز - غسل کردن - تیل مالیدن - موی سربافتن - تارک بزیور آراستن - چندن اندودن - لباس پوشیدن (و آن گوناگون باشد * برخی را آستین تا انگشتان و چندے را تا آرنج * و بیشتر جامهٔ پیشواز بے دامن بود - آنرا انگیا نامند ، بفتحِ همزه و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسی و یای تحتانی و الف ، و بجای تُنبان لهنگا ، بفتحِ لام و سکونِ ها و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف ، و آن لنگے است لیکن دو طرفِ او دوخته و نیفه بر سرِ آن * و بچندین روش برسازند * و برخے دندیا پوش باشند، بفتحِ دالِ هندی و نونِ خفی و سکونِ دالِ هندی و یای تحتانی و الف، دراز چادریست * بر بالای لهنگا بندند و لختے ازان بر سر کشیده طرفِ دیگر بکمر پیوندند * و این سه (۱) پوشیدنی ناگزیر بود * و ثروتمندان بر بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند * و لختے معجر و ازار نیز پوشند) - و قشقه کشیدن و بسا باشد که بمروارید و زرّینه آرایند - دیده را سرمه‌آسا بکار بستن - گوشوار آویختن - بینی بزرّینه و مروارید پیراستن - زیور بگلو بستن - حمایل از گل یا مروارید آویختن - دست نگارین کردن - کمربندے که زنگولهای خوردِ مرصّع باو پیوسته باشد بکمر پیچیدن - پا بزرّینه آراستن - پان خوردن - عشوه‌فروشی و کارآگهی *

* زر *

این فراوان بود * لختے ازان برمیگذارد * سیس پهول (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتانی و سکونِ سین و ضمِّ بای فارسی و های خفی و سکونِ واو و لام) بسانِ گلِ صدبرگ - زیب‌افزای سر *

---

(۱) [ك] و این سرپوشیدنی *

مانگ (بمیم و الف و نونِ خفي و کافِ فارسي) بر کشادگیِ موی سر بازدارند و حسن افزاید * کوت بلادر (بضمّ کاف و سکونِ واو و تاي فوقانيِ هندي و کسرِ با و لام و الف و فتحِ دال و سکونِ را) بپیشاني بندند - خداوندِ پنج کنگره و میانی دراز * سیهرا[1] (بکسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني و ها و را و الف) هفت‌سلسله و زیاده - از مروارید با[2] گل منتظم گردانند و چنان بر بالاي پیشاني آویزند که رو را در پوشد - بیشتر در جشنِ کدخدائي و تولّدِ فرزند بکار برند * ٹیکا (بکسرِ تاي فوقانيِ هندي و سکونِ یاي تحتاني و کاف و الف) محراب‌آسا جبین‌آراي * بندلی (بکسرِ با و نونِ خفي و ضمّ دال و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) خوردتر از مهر- پیشاني را مزیّن سازد * کهنٹلا (بضمّ کاف و هاي خفي و نونِ پنهان و کسرِ تاي فوقانيِ هندي و لام و الف) مخروطي - گوش آرا * کرن پهول (بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و ضمّ باي فارسي و هاي خفي و سکونِ واو و لام) بصورتِ گلِ مکرییل[3] - حسن‌افزاي گوش * دربچه (بضمّ دال و سکونِ را و فتحِ با و جیمِ فارسي و هاي مکتوب) حلقهٔ گوش * پیپل پتی (بکسرِ باي فارسی و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و سکونِ لام و فتحِ باي فارسی و کسرِ مجهولِ[4] تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتانی) محرابي شکل - و در هر گوش از هفت تا نه آویزند * بالی (بیا و الف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتانی)حلقه ایست - مروارید در گوش کشند * چنپاکلی (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و باي فارسي و الف و فتحِ کاف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) خوردتر از گلِ سرخ - در بناگوش داستانِ حسن خواند * مور بهنور (بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و را و فتحِ با و هاي پنهان و نونِ خفي و فتحِ واو و را) طاؤس‌شکلی - نورافروزِ گوش * بیسر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ سین و سکونِ را) پارچهٔ طلائیست پهن - بر سرِ بالاي آن مرواریدي بکار رود و در سرِ دیگر زرّین تارے کشند و بدان مرواریدي آویزند و بتارِ طلا ببینی پیوند دهند * پهولی (بضمّ باي فارسی و هاي خفی و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) غنچه‌آسا ساقِ او ببینی پیوندند * لونگ (بفتحِ لام و سکونِ واو و نونِ خفی و کاف فارسی) شکلِ قرنفل‌پیکر - بینی آراید * نتّه (بفتحِ نون و تاي فوقانيِ مشدّد و هاي خفي) زرّین حلقه ایست - یاقوت میانِ دو مروارید و جزآن درو - بسوراخِ بینی درکشند * گلوبند پنج یا هفت پارچهٔ طلا بصورتِ گل در ابریشم کشیده بگلو بفدند * هار (بها و الف و فتحِ را) آویزهٔ گلو است - مروارید را در رشته کشند با چند گلِ زرّین * هانس (بها و الف و نونِ خفی و سین) طوق * کنگن (بفتحِ کاف و نونِ خفي و کافِ فارسی و سکونِ نون) دستوانه * گجرہ (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ جیم و فتحِ را و هاي مکتوب) دستوانهٔ که از مروارید و طلا بر سازند*

(۱) [ض] سیهوا - و اعراب موافق آن ॥ (۲) [ک ش] با ॥ (۳) [ک‌گ‌د] گل فقط * [۵] مکریل * [ش] منکریل ॥ (۴) همچنین در نسخ ॥

جوے (بفتح جیم و کسر مجهول واو و سکون یاي تحتاني) پنج‌تا زرّین جو بابریشم درکشیده بهر دو دست بربندند * چور (بضمّ جیم فارسی و سکون واو و را) بر بالاي بند دست باز دارند * باهو (ببا و الف و ضمّ ها و سکون واو) این نیز چوروش لیکن لختی کوته * چورین (بضمّ جیم فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتاني و نون خفي) لختی باریکتر از دستوانه است - از هفت‌تا

۵ فراهم آید * بازوبند - گوناگون برسازند * تاڈ (بتاي فوقانيء هندی و الف و دال هندی) حلقه ایست میان تهي - در بازو کشند * انگوتهی (بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسي و سکون واو و کسر تاي فوقانيء هندي و هاي خفي و سکون یاي تحتاني) انگشتري - گوناگون سازند * چهدر کهنٹکا (بضمّ جیم فارسي و هاي خفي و سکون دال و را و فتح کاف و هاي پنهان و نون خفي و کسر تاي فوقانيء هندي و کاف و الف) زنگولهاي طلا بزرّین تارها در آورده بکمر

۱۰ در پیچند * کٹ میکهلا (بفتح کاف و کسر تاي فوقانيء هندی و کسر مجهول میم و سکون یای تحتاني و فتح کاف و هاي خفي و لام و الف) زرّین کمرپست زینت‌افزا * جیهر (بکسر مجهول جیم و سکون یاي تحتاني و فتح ها و سکون را) سه زرّین حلقهٔ ساق آرا - اوّل چورا (بضمّ جیم فارسي و سکون واو و را و الف) و آن دو پارچهٔ میان کاواك ، چون بهم پیوندند حلقهٔ گردد - دوم دروندهنی (بضمّ دال هندی و سکون واو و نون خفي و فتح دال هندی و هاي خفي و کسر

۱۵ نون و سکون یای تحتاني) نخستین‌آسا لیکن بنقشے چند افزاید - سیوم مسورهي (بفتح میم و ضمّ سین و سکون واو و کسر را و هاي خفي و سکون یاي تحتاني) بسان دومین بدگرگونيء نقوش * پایل (ببای فارسي و الف و کسر یاي تحتاني و سکون لام) خلخال * گهونگهرو (بضمّ کاف فارسي و هاي خفي و سکون واو ونون خفي و ضمّ کاف فارسي و هاي خفي و ضمّ را و سکون واو) زرّین زنگولهاي خورد - در هر پا شش‌تا را در ابریشم کشیده میان جیهر و خلخال بربندند * بانک

۲۰ (ببا و الف و نون خفي و فتح کاف) سه‌گوشه و چهارگوشه برسازند - پشت پا را بیارايد * بچهوه (بکسر با و سکون جیم فارسي و هاي خفي و فتح واو و هاي مکتوب) چون نیمهٔ زنگله - انگشت پا را زینت دهد * انوٹ (بفتح همزه و سکون نون و فتح واو و تاي فوقانيء هندی) نر انگشت پا را زینت بخشد *

هر کدام ازین زیورها ساده و مرصّع برسازند و بگوناگون روش چهره برافروزد * و شگرفيِ این

۲۵ کارخانه چه‌گوید * نازکي و هنرپردازی بجائے رسید که در یک تولچه طلا دست‌مزد ده تولچه ستانند * و گیتي‌خداوند در هر کدام تازه نمطها پدید آورد * و برای شناسائی لختی را بتصویر در آورد *

* کارپردازانِ مرصّع کار *

در دیگر کشورها گوها ساخته بلاك استوار گردانند و دربن مرز به کُندن سرانجام یابد (بضمِّ کاف و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ نون) • طلا را چنان پاک و نرم سازند که داستانِ طلای دست‌افشارِ پرویز باور افتد *

آئینِ ساخت آنست که از یک ماشه طلا تارے به پهنا نیم انگشت ودرازا هشت برکشند • پس ازان دو بخش خاکسترِ سرگینِ گاوِ صحرائی و یک حصّه نمک سانبهر بهم آمیخته تارها بدان برآلایند * سپس در پارچهٔ آبفته پیچیده بگل اندایند * بیشتر از ده تولچه زیاده نکنند و چهار سیر سرگینِ گاو را برافروزند و چندان دران گذارند[1] که بیفسرد • اگر کم‌آلایش باشد در سه آتش بعیارِ کامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه آتشِ دیگر بکار دارند • و بسیار آنست که در سه دارو و سه آتش سرانجام گیرد * دربن هنگام پاك‌ساخته در گلین پیاله بآبِ لیمو و مانندِ آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده به نیي در پیچند و ازانجا مرتبه بمرتبه برآورده و برافروخته در مرصّع بآهنین‌قلم بکار بندد و چنان پیوندد که بروزگاران از هم نریزد * نخست زیور ساده برسازند و جابجا خزینهٔ بنشاندنِ جواهر بگذارند و این خزاین بلاک آموده اندکے ازان طلا برفرازِ آن گذارند و برو جواهر نشانند و برآمدگیهای لاك را بتراشند و آنرا وزن کنند * پس ازان کُندن را بمیل برفرازِ لاك بنشانند و بعد ازان بفولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند *

دست‌مزدِ این سحرپرداز برسرِ تولچه شصت و چهار دام *

* زرنشان *

هنرپردازے است که نقره و سنگِ یشم و بلّور و جزآنرا بطرحها کنده بطلا برآماید * برنقره و فولاد تارهای طلا نشاند و یشم و جزآنرا بکندن و آمودن آرایش بخشد • درفولاد و سنگ اگر یک توله بکار برد یک و نیم دست‌مزد گیرد • و اگر بر دندانِ فیل و ماهي و کچکره و شاخِ کرگ یا نقره در یك تولچه همان قدر طلا برستاند *

* کوفتگر *

بر فولاد و جزآن خوردتر از دندانهای سوهان نشان کند و بزرّین و سیمین تار نقشها برنشاند[2] * در تولچه طلا صد دام ستاند و در نقره شصت * و کارکردِ او بیشتر در اسلحه باشد *

* میناکار *

پیاله و صراحي و انگشتري و جزآن از طلا و نقره را نقّاشي کند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا جدا برساید[3] و هر رنگ را بجاي مناسب برنشاند و بآتش برد * در سه بار چنین

---

(۱) [ة ش] گدازند که بیفشرد ‖ (۲) [ض ف ا] برفشانند ‖ (۳) [ک] برسازد ‖

کار بجای آورد * بر تولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مزدوری یابد *

*** ساده‌کار ***

زرّین و جزآن را از طلا و نقره سرانجام نماید * اجرتِ یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو *

*** شبکه‌کار ***

شبکها در زیور و آوند برسازد * دست‌رنج دو چندانِ ساده‌کار *

*** منبّت کار[1] ***

در زمینِ زرّینه ساده پیکرے یا نقشے چنان پردازد که از سطح بالا آید * پارنج در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار *

*** جرم‌کار[2] ***

بر زیور و آوند بسانِ خشخاش دانهای زرّین و سیمین را گزین پیوند دهد * در یک تولچه طلا دانه یک روپیه بستاند و در نقره نیم *

*** سیم‌باف ***

زرّین و سیمین تارها کشیده بندِ شمشیر و کارد و جزآن ببافد * در تولچه طلا بیست و چهار دام و در نقره شانزده مزد گیرد * ۱۵

*** سواد کار ***

سواد را سائیده در نقشهای زر آئین[3] ساده برآماید - سپس بسوهان زمینِ او را هموار گرداند * و سواد آنست که طلا و نقره و مس و سُرب و گوگرد را باندازه بیامیزد * و بر چندگونه باشد - در گزین قسم بر طلا سازد * در یک تولچه سواد دو روپیه برستاند - و در میانه یک - و در زبون نیم - و در نقره پنجمهٔ آن * ۲۰

*** زرکوب ***

طلا و نقره را ورق[4] برسازند *

و حکاک و ریخته‌گر و دیگر صنعت‌وران[5] کارنامها پرداخته حیرت افزایند * گذارش بس دراز * و همیشه گوناگون هنرور بردرگاهِ والا شگرف کارها بجا آرند و عیارِ[6] کار گرفته آید *

---

(۱) همچنین در [ت] و در غیاث اللغات * و در [ة ش د ض] منبط ॥ (۲) [ة ک] حرم * [ت ش] خرم * [ض] چرم * [دفا] جرم * و این لفظ در هیچ لغت مندرج نیست ॥ (۳) [دف غ ا] زرین ساده ॥ (۴) [ة] ورق ورق ॥ (۵) [ک] صنعت‌گران * در دیگر نسخ صنعت‌وران (بوزن پیشه‌وران) ॥ (۶) [ة] عیارها گرفته ॥

* آئینِ هنگامِ ولادت *

چون فرزند چهرهٔ هستي برافروزد پدر بآبِ سرد خویشتن را شوید و برخے پرستشِ دیوتها و شرادھ بجا آرد و بزرّین انگشتري عسل و روغن آمیخته بدهنِ نوزاد رساند * سپس دایه ناف ببرد * بمجرّد بریدن آن نوباوه و همه اهلِ خانه ناپاك گردند * درین حال از هوم کردن و دیو پرستیدن و خواندنِ کایتری و از بسیارے کارکرد دست باز کشند و بیادکردِ باطني بسند روند * اگر در خانهٔ برهمن شود اولاد و خویشانِ چهار پشت تا ده روز آلوده باشند و نزدیکانِ پنج‌پشتي بشش و شش‌پشتي تا چهار - هفتمي سه * و آنکه در هشتم پایه خویش باشد یک شبانه‌روز و در نهم چهار پهر بدین روش گرایند(۱) * در همین پایه بتن‌شوئی برآید * و بیشتر برانند که برهمن تا هفت‌پشتهٔ خویش ده روز دامن‌آلوده باشند - و کهتري دوازده روز - و بیس و شودرِ خاص پانزده - و عامّه شودر سی روز * و بیگانگان از آمیزش و خوردنيِ آنها دوری گزینند * و این حالت را سوتک نامند ۱۰ (بضمّ سین و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ کاف) * فرمان‌روا و پرستار و طبیب و بارچي و معمار و دیگر کارپردازانِ سلطنت را این حال روی ندهد * ششم روز برخے نیایشها بدرگاهِ ایزدی نمایند و نشاطها برسازند * و مادر با فرزند خود را بشوید *

چون زمانِ سوتک بانجام رسد روزِ دیگر نام بر نهند و بنگرند که در زائچهٔ طالع ماه در کدام برج و منزل است * سرآغازِ نام از حرفے که بدو منسوب باشد بکنند و نام بیش از چهار حرف ۱۵ نکوهیده برشمرند * ماهِ چهارم در برابرِ آفتاب آورند و پیش ازان از خانه برنیارند * پنجم ماه بناگوشِ راست سوراخ کنند * و ششم ماه اگر پسر باشد گوناگون خوردني گرداگردِ او چینند - بهرچه میل نماید لختے بچشانند - ورنه در پنجم یا هفتم * چون یك‌ساله شود یا سیوم سال موی تراشند و برخے در پنجم و طایفهٔ در هفتم و گروهے در هشتم سال نیز بکنند و جشنے برآرایند * و سالِ پنجم بدبستانِ دانش‌اندوزي فرستند و هنگامهٔ نشاط برسازند *

و زمانِ ولادت پاس داشته در هرسال بدان هنگام بزمے بپیرایند * و هر سال که سپری شود گرهے بریسمان زنند * چون زمانِ زنّار رسد بربندند(۲) * و در همگي مراتب برخے اعمال بجا آرند و شگرف کارها نمایند *

* شمارهٔ تیوهار *

(بفتحِ تای فوقاني و یای تحتاني خفي و واو و ها و الف و را) چند روزِ جیّد را بدرخور ۲۰ ملاحظه گزیده برشمرند و جشنی آرایند و آن را بدان نام بر خوانند * برخے ازان برمینویسد *

---

(۱) [ف ش ا ض] گردانند ؟؟ (۲) [ت] بربندند * و درموي سر تراشیدن و غله چشاندن و درهمگي مراتب الخ ؟؟

در ماهِ چیت هشت - سرشنّهاد (بکسرِ سین و را و سکونِ شینِ منقوطه و کسرِ تای فوقانیِ هندیِ مشدّد و های خفي و الف و کسرِ دال) پروای شکل‌پچه * نورات (بفتحِ نون و سکونِ واو و را و الف و فتحِ تای فوقاني) از سرآغازِ سال تا نُه شب بپرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دوردستها بنیایشِ درگا بهنگرکوت و جاهائی که بدو منسوب است روند * سری‌پنچمین (بکسرِ سین و را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ پنجم * اسوکا اشتّمین (بفتحِ همزه و ضمِّ سین و سکونِ واو و کافِ فارسي و الف و فتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ تای فوقانیِ هندي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ هشتم از ابتدای شکل‌پچه * رام نومین (برا و الف و سکونِ میم و فتحِ نون و واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ نهم - تولّدِ رام * چودس (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ دال و سکونِ سین) تتهِ چهاردهم * پورنماسي (بضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ نون و میم و الف و کسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) تته پانزدهم * پروا (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و واو و الف) که بحسابِ شکل‌پچه شانزدهم تته شود و بشمارهٔ کرشن‌پچه نخستین * و بطوری که آغازِ ماه از کرشن‌پچه[1] گیرند این روز را مبدأ ماهِ دوم که ماهِ بیساکه است دانند * پس بروشِ این گروه جشن در اوّلِ کرشن‌پچه باشد که پیش از شکل‌پچه بوده و بهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن‌پچه است میانِ هر دو گروه بدورِي یکماه پیشي و پسي[2] رفته است *

و چهار در ماهِ بیساکه - تیج (بکسرِ تای فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیم) تتهِ سیوم از شکل‌پچه - تولّدِ پرشرام * سپتمي (بفتحِ سین و سکونِ بای فارسي و فتحِ تای فوقاني و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني) تتهِ هفتم * چترِدسي (بفتحِ جیمِ فارسي و ضمِّ تای فوقاني و سکونِ را و فتحِ دال و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) تتهِ چهاردهم - مولدِ نرسنگه * اماوس (بفتحِ همزه و میم و الف و فتحِ واو و سین) تتهِ سي‌ام *

و سه در ماهِ جیشته - چترتهي (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني و را و کسرِ تای فوقاني و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) تتهِ چهارم * نومین[3] (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ نهم * دسمین (بفتحِ دال و سکونِ سین و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) تتهِ دهم * و این روز را دسهره خوانند (بفتحِ دال و سین و سکونِ ها و را و هاي مکتوب) *

---

(۱) [ف‌اس] از چهارم کرشن پچه گویند این سه‌روز بیدار ماهِ دوم که ماهِ بیساکه است از شکل دانند * [ش] از کرشن‌پچه گویند این روز را ابتداء ماه الخ ‖ (۲) [ه] پیش و پسي ‖ (۳) ذکر این تیوهار در [ه‌ک] نیست ‖

و بهمین شماره در ماه اساړه - هفتم هشتم یازدهم تته * و برخی پانزدهم هم اعتبار کنند *

و سه در ماه ساون - پورنماسي * پانزدهم[1] شکل‌پچه * برهمن را بزرگترین جشنهاست درهمگي سال و او بزرگان را رکهي[2] بدست راست بر بندند (بفتح را و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتاني) ریسمانیست از ابریشم و جزآن - و برخی بجواهر و مروارید بر آرایند * و تته پنجم از شکل‌پچه *

در ماه بهادون پنج - چهارم - پنجم - ششم - دوازدهم - بیست و سیوم * و پهمین را مولد کرشن دانند * و برخی در هشتم ساون پندارند *

و دو در ماه آسون[3] * بیشین‌آسا نُه شب معتبر دانند و تته دهم را نیز دسهره نامند * و در کتب اینان دسهره آنست که پیشتر نگاشته آمد و این را بجي‌دسمین گویند (بکسر با و فتح جیم و یای تحتاني و فتح دال و سین و کسر میم و سکون یای تحتاني و نون خفي) * و درین روز در بزرگداشت اسپان و آرایش آن کوشش رود و جو سبز کرده را بر سر نهند * همگي پیشه وران دست‌افزارهای خود را نیایش کنند * و بس بزرگ شمرند * بنسبت کهتري بهترین جشنهاست * شراده کناگت هم گویند * و آن در پانزده روز کشن‌پچه از ماه آسونست باتّفاق لیکن نزد طایفهٔ که آغاز ماه را کشن‌پچه دانند یکماه پیشتر ازین سپري شده * و درین پانزده تته بروح نیاکان و جزآن خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد *

و در ماه کاتک شش * پروا معتبر دانند و بلراج گویند (بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم) * درین روز خود را و گاوان و گاومیشان‌را آرایش بخشند * و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم را نیز گزین شمرند * و سي‌ام این ماه دیوالي باشد * و درین نیز دگرگونگي رود و بطور شکل‌پچه بدین نمط است که گفته آمد و بروش کرشن‌پچه پانزدهم مارگسر دانند و این روز خجسته را در پانزدهم کشن‌پچه ماه کاتک کنند * مانند شب برات چراغ افروزند * و از بیست و نهم سر آغاز شود * و درین شب قمار باختن را گزیده برشمرند و بسا شگرف آثار بدین نسبت دهند * و قوم بیس را بهترین عیدها باشد *

و سه در ماه مارگسر - هفتم از شکل‌پچه و هشتم و نهم از کشن‌پچه * درین دو نیز بیشین اختلاف *

و در ماه پوس هشتم شکل‌پچه را بزرگ دارند *

و چهار در ماه ماگه - سیوم و چهارم و پنجم و هفتم لیکن در پنجم جشن بزرگ برسازند و آنرا

---

(۱) [گ] یازدهم ‖ (۲) [ک د] راکهي - و املا موافق آن و همچنین در لغات ‖ (۳) [ش ض] و دو در ماه آسون از آغاز ماه معتبر دانند ‖

بسنت گویند (بفتح با و سین ونون خفي و فتح تاي فوقاني) * و رنگارنگ عبیر بر یکدیگر پاشند و نغمه سرایند * این سرآغاز بهار هندوستانست * اگرچه در مردم اعتبار این بسیار است لیکن در کهن نامها هفتم را بیشتر بزرگي داده اند *

و در ماه پهاگن دو - پانزدهم (۱) شکل‌پچه که آنرا هولي خوانند (بضم ها و سکون واو و کسر لام و سکون یاي تحتاني) * از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد * و آتش افروزند و گوناگون کالا بآتش اندازند و عبیر رنگارنگ بر خود افشانند و گوناگون نشاط اندوزند * و قوم شودر این جشن را بزرگترین جشنها بر شمرند * و بیست و نهم همین ماه روز و شب را متبرک دانند و شب را سیورات نامند * و برخی در چهاردهم کشن‌پچه اعتبار کنند و باین روش پیش ازین بیك ماه در چهاردهم کشن‌پچه پهاگن سیورات شود * و شب ببیداري گذرانند و شگفت اثرها برسرایند *

و نیز دانایان هندوستان پنج روز را در هر ماه بزرگ پندارند و شادکامي بجا آرند - اشتمین - چودس - پورنماسي - اماوس - سنکرانت (بفتح سین و نون خفي و فتح کاف و را و الف و نون خفي و کسر تاي فوقاني) روزے که نیر اعظم از برجے به برجے در آید *

در بزرگداشت گوناگون جشن شگرف داستانها گذارش رود و دلاویز افسانها گویند *

* آئین هنگام فرو شدن *

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از چارپائي بزمین آورند و موي سر بسترند مگر زن شوهردار را و تن بشویند * و برهمنان برو افسونها خوانند و خیرات نمایند * پس زمین را بسرگین گاو اندوده برو سبز گاه بگسترند و او را بران خوابانند سر بشمال و پا بجنوب و رو بآسمان * اگر دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب برنشانند * چون نزدیکتر شود در دهان او آب گنگ و طلا و لعل و الماس و مروارید اندازند و گاو خیرات کنند و برگ نازبو را که بس بزرگداشت نمایند بر سینه نهند و از گل خاص (۲) قشقه بر کشند *

چون پیوند جان بگسلد پسر خورد و برادر و شاگرد و دوست سر و ریش بتراشند * و برخی در دهم روز بجا آرند * مرد را دهوتي بسته در چادرے به بپیچند و زن شوهردار بدستور زندگي لباس در پوشانند * و بکنار آب برند و از چوب پلاس انبارے برسازند و او را دران برنشانند * و بر روغن گاو افسون خوانده در دهن اندازند و در چشم و بیني و گوش و جزآن اندك اندك طلا بگذارند * بهتر آنکه پسر آتش در دهد ورنه خورد برادر و گرنه کلان * زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیشاني بهم‌آغوشي او خاکستر گردند * خواسته‌داران بعود و صندل آتش افروزند *

و زنان را نخست اندرزگوئي کنند تا خود را بسوختن ندهند * و هندي زنان در سوگواري

(۱) [ة ض] یازدهم * [د ش] پانزدهم * [ک] شانزدهم ॥ (۲) [ش ض] خلاص ॥

پنجگونه باشند - نخست ازین آگهي جان‌برون شود و هواخواهان او را بآتش سپارند * دوم پاس دوستی داشته شگفته‌دل بکورهٔ آتشین درآید * سیوم از شرم نکوهش خویشتن را بآتش دردهد * چهارم رسم و عادت پنداشته تن بدان در زند * پنجم خویشان بے خواهش او بآتش دراندازند *

اگر سنّیاسي رخت هستي بربندد و یا خوردسالے که دندان برنیاورده بخاک سپارند یا بآب سردهند * و آنکه بپید نگرود و غیرمقیّد بکارکرد یکی ازان چهار گروه و دزدپیشه و شوهرکش و بدکاره و باده‌پیما را بآتش نسوزند *

و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو و نی و آرد و برگ پلاس و سر از نارگل برسازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند *

و آبستن را تا بار نهادن از سوختن باز دارند * و اگر در سفر فروشود زنان بهمراهی جامه یا آنچه نشان او دارد خود را بسوزانند * و طایفهٔ زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خرد رهنموني کند که سوختن رنج ریاضیست چندان بتلخ‌کامي بزیند که جان دادن آسان نماید *

و همان روز سوختن کنار آب روند و موی سر واکرده و زنّار را واژگون بسته همه قوم و هر که بآشنائی رفته باشد تن بشویند و دو کف کنجد کنار دریا برنهند * در سبززارے بایستند و آشنایان ماتم‌زدگان را نصیحت‌گری نموده بخانه برند * خوردان پیش پیش و بزرگان پس پس روند * و چون بدر خانه رسند از برگ درخت نیمب اندکے خورده بدرون شوند *

چهارم روز برهمن و پنجم کهتري و نهم بیس و دهم شودر آتش دهنده بدان جایگاه رود و برخی کارکرد بجای آرد و خاکستر با ریزهٔ استخوان که مانده فراهم آرد و بآب گنگ سردهد * و اگر دور باشد در آوندے کرده بزمین صحرا فرو برند و بهنگام برآورند و در خریطهٔ چرم آهو کرده بدان دیار[1] رسانند و برخی کارها بجا آید *

و در برهمن همگي دودمان تا ده روز بستر از علف ساخته بر زمین خواب کنند و جز فرستادهٔ ۲۰ مردم یا از بازار خریده نخورند * و تا ده روز هر که آتش داده باشد لختي شیر برنج پخته به نیّت تنومندی بدن نو بدهند * گویند چون عنصري بدن خاک گردد نفس ناطقه بدنے دیگر لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند (بکسر باء فارسي و کسر مجهول را و سکون یاي تحتاني و فتح تاي فوقاني) * و عقیدهٔ آن دارند که تا این بدن با اوست ببهشت نرود و در ده روز این بدن انتظام یابد و سپس برخی کار کرد بجا آید و آن بدن نیز بازگذارد و بدنے دیگر که سزاوار بهشت باشد برگیرد ۲۵ و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدن بهشتي دریابد * و در دیگر گروه باندازهٔ مدّت سوتک *

و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم نیز بجای آرند *

---

(۱) [نس] رود بار ؟؟

اگر در خانه نمیرد و درمیانِ ده روز خبر آید درباقي مانده از ده روز هرچه باشد ناپاک باشند • و اگر بیرون از ده روز آگهي رسد تا سه روز ناپاك باشند و پسر هر وقت که بشنود تا ده روز ناپاک باشد • و اگر پیش از زنّار دادن باشد و دندان برآوردن و هفت‌ماهه تا یکروز بغسل کردن پاک شوند • و زیاده ازین تا دوساله‌را پس از شبانه‌روز پاك گردند • و از سرتراشي تا ۵ ایّام زنّار سه شبانه‌روز زمانِ ناپاکي باشد • و در دختر تا ده‌سالگي بغسل تنها پاک شود - و ازانجا تا ایامِ خواستکاري که پیش از کدخدائي نامزد میکنند یک روز - و اگر خواستکاري شده باشد سه روز قومِ پدر و قومِ شوهر ناپاك شوند •

• آئینِ مردنِ شایسته •

گزین‌ترین روشهای فروشدن پنج برشمرند - دست از خورد و آشام بازگیرد تا به نیستي ۱۰ گراید • سرگینِ گاو را سائیده لحاف و بستر سازند و قدرے آتش از جانبِ پا دردهند - آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و او دل بر پیشطاقِ بارگاهِ ایزدي بسته فروشود • بکشاده‌پیشاني خود را در برفـــزار اندازد و نقدِ حیات بسپارد • و در اقصای بنگاله جائے که گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد - دشمنِ نفسِ امّاره بدریا درشود و بشمارهٔ گناهانِ خویش به نیایشگريِ دادارِ بیهمال پردازد چندانکه نهنگان رسیده در ربایند • در الهاباس جائے که گنگ و جون بهم آیند - بدشنه ۱۵ سرِ خود را از تن جدا سازد • هرکدام را خواص(۱) گذارش نمایند •

• آمدگانِ هندوستان •

ازانجا که شهرستانِ نقل خراب و بیابانِ(۲) داستان سنگلاخ بود خردِ حقیقت‌پژوه از آمیزهٔ آن برکناره میداشت - ناگاه بسرنوشتِ آسماني از خلوتکدهٔ خموشي بهنگامهٔ گفتارسرائي افتاد و شادابيِ گفت اندیشپده از هرگونه سخن برگذارد • گذارشِ حالِ هندوستان بران داشت که چندے ۲۰ از آمدگانِ این فراخنای برنگارد و این شگرفنامه را بیادکردِ نیکوان نویدِ روائي دهد •

• آدم •

گویند از عُلوي عالم بلغزشے که رفت بسراندیپ افتاد - همخوابهٔ او بجُدّه و عزرائیل بسیستان و مار بسپاهان و طاؤس بهندوستان • افسانه‌طرازان این داستان را بسیرابي برنگاشته و درهندي نامها که حالِ چندین لک سال برسراید اثرے ازان پدید نے •

• هوشنگ • ۲۵

نبیرهٔ کیومرث پسرِ سیامک - جانشینِ بزرگ نیاک شد و اورنگِ فرمانروائي بداد و دهش

---

(۱) [ز] خواص نو ॥ (۲) [ف اض] سامان ॥

برآراست * نخستین نامِ داوری[1] برو گفته اند * بهند آمد و گوهرِ نیکوئی برون داد * نامهٔ جاودان‌خرد
از بزرگ آگهیِ او برگوید *

حافظ در استطالة گوید چون مأمون بر خراسان چیره‌دست آمد سرانِ هر سو ارمغانی بدرگاه
فرستادند * مرزبانِ کابل فروهیده مردے دوبان[2] نام را به پیغام‌گذاری فرستاد و در نیایش‌نامه
چنان برنگاشت که شگرف تحفهٔ که گرامی‌تر ازو نشان ندهند روانهٔ درگاهِ والا گردانیدم * خلیفه ۵
ازین آگهی دستورِ خود فضل را به پژوهش برگماشت * چنان پاسخ یافت همانا[3] ستایشِ من
خواسته * گفتند با تو چیست و این پایه از کجاست * گفت خرد روشن و تدبیر درست و رهنمونی
راست - و چند[4] داستانِ آگهی برخواند که همگنان در شگفت ماندند * دران هنگام که خلیفه بسیچ پیکارِ
محمّد امین برادرِ خویش در سرداشت و که و مه اورا ازان بازداشتی راز بدوبان درمیان نهاد و او
ببیانِ روشن رفتنِ عراق و آراستنِ نبرد دلنشین گردانید * گذارشِ او گره‌کشای بستگیها آمد * مأمون ۱۰
نوازش فرموده فراوان زر به بخششِ او نامزد ساخت * او عرضه داشت آئینِ خدیوِ ما نیست که
ایلچی چیزے بستاند لیکن چون[5] کتابِ جاودان‌خرد که زادهٔ خردِ دوربینِ هوشنگ است در
مداین نشان دهند چون آن دیار کشوده آید بدست آورده بمن کرامت فرمای * او پذیرفت * چون
مداین برگرفتند او فرانمود که در فلان جانبِ شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگے است - آنرا
بردارند و این قدر[6] بکاوند که خانهٔ پدید آید - گوناگون صندوق و فراوان کالا درو و دست بدو نیالایند ۱۵
که زمانِ برگرفتنِ آن نرسیده - در فلان کُنجِ خانه صندوقے است بچنین پیکر - آنرا برداشته آورند که آن نامهٔ
والا آنجاست * کارآگهانِ سیرچشم فرستاد و گفته بےکم و کاست پدید آمد * و برخے ازان بکوششِ
فضل بتازی زبان آمد * ازانجا که[7] پیشِ دوبان گرامی بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد *

* حام *

پورِ نوح * پس از فرونشستنِ شورشِ طوفان بهندوستان آمد * داستان‌گذارانِ غیرِ این دیار ۲۰
هندیان را از نژادِ او دانند *

* جمشید *

ابنِ طهمورثِ دیوبند * چون بایزدی سرنوشت پی‌سپرِ دشتِ ناکامی گشت او را گذاره
بزابلستان افتاد * شانزده سال در کابل بسر برد و کورنگ مرزبانِ آنجا بدامادی برگرفت و نهفته
میداشت * چون بر زبانها افتاد شبے او را بهندوستان پدرود کرد * اسدی[8] ازان شب چنان برگوید ۲۵

(۱) [ش ف ا ض] دارائی ۱۱ (۲) [ة] ذوبان * [ک] دوبان * [ش ف ا ض] دوبان ۱۱ (۳) [ک] همان
نامه ستایش الخ ۱۱ (۴) [ة] چندے * [ش] چندان ۱۱ (۵) در [ة] نیست ۱۱ (۶) [ک] این قدر
جا بکاوند خانه الخ ۱۱ (۷) [ة] ازبس که ذوبان گرامی الخ ۱۱ (۸) [ف ا ض] فردوسی * در [ش ک] نیست ۱۱

شبِ تیره چون روي زنگي سیاه * فشانده دمِ دود بر روي ماه *

چنان تیره گشتي[1] که از لب خروش * ز بس تیرگي ره نبردے بگوش *

و چندے بآئینِ سپاهیگري بسر مي‌برد * و چون نزدیک شد که آشکارا گردد از راهِ بنگاله بسیجِ چین گرفت * دران راه بدستِ پژوهندگانِ ضحّاک افتاد *

* ضحّاک *

ابنِ مرداسِ تازي * چند بار بهند آمد چنانچه اسدي برگوید * نظم *

همان سال ضحّاکِ کشورستان * ز بابل بیامد بکابلستان *

بهندوستان خواست بردن سپاه * که رفتي بدان بوم هرچند گاه *

* گرشاسپ *

ابنِ اترط[2] * آمدن بهندوستان و شگرف آویزشهاي او گرشاسپ‌نامه برگذارد *

* اسفندیارِ روئین تن *

پسرِ گشتاسپ بن لهراسپ * فرمانِ پدر پذیرفته بروائيِ دینِ زردشت برآمد * بکوششِ او جهانیان بدان کیش گزویدند * و پاسِ نصیحت‌نامهٔ فریدون داشته بروشِ خویش گذاشت * فردوسي چنان برسراید * نظم *

بشد گردشِ تیغ زن پورِ شاه * بگردِ همه کشوران با سپاه *

بروم و بهندوستان در بگشت[3] * ز دریا و تاریکي اندرگذشت *

* نریمان بن گرشاسپِ اترط - سام پورِ نریمان - زال پسرِ سام - فرامرز پورِ رستم - بهمن بن اسفندیار *

چون اخترشناسان گرشاسپ را از پادشاهيِ بهمن و برانداختنِ خاندانِ وي و ویران ساختنِ زابلستان و کشتنِ فرزندانِ رستم و برآوردنِ گرشاسپ و فرزندانِ او از دخمه و سوختنِ نعشهاي ایشان آگاهي بخشیده بودند او فرزندانِ خود را وصیّت کرده بود که دخمهٔ او و اولادِ او را در قنوجِ هند برسازند * چون گرشاسپ عنصري پیوند گسیخت نعشِ اورا نریمان بدانجا برد * چون نریمان رختِ هستي بربست نعشِ[4] اورا سام بدان معموره رسانید * و چون سام را پیمانهٔ زندگي پُر گشت زال اورا بدان شهر برد * و چون رستم فوت شد فرامرز اورا بقنوج آورد * و چون بهمن بر زال و فرامرز چیره‌دست آمد و فرامرز دران آویزه فروشد زابلستان را خراب کرد * و بقنوج آمد و یازشِ آن دخمه نمود * از بیمناکي نتوانست درآمد * گویند هرکدام ازان چهار بزرگ از پیش‌بیني بجهت او

---

(۱) [۵ ش] گیتي ‖ (۲) همچنین در نسخها ‖ (۳) [ض] گذشت ‖ (۴) [۵ د] تابوت ‖

تحفهٔ سترگ درانجا گذاشته بود - ازانجمله جامِ جهان‌نمای کیخسرو که در هنگامِ پدرود کردنِ این جهان برستم داده بود - و نود من الماس از گرشاسپ * و هرکدام ازیشان برخی از نیکوکاریهای خویش بر لوحی نگاشته چنان خواهش نموده بود که دخمهٔ اینان‌را گزندی نرساند * بهمن از دیدِ آن پیش‌بینی و پیشکش بدرازنای غم در شد و دست ازان سگالش بازکشید *

همانا که فرامرز دو بار باین ملک آمد چه رستم در هنگامی که با برزو آویزش داشت و بازوی او از گرز آسیب یافت با کیخسرو میگفت که اگر امشب پورِ من فرامرز از هند برسد چارهٔ برزو تواند کرد - و ناگهانی رسیدن و کار ساختنِ او *

* اسکندرِ رومی *

چون از ایران و توران پرداخت و مرو و هرات و سمرقند آباد گردانید از راهِ غزنین بهند آمد و نزدِ پنجاب با فورِ هندی که از قنوج بآویزهٔ او برآمده بود نبردآرای شده بفریب‌کاری چیره‌دست ۱۰ گردید * ازانجا رو بجزیرهٔ براهمه برآورد * کارآگهانِ آن سرزمین عرضه داشتند که اگر بسیچِ شهریار برگرفتنِ خواسته و کالاست ما همه تهیدستانیم

* ابیات *

برِ ما شناسائی و دانش است * ز دانش دلِ ما پر از رامش است * [1]

زمین فرش پوشیدنی آسمان * دو دیده بره تا کی آید زمان *

اگر دانش‌اندوزی و حق‌پژوهی است بجویائی بدینسان نیایند * سکندر سپاه‌را گذاشته با چندی ۱۵ نزدِ اینان شتافت * انصاف‌را بارگاهِ دیگر زدند و انجمنِ رازگوئی فراهم‌آمد و اورا بسا گفتار و کردارِ این گروه پسند آمد * فرمود که هرچه خواهش کنند روائی یابد * پاسخ دادند جز جاوید زندگی در سراپای خاطر نیست * برگذارد که این آرزو از آفریده [2] برنیاید * گفتند هرگاه بر خدیوِ عالم ناپایداریِ روزگار پیداست این همه تکادو در جان‌آزاری چراست * لختی سر بگریبانِ شرمساری فرو برده نیرنگ‌سازیِ تقدیر برگفت * ۲۰

دربرخی ترسائی نامها دیده شد چون رایاتِ اسکندرِ رومی بر ساحلِ دریای هند برافراخته آمد از جزیرهٔ برهمان آگاهی یافته بسیچِ کشایش در سر گرفت * کارآگاهی فرستاده برگذاردند ای [3] گیتی شهریارِ دادگر پیوسته صیتِ رزم‌افروزی و کامروائیِ تو گوش‌افروزِ ماست لیکن چه خرسند کند مردی‌را که همگی دنیا بسند نیاید - شکوهِ صوری و نیروی تنومندی نیندوخته ایم تا درخورِ پرخاشِ مردآزمای خویش شماری - و همدیگر را در چیزهای جهان انباز پنداشته بدانچه گرسنگی شکسته آید توانگری ۲۵ میکنیم - کهین [4] پوشش خلعتِ گرانمایهٔ ماست - پردگیانِ ما برای دلفریبیِ گروگان آراستن نباشند

---

(۱) [ک ا ف ض] پر آرامش است ‖ (۲) [ک] جز از آفرینندهٔ بر نهاید ‖ (۳) [ض ف ا] ای گیتی‌پناه شهریار الخ ‖ (۴) [ش ف ا ض] کهن ‖

و جز مادرآورد را زیورِ خوبي و دلربائي نشمارند * از کلبه بیش از دو چیز نخواهیم - در زندگي پناه
و پس از مردن مزار * پادشاه برای پاسِ بزرگي داریم نه دادپژوهي و معدلت گستري - پاداش را
بچه خریده آید در مرزے که نکوهیده‌کرداري و جرم‌اندیشي نیست * جهان‌دارِ بیدارمغز ازین دلاویز
گفتار گیرا شد و بران گروه بخشیده دست ازان سگالش بازکشید *

۵ . و چنان برنوشت از سکندر بدیدیم سرگروهِ برهمنان بارها نیوشیده شد که بآئینِ زمانیان زندگي
نمي‌کنند * از تازگي شگفت مي‌انگیزد و بارِ هستي بر نمي‌تابد * اي دیدیم ازین پیام‌گذاري همگي اندرز
و آگاهيِ تو وا(۱)میخواهم - آنچه گذارش نمودید اگر از راستي فروغے دارد و از روي دانستگي برفرازِ پیدائي
برمي‌آید پس زود آگاه ساز که عیارِ این روش گرفته اگر روزگار سارگاري نماید از انصاف‌اندوزي و
حق‌پژوهي من نیز پي‌سپرِ تو باشم * دیدیم چنین گذارش نمود که از ژرف‌نگاهي بود آنکه گذاردهٔ ما
۱۰ براستي باور نداشتي و ناگرویده از پیشگاهِ نظر انداختي - بما خراب‌کردار هنگامهٔ گفت برآراید - اکنون
بدانستگي بگفتِ من بگراي * برهمن هیرید(۲) - بکشاکشِ خواهش تن د ندهد - باندازهٔ نیازمندي
خرسند شده درِ آزمندي بر خود نگشاید * خوردنيِ ما آن نیست که از چار آخشیج بدشواري بدست
آید - زمین بشکافته(۳) خود مي‌دهد * بر سفرهٔ ما تندرستيِ دشمن جا ندارد * ازین رو بیماري و
پزشک‌پژوهي نداریم - و جاوید بهي شادي‌افروزِ ماست * از یک‌دیگر منّتِ دستیاري نپذیریم * ما
۱۵ برهمنان را در همگي چیزها برابریست - ناتوان‌بیني را چه گنجاست * در زمینے که تخمِ سربزرگي
و خودآرائي نروید تهیدستي همگنان سترگ دولت‌مندي است * دادده نداریم که کردارِ ما درخورِ
بازپرس نیست * کیشهاي گوناگون نپسندیم که آنرا از فزونيِ بدکرداري و فراوانيِ گناه برمي‌آرند *
بجز طبع‌پرستاري دین نداریم - از هرچه طبیعت باز دارد بدان روي دل نیاوریم * جفاي دنیاپژوهي
بر خود نه پسندیم که آز پرور(۴) است و تیره روزِ ناکامي دنباله‌گزین * بیکاري را ناپسندیده و نکوهیده
۲۰ انگاریم * خود را از عشرتِ زناشوئي بناتوانائي نرسانیم * همه چیز در دستِ ماست چون فروهشتهٔ
ماست * گرمي از خورشید مي‌ستانیم - تري از شبنم * تشنگي بدریا فرو مي‌نشانیم * بجز زمین
خوابگاه نگزینیم - آرزو غنودنِ مارا بغارت نبرد - و اندیشه را بر ما چیره نسازد * بر همسرانِ خویش بپندار
نمیفرمائیم - از هیچ کس آرزوي خدمت نداریم مگر از تنِ خویش که بدن را پرستارِ روان دانسته‌ایم *
برای کاخ‌افرازي سنگهارا بآتش نمي‌شکنیم که در گوهاي زمین باندازهٔ گنجائي بسر مي‌بریم و
۲۵ از آسیبِ باد و شورشِ غبار بترسناکي نرویم که درانجا رستگارتریم از ني‌بست خانه * بیش‌بها جامه
دربرنکشیم - حیاگاهِ خود را ببرگ مي پوشیم و اگر راست خواهي بآزرم * پردگیانِ ما رنج‌زدهٔ آرایش

---

(۱) [ه ض د ف ا] آگاهش؟ ॥ (۲) همچنین در [ک] ، [ه ش ض ف ا] برهمن مي‌زید بسرهٔ زندگی بکشاکش الخ ॥ (۳) [ه د] نشکافته ، [ک] بشکافته ، [ش ف ا ض] شکافته ॥ (۴) [ک] آز پرداز ॥

نشوند - خدا آفریده را که تواند پیراست - و پس از آراستن سودمندي نیست * با گناه از خواهشِ تن بزن نگرانیم و پایداريِ مردم‌زاد در نظر * آزرم بر نیارائیم و به نیروی شایسته‌کاري غبارِ شورش فرونشسته داریم * و در بندِ طالع‌یاوري بوده در کردني تن بواماندگي در ندهیم * و بر مردگانِ خود چون پرستش‌خانها کاخ‌آرائي نکنیم * شما فرمان گذارید بر کسانے که درِ خواهش بر خود کشوده دارند و بصوری توانگري مي‌سازند * گزندِ طاعون نرسد که دامنِ آسمان بزشت‌کاری بر فیالائیم * همواره به نیرنگيِ روزگار سازش رود - ازین رهگذر تموز و دي نیازارد - و از بایستِ این دو هنگام آزادزندگي نمائیم * به بچ بازي و تماشاي فیل و اسپ و رقّاصي دل‌تیره نگردیم * و چون برنگ‌آمیزيِ[1] دنیے خواهش رود دیدِ کردارنامه‌تان ازان باز دارد - و کارکردِ شما که سزاوارِ خندیدن است یاد آورده زار میگرییم * و آراستگیِ دنیا ما را بتماشاي دیگر خوش میدارد که درین رنگین کارخانه آسمان بدرخشان ستارها گوناگون جلوه کند - دریاي آسمان‌رنگ که بخوبیِ هرچه‌تمامتر زمین را چون همشیره در آغوش دارد و رقص‌آوريِ ماهیان که از موجِ دریابار جست‌وخیز مي‌زنند دیده شادکامي مي‌اندوزیم - گشتِ[2] صحرا و بوی رنگارنگ گلها و سایهٔ درخت‌زار و آبِ چشمها بصد روش مارا خرّم میدارد - و نغمه‌سرائيِ جانورانِ خوش‌آهنگ از همگي سازهاي بزمِ دولت‌وران بے‌نیاز دارد * اینست تماشاگاهِ ما که ازان بهره گرفتن دشخوار - و از پیش‌طاقِ خاطر سترده داشتن گناه * براي بازرگاني بغراب و کشتي دریا برنشکافیم * بتابشِ حسنِ دیگران دلِ ما سوخته نگردد * و چرب‌زباني و عبارت‌طرازي نیندوزیم * ثروتمنديِ سخنورانِ ثناطراز درین دیار غازهٔ اعتبار بر رو ندارد که شیوهٔ این گروهِ دون‌همّت چون خودي‌را بخدائي ستودن است و اعتقادِ مرده را بگناه آمودن روشنيِ خداداد را بکردارهاي نکوهیده تیره مي‌سازند * هان شما وارون‌بخت‌ترینِ مردم که طاعت‌تان گناه است و زندگاني وبال *

شهریار چنین پاسخ داد اگر واگفتهٔ شما فروغے از راستي با خود دارد چنان مي‌انگارم که تنها برهمنان خلعتِ مردمي در بر دارند - و همین گروه را جواهرِ بے‌تن پنداشته آید * یکبارگي طبیعت را کام ناروا داشتن یا خدا بودنست یا حسد بردن بدادارِ بیچون * وبالجمله این چیزها بدانشِ خویش از دیوانگي مي‌شمارم نه فرزانگيِ تامّه[3] * دیدیم ما درین سپنجي‌سرای رختِ اقامت نینداخته ایم - و ایرماني[4] رباط را بکاشانگي برنگرفته وبدوربیني رهگذری بوده سبکبارِ گناه بزاد وبومِ خویش شتاب داریم * واین گفتار نه خودرا بخدائي وانمودن است - لیکن چون تیره‌اخترانِ سعادت‌دشمن خوبهاي خدای جان‌آفرین را سرمایهٔ رستگاري نگردانیم - و هرآنکه از قلاوزيِ بختِ بیدار نکوهیدگیها فروهشته پي‌سپرِ نیکي است نه خداست لیکن بدست‌آویزِ دوستیِ آن یکتاي بیهمال بر همگنان سربلندی[5]

---

(۱) [ض ف ا] برنگ‌آمیزي و خودبیني خواهش الخ ॥ (۲) [ك] کشت وصحرا ॥ (۳) در [ك] نیست * و در اکثر نسخها بے نقط ॥ (۴) [ك] دایرهٔ ॥ (۵) [ك] نه سرهنگي است نه خدائي ॥

دارد * شهریارِ ما[1] چنان برگذارد همانا خودرا سعادت‌پیرا میخوانی که بگوشهٔ از دنیا جایگاهے[2]
گزیدهٔ که درانجا آمدوشدِ بیرونیان و افزونیِ حالِ بومیان پیدا نیست - و از بتکاه‌پرستي و بوم‌دوستي
آنرا ستوده میدانید * وارستگي و تهیدستيِ ناگزیر نه[3] سزاوارِ ستودن است بل ایزدِ توانا بدین روش
بادافراهِ نکوهیده کردارِ شما سرانجام دهد * کار آنست که با سرمایهٔ کامرانی به پرهیزکاري زندگاني
سپرده‌آید - ورنه جز نابینائي و تهیدستي چهرهٔ نیکي برنیفروزد * آن نمي‌بیند تا باز ماند و این‌ندارد تا
بدست آرد * ما که بچندین دست‌آویزِ عیش‌گذاري و عشرت‌گزیني دست از همه باز کشیده رشتهٔ دشوارِ
زندگي دوتا داریم شایسته‌تر باشیم بگزیده[4] پاداش *

برخے گویند که چون بر فور چیرگي یافت چنان شنفت که در پایانِ هند[5] فرمان‌روائے است
کید نام - و بسا نیکوئي دارد * سیصد سال است که بشایستگي میگذراند * نامهٔ بیم و امید بدو فرستاد *
۱۰ برخواند و پاسخ داد که از اقبالِ شهریار آگاهي دارم و دولتِ دیدار را سرمایهٔ بختوري میدارم لیکن
از سالخوردگي کم نیروست * اگر پوزش پذیرفته آید چهار گرامي گوهر را که خلاصهٔ زندگيِ من است
بارمغانی میفرستم - دختے هوشمندِ پارساگوهر در نکوروئي کم‌همتا - حکیمے در ضمیرشناسي کم‌همال -
پزشکے مسیحادم - شگرف ساغرے که بخوردن تهي نگردد * سکندر پذیرفته بلیناس‌را با کارآگاهے چند براي
آوردن فرستاد * آن گرامي جواهر با چهل فیل که ازان سه سفید بود با بسیارے تنسوقاتِ.دیگر ببارگاه
۱۵ آورد * نخست بآزمودنِ هندي حکیم پرداخت * قدحے روغن‌آموده نزدِ او فرستاد * دانا سوزنے چند
دران فروبرده باز گردانید * سوزنها بگداز داده کُرهٔ ساخته باز نزدِ او بردند * آن کارآگاه آنرا آئینه
ساخته باز فرستاد * او بطشتِ آب‌آموده انداخته روانه کرد * دانشور آئینه را مشربه ساخته بران طشتِ
پرآب نهاد * اورنگ‌نشین اورا پر خاك کرده باز گردانید * ازِ دیدِ این بغم در شد - و بنکوهشِ خود
درآویخت - و باز گردانید * شهریار بشگفت افتاد * روزِ دیگر انجمنِ دانش‌منشان برآراست و بکشایشِ
۲۰ راز برنشست * سپس آن بینش‌سوار را بار دادند و نوازشها رفت * خوش‌رو کشاده‌پیشاني بلندبالا
توانا تن * بخاطر آورد که اگر باچنین پیکر دانشِ والا و تیزيِ دریافت و نیروي دل فراهم آید یگانهٔ
روزگار باشد * او سوادِ پیشاني برخوانده سبّابه را گردِ رو گردانید و بسرِ بیني نهاد * چون پژوهش
رفت عرضه‌داشت بسگالشِ شاهي فرا رسیدم و ازین نمودار چنان برگذاردم چنانچه بیني بر رو یکیست
من نیز در روزگار یگانگي دارم * سپس فرمان شد که بستگیهاي دینه یکیک برکشاید * پاسخ داد خسروِ
۲۵ آفاق فراوانيِ دانشِ خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است دلِ شاهي از گوناگون هنر مالامال
و گنجایشِ چیزِ دیگر ندارد - و من چنان گذاردم که چون سوزنها دروجا گرفت تواند بود دیگر دانشها در

---

(۱) لفظ ما در [ش ف ا د ض] نیست ॥ (۲) [ۀ] جانگاهي ॥ (۳) لفظ نه در [ك ف ا ض] نیست ॥
(۴) [ش] وبگزیده پاداش درخور * گویند الخ ॥ (۵) [ک] سنده ॥

خاطر درآید * و از گروه ساختن شهریاررا سگالش آن بود که صافي ضمیر بسان روغني آوند نبود که چیزے دیگر درو جا گیرد بل مانند آهنین گوئے است * و از آئینه‌سازي بدان آگهي رفت هرچند فولاد سخت باشد چنان روشني پذیرد که پیکرها درو نمودار گردد * و از آئینه بطشت فرو بردن کمي[1] مغز و فزوني دانش فرا گرفتم * و بمشربه ساختن پاسخ دادم آنچه بآب فرو مي‌شود بتدبیر بر فراز نشیند - دانش بسیار نیز بجست و جوی سخت توان بدست آورد و کوتاه زندگي را دراز توان نمود * و خاک آمودن چنان برگذارد که انجام کار فروشدن و بخاك پیوستن است * این جواب نداشت برخموشیدم * اسکندر بر دوربیني و دانش‌پژوهي او آفرین‌گر[2] شد - و بر زبان آورد سودے که از هندوستان اندوختم دیدار تو بود * بهمنشیني و دمسازي خود گرفت - و هنگام بیرون شدن از هندوستان دستوري یافت *

و آن سه گوهر دیگر نیز بآزمایش بردند - و درست‌عیار برآمد *

برخي داستان فور را پس ازسرگذشت کید واگویند و چنان سرایند که بے آویزه بدوردستیها گریخت - و قلمرو او بدیگرے سپرده آمد *

* ماني پیکرنگار *

از چیره‌دستي خود را پیغمبر وانمود - و نامهٔ برساخت که از آسمان فرود آمده - و آنکه عیسی از آمدن فارقلیطا آگهي داد منم * شاپور بن اردشیر بابکان اورا پذیرفت - و در کمتر زمانے ناسرگي گفتار بروي ۱۵ روز افتاد * خواست که اورا رهگراي نیستي گرداند * بحیله‌کاري راه گریز فراپیش گرفت * چندگاه بکشمیر بود - ازانجا بهند آمد - و هنگامه لختےگرمي پذیرفت - و بختا و چین رفت * بیشتر بشرقي زمین بسر مي‌برد تا آنکه درین تکاپو بکوهے رسید - و غارے شگرف مي‌یافت بروشے که کسے پي نبرد * یکساله آذوق بدانجا کشید * روزے با یاران خویش درمیان آورد که مرا بر فراز آسمان طلبداشته اند - همانا سالے آنجا خواهم بود - از ناپدید بودن من اندوهے بخاطر راه مدهید - و از پرستش ایزدي ۲۰ و نیکوکاري دست باز نکشید چون یک سال سپري گردد نزد فلان کوه یک دوئے آمده چشم بر راه دارید * پیش ازین پنهاني پیکرگري آموخته بود و طراز یکتائي گرفته.* چون بدان کوه برآمد شگرف صورتها بونگاشت * به ارتنگ بلنزد روزگار - و ارژنگ نیز گویند * و هنگامے که گذارده بود آن کتاب در دست بیرون آمد * نظارگیان بحیرت در شدند * چنان گذارد کار زمینیان نیست که شگفتگي نمایند - از چرخ برین آورده‌ام نگاشتهٔ آسمانیان * و آنرا بر پیغمبري خویش دلیل برساخت ۲۵ و ساده‌لوحان کوتاه‌بین را بفریفت * بران شد که بهرام گور بن هرمز بن اردشیر را بفریبد * کارے نیارست ساخت - و گرامي زندگي را درین تباه خواهش درباخت *

---

(۱) [ک] به کمي * [ف ا ض] از کمي ॥ (۲) [ع] آفرین‌گو ॥

* بهرام گور *

او پسرِ یزدجردِ بزه‌کار است * از ساسانیان * ازانجا که مستیِ دنیا بوالعجب خیالها در سر
فروریزد او را در گرميِ کامیابيِ اندیشهٔ جهان‌نوردی کالیوه کرد * مهرپرستی از دودهٔ بهمنِ اسفندیار
جانشینِ خود ساخت و خود بآئینی که کس نشناسد بهند آمد * و دران نواحيِ گرزه فیلی بود -
جهانی ازو بستوه * هرچند از نادرانِ کارپرداز بجان‌شکريِ او همّت مي‌گماشتند بجز جانِ خویش
نکاشتی * بهرام ازین آگهي بدانجا شد و به نیروی بازو آنرا بخاکدانِ نیستي برنشاند * فرمان‌روای
هندوستان او را نواخت * در همان نزدیکي غنیمی چیره‌دست به پیکارِ او برخاست * چاره جز
باج‌گذاري ندید - بهرام ازان باز داشته بآویزهٔ او در شد و فیروزمند آمد * افسرخدیو او را بدامادی
برگرفت * و چون از بزرگ نیاکانِ او آگاه شد بهراس در افتاده - با فراوان خواسته بدیارِ خویش
١٠ پدرود کرد * گویند دوازده هزار نغمه‌سرای هندی با خود برد * و ازو شگرف داستانها برگذارند *

* حکیم برزویه *

نوشیروان همواره در جست وجوي آگهي بسر بردے و دلِ سخن‌پذیر و سخنِ دلپذیر پژوهش
نمودے * برهمنی دانش‌منش را بسروقتِ او گذاره افتاد و خلوتکدهٔ رازگوئي فروغ گرفت * پرسش
رفت زبانزدِ روزگار است در کهسارِ هندوستان داروها روید که بدان مرده زندگي یابد * پاسخ داد گذارده
١٥ طرازِ راستي دارد لیکن از کوه دانا میخواهند و از دارو دانش و از مرده نادان * و گوناگون دانائی
این دیار و سودمندي آنرا برگفت * و ازان کلیله دمنه را بشمرد و لختی ثناگری او برخواند و گفت
فرماندهانِ هندوستان آن دستور العملِ جهانباني نهفته دارند و بهرکس نه نمایند * شهریارِ پایه‌شناس را
خواهشگری آن ناشکیبا ساخت * بکارداران فرمود شناسادلی ژرف‌بینش میخواهم که با تنومندي
نیروي دل داشته باشد و با فنونِ دانش زبان‌شناسي با او * برزویه را بدین گزیده خوها آراسته یافتند
٢٠ و عیارِ آن برگرفته آمد * فراوان زر بدو بسپرد تا بآئینِ بازرگاني بدان دیار شتابد و پژوهشِ پخته‌کاران
در انجامِ خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت‌نامها ببارگاه آورد * او بهند آمد و دکانِ سودا
بر آراست و خویشتن را نادان نموده خواستکارِ شناسائي شد * بدین روش برازدارانِ مرزبانِ هند
پیوندِ یک‌جهتي استوار گردانید و بدان دستمایه آن مجموعهٔ هوشمندي را با دیگر نفایس بدرگاهِ
والا برد * گیتي‌خداوند او را نوازش فرموده کامیابِ خواهش ساخت *

* محمّدِ قاسم *

عم‌زادهٔ حجّاجِ مشهور * در زمانِ عبد الملک سند برگرفت چنانچه لختی ازان گذارده آمد *

* امیر ناصر الدّین سبکتگین *

پدرِ سلطان محمودِ غزنوي * پس از بهرام گور هیچ یکے از ملوک بهندوستان نیامد * او در سالِ سیصد و شصت و هفتِ هجري لشکر بر هند کشید و آویزشها کرده بغزنین بازگشت *

* امیر سلطان محمودِ غزنوي *

دوازده بار بهند آمد - نخستین در سالِ سیصد و نود و پسین در چهارصد و هژدهم * تعصّب پیشگان هند را دار الحرب وانموده آن ساده‌لوح را بریختنِ آبِ ناموس و خونِ بیگناهان و گرفتنِ مالِ نیکوان برانگیخته *

* سلطان مسعود *

پور او * در سالِ چهارصد و بیست و شش بهند آمد *

* سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود (۱) *

اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرّفِ اولادِ سلطان محمود بود امّا کسی بهند نیامد بدین تفصیل - مکحول بن سلطان محمود - مودود بن مسعود - مسعود بن مودود - سلطان علي بن مسعود بن محمود - سلطان عبد الرّشید بن محمود - فرّخزاد بن مسعود * و چون زمانه افسرِ فرمان‌دهي بر تارکِ ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتي نمود و آهنگِ هند پیش گرفت و چند بار آمد *

* سلطان مسعود بن ابراهیم *

او نیز چند بار بهندوستان آمد و لختے کام دل برگرفت *

* بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم *

حدیقهٔ حکیم سنائي و کلیله دمنهٔ نصر اللّه مستوفي بنام اوست * بدین عرصهٔ دلکشا گذاره نمود *

* خسرو شاه بن بهرام‌شاه *

چون پدر گرامي را روزگار بسر آمد او سریرآراي شد * درین هنگام علاء الدّین حسین غوري که بجهان‌سوز مشهور است غزنین خراب کرده بهندوستان آمد * سلطان غیاث الدّین سام و سلطان شهاب الدّین برادرزاده‌هاي علاء الدّین حسین که غزنین و آن حدود بایشان داده بود به نیرنگ‌سازي خسرو شاه را از ملکِ هندوستان بدست آورده بزندان برنشاندند و درانجا روزگارِ او سپري شد و دولتِ محمودیان بانجام رسید * و برخی چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنتِ لاهور بر اورنگِ ۲۵

---

(۱) [ک ف ا ض] محمود ॥

فرماندهي آمد • چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو ملک را بدست
آوردہ زنداني گردانیدند چندانکه زندگي بسر آمد •

• سلطان معزّ الدّین محمّد سام •

سلطان شهاب الدّین سام نیز خوانند • علاء الدّین حسین غوري بعد از گرفتن غزنین غیاث الدّین و
۵ شهاب الدّین را در بند کرد • وچون انفاس زندگي بشمرد و پور او سیف الدّین مسندآراي شد آن هر
دو را رهائي داده با خود میداشت • چون او در آویزهٔ عراق قالب‌تهي کرد غیاث الدّین بسلطنت‌گذاري
برنشست • و شهاب الدّین دران هنگام چند باز بهند آمد و کشتن پتهورا و کشودن هندوستان دران
زمان شد • وقطب الدّین غلام خود را در دهلي بحکومت گذاشت • و چون پیمانهٔ زندگي غیاث الدّین
لبریز گشت شهاب الدّین مسند فرمان‌روائي برآراست و غلامان ترک را پایه افزودے • ازان میان
۱۰ بتاج الدّین یلدوز حکومت مکران و سوران[۱] که از توابع هند است ارزاني داشت •

• سلطان قطب الدّین ایبک •

از بندگان سلطان معزّ الدّین است • بمردانگي و داد مردي نامور بود • سلطان مرزباني دهلي‌را
بدو بازگذاشت • درولایت هند دست‌بردهاي نمایان کرد و شگرف کارها ازو پدید آمد •

• ملک ناصر الدّین قباچه •

او نیز از غلامان معزّ الدّین‌است • چون خداوند او درگذشت خود بر آچه و ملتان و دیار سند چیره آمد •

• سلطان شمس الدّین ایلتمش[۲] •

برخے اورا از بندگان شهاب الدّین برشمرند و چندے از قطب الدّین ایبک • پس از فرو شدن
قطب الدّین ایبک چون پور او آرام شاه بهروز نبود مرزباني بدو بازگردید •

• سلطان غیاث الدّین بلبن •

از غلامان شمس الدّین است • از توران بهندوستان آوردند • لختے خطاب الغخاني داشت -
سپس بفرمان‌دهي رسید •

• سلطان محمّد بن سلطان ملک‌شاه سلجوقي •

بگذارش برخے در پایان زندگي از آویزهٔ برادران وا پرداخت - بهندوستان آمد و بسیارے را جان
بشکرد • سنگین بتے[۳] بده هزار من بود - بدست سلطان افتاد و هندیان پیغام گذاردند که آنرا باز دهند -
۲۵ همترازوی آن مروارید داده آید • پذیرائي نیافت •

---

(۱) در [ک] نیست • [ف ا ض] سوزان • [د] سواران ॥ (۲) همچنین در [ۀ ش د] •
[ک ف ا ض] التمش ॥ (۳) همچنین در [ۀ] • [ت] بتي هزار من • [ش] بتي ده هزار •
[د] بتي که ده هزار • [ض ا ف] بتي که دو هزار ॥

* سلطان جلال الدّین منکبرنی

چون سلطان محمّد خوارزم شاه از سپاه قاآنِ بزرگ چنگیز خان بجزیرهٔ آبسکون گریخت جلال الدّین پور او همراه بود * و چون سلطان فروشد بخراسان آمد و ازانجا بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکرِ قاآن نمود و فیروزمند آمد * و قاآنِ بزرگ خود بچاره‌گری برخاست * او تاب نیاورده بهندوستان شد * آن بزرگ‌شکوه تا کنار آبهای سند از پی راند و باز آویزشها روی داد * چون کار از نیرو برگذشت سوارهٔ چتر برگرفته بروبار سند زد و آن دریای طوفان‌جوش را گذاره شد و در برابرِ غنیم فرود آمد و زین برداشت و پوششِ خویش در آفتاب افکند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست * قاآن از دیدِ آن بشگفت درشد و آفرینها کرد * شبانروز درانجا بسر برد * پنجاه کس از لشکریان بدو پیوستند * آنگاه چوب‌دستیها بریده برگروهے از اهلِ هند شبیخون برد و فراوان غنیمت برگرفت و در کمتر زمانے ده هزار سوار فراهم آمد * سلطان شمس الدّین ایلتمش فرمان‌فرمای هندوستان بدهراز اندیشه در شد و بکارزار دل[۲] نیارست نهاد * او نزدیکِ دوسال در هند پیکار می‌کرد و بر بسیارے آبادجا چیره‌دست آمد * سپس بکشایشِ عراق از راهِ کچ و مکران باز گردید *

و برخے چنان گذارند چون هزار کس با سلطان بهم رسید بدهلی رو نهاد و کارآگهی نزدِ سلطان شمس الدّین ایلتمش فرستاده خواهشِ جا نمود * او از دوربینی پذیرا نشد * فرستاده را بآئینِ پخته‌کاران مسموم گردانیده و تنسوقات فرستاده بایران رهگرا ساخت *

* ترمتی نوئین *

از بزرگ امیرانِ چنگیز خان است * پس از سرگذشتِ سلطان جلال الدّین بهندوستان آمد و ملتان برگرفت * ناصر الدّین قباچه حاکمِ آن مرز درِ خزانه بکشاد و دلِ سپاه بدست آورد * به نیروی همّت و مردانگی چاره‌گر شد *

* ملک خانِ خلج *

از سپاهِ خوارزم است * بسند آمد * ناصر الدّین قباچه بآویزهٔ او رفت و ناوردگاه را بفروغِ رادمردی روشن ساخت * خلجی را نقدِ زندگی یغمای شد *

* طاهر *

از امرای چنگیز خان است * و در عهد سلطان معزّ الدّین بهرام شاه پور سلطان شمس الدّین اندیشهٔ هندوستان اورا کالیوه ساخت * ملک قراقش[۳] از جانبِ سلطان حکومتِ لاهور داشت * از کم‌همّتی و بے‌اتّفاقی شبے بدهلی روانه شد و شهر به یغما رفت *

---

(۱) [ك ف ا د ض] محمود ॥ (۲) [ك ف ا ض] دنبال ॥ (۳) [ك] قزاق ॥

* منکوبه *

از امراي هلاگو خان است * در زمانِ سلطان علاء الدّين مسعودشاه به‌آچه آمد * سلطان به پيکار او رهگراي شد * چون بکنارِ آبِ بياه رسيد او بخراسان باز گرديد *

پيش از آمدنِ منکوبه بيك سال لختي سپاهِ چنگيز خان به بنگاله در آمد و بطغان خان که از جانبِ سلطان علاء الدّين مسعودشاه حاکم بود کارزار رفت و بآشتي گرائيد * ۵

و در زمانِ سلطان ناصر الدّين محمودشاه سپاهِ مغل به پنجاب در آمد و باز گشت *

* ساري نوئين *

با گران لشکر بسند آمد * سلطان ناصر الدّين اُلُغ خان را بدان سو نامزد گردانيد و خود نيز از پي روان شد و مخالف باز گرديد *

* تيمور نوئين *

در عهدِ هلاگوخان با فراوان سپاه رو بهند آورد وبا قدرخان پورِ سلطان غياث الدّين بلبن درميانِ لاهور و ديبالپور سخت آويزش رفت و آن نوبارهٔ سعادت شربتِ واپسين نوشيد * مردانه خردپژوه دانش‌دوست بود و دو بار تحف و هدايا بمصلح‌الدّين شيخ سعدي بشيراز فرستادهٔ خواهشِ آمدن نمود * اگرچه آمدنِ او صورت نه بست ليکن سفينهٔ بدستِ خود نگاشته فرستاد * و درين سانحه مير خسرو در بند افتاد چنانچه لختي ازين سرگذشت در قصيدهٔ برسرايد * سپس تا هفت سالِ لشکرِ بيگانه نيامد * ۱۵

* عبد الله خان *

نواسهٔ هلاگو خان * از راهِ کابل بسيجِ هندوستان کرد * سلطان جلال‌الدّين بچاره‌گري برخاست و درسرزمينِ بگرام سترگ آويزهٔ روي داد و او بآشتي باز گرديد * و الغو نواسهٔ چنگيز خان و بسيارے از سران بخدمتگريِ سلطان دل نهادهٔ سلطان اورا بداماديِ برگرفت * ۲۰

در سرآغازِ تخت‌نشينيءِ سلطان علاء الدّين لختي توراني سپاه از درياي سند برگذشت * سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسيارے بآويزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد و لختي دستگير گشتند وبسيارے را خون بخاک آميخت *

* صلدي *

از الوسِ مغل * در همان نزديکي بسند آمد و سيوستان برگرفت * سلطان ظفر خان را نامزد کرد و در اندک فرصتي چيره‌دست آمد و آنرا دستگير ساخته ببارگاه فرستاد *

* قتلغ خواجه *

درهمان سال با فراوان سپاه از آب سند برگذشت و کوچ در کوچ بدهلي رسيد * و چون سگالش ديگر داشت دست بتاراج نمي‌کشود * سلطان علاء الدّين به پيکار برآمد و غنيم را بر شکست و تا هژده کروه از پي ميراند * اُمرا از تنگ‌چشمي همراهي نکردند * غنيم برگشته گرو گرفت - هرچند استوار پيمان درميان آمد نپذيرفته بکارزار فرو شد *

* طرغي نويان *

دران هنگام که سلطان علاء الدّين چتور را گرو گرفته بود قابو دانسته با لشکر گران بهند آمد * سلطان پس از کشايش آن دژ بآويزه او تيزدستي نمود و طرغي بپنج‌کروهي دهلي گذرهاي درياي جون را برگرفت * سلطان از شهر بيرون شده دران نزديکي حصارے برساخت و پس از پيکار طرغي ناکام باز گرديد *

* علي بيك و ترتاك[1] *

از فرزندان چنگيز خان * با سي هزار سوار از دامنه کوه بۀ امروهه درآمدند * سلطان علاء الدّين سپاه برگماشت * پس از سخت آويزشها هردو بدست افتادند و ديگران مالش بسزا يافتند *

* کپك مغل *

سال ديگر با لشکر گران رسيد و در کارزار دستگير شد *

و ديگر سال سي هزار مغل از راه کوه سوالک درآمد * سلطان گزين لشکرے نامزد فرمود * گذرها برگرفته بکارآگهي بربستند * در بازگشت بسيارے قالب‌تهي کرد و برخي گرفتار شد *

* اقبالمند *

در زمان علائي با سپاه مغل آمد و در آويزه‌گاه جان بسپرد * بعد ازان بيازش[2] اين ديار برنخاستند *

* خواجه رشيد *

جامع رشيدي را سلطان محمّد خدابنده نزد سلطان قطب الدّين پور سلطان علاء الدّين به پيغام‌گذاري فرستاد و پيوند دوستي استوار گردانيد *

* صاحبقراني *

چون فرمان‌روائي دهلي بسلطان محمود نبيرۀ سلطان فيروز رسيد و دستوري بملّو خان ۲۵ سررشتۀ قدرداني و کارشناسي از دست رفت و جهانداري از رونق افتاد * درين هنگام رايات والا

---

(۱) [ك ش ض] ترياك ؟

(۲) [ض] بتازش ؟

رسید چنانچه لختی گذارده آمد * با آنکه چنین ملکی آباد بدست آمده بود گزین غنیمتی نداشت -
از وطن‌دوستی باز گردیدند *

* فردوس‌مکانی *

این داستان در نخستین دفتر بسیرابی نگاشته آمد *

* جهانبانی *

چون تابش گوهر شاهنشاهی نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمد چنانچه لختی نگارش پذیرفت *

و هزاران ایزدی سپاس که بدادگری و پایه‌شناسی گیهان‌خدیو هندوستان هنگامهٔ نیکوان هفت کشور است و هرکدام بگوناگون روش کام دل برمیگیرد *

۱۰ این درازداستان انجام نپذیرد * بسی از وارستگان و پای‌بندان را بدین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین منصور - ابو معشر بلخي - خواجه معین الدّین سجزي - خواجه قطب الدّین اوشي - شیخ عراقي - شیخ سعدي - میرحسیني - میر سیّد علی همداني - و جز آن *

* اولیای هند *

ازانجا که دریوزه‌گر الٰهي بندگان است و دوستی این گروه در سرشت[1] بگذارش برخی ازیشان
۱۵ که زادبوم یا خوابگاه درین آبادبوم دارند این نامه بانجام میرساند * بو که سرمایهٔ پذیرائی دلها گردد و دست‌آویز جاوید سعادت فراهم آید * از گلشن‌سرای حقیقت بوئی بریشنود و دست‌مزد فراوان رنج برگیرد *

اولیا جمع ولي است - آنرا از ولي بمعني نزدیکي برگرفته‌اند * همانا معنوي قرب میخواهند * و گروهی ولایت بکسر واو در تلوین برگذارند و بفتح در تمکین * و جمع نخستین را
۲۰ پایهٔ عاشقي اندیشند و پسین را حال معشوقي - خداوند اوّلین ولي باشد - خدیو دومین والي * و نزد برخی بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیا * در کهن نامّها فراوان معني برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادار بیهمال باشد * و بزرگ‌همّت جز او نگراید * مرا حیرت فروگرفته که خاک‌ذرهٔ امکان را با آفتاب وجوب[2] چه نسبت - و نهایت‌پذیر را با غیرمنتهي چه پیوند - و ولي نزد من آنست که چهار خوي گرامي اندوزد و از هشت نکوهیده پرهیزد - همواره از کارآگهي با نفس
۲۵ هزارفتنه آویزش فیروزي کند و دمی از دستان‌سرائی او نغنود * و این پایهٔ والا بایزدي تائید و رهنموني بخت بدست اوفتد لیکن گاه بدم گیرای میانجي شود و گاه بی او * پسین را اُویسي خوانند - ازان حال اویس قرنی و برخی برگوید *

---

(۱) [ك ض] سر ॥ (۲) [ك] وجود ॥

و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد (و ازان دو را ناسره پندارد) -

(۱) محاسبیان (۲) قصّاران (۳) طیفوریان (۴) جنیدیان

(۵) نوریان (۶) سهلیان (۷) حکیمیان (۸) خرّازیان

(۹) خفیفیان (۱۰) سیّاریان (۱۱) حلولیان (۱۲) حلّاجیان

نخستین گروه را سرچشمهٔ فیض ابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی * بصریست * علم ظاهر و باطن اندوخته بود و نشیب و فراز راه[1] نیکو میدانست * اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف * سال دویست و چهل و سهٔ هجری در بغداد رخت هستی بربست * و ازان‌رو که همواره امارهٔ[2] روزگار خویش درست میگرفت بدین نام برخوانند *

دومین به حمدون پور احمد بن عمّار قصّار گروند * کنیت ابو صالح * پیش نوری دانش آموخت و از سلم بن حسین باروسی و ابو تراب نخشبی و علی نصرآبادی فیضها اندوخت * و با ابو حفص حدّاد می‌بود * پایهٔ کمال یافت * جهانیان زبان پیغاره برو کشوده میداشتند * سال دویست و هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود *

سیومین به طیفور بن عیسی بسطامی نیایشگری نمایند * کنیت بایزید * بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود * از بزرگان بسطام در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایهٔ اجتهاد برآمد * سپس از رسمی دانش برگذشت و بروالا مرتبهٔ آگهی رسید * با احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را دریافته * سال دویست و شصت و یک و بگذارشی دویست و سی و چهار بعالم علوی شتافت *

چهارمین پیرو جنید بغدادی * کنیت ابو القاسم و لقب قواریری و زجّاج و خزّاز است * پدر او آبگینه فروختی و خود خز باقتی * نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او در بغداد * از سرّی سقطی و حارث محاسبی و محمّد قصّاب لختی حقیقت اندوخت و خزّاز و رویم و نوری و شبلی و بسیارے برگزیدگان ق بوی نسبت درست کنند * شیخ ابو جعفر حدّاد گوید اگر عقل مرد بودے بصورت جنید آمدے * سال دویست و نود و هفت یا هشت یا نه رخت هستی بربست *

پنجمین از آبشخور نوری سیراب‌دل * نام او احمد بن محمّد و گویند محمّد بن محمّد - مشهور بابن بغوی[3] * پدر او خراسانیست و مولد و منشأ او بغداد * از بزرگان والا شناخت و کردار است * با سرّی سقطی و محمّد قصّاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذوالنّون مصری را دیده بود * از همسران جنید پندارند لیکن لختی تیزتر * در سال دویست و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش ازین سپنجی‌سرا درگذشت *

---

(۱) [ک] را ॥ (۲) [ك] اوارهٔ ॥ (۳) [ش] لغوی ॥

ششمین بسهل بن عبد الله تستري باز گردند ٭ شاگردِ ذو النّون مصریست و از والاپایگانِ این شگرف راه است و از اقرانِ جنید ٭ هشتاد سال عمر یافت و در محرّم دویست و هشتاد و سه زندگي بسر آمد ٭

هفتمین بمحمّد بن علي حکیم ترمذي بازگشت نمایند ٭ کنیت ابو عبد الله ٭ با ابو تراب نخشبي و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن چیره‌دست بود ٭ فراوان تصنیف و خارقِ عادت ازو برگذارند ٭

هشتمین رو بابو سعیدِ خرّاز دارند ٭ نام او احمد بن عیسی بغدادیست ٭ بدوستیِ صوفیان بمصر رفت و در مکّه مجاور شد و موزه‌دوزي میکرد ٭ و شاگردِ محمّد بن منصور طوسي است ٭ و با ذو النّونِ مصري و سريّ سقطي و ابو عبیدِ بُسري و بشرِ حافي صحبت داشت و سعادتها اندوخت ٭ چهارصد تصنیف برنوشت ٭ و ناشناسندگان او را کافر پنداشتی ٭ در سالِ دویست و هشتاد و شش از عالم بشد ٭ خواجه عبد الله انصاري گوید که هیچ کس از مشایخ به ازوي نشناسم در علمِ توحید ٭

نهمین دریوزه از ابو عبد الله محمّد بن خفیف کنند ٭ پدرِ او شیرازي است ٭ شاگردِ شیخ ابو طالب ٭ خداوندِ علمِ صورت و معني بود ٭ خزرجِ بغدادي و رویم را دیده و با کتّاني[۱] و یوسف بن حسین رازي و ابو حسین مالکي و ابو حسین مزین و ابو حسینِ درّاج و بسیاری بزرگان را دریافته بود ٭ و فراوان تصنیف دارد ٭ و در سالِ سیصد و سي و یک خوابِ واپسین نمود ٭

دهمین بابو العبّاس سیّاري بازگردند ٭ نام قاسم ٭ دخت‌زادهٔ احمد بن سیّار ٭ مروزیست ٭ شاگردِ ابو بکرِ واسطي ٭ علوم ظاهر و باطن اندوخت و والاپایگي در کردار بدست آورد ٭ در سالِ سیصد و چهل و دو ساغرِ زندگيِ او لبریز گشت ٭

یازدهمین سرگروهِ اینان حلمانِ[۲] دمشقي است ٭

دوازدهمین سرچشمهٔ این طایفه فارس است ٭ از اصحابِ حسین بن منصور حلّاجِ بغدادي ٭ و او غیرِ حسین منصورِ مشهور ٭

و برخي دو زبانِ طنز برگشایند ٭

در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آن را چهارده خانواده نامند و ازان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور نه ٭

(۱) حبیبیان (۲) طیفوریان (۳) کرخیان (۴) سقطیان

---

(۱) یعني ابو بکر کتّاني ॥ (۲) [ة] حلمان ٭ [کض] ابو حلمان ٭ [ف ا] ابو حلیمان ٭ [ش] ابو حکمان ॥

(۵) جنیدیان (۶) کازرونیان (۷) طوسیان (۸) فردوسیان
(۹) سهروردیان (۱۰) زیدیان (۱۱) عیاضیان (۱۲) ادهمیان
(۱۳) هبیریان (۱۴) چشتیان

گویند حضرت امیر المومنین علي را چهار خلیفه بود - حسن - حسین - کمیل - حسن بصري * سرچشمهٔ سلاسل حسن بصري را دانند * و او دو خلیفه داشت - حبیب عجمي (نه نخست ازو جوش معرفت زدند) - دیگر عبد الواحد بن زید (پنج پسین ازو سیراب‌دل شدند) * مادر حسن بصري از کنیزان امّ سلمه است * نام او عمر خطّاب برنهاد * یتیم مانده بود * در سرآغاز آگهي گوهر افروختی * از روشن‌ستارگي راه تجرّد[1] گزیده و خویشتن را در ریاضت‌گري بگداخت و فربهي معنوي اندوخت * هر هفته وعظ برگفتي و مجلس آراستي * چون رابعهٔ حاضر نشدے بدان نپرداختي * گفتند از نیامدن پیرزنے چرا دست ازان بازکشي * گفت غذائے که بفیلان آماده باشد بکار موران نیاید *

اوّل بحبیب عجمي نسبت درست کنند * او از مالداران بود * روزگار بربا گذراندے * از سهروردي لختي چشم بینش کشوده شد * از حسن بصري راه یافت * و فراوان مردم ازو سعادت اندوختند * روزے حسن بصري از چاوشان حجّاج بگریخت و بصومعهٔ حبیب در رسید * سرهنگان ازو پرسیدند حسن کجاست * گفت درون صومعه * چون بپژوهش رفت او را نیافتند * حبیب را سرزنش کردند و گفتند هرچه حجّاج بشما میکند درخورست * گفت من جز راست نگفتهٔ ام.. اگر شما ندیدید جرم من چیست * باز در شده ژرف‌نگهي بکار بردند * خشمناک باز گشتند و طنزگویان رفتند * حسن بیرون آمد و گفت اي حبیب عجب حق اوستاد نگاهداشتي * گفت اي اوستاد از راست‌گوئي رهائي یافتي - اگر دروغ گفتمے هر دو هلاک شدمے[2] * شبے اورا در خانهٔ تاریک سوزنے از دست افتاد * از غیب روشني بدرخشید * دست بچشم نهاد و گفت نے نے من سوزن جز بچراغ ندانم جست *

سیوم فیض از معروف کرخي برگیرند * گویند پدر او ترسا بود * پیش امام رضا کیش برگردانید و بدرباني سربلندي یافت * و بصحبت داؤد طائي رسید و ریاضت‌گري بجا آورد و به نیروی درست‌نیّتي و راست‌کرداری پیشوا گشت * سريّ سقطي و بسیارے ازو فیض برگرفتند * سال دویست هجري بعلوي عالم شتافت * و درین هنگام گبر و ترسا و یهود برو گردآمدند و هریکے خواست بآئین خود بدو پردازد - صورت نبست * همانا در نزهتگاه صلح کل جا داشت *

---

(۱) [ت] تجرید ॥ (۲) [ف اض] میشدمے * [ک] میگفتم - میشدیم ॥

چهارم سرّي سقطي را دركيهم روند * كنيت ابو الحسن * از بزرگ كارآگهانِ گزين‌كردار است * جنيد و بسيارے رسيدگان‌را اوستاد * از اقرانِ حارثِ محاسبي و بشرِ حافي * و شاگردِ معروفِ كرخي * ستايشِ او از نيروی منِ ناشناسا بيرون * سالِ دويست و پنجاه و سه از خاكدانِ دنيا دامن برچيد *

ششم بابو اسحٰق بن شهريار گروند * پدرش از آئينِ زردشتي بيرون شد و طورِ اسلام پيش گرفت *
۵ از شيخ ابو علي فيروزآبادي فيض اندوخت و بسيارے بزرگان را دريافت و دانشِ ظاهر و باطن بدست آورد * سالِ چهارصد و بيست و شش از آشوبگاهِ دنيا رهائي يافت *

هفتم را سرآغاز علاء الدّينِ طوسي است * او بشيخ نجم الدّين كبرىٰ عقدِ برادري داشت *

هشتم بشيخ نجم الدّين كبري نيايش نمايند * كنيت ابو الجناب و نام احمدِ خيوقي و لقب كبري * از شيخ اسمٰعيل قصري و عمّار ياسر و روزبهان فيضها برگرفت و در شناسائيِ صورت
۱۰ و معني پايهٔ والا يافت * شيخ مجد الدّين بغدادي - شيخ سعد الدّين حمّويه - شيخ رضي الدّين علي لالا - بابا كمالِ جندي[1] - شيخ سيف الدّين باخرزي - و بسيارے اوليا از دم گيراي او جاويد سعادت اندوختند * سالِ ششصد و هژده بشمشير درگذشت *

نهم از شيخ ضياء الدّين ابو النّجيب عبد القاهر[2] سهروردي بهره‌ور * در علمِ ظاهر و باطن والاپايگي داشت * بدوازده واسطه بابو بكرِ صدّيق رسد و در طريقت بشيخ احمدِ غزالي نسبت درست
۱۵ كند * فراوان تصنيف ازو يادگار - آداب المريدين ازوست * سالِ پانصد و شصت و سهٔ هجري بعُلوي سرا شتافت *

دهم بشيخ عبد الواحد بن زيد اقتدا كنند *

يازدهم بفضيل بن عياض گرايند * كنيت ابو علي * كوفي است - و نزدِ برخے بخاري و جزآن * ميانِ مرو و باورد بآئينِ درويشان بسر بردے و راه زدے * از نيک‌سرشتي بيدار شد و بگزين
۲۰ كاركرد سعادت اندوخت * سالِ صد و هشتاد و هفت رو از جهان دركشيد *

دوازدهم ابراهيم ادهمِ بلخي را پيشرو دانند * كنيت ابو اسحٰق * نياكانِ او سروري داشتند * در جواني ستارهٔ بختمندی درخشيد * دست از همه باز داشت * با سفيانِ ثوري و فضيل عياض و ابو يوسف غسولي صحبت داشت و با علي بكّار و حذيفهٔ مرعشي و سلم خوّاص يار بود * سالِ صد و شصت و يک يا دو بشام درگذشت *

سيزدهم بشيخ هبيرهٔ بصري رسند *

چهاردهم بابو اسحٰقِ شامي پيوندند * او مريدِ شيخ علو دينوريست * چون شيخ بقصبهٔ

---

(۱) در نسخها خجندي * و در نفحات الانس جندی ‖ (۲) [ك ش ض ف ا] قادر ‖

چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدّم مشایخ چشت است از وي تربیت یافت * و سپس پسر او محمّد چراغ ولایت برافروخت * و بعد ازو خواجه سمعاني خواهرزادهٔ او کارآگهي پیش گرفت * پس ازان پور او خواجه مودود چشتي والاپایگي یافت * و پسر او خواجه احمد نیز بس بزرگ شد *

همانا هر دو شماره را گزین دست‌آویزے پیدا نیست * هر گزیدهٔ که در کاهش نفس ذو فنون و پرستش ایزد بیهمال لختے تازگي پدید آورد و معنوي فرزندان یکے پس از دیگرے چراغ آگهي افروخت اورا سلسلهٔ جداگانه برگرفتند - ورنه جزآن دوازده و چهارده فراوان سلسلهٔ زبانزد روزگار چون -

* قادري *

بشیخ محیّ الدّین عبد القادر جیلي پیروي نمایند * سیّد حسیني است و جیل دهے است نزدیک بغداد و برخے گیلاني پندارند * در رسمي و حقیقي علوم یگانهٔ زمان بود * از ابو سعید مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلي میرسد * بزرگي حال و شگرفي کرامات او جهان را فرو گرفته * ۱۰ در چهارصد و هفتاد و یک بدنیا آمد - در پانصد و شصت و یک پدرود کرد *

* یسوي *

نیازمندان خواجه احمد یسوي * در خردسالي از باب ارسلان که از کارآگهان ترک است نظر یافت * و چون درگذشت از خواجه یوسف همداني کمال اندوخت * ترکان اورا اتا یسوي خوانند - اتا در ترکي پدر است و اولیا را بدان نامند * بفرمودهٔ خواجه بترکستان باز گردید و ۱۵ برهنموني مردم نقد زندگي بسپرد * فراوان کرامات ازو برگویند * چهار خلیفه برهنموني نامور شدند - منصور اتا - سعید اتا - سلیمان اتا - حکیم اتا * و یسي معموره ایست از ترکستان - مولد و منشا شیخ درانجاست *

* نقشبندي *

از خواجه بهاء الدّین نقشبند جاوید دولت یافتند * نام او محمّد بن محمّد بخاري * از ۲۰ خواجه محمّد بابا سمّاسي نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفهٔ او * خواجه سمّاسي خواجه علي رامیتني را که بعزیزان زبانزد روزگار بارها نزد قصر هندوان میفرمودند که ازین خاک بوي مردے مي‌آید زودا قدوه عارفان شود تا روزے از خانهٔ امیر کلال بدان قصر گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزوني گرفت - همانا آن مرد بزاد * چون پژوهش رفت از ولادت خواجه سه روز گذشته بود * پدر بزرگوار نزد بابا برد * فرمودند که ما این را بفرزندي برگرفته ایم - و رو بیاران کرده ۲۵ گفتند همانست که ما بوي او شفوده[1] بودیم که پیشواي جهان گردد * امیر کلال را فرمودند از فرزند

---

(۱) [ه ک ف ا ض] شمیده ॥

من بهاء الدّين پرورش و مهرباني دريغ نداري * فرمايش كاربسته آمد * وچون لختي كار بلندي گراي شد فرمودند همّتِ شما بلندپرواز است - بدريوزهگري ديگر دلها دستوريست * ازين رو بخدمتِ قُثم شيخ رفتند و فيض اندوختند و از خليل اتا نيز بهره برگرفتند * و از ياوري روحانيّتِ خواجه عبدِ الخالقِ غجدواني بكار رسيدند * و فيض‌پذيري در معني از خضر بود * و ارادت و صحبت از ۵ خواجه يوسفِ همداني * خواجه يوسف چهار خليفه داشت - خواجه عبد اللّه برقي - خواجه حسنِ اندقي - خواجه احمدِ يسوي - خواجه عبد الخالقِ غجدواني * و خواجه يوسف از شيخ ابو علي فارمدي فيض برگرفت و او از شيخ ابو القاسمِ گرگاني * و او از دو كس بهره‌مندي يافت - جنيد و شيخ ابو الحسنِ خرقاني و ايشان از بايزيدِ بسطامي * او از امام جعفرِ صادق * و او از دو جا فيض پذيرفت - يكي از پدرِ خود امام باقر و او از پدرِ خود امام زين العابدين و او از ۱۰ نياك خود امام حسين - ديگر از پدرِ مادرِ خود قاسم بن محمّد بن ابي بكر و قاسم از سلمانِ فارسي و او از ابا بكر *

گويند خواجه بهاء الدّين را غلام و كنيز نبود * چون پرسش رفت فرمود بندگي با خواجگي راست نيايد * يكي پرسيد كه سلسلهٔ شما بكجا ميرسد * فرمودند كسي از سلسله بجائي نميرسد * شبِ دوشنبه سيومِ ربيع الاوّل هفتصد و نود و يك از بارِ عنصري سبكدوش گشت *

همانا داستانِ سلاسل حالِ مذاهبِ چهارگانه دارد * هركه پايهٔ اجتهاد گرفت پيشروي را درخور شد * و چهارگونه بودنِ آن سختگي نگيرد *

همان بهتر كه ازين سخن خامه بازگرفته بگذارشِ اولياي ايزدي رحمت دريوزه كند * بشمارهٔ لفظِ اوليا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمايهٔ سعادت‌پژوهي خويش گردانيد *

* شيخ بابا رتن *

پورِ نصرِ تبرندي[1] * كنيت ابو الرضا * درزمانِ جاهليّت در تبرنده بزاد و بحجاز شد و پيغمبر را دريافت و جهان نورديده بهند باز گرديد * بسيارے گذارده او پذيرفتند و برخي از درازعمري گفتهاي اورا باور نكردند * در سالِ هفتصدِ هجري در تبرنده فرو شد و همانجا آسود * شيخ ابن حجرِ عسقلاني و مجد الدّين فيروزآبادي و شيخ علاء الدّولهٔ سمناني و خواجه محمّد پارسا و بسيارے نيكوان پذيرنده و ستايشگر او *

* خواجه معين الدّين حسنِ چشتي *

پورِ غياث الدّين حسن * از ساداتِ حسينيِ حسني است * در سالِ پانصد و سي و هفت

---

(۱) [ن] نصير ترمذي - شف كتاب الاصابة صفحهٔ ۱۰۸۷ ؛؛

در قصبهٔ سجز از دارِ سجستان بزاد * در پانزده‌سالگي پدر آن‌جهاني شد و ابراهیمِ قهندزي را که از الٰهي ربودگان بود برو نظر افتاد و برقِ واسوختگي در خرمنِ وابستگیها در زد و در جستجوي رهنمون شد * در هرون که دیهی است از نیشاپور بصحبتِ خواجه عثمانِ چشتي رسید و بریاضت‌گري برنشست و خرقهٔ خلافت یافت * سپس در تکاپوِ به‌طلبي برآمد و از شیخ عبد القادرِ جیلي و بسیارے بزرگان فیض اندوخت * و در حالے که معزّ الدّینِ سام دهلي برگرفت بدانجا رسید و بسگالشِ عزلت‌گزیني به اجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت * و از دمِ گیراي او گروهاگروه بهره برگرفتند * روزِ شنبه ششمِ ماهِ رجب سالِ ششصد و سي و سه بملک تقدّس خرامش فرمود * در دامنهٔ کهسارِ آن خوابگاه شد و امروز زیارتگاهِ خورد و بزرگ *

* شیخ عليُ غزنویٔ هجویري *

کنیت ابو الحسن * پدرِ او عثمان بن ابو علي جُلّابي * از رسوم برکناره زیستي و پایهٔ والاي ۱۰ آگهي داشت * و کتابِ کشف المحجوب ازو یادگار * دران برنگاشته پیرویِ من درین راه بشیخ ابو الفضل بن حسنِ ختلي است * خوابگاه در لاهور *

* شیخ حسینِ زنجاني *

فراوان آگهي داشت * خواجه معین در لاهور بصحبتِ او رسید * خوابگاه درانجاست - و بسیارے بزیارتگري او سعادت اندوزند *

* شیخ بهاء الدّین زکّریّا *

پورِ وجیه الدّین محمّد بن کمال الدّین علي شاهِ قریشي * سالِ پانصد و شصت و پنج در کوت کرورِ ملتان بزاد * در خوردسالي پدرِ او از جهان رفت و او بدانش‌اندوزي برآمد و در توران و ایران شناسائي اندوخت * در بغداد بشیخ شهاب الدّینِ سهروردي ارادت آورد و پایهٔ خلافت یافت * و با شیخ فریدِ شکرگنج فراوان دوستي داشت و روزگارے باهم بودند * شیخ عراقي و ۲۰ میر حسیني ازو فیض برگرفتند * هفتمِ ماهِ صفر ششصد و شصت و پنج نوراني پیرے نامهٔ سربمهر بدستِ شیخ [illegible] الدّین پورِ او درون فرستاد * برخواند و جان بسپرد و از چار کنجِ خانه آوازِ بلند شد که دوست بدوست پیوست * خوابگاه در ملتان *

* قطب الدّین بختیار کاکي *

ابن کمال الدّین احمد موسي * از اوشِ فرغانه است * از پدرِ خورد ماند * و نظر از خضر ۲۵ برگرفت و جویائي رهنمون کالیوه داشت که خواجه معین الدّین باوش گذاره کرد * و در هژده‌سالگي ازو ارادت یافت * خلافت برگرفت و سفر گزید * [illegible]ار بغداد و جز آن از بسیارے اولیا فیض

اندوخت * بآرزوي ديدار پير بهند آمد * يكچندے بشيخ بهاء الدّين زكريّا پيوست * در زمانِ فرمان‌روائيِ شمس الدّين ايلتمش بدهلي آمد * خواجه بديدنِ او بدانجا رسيد و پس از چندے اورا گذاشته باز گرديد * او فراوان فيض بعالميان رسانيد * بامدادِ چهارشنبه چهاردهم ربيع الاوّل سالِ ششصد و سي و سه رختِ هستي بربست * خوابگاه در دهلي است زيارتگاهِ كه و مه *

* شيخ فريد الدّين گنجِ شكّر *

پورِ جمال[1] الدّين سلمان[2] از نژادِ فرّخ‌شاه كابلي است * زاد و بوم او قصبهٔ كهوتوال[3] بملتان نزديك * در سرآغازِ برنائي برسمي دانش سرگرم بود * و در ملتان خواجه قطب را دريافت و بدهلي همراه آمد و بارادت كام دل برگرفت * و برخي برانند كه همراه نيامد و از راه دستوري گرفته بقندهار و سيستان شتافت و باندوختنِ دانائي پرداخت - سپس بدهلي آمده ارادت اندوخت * اورا سخت آويزشها با نفس رفت و فيروزمند آمد * خواجه قطب الدّين هنگامي كه رختِ هستي بر مي‌بست قاضي حميد الدّين ناگوري و شيخ بدر الدّينِ غزنوي و بسا بزرگان دران انجمن بودند * فرمودند خرقه و جزآن كه از پير رسيده بود بشيخ بسپارند * شيخ از قصبهٔ هانسي بدين آگهي بدهلي آمد و امانت برگرفته باز گرديد * و فراوان كس ازو بهره برداشت * روزِ شنبه پنجم محرّم ششصد و شصت و هشت در پتّنِ پنجاب كه دران روزگار باجودهن نامزد بود جهانِ ناپايدار را پدرود كرد * و همانجا خوابگاه شد *

* شيخ صدر الدّين عارف *

پورِ شيخ بهاء الدّين * پيشِ پدر بپايهٔ كمال برآمد * فخر الدّين عراقي و مير حسيني سادات ازو نيز فيض برگرفتند * در سالِ هفتصد و نه در ملتان رهگراي سفرِ واپسين شد * و خوابگاه همانجا *

* نظام الدّين اوليا *

نام محمّد - پورِ احمد دانيال * از غزنين ببداون آمد و شيخ در ششصد و سي و دو درانجا بزاد * لختي رسمي علوم اندوخته او را نظام بحّاث و محفل‌شكن ميگفتند * در بيست‌سالگي باجودهن رفته از شيخ فريدِ گنجِ شكّر ارادت اندوخت و كليدِ گنجينهٔ معني بدست آورد * و سپس برهنموني مردم بدهلي فرستادند و بسا كس ازو بوالاپايگي رسيد چنانچه شيخ نصير الدّين محمود چراغ دهلي - مير خسرو - شيخ علاء الحق - شيخ اخي سراج در بنگاله - شيخ وجيه الدّين يوسف در چنديري - شيخ يعقوب و شيخ كمال در مالوه - مولانا غياث در دهار - مولانا مغيث در اُجّين - شيخ حسام در

---

(۱) [ت ش د ض ف ا] جلال ॥ (۲) [ش ض ف ا] سليمان ॥ (۳.) [۴] كهنوال بے نقطه * [ت] كهنووال * [ش] كهتوال * [د] كيوتوال * [ف ا] كهنولوال ॥

گجرات - شیخ برهان الدّین غریب - شیخ منتخب - خواجه حسن در دکهن * چاشتِ چهارشنبه هژدهم ربیع الآخر هفتصد و بیست و پنج از جهان رفت * خوابگاه در دهلي *

* شیخ رکن الدّین [1] *

پورِ شیخ صدر الدّین عارف * جانشینِ بزرگ نیاک است * چون سلطان قطب الدّین بشیخ نظام الدّین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت که [2] در هنگامهٔ او شکستی رود * چون ۵ او نزدیکِ دهلي رسید شیخ نظام پذیره شد * قطب الدّین شیخ را دریافته پرسید که از مردمِ شهر در پیشوا رفتن که تیزدستي نمود * گفت بهترینِ روزگارِ ما * و بدین دلاویز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد * خوابگاه ملتان *

* شیخ جلال الدّینِ تبریزي *

مریدِ شیخ سعیدِ تبریزیست * پس از سفر گزیدنِ او در خدمتِ شیخ شهاب الدّینِ سهروردي ۱۰ افتاد و از شگرف پرستاري بخلافت رسید * و بخواجه قطب الدّین و شیخ بهاء الدّین زکرّیا فراوان دوستي داشت * شیخ نجم الدّین صغری که شیخ الاسلامِ دهلي بود بکینِ او برخاست و از ناتوان‌بینی ناپارسا زنی را بران داشت که شیخ را دامن‌آلودِ تهمت گرداند * و از دمِ گیرای شیخ بهاء الدّین زکرّیا نادرستیِ گفتار پیدائي گرفت * ازانجا به بنگاله شتافت * خوابگاهِ او در بندرِ دیومحل *

* شیخ صوفي بدهني * ۱۵

زادگاهِ او اوده * شگرف وارستگي داشت و بجز ایزد نپرداختی * چنان برگذارند که خواجه قطب الدّین و او با گروهاگروه مردم بدستِ مغل گرفتار شدند * گرسنگی و تشنگي این مردم را کالیوه ساخت * درین هنگام خواجه به نیروي یزداني بهر تنی گرم کاکی از زنبیل بیرون آورده میداد و صوفي از شکسته کوزهٔ خودرا همه سیراب گردانید * ازان‌باز خواجه را کاکي و او را بدهني برگفتند * خوابگاه کیتهل * ۲۰

* خواجه کرک [3] *

از مهین وارستگان ست * از رسمها برکناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی * خواجه قطب الدّینِ اوشي براي او خرقه فرستاد و او برگرفته بآتش انداخت * برنده پیشِ خواجه قطب الدّین زبانِ پیغاره برکشاد * فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقتِ کار برتو پیدائي گیرد * او چون درخواست خواجه کرک گفت برو ازان آتشگاه جبّهٔ برگیر لیکن از آنِ خود * چون درنگریست آن ۲۵ خرقه را با چندین دلق دریافت و شرمسار گردید * خوابگاه کرّه مانکپور *

---

(۱) [۶] رکن الدین ابو الفتح ‖ (۲) [ت] بو که ‖ (۳) [د] کرک ‖

* شیخ نظام الدّین ابو الؤیّد *

بخالِ خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدّین احمدِ غزنوي پیوندِ ارادت دارد * در زمانِ شمس الدّین ایلتمش بود و خواجه قطب الدّینِ اوشي و شیخ نظام الدّین اولیا دیدارِ اورا بس فرّخ میدانستند *

* شیخ نجیب الدّین محمّد *

مریدِ شیخ بدر الدّین فردوسیِ سمرقندي که خلیفهٔ شیخ سیف الدّین باخرزیست و او خلیفهٔ شیخ نجم الدّین کبری است * ازانجا بدهلي آمده روزگارے رهنماي مردم بود و همانجا آسود * و برخے برانکه او و شیخ عماد الدّینِ طوسي مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدّین فردوسي اند *

* قاضي حمید(۱) الدّینِ ناگوری *

پورِ عطاء الدّینِ بخاري * در بخارا بزاد * در زمانِ معزّ الدّینِ سام با پدر بدهلي آمد * سه سال بقضاي ناگور پرداخت * یکبارگي اندیشهٔ وارستگي دامنِ دل گرفت * از همه واپرداخته ببغداد شد و بشیخ شهاب الدّینِ سهروردي ارادت آورد و خلافت یافت * و درانجا بخواجه قطب الدّین پیوندِ دوستي گزید و سفرِ حجاز کرده بدهلي آمد * شبِ پنجمِ رمضان ششصد و چهل و چهار بے رنجوري بعالمِ عُلوي شتافت * خوابگاه دهلي *

* شیخ(۲) حمید الدّین سوالیِ(۳) ناگوري *

پورِ شیخ احمد * در سرآغازِ جواني بس نگورو و خواستهدار بود * در پژوهشِ حق دست از همه باز کشید و برریاضتگري پاي همّت افشرد * و در خدمتِ خواجه معین الدّین طیلسانِ ارادت بر دوش گرفت و بپایهٔ والا رسید * و سلطان التّارکین برخواندند * بیست و نهمِ ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساطِ زندگي نوردیده آمد و خوابگاه همانجا شد *

* شیخ نجیب الدّین متوکّل *

برادر و مریدِ شیخ فرید الدّین گنجِ شکر است * شیخ نظام الدّین اولیا میگفت چون از بداؤن بآرزوي ملازمتِ گنجِ شکر آمدم در دهلي شیخ نجیب الدّین را دریافتم و فیضها برگرفتم * نهمِ رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت * خوابگاه دهلي *

* شیخ بدر الدّین *

زادوبوم غزنه * در خواب بخواجه قطب الدّینِ اوشي ارادت آورد و دست از همه

---

(۱) [ک ف ا ض] صدر الدین ؁ (۲) [ت] قاضي * [د] شیخ صدر الدین ؁

(۳) این لفظ فقط در [۵ د] موجودست ؁

بار کشیده بجوبائیِ پیرِ قدم‌فرسا گشت * و در دهلی بکامِ دل رسید و خلافت یافت * قاضی حمید الدّین - شیخ فرید الدّین گنج شکر - سیّد مبارکِ غزنوی - مولانا مجد الدّینِ جرجانی - شیخ ضیاء الدّینِ دهلوی و دیگر بزرگان ازو بهره گرفتند * در کهن‌سالگی که نیارست جنبید از شنود نغمه جوشیدے و جوانانه رقصیدے * پرسیدند که با چنین ناتندومندی شیخ چگونه برقص در شود * گفت شیخ کجاست عشق میرقصد * خوابگاه پایانِ آسایشگاهِ پیرِ خویش * (۵)

* شیخ بدر الدّین اسحٰق *

پورِ منهاج الدّین بخاری و برخے برانکه پسرِ علی ابن اسحٰقِ دهلوی است * زادبوم او دهلی * رسمی دانش اندوخت * و چون مشکلات درین دیار نکشود آهنگ بخارا نمود * در اجودهن بصحبتِ گنج شکر بستگیها گشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گدازی برنشست * و شیخ بخلافت و دامادی برنواخت * و همانجا خوابگاه شد * (۱۰)

* شیخ نصیر الدّین چراغ دهلوی *

نام محمود * زادگاه اوده * مرید و خلیفهٔ شیخ نظام الدّین اولیاست * هژدهمِ رمضان هفتصد و پنجاه و هفت ازین جهانِ گذاشتنی درگذشت *

* شیخ شرفِ پانی‌پتی *

کنیت ابو علی قلندر * وارسته زیستے * در یکے از نگاشتهای خود چنین میگذارد که چهل‌ساله (۱۵) بدهلی آمدم و بزیارت‌گریِ خواجه قطب الدّین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدّینِ پایلی و مولانا صدر الدّین و مولانا فخر الدّین ناقله و مولانا ناصر الدّین و مولانا معین الدّینِ دولتابادی و مولانا نجیب الدّینِ سمرقندی و مولانا قطب الدّینِ مکّی و مولانا احمدِ خنساری و دیگر دانشورانِ روزگار دستوریِ درس و فتوی دادند و بیست سال درین کار بسر بردم * ناگاه ایزدی کشش در ربود * و همگی دانش‌نامها بآبِ جون سردادم و سفر گزیدم * و در روم شمس الدّینِ تبریزی و مولانا جلال ۲۰ الدّینِ رومی را دریافتم * جبّه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند و در پیشِ ایشان همه را بآب دادم * سپس بپانی‌پت آمده عزلت گزیدم * و خوابگاهِ او درانجاست *

* شیخ احمد *

زادبوم نهرواله که امروزبه پتن زبانزدِ روزگار * بقاضی حمید الدّینِ ناگوری ارادت آورد و بوالا پایهٔ خلافت برآمد * و شیخ بهاء الدّین زکریّا با دشوارپسندی خویش اورا بس ستودے * خوابگاه بدانون * ۲۵

* شیخ جلال *

پورِ سیّد محمود بن سیّد جلال بخاری - بمخدوم جهانیان زبانزدِ روزگار * شبِ برات هفتصد

و هفت بزاد * مرید پدر خود است و از شیخ رکن الدّین ابو الفتح سهروردي خلافت یافت * گویند جهان‌نوردی پیش گرفت * امام یافعي و بسیارے را دریافت * و در دهلي شیخ نصیر الدّین چراغ دهلوي را دید و در خانوادۀ چشت خلیفۀ او گشت * چهارشنبه عید قربان هفتصد و هشتاد و پنج آخشیجي پیکر برانداخت * و خوابگاه آچه ملتان *

* شیخ شرف منیري *

پور یحیي بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود * از گنج شکر فیض برگرفت * او از خوردي‌باز در کهسار ریاضت کردے و بآرزوی دیدن شیخ نظام اولیا با مهین برادر خود شیخ جلال الدّین محمّد بدهلي آمد * شیخ در گذشته بود * و برخے برانکه دریافت و بفرمودۀ او پیش نجیب الدّین فردوسي رفت و ارادت آورد و خلافت یافت * شیخ شمس الدّین مظفّر بلخي و شیخ جلال ۱۰ الدّین اودهي که جمال قتال نیز خوانند ازو خلافت دارند * و فراوان تصنیف ازو یادگار - ازان میان مکتوبات او در سرشکنی[(۱)] نفس آزمون دارد * خوابگاه بهار *

* شیخ جمال هانسوی *

از نژاد ابو حنیفۀ کوفي است * بخطاب و فتوی پرداختے * دست ازان باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و ببلندپایه شد * و هرکرا شیخ خلافت‌نامۀ دادے نزد او فرستادے و از ۱۵ پذیرفتگي او روائي یافتے و اگر نپذیرفتے شیخ را بر زبان رفتے پاره‌کردۀ جمال فرید نتواند بردوخت * خوابگاه هانسي *

* شاه مدار *

لقب بدیع الدّین * که و مه هندي‌بوم بدو گروند و والاپایگي او برگذارد * گویند مرید شیخ محمّد طیفوري بسطامي است * هرگز جامۀ او شوخگین نشدے و با خلق نیامیختے * هر روز ۲۰ دوشنبه در خلوتگاه او کشاده گشتے و فراوان حاجتخواه فراهم آمدے * و آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندے داستان برسرائیدے * دران میان جویندگان را پاسخ آماده شدے و هرکه جواب خود شنیدے نیایش کنان برخاستے * و شگرف داستانها ازو برگذارند * و سلسلۀ مداریه را او سرآغاز * خوابگاه مکن‌پور *

و هر سال روز فرو شدن او گروهاگروه مردم از دوردشتها بدانجا رسند و هریکے رنگارنگ علم با ۲۵ خود برده نیایشها بجا آورد * قاضي شهاب الدّین درزمان سلطان ابراهیم شرقي بدو آویختے و شرمساري اندوختے *

---

(۱) [ک ش د ف ا ض] در پزشکی !!

• شیخ نور قطب عالم •

پور شیخ علاء الحق • اصلي نام وي شیخ نور الدّین احمد بن عمر اسعد است • زادگاه لاهور • مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود است که او خلافت از شیخ اخي سراج داشت • لختي بسرّ نایافت رسید و در سوختگي والاپایگي اندوخت چنانچه مکتوبات و لختي رسایل او از درون باز گوید • شیخ حسام الدّین مانکپوري خلیفهٔ ارست • در هشتصد و هشت رهگراي علوي عالم شد • خوابگاه پنڈوه •

• بابا اسحٰق مغربي •

زادجا دهلي • مرید حاجي شیخ محمّد کیمي[(۱)] است • او بچند واسطه بجنید برسد • شیخ احمد کهتّو چنان برگذارد که همراه او بدهلي شدم - کهن بنگاه خود را بمن وانمود و گفت در دوازده سالگي بدریوزه گري دلها برآمدم و راه وارستگي پیش گرفتم و از بسیارے بزرگان فیض گرد آوردم - ۱۰ و در مغرب زمین بشهر کیم از صحبت شیخ محمّد حاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختم • و در زمان سلطان محمّد بدهلي باز گردید و فراوان بزرگداشت او بجا آورد • و خواجه معین الدّین اورا بخواب فرمود که در کهتّو عزلت گزیند و همچنان کرد •

• شیخ احمد کهتّو •

لقب جمال الدّین • در دهلي سال هفتصد و سي و هفت بزاد • از بزرگ‌زادهاي انجاست • مرید و خلیفهٔ بابا اسحٰق مغربي • نام او نصیر الدّین • از نیرنگي نیلي سپهر در طوفان باد از بنگاه خود جدا شد • پس از روزگارے بخدمت بابا اسحٰق مغربي سعادت اندوخت و دانش صوري و معنوي گرد آورد • و در زمان سلطان احمد گجراتي بگجرات رفت و خورد و بزرگ پذیرفته به نیایشگري برخاستند • سپس سفر عرب و عجم نمود و بسے بزرگان را دریافت • خوابگاه سرکهیج احمدآباد •

• شیخ صدر الدّین •

پور سیّد احمد کبیر بن سیّد جلال بخاري که براجو قتال زبانزد روزگار • مرید و خلیفهٔ پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدّین ابوالفتح نیز خلافت یافت • و سلطان فیروز اورا فراوان بزرگ داشتے • در هشتصد و شش واپسین خواب نمود •

• شیخ علاء الدّین محمّد •

نبیرهٔ شیخ فرید الدّین گنج شکر پور شیخ بدر الدّین سلیمان • بس گزیده و پسندیده‌روش

---

(۱) [ع ع] کیمي • [ك] کشمني • [ش ض] کـهمي ||

بود * در ایزدشناسي والاپایگي اندوخت * چون درگذشت سلطان محمّد تغلق گنبدے برساخت *

* سیّد محمّد گیسودراز *

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدّین چراغ دهلي است * صوري و معنوي آگهي اندوخت * بفرمودهٔ پیر از دهلي بدکهن آمد و که و مه پذیرفتند * سالِ هشتصد و بیست و پنج از تنگنای
۵ دنیا بیرون شد * خوابگاه کلبرگه *

* قطب عالم *

کنیت ابو محمّد - لقب برهان الدّین * پورِ شاه محمّد بن سیّد جلالِ مخدوم جهانیان * در هفتصد و نود بزاد * مرید و خلیفهٔ پدرِ بزرگوارِ خود و از شیخ احمدِ کهتّو نیز خلافت دارد * در زمانِ سلطان محمّد که بدو واسطهٔ پورِ سلطان مظفّر است بفرمودهٔ پدر بگجرات آمد و بزرگيِ صورت و
۱۰ معني یافت * در هشتصد و پنجاه و هفت رختِ هستي بربست * خوابگاه بتوهٔ احمدآباد *
اورا یازده پسر بود *

* شاه عالم *

نام سیّد محمّد - پورِ قطب عالم * شبِ بیست و نهم ذیقعدهٔ هشتصد و هفده بزاد * از پدرِ خود ارادت یافت و خلافت برگرفت * بوالا پایهٔ ولایت برآمد و شگرف خارقِ عادتها ازو
۱۵ برگذارند * بیستمِ جمادي الثّاني هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد * خوابگاه رسول‌آبادِ احمدآباد *

* شیخ قطب الدّین *

پورِ شیخ برهان الدّین بن شیخ جمالِ هانسوي * مرید و خلیفهٔ شیخ نظامِ اولیا است * بمردم نیامیختي و از ملوک هیچ نستدے * سلطان محمّد خود به هانسي رفته بدهلي آورد * خوابگاه هانسي *

* شیخ علي پور *

پورِ مولانا احمدِ مهایمي * برصورت و معني شناسا آمد و حقایق را بروشِ شیخ محيّ الدّین عربي برگذارد * فراوان نامهٔ آگهي ازو یادگار * بیشترے فرو رفته بودے *

* سیّد محمّد جونپوري *

پورِ سیّد بدهٔ اویسي است * از فراوان روحانیه فیض برگرفته و برصوري و معنوي علم چیره‌دست * از شوریدگي دعویِ مهدویه کرد و بسیارے مردم برو گرویدند * بسا خارقِ ازو برگذارند * و سرچشمهٔ
۲۰ مهدویه او * از جونپور بگجرات شد و سلطان محمودِ کلان به نیایش برخاست * و از تنگ‌چشميِ زمانیان بهند نیارست بود و یارشِ ایران نمود * در فره درگذشت و همانجا آسود *

* قاضي خان *

یوسف نام * زادبوم ظفرآباد * مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقب وي کمال الحق است و مرید حاجي حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام الدّین مانکپوري است * و علم ظاهر و باطن اندوخت * و پیر او در زندگي خلفاي خود را بدو حواله کرده بود و هنگام فرو شدن پور خود عبد العزیز را بدو بسپرد * پانزدهم صفر نهصد از آشوبگاه گیتي بر کنار شد *

* میر[1] سیّد علي[2] قوام *

زادبوم سوانه * مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدّین جونپوري شطّاری است * و برخی گویند از شیخ قاضا[3] شطّاري فیض برگرفت و چندے برانند که اورا با همه خانوادها درست نسبتي است * در سال نهصد و پنج از کشاکش آخشیجان وارست * خوابگاه جونپور *

* قاضي محمود *

پور شیخ جالنده[4] بن محمّد گجراتي * در بیرپور[5] بزاد * مرید پدر خود است و خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت * عشق اورا گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان ازو برتراویدے * از یازده سالگي فروغ آگهي برگرفت و شگفت داستانها ازو برسرایند * و دران سال که جنّت آشیاني بر بهادر گجراتي چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر آنجهاني شد * خوابگاه بیرپور *

* شیخ مودود[6] لاري *

مرید بابا نظام ابدال است * نزد مولانا عبد الغفور لاري لختي رسمي دانش اندوخت * و از فراوان دلها دریوزه‌گري مینمود * و مراتب عیاني و بیاني نیکو میدانست و بر غرایب علوم آگاه * و شاه نعمت الله ولي و شاه قاسم انوار را دریافته * در رمضان نهصد و سي و هفت واپسین خواب درگرفت * خوابگاه پاني‌پت *

* شیخ حاجي عبد الوهّاب بخاري *

شیخ جلال بخاري را دو پسر بود - مخدوم جهانیان از سیّد محمود است و او از نژاد سیّد احمد * مرید و شاگرد سیّد صدر الدّین بخاري * از ظاهر و باطن آگاه * در نهصد و سي و دو نقد زندگي بسپرد * خوابگاه دهلي *

---

(۱) [۸] امیر ॥ (۲) در [ش ف ا ض] نیست ॥ (۳) [ک ف ا ض] قاضي * [د] فاضل ॥
(۴) [۸] چائنلده ؟ * [ك ش] جالنده * [ف ا ض] جابلند * [د] چاند ॥ (۵) [ک] شیرپور * [ض ف ا] وزیرپور ॥
(۶) [ش] محمد مودود ॥

* شیخ عبد الرزّاق *

زادگاه جهنجهانه * مرید و خلیفهٔ شاه محمّد حسن است * فرزندِ شیخ حسن[1] طاهر * نخست رسمي دانش بدست آورد و ازان فراترک شده پيِ بمقصود برد * در نهصد و چهل و نه رختِ هستي بربست * خوابگاه جهنجهانه *

* شیخ عبد القدّوس *

خود را از نژادِ ابو حنیفه برشمرد * مریدِ شیخ محمّد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است * دانشِ صوري و معنوي اندوخت و در ایزدشناسي والاپایه شد * فراوان حقایق ازو برگویند * جنّت‌آشیاني با برخے کارآگهان بزاویهٔ او در شدے و انجمنِ آگهي گرمي پذیرفتے * سالِ نهصد و پنجاه بساطِ زندگي درنوشت * در گنگوه نزدِ دهلي خوابگاه *

* سیّد ابراهیم *

پورِ معین الدّین بن عبد القادرِ حسیني * زادجا ایرج * مریدِ شیخ بهاء الدّین قادري شطّاري * از هردانش فراوان بهره داشت و برگزیده کرداري کم‌همتا * جهان نوردیده * در زمانِ سلطان سکندرِ لودي بدهلي آمد * شیخ عبد اللّهِ دهلوي و میان لادن و مولانا عبد القادر صابون‌گر[2] و دیگر کارآگهانِ نامور به بزرگيِ او گرائیدند * در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جانِ سپنجي باز سپرد * خوابگاه دهلي *

* شیخ امان *

نام عبد الملک پورِ عبد الغفور * مریدِ شیخ محمّد حسن * باشارتِ پیر از شیخ محمّد مودودِ لاري گوناگون دانش اندوخت * دوازدهمِ ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگي برگرفت * خوابگاه پاني‌پت *

* شیخ جمال *

پسرِ شیخ حمزه * زادگاه دهرسو * مریدِ پدرِ خود * بیشتر خلوت در کثرت داشتے * خوابگاه در دهرسو *

اکنون انجامِ این داستان بیادگردِ خضر و الیاس سزاوار میداند و دریوزه‌گري جاویدنامي میکند *

* خضر *

نامِ او بلیان است پورِ کلیان بن فالغ بن عابر[3] بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح * و برخے

---

(۱) [ت ش ف ا ض] شیخ طاهر فقط ॥ (۲) [ک ش] صابوني ॥ (۳) [۶] غایر * [ک] عار * [ش ف ا ض] عامر * و در چند نسب نامه غابر و در توریت عابر ॥

نامِ او کلیان بن ملکان و بعضی ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند * کنیت ابو العبّاس * و خضر بجهةِ آن خوانند که بر پوستینِ سفید نشست - از خجستگیِ پایِ او سبز شد * در دو فرسخیِ شیراز در زمانِ موسی بزاد و نزدِ برخی در زمانِ ابراهیم و پیشِ گروهی بکمتر مدّت از بعثتِ ابراهیم و بگذارشِ لختی پس از فراوان مدّت * و شیخ علاء الدّوله در عروه چنان برگذارد که فراوان پیوندِ زناشوئی کند و ازو فرزندان پدید آید و نامها برنهد و کس او را پیْ نبرد - صد سال و هفت ماه است تَرکِ همه گرفته و ازو فرزندان نمانده * و بعنوانِ دلالی خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و گرو گذارد و از کیمیاگری آگاه و برگنجهای عالم شناسا و بایزدی فرمایش در کارِ بندگان خرچ کند و برای خود هرگز کار نه بندد * از نغمهٔ خوشوقت شود و برقص آید و بسا هنگام شبانروزی مدهوش باشد * و پیشتر ازین بهزار[1] سال از سر برنائی گرفتی و ازان پس در هر صد و بیست سال * و هم شیخ گوید که امسال هنگامِ تازگی است و از زمانِ هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته * و با قطب[2] و ابدال صحبت دارد و نیایش کند * گویند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزهٔ سنگ داشتند * سنگ‌پارچهٔ برسرِ[3] خضر رسید و بشکست و سرما زد و آماسید- تا سه ماه رنجوری کشید * و در پیغمبریِ او خلاف رود - بسیاری بدان گروند * و دران پژوهشِ ذو القرنین بآبِ حیات رسید و دراززندگی یافت * و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آبِ حیات اندوختند * و گروهی او را روحانی برگذارند که به پیکرها برآید و اِنسی ندانند *

* الیاس *

بن سام بن نوح عم * جدّ خضر * و چندی نامِ پدرِ او یاسین برسرایند و لختی نَسّی[4] و جز آن برگویند و بعضی نسبِ او را چنان برگذارند که پسرِ فیخاص[5] بن عیزار[6] بن هارونِ موسی * در پیغمبریِ او نیز خلاف دارند * و قطب و ابدال و خضر پیشِ او بسانِ شاگرد نیایشگری کنند * درازقامتِ بزرگ‌سرِ کم‌گوی بسیاراندیشه - فراوان وقار و هیبت بدو - بر حقایقِ اشیا آگاه * گویند بیاوریِ دینِ موسی برانگیخته آمد و برهنمونیِ باشندگانِ بعلبک نامزد گردید * و چون اندرزگذاریِ او سودمند نیامد رهائیِ خود از کارسازِ حقیقی درخواست * پذیرائی گرفت * روزی با الیسع بن اخطوب بکهساری رفته بود * آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمودار شد * الیسع را بجانشینیِ خویش گذاشته برفرازِ آن برآمد و از نظرها ناپدید گشت *

---

(۱) [ت ش ض] بهزار سال در هر پانصد سال از سر الخ (۲) [ة] با قطب ابدال ‖ (۳) [ت] بر سرو پای خضر رسید و بشکست و زود آماسید الخ ‖ (۴) [ة د] نسی بضم نون و فتح سین و یای مشدد * [ف ا] سنی * [ش ض] نسبتی * در [ت] نیست ‖ (۵) در توریت فینحاس ‖ (٦) [د] عزاره بن هارون برادر موسی ‖

بس شگرفیها ازین دو کس برگذارند * بیشتر نخستین بخشک زمین چالش نماید و گم‌شدگان‌را
براه دارد و پسین بساحلها * و بعضے برعکس سرایند * و هریک‌را ده ده گزیده مرد یاوز * و هر دو فراوان
سال زنده باشند و صحبت دارند * و برخے کارآگهان بهستی این دو نگرایند * و از الیاس قبض و از
خضر بسط خواهند *

ایزدي سپاس

که لختے حالِ هندوستان گذارده آمد و اندکے گفت و کردِ اینان بروشن‌بیاني گذارش یافت *
چون وقتِ تنگي داشت و دلِ افسردگي نه دلیلِ اینان برنوشت و نه بحکمتِ یونان و
فارس برسخت - نه دگرگون گفتارهاي هندي برنگاشت و نه آنچه پیرامنِ خاطرِ این حیرانِ انجمنِ
آفرینش مي‌گشت بخامه درآورد * اگر دل از سیاه‌کاریِ اوراق و بر خواندنِ رسمي نقوش افسرده
۱۰ نگردد و زمانه فرصت بخشد و بیاوري برنشیند نخست هندي دانش را گزین ترتیبے برنهد
و یک یک را بفارسي و یوناني برسنجد و نمطے چند از رسیدهای خاطرِ انصاف‌گرا برنویسد
و قدرے از پسند و ناپسندِ دلِ دشوارگزین برگوید *

پیشتر ازانکه از روستاکدهٔ خویش بیرون شده بقدسي آستانِ شاهنشاهي که شهرستانِ حق‌شناسي
است رود و بدانایانِ هرکیش برآمیزد همواره در سر داشت که دادارِ کام‌بخش صحبتِ
۱۵ پنج فروهیده مردِ شایسته‌خو روزی گرداند - شناسای عیاني حکمت - داناي بیاني دانش - صوفيِ
صافی - متکلّمِ شناسادل - اطلاقيِ والاهمّت * ازان[۱] میخواست که هرکدام از دوربیني و ایزدشناسي
حق‌را پای‌بندِ وایافتهٔ خود نداند و همیشه خودرا تهمت‌زدهٔ ناداني داشته در جستجو[۲] گامِ فراخ
بوزند تا دران انجمنِ حقیقت‌پژوهي گرویدهاي هریک فرازِ روشن‌بیاني برآید - آنگاه آئینِ
استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از جزآن باز شناخته آید بو که از خارزارِ دل‌شکنِ دگرگونگي
۲۰ بگلشنِ یکرنگي خرامش رود * چون از تجرّد بوابستگي آمد خاطرِ هوس‌پیمارا پنج آرزو بچارده
کشید و نهِ هندی‌نژاد افزایش گرفت * بیشترے را دیدم واژون گام برمیدارند و در راهِ کج روی
طفره‌زنان[۳] میشتابند - و هر گروه بگردِ خود تنیده چون کرمِ پیله در قراردادِ خویش فرو میشوند و گمانِ

---

(۱) [ش‌ض] آن فقط ۱۱ (۲) [ش] درجستجوي کام‌گام فراخ الخ ۱۱ (۳) [کم‌ش‌د] ظفره ؟ ۰ [ض] طنزا۱

رسیدگي بدیگرے نه بردہ چون روباہ روشِ خود آرایند ● و از تنگی حوصله نزدیک بود که دیوانهوار از بندِ بخردی برآید و تار وپودِ هستيِ بگسلد ● ناگاہ اخترِ بختمندی بدرخشید و عاطفتِ کشورخدائی بدستگیری برخاست ● لختی از پندار برآمدہ بنزهتگاہ صلحِ کُل آرامش برگرفت ●

امید که بخجستگیِ این خدیوِ خداشناسان آن انجمن فرادست آید و دیرین آرزو بگلگونهٔ روائي چهرہ برافروزد ●

● ابیات ●

خداوندا دلم را چشم بگشای ● بمعراجِ یقینم راہ بنمای ●

برحمت باز کن گنجینهٔ جود (۱) ● دررزم خوان بشادروانِ مقصود ●

کرم را شحنهٔ بازارِ من کن ● عنایت را دلیلِ کارِ من کن ●

---

(۱) [د ض] خود ॥

دفتر پنجم

در دلاویز گفتار شاهنشاهي *

و

خاتمه و نبذے از احوال مصنّف

چون چندے آئینهاي مقدّس بسپاس‌گذاري خویش و ارمغاني دیگران نگارش یافت شایسته چنان دید که لختے قدسي کلماتِ افسرخدیوِ صورت و معني نویسد تا گفت و کردارِ او بر دور و نزدیک پیدائي گیرد *

میفرمودند آفریده را با آفریننده پیوندے است که بگفت درنگنجد *

میفرمودند هرچیز را خاصیتے است که ازو جدا نگردد و دل‌را آویختني ناگزیر و خود را بدوستداري یکے بر بندد و اساسِ غم و شادي بران نهد * و هرکه از روشن‌ستارگي دل از همه واپردازد بایزدي محبّت که بیچون بود پي[1] برده آید *

---

(۱) [ک] پی برد داند که هستي‌هاي آفریدگان جز آن الخ ۱۱

میفرمودند هستیِ آفریدگان جز آن پیوندِ خاص نبود * هرکه شناسا آید بوالاپایگی رسد *

میفرمودند هرکه بپاسبانیِ[1] آن قدسی انتساب خوگر شود هیچ شغلی ازان باز ندارد *

میفرمودند هندی زنان آب از دریا و کول و چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده برسر گذارند و با همسران سخن‌سرا و گرم‌رفتار باشند * نشیب و فراز نوردند * چون دل را بنگاهداشتِ سبوها دیدبانیست گزندے نرسد * مردان در پیوندِ خداوند چگونه ازیشان کمتر باشند *

میفرمودند هرگاه معنوی پیوندِ مجرّد و مادّی چنین استوار باشد پیوستگیِ نفسِ ناطقه را با ایزدِ بیهمال که تواند گرفت *

میفرمودند از هده‌پژوهی[2] بدریوزه‌گریِ ناحق تکاپو شود * ازانکه هرچیز را بضدِّ آن برشناسند اورا نیز بس دوست دار *

میفرمودند خرد نپذیرد که بخردی بدانستگی برخلافِ ایزدی فرمان رود لیکن برخے بسماوی کتب نگروند و ذاتِ بےزبان را حرف‌سرا ندانند و لختے را در فراگرفتن دگرگونگی رود *

میفرمودند ریزشِ فیضِ ایزدی بر همگنان یکسان است لیکن لختے از هنگامِ نرسیدگی[3] و برخے از بےاستعدادی کامروا نشوند چنانچه لختے کردارِ کوزه‌گر از راستیِ این گفتار برگوید *

میفرمودند صوری پرستش که آنرا نو آئینِ الٰهی برگویند بجهتِ بیداریِ غنودگانست ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن[4] *

میفرمودند نخستین پایهٔ بندگی آنست که هنگامِ ناملایم پیشانی را بشکنج چین ندهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده بشگفته‌روئی درکشد *

میفرمودند بےصورت را بخواب و بیداری نتوان دید لیکن از چیره‌دستیِ خیال نمودار گردد. همانا خدارا بخواب دیدن ازان‌گونه باشد *

میفرمودند بیشترے دادارپرستان خواهش‌روائی فراپیش دارند نه ایزدپرستی *

میفرمودند از سفیدیِ موی سیاه امید میافزاید هرگاه چنین رنگے که بهیچ دور نشود به نیرنگیِ تقدیر بزدوده آید بو که تیره‌دلی زدایش یابد و بینش فروغے دیگر گیرد *

میفرمودند طایفهٔ برانکه آدمی برخلافِ رضای الٰهی رود و سرمایهٔ رستگاری بازگشت ازان طرزِ نکوهیده و آگاه‌دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت و ازان گذارش پزشکان داروی رنجوران اندیشیده اند *

میفرمودند هرکس ایزدِ بیچون را باندازهٔ حالِ خویش بنامے برخواند ورنه بےنشان را نام کجاست *

---

(۱) [ک] بشناسائی ॥ (۲) [د] زهدپژوهی ॥ (۳) [ت] نارسیدگی ॥ (۴) [ت ش د] بتن ॥

میفرمودند تسمیه بزدودن اشتباه است و آن در قدسي ذات راه نیابد *

میفرمودند در مُحال بودن خلا - این همه گفت و گو ندارد - ایزدِ توانا همه فرو گرفته *

میفرمودند آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگي ایزدي عنایت است و دگرگونگي از مردم برخیزد *

میفرمودند بد[1] از شیطان دانستن به ایزدِ بیهمال انبار گرفتن است - اگر راهزن اوست رهزدگي او از کیست *

میفرمودند داستانِ شیطان باستاني رموز است - کرا یارا که بایزدي خواهش نرود *

میفرمودند برزگرے را دردِ خداطلبي دامنِ دل گرفت * پیر ازو دوستي گاو دریافته در تنگنائے درنشاند و ورزشِ همان خیال فرمود * چون چندے برآمد او را بآزمون بیرون خواند *

۱۰ چون دران اندیشه فرورفته بود خویشتن را شاخ‌دار پنداشته برگفت شاخ از بیرون شدن باز میدارد * رهنمون ازو یک‌اندیشي دریافته پایه پایه فراترک برد *

میفرمودند برتري مردم‌زاد بگوهرِ خرد است - شایسته آنکه در زنگ‌زدائي کوشش رود و از فرمان‌پذیري[2] او سر نتابد *

میفرمودند آدمي مریدِ خردِ خود است * اگر گزین تابش دارد خود پیشواست و اگر

۱۵ در بند شایسته‌ترے مي‌اندوزد[3] هم خود رهنماست *

میفرمودند ستایشِ عقل‌پژوهي و نکوهشِ تقلید ازان روشن‌تر که بحجّت نیازمند آید - اگر تقلید شایسته بودے پیغمبران پیرويِ نیاکانِ خود کردے *

میفرمودند بسا بیمارِ خرد بدستان‌سرائي خویشتن را تنومند وانمایند لیکن معنوي پزشکان از نقشِ پیشاني برشناسند *

۲۰ میفرمودند چنانکه تن از ناسازگاري رنجور گردد همچنان خرد بیمار شود * شناسائي برافتد تا[4] دارو پذیرد *

میفرمودند رنجوري خرد را هیچ درمانے به از آمیزهٔ نیکوان نبود *

میفرمودند شناسائي مردم‌زاد کارے است بس دشوار - از هر کس نیاید *

میفرمودند نفس با آن گزیدگي از همنشیني طبیعت برنگِ او برآید و آن گوهرِ تابناک

۲۵ خاکپوش گردد *

---

(۱) [ة] مدار شیطان * [ك] مدار برشیطان ॥ (۲) یعني خرد ॥ (۳) [ش ف ا ض] اندوزد - یعني گزین تابش را * [د] زیده * [ك] اندازد * در [ة] خوانده نمي‌شود ॥ (۴) [ش ف ا ض] اما * در [ة] صاف نیست ॥

میفرمودند از تیرگیِ بینش کارِ دل را که سرمایهٔ بهروزیست واهلند و در تن‌فربهی که جان‌نزاریست تکاپو روند ❋

میفرمودند آدمی با دل‌گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بے خواهش بدو رسد ❋

میفرمودند آدمی در سرآغازِ آگهی هر زمان برنگے برآید - گاه در سورسرا نشاط اندوزد و گاه بماتم‌کده دلتنگ نشیند ❋ چون بینش بوالائی گراید اندوه و شادی کناره گیرد ❋

میفرمودند بسیارے به پنداریِ خیال[1] و نقلی خارزار خویشتن‌را پیروِ عقل اندیشند - چون نیک نگریسته آید پرامونِ آن نگشته اند ❋

میفرمودند برخے ساده‌لوحانِ تقلیدپرست گذارشِ باستان را بر[2] فرمودهٔ خرد گزینند و جاوید زیان اندوزند ❋

۱۰

میفرمودند گوناگون کردار و گفتار از خرد و آز و خشم پدید آمد و از پرده‌نشینیِ انصاف دران دگرگون سخن بشورش کشید[3] ❋

میفرمودند چون از خواب که نمونهٔ نیستی است برخیزد بشکرانهٔ تازه زندگی در آبادی اندیشه و ستودگیِ کردار کوشش نماید ❋

میفرمودند خاطر چنان میخواهد راستی و درستی که در پیشگاهِ بینشِ همگنان شایستگی دارد همدوشِ کردار شود ❋ ۱۵

میفرمودند نخست در آراستنِ خود کوشش رود و سپس بدانش‌اندوزی رو آورد بو که چراغِ آگهی برافروزد و شورشِ دگرگونگی فرونشیند ❋

میفرمودند افسوس که در سرآغازِ برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت ❋ امید آینده بگزیدگی انجامد ❋

۲۰

میفرمودند خلافِ عادت دلِ عامه بشکرد و دانا بےگزیده دلیل نپذیرد ❋

میفرمودند اگرچه کامروائیِ صورت و معنی در ایزدی نیایش نهاده اند لیکن بهروزیِ فرزندان [illegible] رضامندیِ نیاکان است ❋

میفرمودند افسوس‌که جنّت‌آشیانی‌زود بعلوی عالم شتافتند و گزین پرستاری از ما نیامد ❋

میفرمودند غمهای مردم ازانست که پیش از هنگام و افزون از روزی میخواهند ❋ ۲۵

میفرمودند (و مخاطَب شاهزاده بود) گزین‌سخنِ من برادرِ شماست گرامی داریدش ❋

---

(۱) [۲] خیالی ॥ (۲) حرف بر فقط در [۵] موجودست ॥ (۳) [ك] کشند ॥

میفرمودند حکیم میرزا یادکارے است از جنّت‌آشیانی - اگر او راهِ ناسپاسی سپرد مارا جز مهربانی نسزد ٭

میفرمودند برخی دلاوران دستوری میخواستند که کمین گرفته کارِ آن شورش‌گرای بانجام رسانند ٭ بدان دل ندادیم و آن را از قدردانی دور انگاشتیم - هم آن گزین یادگار از گزند رهائی یافت ۵ و هم مخلصِ جان‌سپار را پاسبانی شد ٭

میفرمودند همه را کار با خود است - از چیره‌دستیِ آز و خشم بدیگران درآویزد ٭

میفرمودند سزاوارِ دل‌بستگانِ دنیی آنست که به پیشهٔ سرگرم باشند تا به بیکاری نکوهش رود و بخواهش نابایست در نیفتد ٭

میفرمودند بسیچ آن بود که گدیه از قلمرو برافتد - بسا کس را فراوان خواسته داده آمد و از ۱۰ رنجوریِ آز سودمند نیفتاد ٭

میفرمودند جز خیر قالبِ هستی نگیرد و هیچ آفریدهٔ بنکوهش نسزد ٭

میفرمودند خواهشِ آز چون خودی بهمّت در نگنجد و ازان رو سزاوار نبود بیاد[1] میدهد یا آموزش میکند ٭

میفرمودند پیری درد شناختن بود و بچاره‌گری نشستن نه موی زنخ فروهشتن و خرقه را ۱۵ رقعه زدن و بقالبی گفتار هنگامه آراستن ٭

میفرمودند رهنمونی مرادِ ره‌نمائی است نه مرید گردآوری ٭

میفرمودند مرید کردن بایزدی بندگی آگاه ساختن است نه یکی را پرستارِ خویش گردانیدن ٭

میفرمودند پیشتر مردم را بزور در کیشِ خود می‌آوردیم و آنرا مسلمانی میشمردیم ٭ چون آگهی افزود بشرمندگی درشدیم - خود مسلمان ناشده دیگرے را بران داشتن ناسزا ٭ و آنچه بزور ۲۰ میگیرند کی نام دینداری گیرد ٭

میفرمودند کم‌آزاری و خیرسگالی سرمایهٔ دولت‌افزونی و عمرافزائی است ٭ گوسپند با آنکه در سالے یک دو بچه بیش ندهد بس انبوه و سگ با بسیارزائی کم ٭

میفرمودند شگفت ازانکه برهنمائی برنشینند و برهزنی برخیزند ٭

میفرمودند کار آنست‌که در مردم بوده از نابایست برکناره زید ورنه عزلت‌گزینی تن‌آسانی‌است ٭

میفرمودند اگرچه دانشِ تنها را کمال شمرده اند لیکن تا بکارکرد نرسد طرازِ گزیدگی نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند ٭

---

(۱) [د] بیاد ‖

میفرمودند آدمي از کم‌بیني بیشترے سودِ خود در زیانِ خویش بیند تا بدیگران چه رسد *

میفرمودند آدمي از نابینائي گردِ خویش نبیند[1] و در بندِ سودِ خود باشد * اگر گربه بقصدِ کبوتر چنگل آلاید آزرده گردد و اگر موش را برگیرد شادماني کند - آن پرنده چه خدمت کرد و این بیچاره کدام راهِ ناهنجاری رفت *

میفرمودند نخستین گامِ این راهِ دراز آنکه آز و خشم را عنانِ گسیخته ندارد و گونیایي بایست گرفته اساسِ کردار بران نهد *

میفرمودند چون فروغِ خرد تابش دهد پیدائي گیرد آنچه آدمي از آنِ خود میداند - عاریتي بیش نیست *

میفرمودند در بنگاه با گربه و گنجشك و دیگر جانوران انبازیست و هر کدام از تباه‌سگالي خانهٔ خویش انگارد *

میفرمودند بیشترے از ناپسند آمیزندگان پرهیزند و ناخوشنودي ایزدي پرامنِ دل نگردد *

میفرمودند مارا بهمه کس آشتي فراپیش باید گرفت * اگر راهِ رضامندي ایزدي مي‌سپرند خود آویزه باینان ناستوده باشد - ورنه بیمارِ ناداني اند سزاوارِ مهرباني *

میفرمودند پیشه‌ورے که در کارِ خویش سرآمد شود فیضِ ایزدی با اوست - بزرگداشتِ او الٰهي پرستش *

میفرمودند خواب و خور براي آنست که نیروي جستجوي ایزدي رضا فراهم آید - بیچاره آدمي از بیدانشي مقصود پندارد *

میفرمودند اگرچه غنودن تنومندي آرد لیکن زندگاني مهین بخششِ الٰهي است - همان بهتر که به بیداري بگذرد *

میفرمودند دوربین ستم نه بیند و سختيِ روزگار را بادافراه اندیشد *

میفرمودند خردمند غمِ روزي نخورد - از بنده و نوکر پند برگیرد *

میفرمودند سعادتمند آنکه گوشِ شنوا و چشمِ بینا داشته باشد همچنانکه از پایه[2] برند حق داران کور راه بد قیافه نپذیرد ؟ *

میفرمودند خوردسالان نورَسانِ چمن‌زارِ هستي اند - باینان گرائیدن بدادارِ جان‌آفرین روي آوردن است *

---

(۱) [ك] نند !! (۲) [ش] از ما برند حق و ازان کور داده بد قیافه نپذیرد * [ف ا ض] از پایه برند حق داران کور راه بد قیافه نپذیرد * [د] از ما سرمد حق هوش و ازان کور داه بد قباله ببدپرد * در [٤] خوانده نمي شود - و در [ك] نیست !!

میفرمودند نقدے که دران ایزدي نام نگارش یافته آنرا بتصدّق[1] دادن بس نکوهیده بود *

میفرمودند در[2] نیایشگریها آن میخواهد که از سودمندي که درو شرمندگي دیگرے باشد بر کناره زید *

میفرمودند آنکه ایزدپژوهي را در خلافِ خواهشِ نفس دانسته اند همانا بیشترے بدین
۵ روش کشایش یافته ورنه بسا کس را کامروائي نردباني کند *

میفرمودند جهانِ صورت نمونهٔ عالمِ معني است چنانچه دران هرچه بسپارند بار خواهند درین نیز باندازهٔ خرد کردار جویند *

میفرمودند در پندپذیري نظر بر سال و ثروت نیفتد * خورد و تهیدست را از دیگران در حق‌نیوشي باز ندانند *

۱۰ میفرمودند پیغمبر اُمّي بودند - باید که گرویدگان یکے از فرزندانِ خود را بدانسان قرار دهند *

میفرمودند چون اساسِ شاعر بر ناراست‌گذاریست در پیشگاهِ خاطر پذیرفتگي نیابد *

میفرمودند بازیگر بدست و پا اصول آورد و شاعر بزبان *

میفرمودند هرکه شعرِ دیگرے گزین تضمین میکند یا بجا میخواند پایهٔ او و خویشتن وانماید *

میفرمودند یکے از خداجویان به بسیارخواري درمانده بود * بکارآگهي رسید * بزرگ آوندے
۱۵ از کدو بدو داد که او را هر روز برآمودهٔ بخورش برد و لختے از کنار سائیده تشقه بر کشد * و دعائے بغلط‌اندازي او درآموخت * بکمترفرصتے رنجوري او چاره پذیرفت *

میفرمودند کاشکے از خوانندگانِ رسمي علوم چندین اختلاف بگوش نرسیدے و از فراوان دگرگونگيِ تفاسیر و احادیث بشگفت‌زار نیفتادے *

میفرمودند دلاویز سخنانِ حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بزور از شنودِ آن
۲۰ خودرا بر کناره میدارم مبادا ناگزیرِ وقت از دست رود *

میفرمودند اختلاف از سه درنگذرد - نارسائي دریافت - آمیزهٔ دشمنانِ درست‌نما - دروغ‌سازيِ دوستانِ آزمند *

میفرمودند کاش درخواندن و نامه ساختن جز فروهیدهٔ والادانش را دستوري نبودے تا فرومایگان بکامروائيِ خویش داستانها برنساختے و ساده‌لوحانِ کوتاه‌بین هر ترفند را بنگارش نبردے *

میفرمودند شناسائيِ ساختگي اگرچه بس دشوار لیکن چون گویندهٔ گفتار را برسنجند پیدائي گیرد *

میفرمودند اگرچه بر چندین قلمرو چیره‌دست آمدیم و سامانِ جهانگیري آماده شد چون

---

(۱) [ش ض] بصدقه ‖ (۲) [ه د] از ‖

حقیقی بزرگی رضامندی ایزدیست از دگرگونگی کیش و مذهب دل برنیاساید و از صوری شکوه در ملال بکدام دلخوشی کشورکشائی فراپیش نهد بو که صاحبدلی فرا رسد و خاطر از کشایش باز رهد *

میفرمودند دران سال که بیست بسر آمد لختی بدرونی اماره پرداخت و از تهیدستی زادِ واپسین راه شگرف دردے دامنِ دل درگرفت *

میفرمودند درویشی آنروی آبِ راوی بحجره درآمد و راهِ آمد شد بر بست * چون پژوهش رفت پاسخ داد نیایشگری خاص فراپیش گرفته ام - تا عبد اللّٰه خان مرزبانِ توران فرو نشود برنیایم و کس را بخود راه ندهم * چنان گفته شد اگر دعا پذیراست درِ بهبودِ ما بربند و ازین بهتان(1) دستِ خواهش باز کش *

میفرمودند اگر در یکے نیروی جهانبانی دریابیم در زمان این گران بار را بر دوشِ او نهاده کناره گزینیم *

میفرمودند اگر بیدادے از من رود بیازشِ خویش برخیزم تا بفرزندان و خویشان و دیگران چه رسد *

میفرمودند دادارِ کام‌بخش بما گزین دژ بما درسپرد - هیچ دل بسامانِ آن نگرائید * همانا از چیرگیِ ایزدی ترس دیگربیم درنگنجد *

میفرمودند هرکه از ما دستوریِ ترکِ دنیا خواهد بکشاده پیشانی خواهش پذیرفتگی یابد * ۱۵ اگر دل از جهانِ نادان‌فریب برگرفته باشد او را ازان باز داشتن پس نکوهیده - و اگر از خودفروشی چنین وامینماید پاداشِ خویش یابد *

میفرمودند هرگاه در بیماریِ تن که پیداست و پزشکِ آن فراوان چه خطاها نرفته و نمیرود در رنجوریِ نفس که ناپدید و چارهٔ آن نایاب چه‌سان مداوا پذیرد *

میفرمودند ایزدی عنایت بود که ما را گزین دستورے بدست نیفتاد ورنه دریافتهای ۲۰ خاطر را ازو دانستندے *

میفرمودند روزے که ایزدِ بیچون زندگی نخواسته باشد ما نیز چاره نسگالیم *

میفرمودند همواره از دادارِ بیهمال دریوزه میرود اگر اندیشه و کردارِ من پذیرائی نیابد زندگی برگیر تا نفس نفس نارضامندی نیفزاید *

میفرمودند کشایشِ کار بیاوریِ ایزد باز بسته است و پیوستن بفروهیده رهشناس نشانِ ۲۵ آن * بسا کس را از نایافتِ آن گوهرِ استعداد خاک‌اندود *

---

(۱) [ش ض] بهتان * [د] نهان * در [ء] خوانده نمي شود * در [ك] این جمله نیست ॥

میفرمودند شبی از بارِ هستی دل بستوه آمده بود * ناگاه میانِ[1] خواب و بیداری شگرف[2] نمایش شد و خاطر لختی بآرامش گرائید *

میفرمودند هر که با دلِ اخلاص‌گزین یا درونِ صافی آئینِ ما گزیند هرآئینه از صورت و معنی کامِ دل برگیرد *

میفرمودند سرمایهٔ زیانکاری خویشتن‌بینی و ناهنجارخواهی است *

میفرمودند سعادتِ طایفهٔ که ببارگاهِ فرماندهانِ والاشکوه راهِ سخن دارند و جز نیکوئی و خیراندیشی بر نگذارند خویشتن‌بینی و غرض‌آرائی نبود خاصه هنگامِ خشمناکی اگر دلاویز گفتار نتوانند بخامشی برسرایند *

میفرمودند خورشیدِ والا را بفرمان‌روایان عنایتی است خاص و ازین رو نیایشگری بدو نمایند ۱۰ و الٰهی پرستش برشمرند و کوتاه‌بین ببدگمانی درافتند *

میفرمودند عامه بخیالِ نفعی چگونه خواسته‌دارانِ سیه‌درون را بزرگ دارند * و از نابینائی در احترامِ این چشمهٔ نور کوتهی رود و بر نیایشگر زبانِ پیغاره برکشایند * اگر خرد را آفتی نرسید سورهٔ وَالشَّمسِ را چرا از یاد رفت *

میفرمودند آنکه پیشترے موی سرسفید می‌شود ازانست که پیش از ریش و بروت است *

میفرمودند درنواختنِ ناقوس و بآوا داشتنِ بوق هنگامِ پرستش از هندیان گزین پاسخے نشنودیم * همانا دست‌مایهٔ خطره‌بندی و دلجمعی برسازند *

میفرمودند هنگامِ ریزشِ ابر چون روشنی در باختر پدید آید هوا صاف گردد * همانا فروغِ سرچشمهٔ تاریکی از روشنائی هر سو برگوید *

میفرمودند آنکه در احمدی کیش میراث بدختر کم دهند با آنکه از کم‌نیروئی بافزونی ۲۰ سزاوار است ازانست که او بخانهٔ شو رود و مال به بیگانه رسد *

میفرمودند گوشتِ استخوان‌پیوست ازان لذّت افزاید که خلاصهٔ غذا بدو رسد *

میفرمودند سالے که میوه بسیار دهد آنچنان شاداب و شیرین نبود * همانا دستمایهٔ شادابی و شیرینی فراوان بخش می‌شود *

میفرمودند گذارهٔ باستان که در فلان نیایش‌جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاف برشمرند ۲۵ و ندانند هرگاه آئینه یا سنگِ سورج‌کرانت در برابرِ آفتاب دارند آتش درگیرد *

میفرمودند گروهاگروه جانداران را در عشرتِ نرومادگی هنگامے است معیّن * آدمی‌زاد

---

(۱) [د] خیال ॥ (۲) [۵] سخت * در [د] نیست ॥

از آرزوی همواره شیفتهٔ آن * همانا درین افزایش ایزدي به‌دیدِ استواریِ پیوندِ دوستي است و اساسِ دولت‌سرای تعلّق برو *

میفرمودند خوردنِ مردهٔ نارواست - از مزاجِ برگشتگي باشد *

میفرمودند خوردنِ آدمیِ کشته پاداشِ خواریِ اوست *

میفرمودند هر ایزدي کشته که سبب پیدا نبود حرمت از برای بزرگ‌داشتنِ اوست *

میفرمودند خون مایهٔ جان دارد * پرهیز از خورش گرامي داشتنِ اوست *

میفرمودند از خوبرو نکوهیدهٔ صورت پدید آمدن شگفت نباشد - بل اگر آدمي جانورِ دیگر بزاید دور نبود - همانا مصوّره از مخیّله برداشته کار فرماید و چنانچه در خیال جای گیرد زائیدهٔ[1] بدان صورت برآید *

میفرمودند اگر مرد زن را دوست‌تر دارد او بخویشتن‌پرستي افتد - دختر بزاید * و اگر دوستیِ زن افزاید شو بخیالِ او بیشتر گذرد - پسر پدید آید *

میفرمودند آنکه در اندرزنامها گذارش یافته که دشمن را خورد نباید شمرد آن خواهند چون دوستي و دشمني از نیرنگیِ ایزدي تقدیر است پس دشمن از میان ندیدهٔ دادارِبین آید *

میفرمودند بسا شاگرد از اوستاد برگذرانَد و اورا بدو جز نیایش و نیازمندي نرسد *

میفرمودند در پرستش‌جایِ هر کیش خارقِ عادتے چند چهره برافروزد * همانا وابستگیِ دلها چنین کارگر است و گرنه حق با یکے بیش نباشد *

میفرمودند بخشش امانت‌گذاریست و از وامِ دیرین سبکباري *

میفرمودند همانا زنّار بستن ازانست که در باستان ریسمانے بگردن آویخته به نیایش مي‌پرداختند و پس‌آمدگان از دین شمرند *

میفرمودند در هند کسے بدعویِ پیغمبری برنخاست * ازانست که دعویِ خدائي پیش مي‌رود *

میفرمودند آنکه گویند فلاني نیک‌ذات است یا بدگوهر آن میخواهند که یکے از دودمانِ او به بزرگیِ صوري و معنوي رسیده باشد یا بشهرے و پیشهٔ زبانزدِ روزگاره چنان بخاطر پرتو مي‌اندازد که نیک‌سرشت آبادکردار تواند بود *

میفرمودند برخے گویند دوستیِ ستانندهٔ افزون‌تر از بخشندهٔ است لیکن بخاطر میرسد از دهندهٔ ذاتي است - تا شایسته نداند ندهد و از گیرندهٔ ببخشش پدید آید *

---

(۱) [ش] زایندهٔ ॥

میفرمودند در هندي نامهاي چنان برگذارده اند در آموختن هنر و اندوختن مال چنان کوشش فراپیش گیرد گویا دست‌فرسود پیري و فروشدن نخواهد شد * و چون تن‌آسانان از بیم این دو سرمایهٔ ناامیدي دست از تکاپو بازکشند[1] بخاطر همایون میرسد که در فراهم آوردن این دو ناگزیر نشأ تعلّق فردا روز واپسین دانسته کارکرد امروز بدان نیندازد *

۵ میفرمودند هندي حکیم گوید در گردآوري نیکوکاري همواره مرگ در پیش چشم دارد و تکیه بر برنائي و زندگي نکرده نفسي نیاساید * و بر پیشگاه دل چنان میتابد که در جویائي نیکي درگذشتن بخاطر نیارد تا بے بیم و امید نیکي را براي شایستگئ که دارد بکار بندد *

میفرمودند عجب است که در زمان پیغمبر ما تفسیر قرار نگرفت تا دگرگونگي راه نیافتی *

میفرمودند در حُبّ الهرّة من الایمان اگر اضافهٔ مصدر بسوي فاعل نباشد[2] چنانچه میر سیّد ۱۰ شریف بدان رهائي جست پرهیزیدن و دامن درچیدن ازو سزاوار مردمي نبود - پس خموشیدن مولانا سعد الدّین ازان پاسخ گنجائي نداشت *

میفرمودند آنکه باستانیان گویند سخت‌ترین بلاها بر پیغمبرانست سپس بر اولیا و پایه پایه بنیکوان فرارسد مرا باور نیفتد * شایستگان آن درگاه چگونه بدین شکنجه در شوند * جمعي رسمي‌دانشان بعرض همایون رسانیدند آزمون الٰهي است * گیتي‌خداوند در شگفت ماند که آزمایش از داناي پوشیده ۱۵ و آشکارا چگونه سزاوار *

میفرمودند هر گروهے آشناي روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود * اگر از وابستگان است براستي و درستي و گردآوري ناگزیر وقت بسر برد - اگر از وارستگان بآویزهٔ خویش و آشتي دیگران زندگي نماید و نفرین از آفرین بازنشناسد *

میفرمودند برخے برانند هرچند میان پژوهنده و رسنده میانجي بیشتر ایزدي فیض فراوان‌تر * ۲۰ همانا چنین نبود بل رسیدگي وابسته بکشش معنوي و نیک‌کرداری است *

میفرمودند شگفت آنکه امامي از خاک کربلا سبحه برسازد که پندارند که با خون امام آمیخته است *

میفرمودند هر که پوشش خود را بفرومایگان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا بدینسان برآمدن خود را کچول ساختن است *

میفرمودند انتخاب آنرا سزد که آگهي‌پایهٔ او از مصنّف افزون‌تر باشد - ورنه سخن‌گزیني‌دیست مرتبهٔ خودرا وانمودن است *

---

(۱) [ش د] نکشد * در دیگر نسخها کشد ॥ (۲) [۵ د] نباشد * [ک ش ف ا ض] باشد ॥

میفرمودند همانا داستانِ فریب‌کاریِ سکندر با فورِ هندی فروغِ راستی ندارد * بزرگ‌کردهٔ ایزدی این راه نسپرد خامه زمانے که فرو شدن نزدیک پندارد *

میفرمودند باید که پس از هر غزلِ خواجه حافظ رباعیِ عمرِ خیّام برنویسند ورنه خواندنِ آن حکمِ شراب بے گزک دارد *

میفرمودند مردم نام بزرگان بر فرزندان نهند - اگرچه سگالشِ تفاولِ میرود لیکن از ادب دور * شگفت آنکه فُقها که بتناسُخ نگروند بیشتر کوشش کنند و اهلِ هند که بدو گروند بپرهیزند *

میفرمودند از مردم بس شگفت آید که خوردسالان را که از بارِ فرایض سبک‌دوش‌اند سنّتِ ختنه ناگزیر شمرند *

میفرمودند اگر سرمایهٔ حرمتِ خوک بیعزّتی باشد بایستے شیر و مانندِ آن حلال بودے *

میفرمودند تلقین رسمے است باستانی * ورنه رهگرای نیستی چگونه بار کشد - همان طور که آمده بود باز گردد *

روزے قلیچ خان دفترے در پیشگاه حضور آورد و عرضداشت نام این خلاصة الملك نهاده‌ام - امید که پذیرائی یابد * فرمودند که این نام سزاوارِ صوبه و سرکار است یا قصبه - همان بهتر که حقیقة الملك برگویند * قلیچ خان کاردانیِ خویش گذارش می‌نمود * برخے دگرگون میگفتند * درین میان از رباعی سخن رفت * او ازان خموشیده بدین آویخت * بر زبانِ گوهربار رفت

* بیت * تو کارِ زمین را نکو ساختی * که با آسمان نیز پرداختی

روزے بزمِ آگهی آراسته بود * یکے از سرایندگانِ همایون محفل این بیت برخواند * * بیت *

مسیحا یار و خضرش رهنما و همعنان یوسف * فغانی آفتابِ من بدین اعزاز می‌آید *

بر زبانِ گوهربار رفت اگر بجای آفتابِ من شهسوارِ من برخوانید سزاوار باشد * کارآگهان لبریزِ آفرین گشتند *

روزے رباعیِ ملّا طالبِ صفاهانی که در مرثیهٔ حکیم ابو الفتح و تهنیتِ آمدنِ حکیم همام گفته بود بعرضِ همایون رسید * * رباعی *

مهرِ دو برادرم که دمساز آمد * او شد بسفر وین زسفر باز آمد

او رفت و بدنبالهٔ او عمر برفت * وین آمد و عمرِ رفته‌ام باز آمد

فرمودند لفظِ دنباله گرانی میکند - اگر چنین بخوانند بهتر باشد * ع *

او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت *

سخن‌شناسان را وقت خوش شد *

میفرمودند خواهش از هرکس نکوهیده خاصه از والافطرتانِ عالیهمّت چه این گروه جز بناگزیر دست نیالایند - پس ازینها خواستنِ آبروی خویش و اینان ریختن است ●

میفرمودند دگرگونیِ استعداد دستمایهٔ پایندگیِ مردمزاد است ●

میفرمودند کلمهٔ حق آنست که هرکرا بگوش رسد بدل درآید - در پذیرائی گزیر نماند ●

میفرمودند سخت رنجوریِ خوردان لختی از تناسخ آگهی دهد ●

میفرمودند آنکه سماویِ کتب برگوید که برخی عصیانگرایِ باستان بصورتِ بوزنه و خوک بر آمدند باور[1] اوفتد ●

میفرمودند اگر چنین اندیشه رود پیکرے چند برساخته نفوس را بدان پیوند دهد و ازان برنگذرد بس نکوهیده بود ورنه نیرنگسازِ تقدیر اگر در جماد و رستنی و جاندار پایه پایه پیوند دهد و بوالاپایگی رساند چه شگفت ●

میفرمودند برخی باستان برگوید بادافراهِ هریکے بچند پیکر برآید و کیفر هر زمان بدانسان تن آماده گردد - تائیدِ این کنند ●

میفرمودند چراغ افروختن بیادِ آفتاب درساختن است ● هرکرا آفتاب فروشده باشد اگر بدو نسازد چه کند ●

میفرمودند سیاهروئیِ دود از دوریِ نور و ناخلفیِ اوست ●

میفرمودند چون زمانِ رفتن نزدیک شود لختے فرو رفتگی رو دهد - به پیوستنِ زمان نیز غشی آورد ● همانا اشارت میرود جان دادن و باز ستدن بایزدی نیرو باز گردد ●

میفرمودند گوش دیدبانِ آواز است - هرگاه گوینده کر باشد از آهنگ اوفتد ●

میفرمودند اگرچه ازین رهگذر که دزدی در آغازِ آگهی و در کهنسالی صورت گیرد بدتر از زنا است لیکن ازینرو که خداوندِ این نکوهیده کار خود را و دیگرے را دامنآلودِ عصیان میسازد سختتر باشد ●

میفرمودند معدهٔ خود را دخمهگاهِ جانوران ساختن سزاوار نبود ●

میفرمودند جانشکریِ بےگناه خیرسگالیِ اوست و او را بایزدیِ رحمت پیوستن است ●

میفرمودند جانشکری آنرا سزد که جان دهد و هرکه بفرمانِ[2] خرد بدین کار پردازد - آن نیز بیزدان باز گردد ●

---

(۱) [۵ ف ا ض] نادرست نقطه ● [د] نادر ● [ش] باور ● در [ک] نیست ॥ (۲) [ت] هرکه بےفرمان خرد بدین کار پردازد بدو نیز آن باز گردد ॥

میفرمودند آنکه با وجودِ دختر بعمزاده میراث رسد اگر فروشده را از پدر رسیده باشد گنجایش دارد ورنه چگونه سزاوار بود *

میفرمودند شهر آنست که گوناگون پیشه‌ور درانجا باشد یا آن‌پایه انبوهے که آوای معتدل بنسب از آبادي درنگذرد *

میفرمودند دریا آنکه همه ساله رود *

میفرمودند ملکها بدریا یا بکوه یا به بیابان یا بزبان از هم جدا گردد *

میفرمودند بندوق در سردسیر چون کابل و کشمیر لختے سطبر باید ساخت تا خشکي و سردی نیارد شکافت *

میفرمودند اعتدالِ باد بنسبتِ آسیا و کشتي دگرگون است لیکن زبانزدِ روزگار آنکه چراغ مردسیند *

میفرمودند تعبیر از عالمِ تفاول است - ازین‌رو قرار آنست که خواب جز بداناي نیک‌سگال برنگذارند تا فالِ نیکو برزند *

میفرمودند بلاغت آن باشد که سخن باندازهٔ نیوشنده رود و بسیار معني را باندک عبارت چنان برگذارد که در فراگرفتن رنجے نرود - و فصاحت آنکه در گذارش زبان کج‌مج نشود *

میفرمودند یک گفتار از مرزبانِ مصر و حسینِ منصور پدید آمد - خودبیني و خدانگري از هم جدا ساخت *

میفرمودند کرامت استقامتِ احوال[1] است *

میفرمودند از دانشورے درازعمریِ کرگس و کوتاه‌زندگي باز پژوهش نمودند * پاسخ داد نخستین جانور نیازارد و پسین بشکرد *

میفرمودند هرگاه باز را که خورش جز جانور نباشد کم‌زندگي بادافراه باشد آدمي‌زاد را که بآمادگیِ فراوان خوردني از گوشت نشکیبد حال چگونه بود *

میفرمودند همانا در حلال بودنِ جاندارِ کم‌آزار و حرام شدنِ آزارندهٔ جانور اندیشهٔ سرایت رفته باشد *

میفرمودند زبان‌آموزي از همنشیني برخیزد ورنه بهمان لب‌بستگي بازماند *

میفرمودند[2] چون آزمون رفت بزبانِ بےزباني گذارش نمودند که درین راه خموشي ماند[3] تا بیگانگان را چگونه کشاده آمد ؟ *

---

(۱) [ک] احوال حود ॥ (۲) این جمله در [۵ د ک] نیست ॥ (۳) [ش] باید یا ॥

میفرمودند هرکه بایزدی بادافراه نفرین فراپیش گیرد پذیرش نیابد * و ازین ژرف‌گذاری یکے را که دعای بد کرده بودند آرامش یافت *

میفرمودند تا شوره درمیان آوردیم حقِ نمک در آب نیز پدید آمد *

چون بهند آمدیم مارا دل بفیل شد * بخاطر رسید توجّه بدین شگرف نیرو نوید آن میدهد

۵ که برهمگنان چیرگی شود *

میفرمودند آدمی بگوشت خوردن چنان خوگر است که اگر دردمند نشدے هرآئینه بخود تیزدستی نمودے *

میفرمودند کاشکے پیکرِ من چنان تنومند بودے که کامِ گوشت‌خواران برآمدے و بجان‌شکری دیگرے برنخاستے - یا چون لختے بخوردِ اینان جدا کردے بجای آن دیگر برستے *

۱۰ میفرمودند کاش فیل خوردن روا بودے تا یکے بدلِ چندین جانور شدے *

میفرمودند اگر دشوارزندگی بخاطر نیامدے مردم‌را از گوشت خوردن باز داشتمے * و آنکه خود بیکبارگی نمیگذاریم ازانست که بسیارے کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگنای غم کالیوه خواهند شد *

میفرمودند از سرآغازِ آگهی هرگاه جانورے برای خورش آماده ساختن فرمودیم چندان مزه برنداد و دلخواه نیامد * آنرا رهنمونِ جان‌پروری دانست و دست از خوردنِ جاندار بازکشید *

۱۵ میفرمودند مردم را باید که هر سال ماهِ ولایت گوشت نخورند تا سپاسِ الٰهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد *

میفرمودند قصّاب و ماهیگیر و مانندِ آن جز جان‌شکری پیشه ندارند - بنگاهِ اینان از دیگر مردم جدا باشد و از آمیزنده تاوان گیرند *

میفرمودند بازرگانے را وقت فرا رسیده بود و چهار پسرِ او بر مال آویزه درسر گرفتند * همه را

۲۰ باندرز رهنمونی کرد و برگفت از راهِ دوربینی بخشِ برابر برابر کرده‌ام و هر کدام را بگوشهٔ از خانه برگذاشته - چون رخت ازین جهان بربندم هر یکے ازان خود برگیرد * چون وصیّت بجای آمد یکے زر یافت و دیگر غلّه و آن دو کاغذ و استخوان * از نافهمیدگی سر بشورش برداشتند * فرمان‌روای هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانست که جان‌داران از یکے و کاغذ بآنکه وامِ او از دیگرے * چون شماره رفت هر چهار بخش برابر آمد *

۲۵ میفرمودند حسن صبّاح (۱) با بسیارے دریانوردی داشت * ناگاه آشوبِ طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی درگرفت * او شگفته و آرمیده بود * چون پژوهش رفت نویدِ رستگاری برداد *

---

(۱) [ن فی] حسن صیاح ||

چون بساحل رسیدند همگنان بنهفتهدانیِ او گرویدند * همانا ازین آگهي که ایزدي خواهش دگرگون نشود بشورش نرفت - و گذارشِ مژدهٔ رهائي بدین سگالش بود که اگر بسیلابِ فنا درشوند که دامن برگیرد ورنه ساده‌لوحان به نیایشگري برخیزند *

میفرمودند علي تبدیل خارا[1] (؟) میگفت در بلیا[2] شخصے دیدم که از بالا دو تن پیدائي داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن - کدخدا بود زرگري میکرد *

میفرمودند دران سال که بیرم خان دستوري حجاز یافت نزدیک سکندره مادهٔ آهوئے را چیته گرفت * زنده بچه از شکمِ او برآمد * خود گوشت از استخوان جدا ساخته یوزرا سیر میکردم * چیزے بدستم رسید - پنداشتم که ریزهٔ استخوانے است * چون پژوهش رفت در جگرِ او پیکانے نمودار شد * همانا در خوردي تیرے باو رسیده بود * بایزدي پاس گزندِ جاني نرسید و از تنومندي و آبستني[3] بازنداشت *

۱۰

میفرمودند موش بیضهٔ در بر گرفته بپشت میخوابد * دیگران دمِ او گرفته بسوراخ کشند * و نیز دمِ خود را تاب داده بشیشه فرو برد وخشخاش و جزآن برکشد * و ازینسان شگرفکاریِ موش فراوان *

میفرمودند گرگ اگر دهن باز کرده یارش کند بگیرد ورنه هرچند خواهد نکشاید - چون گرفتار گردد بآوا نشود *

میفرمودند سنگ و منگ[4] (؟) بدان جدا شود که نخستین بآب نگدازد و پسین گداخته شود *

۱۵

میفرمودند روزے در شکارگاه آهوئے خانگي با دشتي آویزه داشت * بچابکدستي صحرائي بدست گرفته شد * برخے نظارگیان مصرع برخواندند * ع * کس ندیدیم که آهو بدویدن گیرد * چنان گفته شد که آهو در فرس عیب را گویند یعني آنرا بتکاپو و کوشش بدست نیارند *

میفرمودند خوردے را کدخدا کردن ناخوشنودي ایزدیست چه هرانچه ازین کارکرد میخواهند بس دور و چندین گزند نزدیک - و در آئینے که زن شوي دیگر نکند بس دشوار *

۲۰

میفرمودند پیوندِ زناشوئي در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگي بخویشي رسد و در خویشان هرچند دورتر بآزرم نزدیکتر * و آنچه نگاشته اند که در زمانِ آدم از هر شکمے پسرے و دخترے آوردے پسرِ هریک را بدخترِ دیگرے مي‌پیوستند لختے ازین آگهي دهد *

میفرمودند آنچه خویشي بدخترِ عم و مانندِ آن در احمدي کیش روا داشته اند همانا در سرآغاز باشد که آن چون زمانِ پیدایشِ آدم *

۲۵

---

(۱) [ۀ] خاورا * [د] حارا ॥ (۲) [ۀ د] ملیبار * [ت] بلیسا یا بلیا * [ش] ملیسا * [ف ا ض] بلیا ॥ (۳) همچنین درنسخها ॥ (۴) [ۀ] سنک و منک * [ف ا د] سنك مسنك * [ش] سنک وسنک * در[ت] نیست ॥

میفرمودند نزدیکی زن بخواهش طبیعت بس ناسزا ٭ همگی سگالش آن رود که سرچشمهٔ هستی در کوی او انباشته نیاید ٭

میفرمودند چنانچه با زن خورد نزدیکی کردن خودرا در نارضائی الٰهی انداختن است همچنان با زال که از زادن گذشته باشد - و بیشترے از پنجاه و پنج ساله نگذرد ٭

میفرمودند نزدیکی بآبستن خوشنودی دادار نبود - نطفه ناچیز گردد و جانے بنیستی گراید و باشد گزند به بار و بارور نیز رساند ٭

میفرمودند بهنگام سرخی نیز از پیوستن زن بپرهیزند که برخے ناخوشیهای پیشین ها اوست ٭

میفرمودند زیاده از یک زن پژوهش کردن در خون خویش تکاپو نمودن است ٭ اگر سترون برآید یا فرزند او نیاید گنجائی دارد ٭

میفرمودند اگر پیش ازین دانستمے از قلمرو خود کسے را بحرم‌سرا نیاوردمے که رعیّت پایهٔ فرزندی دارد ٭

میفرمودند زنان هندوستان جان بے بهارا بس کم‌ارز ساخته اند ٭

میفرمودند در هندوستان رسمے است باستان که زن پس از فرورشدن شوهر هرچند بناکامی داشته باشد خودرا بآتش اندازد و جان گرامی خودرا بکشاده پیشانی دربازد و آنرا سرمایهٔ رستگاری

۱۵ شوهر داند ٭ شگفت از همّت مردان که بدست‌آویز زن رهائی خویش برجویند ٭

میفرمودند فرمان‌روائی نعمتے است بس والا ٭ شایستگی هر کار در کارکرد او ٭ سپاس‌گذاری آن بر خداوند او دادگری و قدردانیست و دیگران را فرمان‌پذیری و نیایشگری ٭

میفرمودند دیدن فرمان‌دهان از ایزدی پرستش داشته اند٭ اورا بزبان روزگار ظلّ اللّٰه خوانند ٭ هرآئینه دیدار او سرمایهٔ یادکرد ایزدیست و سایه از خداوند باز گوید ٭

۲۰ میفرمودند جهانبانی عنایتے است سترگ که بفراوان کس سود او بازگردد و نیکوئیهای وارستگان بایفان گراید ٭

میفرمودند کارے که از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پرداخت - خطای دیگران ازو چاره پذیرد و لغزش اورا که درست ساخت ٭

میفرمودند پادشاهی پایه‌شناسی است و باندازهٔ آن لطف و قهر آماده ساختن ٭

میفرمودند پایه‌شناسی پیرایهٔ سعادت‌بزوهی و دست‌مایهٔ کامروائیست ٭

میفرمودند آنکه گویند قدم پادشاهان ایمنی و آسودگی آورد طراز راستی دارد ٭ هرگاه جماد و رستنی خاصیتها بردهد از گزیدهٔ آدم چه دور خاصه که کردار او پاسبانی جهانیان باشد ٭

میفرمودند در کارفرمائي و فرمان‌پذیري بیم و امید ناگزیر تا هنگامهٔ صورت برآراید و خلوتگاهِ معني فروغ گیرد لیکن زبردست ازگران بارِ خشم سبکسر نبوده اندازه و جاي هریک بخرد برسنجد *

میفرمودند هرکه در بیم و امید راه رود دین و دنیایِ او آباد گردد * گزندها از فروگذاشت پدید آید *

میفرمودند بیکاري سرِ نکوهیدگیها است * آئینِ سعادت‌پژوه آنکه هنرے آموزد و بکارکرد آن پردازد - و ناگزیرِ داروغگان آنکه از دیدباني نغنوند *

میفرمودند خشمِ دادگر چون لطفِ او سرمایهٔ جهان‌آبادي *

میفرمودند هیچ کس را ستمی روا نیست خاصه پادشاه را که پاسبانِ جهان است *

میفرمودند پرستشِ فرماندهان دادگري و جهان‌آرائي است و عبادتِ وارستگان در گدازشِ جان و تن - همگي شورش ازانست که مردم ناگزیرِ خویش واهشته بدیگر کارکرد پردازند * ۱۰

میفرمودند پادشاه از چهار چیز برکناره زید - شکارافزوني و بازيِ همیشگي و مستيِ شبانروزي و بزنان سخت آمیختگي *

میفرمودند اگرچه در شکار فراوان ملکي سگالش رود همانا نخست آنست که جان‌شکري بهنجاري شود *

میفرمودند دروغ از همه ناخوش و از پادشاهان نکوهیده‌تر * این گروه را سایهٔ خدا گویند ۱۵ و سایه راست باشد *

میفرمودند داروغگان دیدباني نمایند تا هیچ یک بخواهش از پیشهٔ خود درنگذرد *

میفرمودند فرمان‌رواي ایران شاه طهماسپ را شبي مصراعي از یاد رفت * مشعلچي آنرا برخواند * گذارنده را لختي مالش داد * فرمود هرگاه شاگردپیشه بعلم اوفتد بسا کار از روائي باز ماند *

میفرمودند پادشاه با نزدیکانِ خود بخنده و بازي خوگر نشود * ۲۰

میفرمودند پادشاه همواره دربسیچ ملک‌گیري باشد ورنه همسایگان بچیره‌دستي سربرآرند *

میفرمودند سپاه را بکارکردِ آویزه باید داشت تا از کم‌ورزشي تن‌آسان نگردند *

میفرمودند پادشاه در نگهبانيِ مال و جان و ناموس و دینِ مردم تفرقه نهد - گمراهانِ آز و خشم را چون اندرز رهنمون نگردد بمالش گراید *

میفرمودند هرکه پادشاهان را بشایستگي یاد نکند همانا بنکوهش یا هرزه درآید * ۲۵

میفرمودند سخنِ پادشاهان حکمِ دُر دارد - هرگوش را آویزه نسزد *

خاتمه

للّه الحمد - سرانجام یافت گنج‌نامهٔ شاهنشاهي کارنامهٔ آگاهي فهرستِ دفترِ دانائي مجملِ ارقامِ
جهان‌آرائي لوحِ تعلیمِ دبستانِ آداب نسخهٔ دار و گیرِ ارباب الباب دستور العملِ بارگاهِ خلافت منشور
الادبِ دیوانِ عدل و رافت * گوناگون رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا این نوش‌داروی
مزاجِ عالم تریاقِ مسمومانِ عشرت و غم سرآغاز شد[1] * تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید
٥ که این کانِ اکلیلِ سعادتِ ابدي و گوهرِ دریاي اورنگِ سلطنتِ سرمدي بر ملا افتاد * چندین آویزش
فطرت را با طبیعت روي داد - چه آفت و خیز میانِ من و دل حیرت آورد تا این نقدِ جست و جوي
سپنجي‌سرا حاصلِ تکاپوي سرابِ دریانما شمرده آمد * نیایشها بدرگاهِ ایزدي برده شد و دریوزها
از پیشگاهِ حضرتِ نور نمود تا این تعویذِ بازوي خردمندان و افسونِ جادوي دانش‌پسندان بخونِ دل
نگاشته در پیکرِ حرفي جان ریخته آمد * . * بیت *

١٠ چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار * بآبِ دیده و خونِ جگر گرفته قرار *

هیهات هیهات - راتبه‌خوارِ فیضِ ایزدي که با فروغِ حقیقت کهن پیوند است چرا از رنج‌کشي
و محنت‌پژوهي زبان‌آلا گردد و چگونه از جان‌کَني و جگرپالائي بر لوحهٔ بیان نگارد * شگرفکاريِ
اقبالِ شاهنشاهي و نیرنگ‌سازيِ دولتِ جاویدطراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط
نامهٔ والا سرانجام یافت * آن قبلهٔ توحیدِ نیک‌اندیشان را بشگرفکاريِ درست‌همّتي و شایستگيِ
١٥ راست‌کرداري گنجورِ گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریمِ خلوت‌سراي قرب راه دادند - آن
گوهرِ یکتای بینائي در نیایشِ دادارِ بیهمال و سپاس‌گذاريِ نعمتِ روزافزون دانشنامهٔ از پیرِ[2] خرد

---

(۱) سرانجام ؟ ؟

(۲) [د] پر از خرد "

بسوی آگهی‌طلبان و منشورے از صفوتگاه تقدّس برای سعادت‌پژوهان آورد و نوازش والا کردهٔ این سعادت‌گرای عقیدت‌سرشت را نیّروی سوادخوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازهٔ شناسائی بر فرازِ گویائی برآرد و بخوان‌سالاریِ فیضِ ایزدی چهره برافروزد * دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهرهٔ ازان بردارند و گروهاگروه مردم دل را بفروغ حقیقت نورآمود گردانند * شکر ایزد را که بدین گزینْ کردارآباد اندیشهٔ عالمِ صورت القیام یافت و جهانِ معنی منتظم شد * ۵

* رباعی *

این شمع که بزمِ هفت خرگاه افروخت * از پرتوِ دولتِ شهنشاه افروخت *

هم نابینا ازو عصـــا کرد بدســـت * هم بینا را چراغ در راه افروخت *

همّت را گلبنِ اقبال شگفت و طرب را روز جشن‌آمد - چشم کروز یافته باز شد و شبِ سوگوار گذشت * بسا حقایقِ کونی و الٰهی و سوانحِ تقیّدی و اطلاقی برغمِ حق‌پوشانِ ترفندگذار نگارش یافت ۱۰ و برهنمائی کم‌بینانِ شترُدل و روزکورانِ کج‌گرا چراغستانِ آگهی افروخته گشت - از بختِ بلند که اخلاصِ خالص نامِ اوست تازه بارگاهِ خرد افراخته شد و علّتِ غائی که سپاس‌گذاری باشد برفرازِ انجام برآمد *

* نظم *

بسرسبزیٔ شاهِ روشن‌ضمیر * به نیروی فرهنگِ فرمان‌پذیر

یکے سرو پیراستم در چمن * که با یادِ او مَی‌خورند انجمن ۱۵

با وجودِ آمد شدِ چندین قافله‌سالارِ خردمندی و فراهم آمدنِ فرهنگ‌نامهای دبستانِ دانش‌پسندی امروز عیارِ گوهرِ خرد بومیگیرند و گران‌سنجی را ترازوی دیگر - و سلطانِ عقل بر سریرِ فرمان‌روائی می‌آرایند و جهانبانی را آئینے تازه * درین هنگام عرصهٔ نثار و ایثار فراخ باید کرد * و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلندآوازه گردانید نه چون فردوسیِ پست‌فطرت در سبک‌سریِ خواهش در شد و پردهٔ آزرم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت * او سخن‌فروش بود - بها نمیدانست - ۲۰ بدلِ آنرا سنگ‌پارچهٔ چند اندیشیده چون بےآزرمانِ بازار در کشاکشِ افزایش زبان‌زده گشت * بها را بےبها و وزن را بےوزن ساخت * این مایده‌سازِ فنونِ احسانِ شاهنشاهی سپاسِ جلایلِ آلای اورا درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگیِ قدرتِ جهان‌آفرینِ جهان‌آرا مینویسد *

* بیت *

من این نامـــه را گر بزر گفتمی * بعمـــرے کجا گوهـــرے سفتمی *

همانا که عشقم برین کار داشت * چو من کم‌زبان عشقِ بسیار داشت * ۲۵

او سی سال زحمت کشید برای نفرینِ ابد و من هفت سال محنت بردم بجهتِ آفرینِ جاوید * او در لباسِ نظم که قالبِ معیّنی دارد ریخته‌گری کرد و من در صحرای بے سروبنِ نثر جواهرِ آبدار

در سلکِ تحریر درآوردم * • نظم •

قلم را بخونِ دل آغشته ام * که نثرے کم از نظم ننوشته ام *

ازان نثر را پایه برتر نهند * که ناسفته گوهر گران‌تر دهند *

خدابنده را با زرپرستار چه نسبت و سپاس‌گذار را با گله‌سرا چه مناسبت * او را غرض پردهٔ برچشمِ
۵ ظاهربین فروهشت که دران کارستانِ هنرمندي توقّع صله از بزرگانِ زمان کرد * اگر دیدهٔ معامله‌بین‌را
آفتی نرسیدے چنان بیراهه نرفتی و سخن بغرض نگذاردے و گوهرِ والافطرتي دستمایه گرفتی * بیت *

چون غرض آمد هنـــر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد

عیبِ خود یک ذرّه چشـــمِ کور او * مي‌نه بیند گرچه هست او عیب‌جو

صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص * در نیاید نکتهٔ در گوشِ حـــرص

۱۰ قطعِ نظر ازانکه در چارسوي شناسائي بزر و سیم روزگارِ سخنِ دلپذیر نتوان بدست آورد
و جواهرِ گران‌بها پاسنگِ زر[۱] نتواند شد او دران سخن‌طرازي و نکته‌سرائي در خلودِ نامِ خود کوشیده
گرامي فرزندِ دیربقای خوشخوی جوان‌مرد گذاشت * دولتمندانِ بخت‌بیدار را فروغ بخشد
و دانش‌گزینانِ حقیقتمنش را یاوري کرامت کند - ساده‌لوحانِ سعادت‌پژوه را بسود و زیانِ روزگار
آشنا سازد و گوناگون مردمِ غضبناکِ حسد رنج را اخلاص‌دارو چشاند - بیدلان را مردانگي آورد -
۱۵ روبه‌منشان را گردهٔ شیر و آغالِ نهنگ دهد - تنگ‌میدانانِ کوچک‌دل را کشاده‌رو و بزرگ‌بسیچ
گرداند و صاحبانِ همّت را نیرو ببالاند و بر فرازِ والاپایگي سربلندي بخشد * هرچند در ظاهر خدمتئے
برای بزرگانِ جهان بتقدیم رسانید در معنیٔ شرح جواهرِ دانائي خود را بچارسوی شناسائي برد *
اگر زیربارِ هوا و هوس نبودے و خردِ خورده‌دان را بتاراجِ خواهشِ بیجا نداشتی او را از شکرِ این
بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودے تا از جهانیان چشمِ تحسین و احسان داشتی - بل اگر رشحهٔ[۲]
۲۰ انصاف در سر بودے و قدرے کارداني داشتی هرآئینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته
بدرگاهِ والا بردے که ذکرِ گرامي سرمایهٔ ظهورِ پایهٔ گوهرِ او شد[۳] و یادگارے برسمِ ارمغاني بآیندگانِ
آگهي‌جوی گذاشت[۳] *

و للّه الحمد که به نیروی توفیقِ ایزدي و یاوريِ بختِ خداداد گوهرآمای این نگارین‌نامه
در محمدت‌پذیري و ستایش‌شنوي که بسیارے مردم در زندانِ آن تخیّل فرو شدند دل را بگروگاني
۲۵ نداده است و فطرت را پایمالِ خواهش نکرده نه در خیال * وسعت‌آبادِ طبیعتِ او چه جائي
جهانِ جهانِ فطرت * در متاعِ دنیوی آرزوگرفته شد که[۴] فطرتِ عالي ندارد و همّتِ بزرگ در سر نیست *

---

(۱) [ه] ارز ॥ (۲) [ک ض] شحنه ॥ (۳) [ک] شدے - گذاشتے ॥ (۴) یعنی آنکه یا هرکه ॥

بیگانه داند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و اجنبي شناسد که صیرفيِ کاردان است * پرندِ چیني را با نخِ[1] موی‌تاب چه پیوند - آبدار مصری را با آهن‌پارهٔ بےجوهر چه نسبت * گوهرِ بیهمتای حقیقت بخزف‌ریزهٔ دنیوي چون فروشد - دولتِ جاوید را بسیمین‌لعبتانِ سُمَیهای[2] زود زوال چرا بازدهد - خاصه درین هنگام که از نیرنگیِ زمانه و شکرخندگيِ روزگار جواهرِ گران‌بها سنگ‌ریزهٔ سراچهٔ اقبال باشد و باطنِ حقیقت‌آمود از لوامع آگهي روشني پذیرفته برفرازِ شادماني آرامش‌گزین بود * ۵
اگر از کالای دست‌فرسودِ چهار بازارِ صورت تهي‌دست بودے و زمانه از بدخوئي و غنج‌آرائي دنیارا به پرستاريِ این کس نفرستادے آن آرزو پیرامونِ خاطر نگشتے و چنین بیمعاملگي بر خود نپسندیدے * بلکه نظرِ نخستین حمدِ ایزدیست که بوسیلهٔ نگارشِ ستوده کردارِ شاهنشاهي بتقدیم رسد * و ملاحظهٔ ثانویٔ طبیعت از نقصانِ بشري آنست که بزرگانِ آینده و دانش‌پذیرانِ حال ازین دریای بیکران جواهرِ آبدار برداشته خانهٔ کردارِ خود را آبادان گردانند * اگر همّتِ بلند ۱۰
داشتے از غرفهٔ علیاي توحید بپایانِ[3] شرك نیامدے لیکن چه توان کرد * همان سخن است که پیشواي آگاه‌دلانِ باستان مولوئ معنوي میگوید * بیت *

چونکه جفتِ احولانیم ای شمن * لازم آید مشرکانه دم زدن

اگر اندیشهٔ این ناشناي[4] صبحِ وجود و شراب‌گردِ نیم‌روزِ حیات[5] هرکس نفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطرنشینِ همگنان گردد که تکاپوي سعادت‌منشانِ خردآمود از دو چیز نگذرد و نقدِ جست جوی ۱۵
والانگاهانِ بخت‌بیدار بران نیفزاید - نخستین فراهم آوردنِ رضامنديِ ایزدي و در نزهتگاهِ نشاهٔ قدسي گزین‌منزلے اساس نهادن و آن سرمایهٔ زندگيِ جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده‌است * توطّن‌گزینانِ آن بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستي نگرایند و تندرستانِ آن روي رنجوری نبینند و تنومندانِ آن ناتواني نشناسند و برومندانِ آن پژمردگي - توانگري بدرویشي نرود و ناتوان‌بیني راه نیابد * و آن جز نیّتِ صافي و فراهم آوردنِ چهار خوي گرامي و پرهیزیدن از هشت خصلتِ نکوهیده که فرهنگ‌نامها ۲۰
ازان پُر است بدست نیاید * دوم نیکنامیِ سپنجي‌سرا که بزندگانيِ دراز و عمرِ دوم ازو تعبیر رود * اگرچه این نیز ازان دستمایهٔ بینش سرانجام یابد و به نیروي آن خوي ستوده بدست آید لیکن بیشترے بزبانِ دلها و دستِ کشاده باز گردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست ناگزیر نبود * خوشا بختمندئے که بسعادتِ سرمدي دومین را با اوّلین دوشادوش گرداند و ظاهرِ رسانِ باطن آبادان سازد * شناسندگانِ حقیقت‌پژوه بدانچه انجمنِ نشاط برسازند و لختے دل بخرسندي نهاده عشرت اندوزند آنست ۲۵

---

(۱) در نسخها نخع ؟ ॥ (۲) [ء] سیاهي * [ش] سیمای * [د] سیمای * در [ک] نیست ॥
(۳) [د] به بیابان ॥ (۴) ناشناسای ؟ ॥ (۵) در نسخها حیا ؟ ॥

که نیک بسیچي و خوب‌کرداری را بجست و جوي سخت و یاوري اقبال از آشوب خودبیني و ورطهٔ ریا بر کناره دارند و دل در فرمان‌پذیري سلطان خرد و رضامندي ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند - و بازرگانان ساده‌لوح سودے که از عمر گران‌مایه بردارند و فایدهٔ که از دوادو خویش بیلفنچند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد ٭

۵ فرمان‌روایان چارچمن صورت و معني و دریادلان انجمن تجرّد و تعلّق که از فراخيء حوصله و کشایش عرصهٔ آگاهي بر غوامض این دو آخشیج بوالعجب فرارسند به نیروي ایزدي تائید باردو عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائيء(۱) فرّ الٰهی سبکبار بوده چالش نمایند - و کار و بار این دو ضد را که رادمردان والاهمّت یکے را سرانجام بسزا کمتر توانند کرد برهنموني بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اوّل در شگفت ماند و آسمان نیرنگ‌کار بحیرت اوفتد و سرمایهٔ

۱۰ سود و زیان صوري و معنوي بدست آید و دریک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت اقبال زمان مسعود ما (که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندیٔ او سیر میفرمایند ٭ بیت ٭

فروغ‌بخش شبستان هند اکبر شاه ٭ چراغ بارگه دولت تمرخاني

دل از خیال او باله و زبان بذکر او نازد) چه تابش ظهور دارد و پرتو پیدائي میدهد ٭ ایزد تعالی

۱۵ آن یکتاي ملک آگهي را بقا بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد ٭ آن فرمان‌رواي صورت و معني بفروغ عقل خداداد و شبچراغ همّت گران‌سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان به هشیاري و آگاه‌دلي خرامش فرماید که دیده‌وران والانگاه هر نشاه بدیگرے پي نتوانند برد ٭ و هر کدام آن گوهر جهان‌افروز شناسائي را خاص خود انگارد ٭ ازان‌باز که سررشتهٔ سخن‌سرائي و دست‌آویز کارپردازي درمیان است و شاهراه نامه‌نویسي روائي دارد بدین شایستگي و پابرجائي این دو

۲۰ انبار فراوان‌جنگ دریک ذات قدسي فراهم آمده نشان ندهند مجمع بحرین دین و دنیا - منبع چشمه‌سار صورت و معني - محمل‌آرای سفر در وطن - شمع خلوت در انجمن - گره‌کشاي کار فروبستگان - مرهم‌بند ناسور خسته‌دلان ٭ کثرت تعلّقات صوري گرد فتورے در تابخانهٔ دل وحدت‌گزین نتواند انگیخت و فرط ایزدپرستي و یکتادلي باد تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نه وزاند - هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن ٭ ابیات ٭

۲۵ از لوحهٔ جبینش بینند پاک‌بینـــان ٭ نور خدای‌بینـــي فرّ خدای‌داني
هم تخت راست وارث هم تاج راست والي ٭ هم دهر راست مالک هم ملک راست باني

---

(۱) [ض د] توانائي و آگاهي سبک‌بار ۱۱

ناگزیر همّت آنست که سخن‌سنجان گوهرآما بنگاشتن مناقب والای چنین یگانهٔ بارگاه هستی گوش و گردن ایّام را بیارایند و کفار و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند * بآیندگان قوافل وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دوردست را شناسائی بدست افتد * اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوهٔ دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند و لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت‌افزا دفترها برسازند و بر صفایح روزگار برنویسند هرآئینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری گیرد * بنائے که بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادے که بران قاعدهٔ سعادت اتّفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد * * بیت *

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می‌نکند بارگاه کسری را *

پیداست که از اورنگ‌نشینان والاشکوه باستانی جز نامهای کارآگهان آن دور یادگارے نمانده * و بجز داستانهای گوهرین سخن‌سرایان نیک‌سگال نشانے نیست * و از سال‌خوردگی گزند نیستی نیابد * از بلندپایگی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و مهلّبی خبرے نمی‌دهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عتبی(۱) برنمی‌خواند * * نظم *

بسا کاخا که محمودش بنا کرد * که از رفعت همی با مه(۲) مرا کرد

نه بینی زان همه یک خشت بر جای * بنای عنصری مانده است بر پای

۱۵

هرکه(۳) این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال را برشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادے نهد * بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی راتبه مقرّر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد * * ابیات *

باین نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام او را دراز

۲۰

بنامش ازان کردم این نامه را * که زرّین کند نقش او خامه را

و اگر از نیرنگی خودبینی بدین نیز نگاه نیفتد و این بسیج قدسی برو پوشیده ماند این مایه شناسائی خود بدست افتد و این قدر سرمهٔ بینائی سرانجام یابد که دست‌آویز خاطر خامه‌پرداز و وجه همّت خیرسگال سعادت‌پژوهی عموم مردم و دولت‌افزائی جمهور عالم است * نخستین

---

(۱) [ه ش] عتبی * [ت] عسجدی * [س] عیشی * [ض] عیسی ॥ (۲) [ه] همی نامه بے نقطه * [ش] همی نامه (یا تا مه) * [ک] همه با مه مرا * [ف ا] بمه پایه فرا * [غ] همه پایه فرا * [د] ببام چرخ جا ॥ (۳) [ک] هرکه * در دیگر نسخها هرگاه ॥

ازین کارنامهٔ آگهي شناسای نیک و بد گردند که بسیارے را قدم جست و جو در شناخت[1] آن فرسوده شد و کارے برنساختند * و سپس آن نتایج نیکوکاري و بدکاری را که این اقبالنامه مالامال ازوست دریابد - از یکی آئین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگرے چهارطاق زندگي برسازد - و از بهروزي و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانے نبیند بخود رعنائي[2] راه ندهد * و اگر
۵ غمے گرد خاطر برآید چون از نظایر آن در اسلاف اثرے پدید نباشد خود را دست‌فرسود آن نگرداند و پیوسته در نیرنگ‌سازیهاي روزگار بر نطع آگهي نشسته بنیایش و نیازمندي دادار بیهمال گراید و از عاجزي و درماندگی تنومندان گذشته شناساي نیروی دست قدرت برکمال شود * من گنگ‌زبان شوریده‌دل - سودای خاطر کجا و سامان سخن‌گذاري و نکته‌پیرائي کجا - هستي‌دشمنان خمول‌گزین را با حرف‌گذاران و بادسرایان کثرت چه نسبت - شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد
۱۰ متاع چه مناسبت *

* فرد *

منم که روي دلم در شکست کار خود است * و گرنه گبر و مسلمان رواج مي‌طلبند *

شگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگ‌سازي سپهر را چگونه پردازد * در عنفوان آگهي از یاد هستي در تنگناي غم بسر بردے و جاهاي شریف و زمانهاي خجسته گسیختن پیوند عنصري دریوزه کردے * ناگاه علاقهٔ خاطر مرا کشان‌کشان بدبستان دانش‌پژوهي برد و دران شورش دل که مردم را
۱۵ بآوارگي برد مرا روي در جمعیّت آمد - راه دانش رسمي کشودند و بسیارے مراتب شناسائي در پیشگاه دل پیدائي گرفت و رعونتے شگرف چهرهٔ پندار افروخت * بقلاوزی سعادت از نگاشتهاي پیشینیان دل‌نشین آمد که آدمي از سه حال بیرون نباشد - نخستین را به بدگوهري و بدنهجي تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوي اینان برملا انداختن است * دوم سعادت‌بسیچي و نیک‌اندیشي که خداوند آنرا نیم‌مرد خوانند - از کشاده‌روئی[3] آگهي و فراخ‌دامنی دریافت
۲۰ عالمیان را به نیکوئي یاد کند * سیوم والاهمّتي و بلندپایگي که ازان بمردم تمام اشارت رود * صاحب آن از سترگ‌آهنگي مردم‌را یاد نکند تا به نیکي و بدي چه رسد - غیرے بشهرستان خاطر او راه نیابد - همواره در میدانگاه ضمیر خویش بینش‌سواري کند و بعیبهای خود رسیده بچاره‌گزیني نشیند و پس ازان به‌نیکوئیهاي حقیقي صفوتکدهٔ باطن را بیاراید - شاید که بدست‌آویز آن برفراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد * چون از نرد آگهي این نقش حریف‌رباي دلفریب
۲۵ برخواند قدرے ازان غنودن برخاست و روي در پژوهش آورد - دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامهٔ عیوب خویش آماده گشت * چون قدرے این راه هولناک

---

(۱) [د] ساحت ‖ (۲) [د] رعائي ‖ (۳) [ک] از کشاده‌روئي و آگهي فراخ و ایمني دریافت ‖

سپرده آمد پردهای تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند * و چنان شد که یک گام برداشتن نمی‌یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال برشمرد خویشتن را پاکدامن می‌اندیشید * ازانجا که به زیرنگی این بوقلمون قدرے آگهی بود رهزدهٔ دیو نفس نیامد * ناگزیر واپس رفت و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب‌نویسی بفنی نوع خویش را آئینهٔ رونمای آهوهای خود گردانید * بسیارے خوهای نکوهیده را آگاه شد * و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید و ستارهٔ بختمندی بر اُفق مراد تابش داد * از وفور توجّه گیهان‌خدیو کشایشها رو آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره‌دستی یافت * گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد و امین مقالید مقال گردانیدند چنانچه در خاتمهٔ دفتر اوّل و دوم مجملے نگاشته شد * دلے خالی کرده آمد و پندنامهٔ بتحریر رفت * در کالبد گفت جانے بردمید * و بسیارے زمان در سامان غذا که روائی آن در نظر حقیقت‌پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت * ازانچه در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایهٔ فزونی پریشانی شد * صبحگاہے بر درگاه حضرت نور دریوزهٔ ضیائے میکرد و پیدائی این طلسم دشوارکشا می‌طلبید - و ازانجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیّر اقبال پرتو انداخت و آن معمّای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در کُرو[1] معدلت سلطانی و خدمت‌گزینی بندگان سپاس‌گذار است چنانچه نبذے ازین در مبادی آخرین دفتر گذارش یافت * و شگفت‌تر آنکه هرچند آهنگ تجرّد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر میزد اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود - بسرانجام شایستگی غذا و مایهٔ تنومندی که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جدّ افزود و چون تعلّقیان دامن‌آلود که بسیچ تقدّس پیرامون خاطر شان نگردد شب از روز جدا نشناخته بر در انتظار نشست * ازانجا که این پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کارے چند پردازد و روشے تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده بشگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت درشوند تا سپاسگذاری این حرفهٔ خردگزین نموده باشد و لوازم کار پیش‌گرفته بجاآمده * نفس نفس این آرزو افزایش می‌یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی‌آورد * از خانقاه و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود * ظاهرپرستان را چیزے که بخاطر نمی‌رسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال برمیخواند که اگر این درکشوده راز دل بیرون فرستد فسوس گیرند و زبان طنز کشایند * ازانجا که باطن نورآگین کشورخدا مرآت حقایق و جام جهان‌نماست بے عرض حال و گفت و گوی سفارش من کُنج‌گزین بے یاور را در

---

(۱) [ف] کرد ||

برکشیدن و بزرگ ساختن توجّه فرمود وببلندپایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهیگری
کرامت فرمود * روزے چند در هنگامهٔ دانشوران رشک‌افزای همگنان آمد و از دیرباز آموا از من
مجمعهای حسد آرایند * ازبدایع آنکه من درگردِ آهنگرخانه درجست و جوي شمشیر و روزگار بدستِ
کارپرداز قلم میدهد - پژوهندهٔ در صیقل‌گریِ سنان و زمانه در سرتیزیِ نوکِ خامه تا آنکهٔ فرمانِ
۵ مقدّس بنگاشتنِ گرامي احوال شرفِ نفاذ یافت * بحیرانیِ گوناگون فروشد * ازانجا که دستمایهٔ این کار
نداشت و دل را بدین‌گونه سخن‌سرائی میل نبود نزدیک شد که عجزِ خود را وانمودهٔ باز ایستد
و خویشتن را ازین کارِ سترگ بر کناره گیرد * و ازین رو که غیب‌دانیِ گیتي‌خداوند دلنشین بوده
و دربرابرِ نوازش خدمتے گزیدهٔ بایست کرد یاراي آن نشد که ازان فرمودهٔ سر تابد * لختے برین
اندیشه افتاد که شهریارِ دیده‌ور جدکاری و فراوان کوششِ من و سخنوريِ اشرفِ برادران در نظر دارد
۱۰ تا آنچه بتکاپوي شگرف فراهم آورد آن سخن‌سنجِ گوهرآما انتظامِ شایسته بخشد و این شغلِ سترگ
در انجام آورد * زمانے بپشت‌گرمیِ دمِ گیرا بگشایشِ معنوي چشم کشادے و با خود سرائیدے
که فرمایشِ شاهنشاهي افسونِ سخن‌سرائي وطلسمِ دانش‌افروزي است * از نیّتِ درست و همّتِ
عالی این اِکدِشِ اندوه و شادي بدین خدمت رو آورد * بیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق‌بخشيِ
ایزدي در جمعِ احوال همّت گمارد و هیولائے بران پیکرِ قدسي سرانجام بخشد - مدحت‌سراي *
۱۵ بارگاهِ خلافت دانش‌آراي دولتِ همایون سردفترِ سخن‌گذارانِ روزگار پیشواي نظم‌گسترانِ هنرپرداز
شیخ ابو الفیضِ فیضي که برادرِ مهین و پایهٔ برتري دارد نظرِ عاطفت خواهد فرمود و بپیرایهٔ
آن سخن‌پناه دست‌بافيِ تازه حسنِ صورت خواهد گرفت *

هنوز از دفترِ نخستین نیمهٔ بروي کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگي نمود و آن آزادخاطرِ
دانش‌آمود سفرِ واپسین پیش گرفت و سراپاي دل را شگرف اندوہے روي آورد * چون بطلسمِ الطافِ
۲۰ شاهنشاهي از آهنگِ آوارگي بشهرِ خدمت رسید نوازشهاي گوناگون مرهم‌بندِ ناسورِ دروني فرمودند و
بهمان شغلِ بزرگ اهتمامِ بلیغ رفت * روشني پذیرفت که کشورخداي را درین فرمایش خیال
چیست و نظرِ والاي او کجا اوفتاده * بر همان تخیّل روي دل آورد و به نیایشِ ایزدي رهگرا شد * دردِ
تهیدستي و جانِ غم‌آمود و افزونيِ تعلّق یکطرف که جهان‌جهان کامروائيِ صورت بچاره‌گريِ آن نتواند
درآمد و عالم‌عالم مرادیابيِ ملکِ ظاهر دواي آن ناسور نتواند کرد - مدّ و جزرِ دریاي دل که دران
۲۵ بسیجِ آدمي‌زاد کار نتواند کرد و درِ خلوتکدهٔ تجرّد و هنگامهٔ تعلّق بهیچ طور نتوان بازداشت تفاوتهاي
سترگِ این دو حالِ شگرف چگونه نویسد و انبارشِ این دو وضعِ بدیع بکدام نیرو برگوید * نخستین دریابازي
وفواره‌جوشي و تراوشِ بارانی و ریزشِ شبنمي از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستانِ نو برطرازد و

چندین آسمان بدایع برافرازد و همنشین خود را بر فراز حقیقت جا دهد و بصدرنشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد • از دومین[۱] نشان سنگ‌خارائي و آثار خشتي و آئین کلوخي و ریزش خاک تیره از همان چشمهٔ[۲] آگهي آشکارا شده چهرهٔ عبرت افروزد - الکني و ناسزاگوئي ولاف‌سرائي و هرزه‌درائي زمان زمان بآئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض‌گرائي و آرزوي صف‌نشیني سفلگان از خصایص آن • و با این تباه‌حالي و سرگرداني زجر بے‌یاوري و تنهائي زمان زمان ۵
جوش دیگر برمیزد • با آنکه سرشت زمانه برانست که پیوند یک‌جهتي کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستي از هم بگسلاند راست‌گوئي و مداهنه‌شناسي من یاور روزگار آمد • دوستان بابري و آشنایان قدیمي دامن از اختلاط برچیدند • بار تعلّق بر دوش کشیدن و راه گریوه شناختن و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمهٔ راه رسد و کي بمنزلگاه شتابد • و بریاض قدس خرامیدن یک دو دوستے خدائي که دربن قحطسال مردمي بدست آمده بود بر همهٔ مصیبتها چیره‌دستي نمود • ۱۰
و شگفت‌تر آنکه با چندین دست‌افزار وحشت‌زدگي و آویزش دروني و بروني دست ازان نکاشتن باز نمیداشت و فتورے در عزیمت راه نمي‌یافت و نفس نفس همّت را نیروی دیگر پدید آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش ظاهر و باطن مي‌افزود تاآنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بستهٔ کشایش یافت و غرایب آثار نفس قدسي گیهان‌خدیو بتازگي خاطرنشین آمد و دل و دیده را نورے بدیع فروگرفت • و نگاشتهٔ خردپژوهان باستاني لختي حقیقت ۱۵
خویش را آشکارا کرد و برین خراب‌دل هیچي‌گرا بخشود • گذارهٔ دانش‌پژوهان پیشین آنست که قافله‌سالار ملک تقدّس را چیره‌دستي بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتاي جهان آگهي آبادي پذیرد و کارکیاي صورت را که براي نظم و نسق پراگندگیهاي جهان از هزاران خلایق برمیکشند اگرچه همگي آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر ایشان حکم رود و درون دلها راه نیابد - و دیگر یکتایان ملک آگهي جز بر بواطن صافي دست تسلّط برنکشایند چنانچه ۲۰
اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا ازان آگهي بخشد • و دانش‌پژوهان رسمي و دکان‌آرایان روزگار جز در دل عامه کارے نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بران خرابه پدید نیاید • و ازانجا که اورنگ‌نشین زمان مارا فرمانرواي ملک معني نیز گردانیده اند نفس قدسي در من کم‌سخن بے‌یاور هیچمدان چنین نیرنگ‌سازي بظهور آورد و از حضیض‌گاه بیدانشي بر فرازجاي حقیقت رسانید • • ابیات •

بفرّخ‌فالي و فیروزمندي • سخن را دادم از دولت بلندي
طراز آفرین بستم قلم را • زدم بر نام شاهنشه رقم را

---

(۱) یعني جزر دریای دل ॥

(۲) یعني دل ॥

نخستین بیاوریِ تائیدِ آسمانی در فراهم آوردنِ احوالِ این دولتِ جاویدطراز اهتمام رفت
و کوششی بیرون از رسم و عادت بکار برد تا آنکه بیشتر احوالِ زمانِ خویش نگارش یافت * در بسیارے
سوانح خود درمیانِ معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسایرِ امور چه رسد آگهی بر
کمال داشت * ازانجا که وسواسِ سخن گریبانِ خاطر گرفته بود و بر حافظهٔ خود اعتماد نمیکرد از بزرگانِ
۵ دولت و نوئینانِ والاشکوه و دیگر قدیمانِ هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوّع اکتفا
نکرده بنگاشتنِ آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بیست مردِ فروهیدهٔ احتیاطگزین نوشتها
برگرفت * از اختلافهای سترگ که از بیننده‌گانِ سوانح بگوش رسید بشگفت‌زار افتاد و دشواریهای سخت
رو آورد * روزگار کهنگی نپذیرفته - کارپردازانِ وقایع و سوانح حاضر - و صاحبِ(۱) معامله بر مسندِ آموزکاری
و من چشمِ بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد * بمیامنِ اقبالِ روزافزون بچاره‌گریِ آن
۱۰ پای همّت افشرد و در سرانجامِ آن بدریوزهٔ دل نشست * کارِ سربسته کشایش یافت و سرگروهانی
روی در آرامش آورد * به إمعانِ نظر و تامّلِ گزین آنچه بیشترے بیک طرز اتّفاق داشتند برگرفته
نشاط افزوگ * و جائی که گذارندگانِ سخن اختلاف داشتند کار را بر پایهٔ هوشمندی و راست‌گوئی و
حزم‌اندیشی گذاشت و دل بدین آئین لختی برآسود * و سانحهٔ که از هردو طرف گزیده مردم بودند
یا مخالفِ آگهیِ خویش بگوش رسید آنرا بموقفِ عرضِ همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید *
۱۵ از برکاتِ دولتِ روزافزون و همّت‌افزائیِ شاهنشاهِ دانش‌اندوز و بلندپایگیِ اخلاصِ پژوهنده و یاوریِ
بختِ بیدار کامیابِ خواهش آمد و برفرازِ مقصود برشد *

چون ازین گریوهٔ دشوارعبور بعافیت گذشت کتابے سترگ انتظام یافت - لیکن چون
درین منزلِ هولناک در ترتیبِ سوانح چندین باریک‌بینی نرفته بود و سال‌مه‌ها سرانجامِ شایسته
نداشت باز از نو آهنگِ سخن بساز درآورد و نوشتن را از سر گرفت و رنجِ بسیار کشید خامه در تواریخِ
۲۰ الٰهی مساعیِ جمیله بظهور آمد * ازانجا که روشنانِ ابداع در تائید بودند این کار نیز بآسانی گرائید
و نسخهٔ علاحده چهرهٔ ظهور برافروخت * و چون از کشایشِ غیبی پیامِ طرحِ نو بگوشِ هوش درآمد آن
کهن دلقِ پیشین را برکشیده والا خلعتِ تازه‌بافِ(۲) همّت در پوشانید و به نیروی دادارِ سخن‌آفرین
این شگرف کارِ دشوارنما نیز رو در انجام آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بختمندی را افروزش داد *

و چون آشوبخانهٔ گیتی جای بودنِ آگاه‌دل نیست خامه که دم‌سازانِ سعادت‌اندوز در نقابِ
۲۵ خفا و از ناسپاسانِ کارنشناس هنگامها دل از رنگینیِ این بساطِ مزوّر(۳) برگرفته هر روز آخرینِ ایّام شمرده
و جز بدانچه در سفرِ واپسین بکار آید نپرداختے * بدین تباه‌حالی بسرعت راه رفتے و کارهای شمرده

---

(۱) یعنی پادشاه ॥ (۲) [د] تازه‌بافت ॥ (۳) [ش] بزور ॥

دلخواه انتظام نیافتے • و چون بسرنوشتِ آسمانی مهلتے در زندگی یافت بارِ چهارم کار از سر گرفت
و رو در اهتمام نهاد • اگرچه عنفوانِ تکاپو درین هنگام آن بود که نقشِ تکرارهای نکوهیده سترده آید
و روابطِ سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامیِ آن امورِ دیگر بنظر درآمد و پیرایهٔ اِصلاح یافت •
و چون نوسفر و غمزده و بے‌یاور بود درین مرتبه اندوهِ فراوان درگرفت که با چندین دوادو و با چه
مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا ۵
خواهد انجامید • بارِ پنجم دیدبانی آغاز نهاد و از عنفوانِ نامه نگاه‌های تازه بکار رفت • اگرچه
همگیِ مساعیِ مشکور برای هموار ساختنِ آن مقاصد و انتظام دادنِ آن مطالب بود لیکن ازانجا
که سخن‌سرایانِ دیده‌ور نظم‌را نمکدانِ نثر شمارند درآوردنِ ابیاتِ مناسب که بدین سازِ سخن هم‌آهنگ
باشد نیز مقصود بود کوششِ فراوان رفت و ستردن و درآوردن بسیار شد - و قطع نظر ازان گزوهاگروه
فناوار[1] حقیقت آنست که آدمی‌زاد در دیدِ عیبِ خود و فرزندِ خویش چشم پوشیده دارد - هرچند ۱۰
کوشش نماید عیبهای او به نرخِ هنر برگیرد • من که بدشمنیِ خود و دوستیِ جهانیان خو کرده ام
در دیدِ این معنی سرمه نتوانستم ساخت و سبلِ بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرارِ
پنجگانه آوازهٔ طرزِ تازه جهان را فروگرفت • برخے اِخوانِ زمان به پیروی و گروهے بخیانت هنگامهٔ
نشاط برساختند و نظم و نثر را دران لباس‌پوشی درآوردن گرفتند • اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ
ششم نیز خاطرِ وسوسه‌آمود را لختے خالی گرداند و آئینِ دوربینی و مشکل‌پسندی بکار برد لیکن ۱۵
افزونیِ طلبِ کشورخدا فرصتِ آن نداد • ناگزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاهِ نظر آورد و پیرایهٔ
سعادتِ جاوید اندوخت •

• ابیات •

گوهر ازینگونه زکانِ که زاد • نادره چندین ز زبانِ که زاد
در تهِ هرحرف جهانے نهان • عرصهٔ هرلفظ جهان در جهان
هر دُر این زیور هردو سراست • گرنشناسی تو غرامت کراست ۲۰

امید که بمیامنِ درستیِ نیّت و شایستگیِ آن کارے که پیش‌نهادِ ضمیرِ سپاس‌گذار بود
بدلکش آئینے سرانجام یابد و خاطرِ وسوسه‌آمود لختے ازان شورش باز ماند • با عزیمتے درست و همّتے
شگرف در عرضِ هفت سال از آدم تا گوهرِ مقدّسِ شاهنشاهی مجملے رقم‌زدهٔ کلکِ تحقیق شد و از
آغازِ پدیدار شدنِ حضرتِ شاهنشاهی برفرازِ هستی تا امروز که سالِ الٰهی بچهل و دو رسیده و قمری
بهزار و شش احوالِ پنجاه و پنج‌سالهٔ آن نونهالِ اقبال حسنِ انجام گرفت و لختے خاطر ازان بارِ سترگ ۲۵

---

(۱) [٥] فناوار • [ش] فساد از • [د] قبادار • [ض] فتاد از • و عزیزے گوید که فنادار بمعنی
عیب‌گیر درست باشد ॥

سبک‌دوش گشت * • ابیات *

چو نیّت نیک باشد پادشارا * گهر خیزد بجای گل گیارا

فراخیها و تنگیهای اطراف * ز رای پادشاه خود زند لاف

امید که بنگارش احوالِ صد و بیست‌سالهٔ کشورخدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد
۵ و یادگارے برای آگهي‌طلبانِ انصاف‌گوهر انتظام گیرد - و آئینهای مقدّس شاهنشاهي را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجامِ اکبرنامه در خیال آورد * بیاوریٔ کارسازِ تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسا رازهاي آگهي گفته شد و گنجینهای حقیقت سخته آمد * • ابیات *

سختم زدرونِ حکمت‌آگاه * از بهرِ خزانه‌خانهٔ شاه

تا بوکه مرا بدانش و داد * گه گه بضمیر شه دهد یاد

امّید که این‌متاعِ اخلاص * گردد بقبولِ بندگي خاص

ایزد بدر[۱] تو جا دهادش * مقبولیِ خود عطا دهادش

بادش بمقامِ ارجمندي * از سکّهٔ نامِ تو بلندي

از نامِ تو او خجسته‌رو باد * وین بنده خجسته‌نام ازو باد

اگر زمانهٔ نیرنگ‌ساز مهلتے بخشد و روزگارِ بوقلمون فرصتے دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش
۱۵ روشے بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت‌آمود گرداند * و اگرنه دیگران را توفیقِ رهنمائي گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوالِ این دولتِ ابدقرین بهمّتے عالي و کوششے فراوان و فهمے درست و نیّتے والا و خاطرے آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستانِ صورت و معني را شاداب سازند * و این ذرهٔ بادیهٔ حیراني را بیاد آورند و دران سعادت‌نامهٔ خود منّت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاوید‌طراز را بر روی کار آورد و آئینِ سخن‌سرائي را بدست داد - و اگر پسندِ
۲۰ خاطر نیاید و خواهند که بنو آئینے یا زبانِ روزگار از سر آغازند سرمایهٔ سوانحِ دولتِ ابدی را مهیّا ساخته باشد * • بیت *

آسایشِ کاینات بادا یا رب * در سایهٔ چترِ دولتِ اکبر شاه *

---

(۱) ایزد بدر توای شاه جا دهاد اورا یعني متاع را ۱۲

نبذے از احوال مصنف *

راقمِ شگرفنامه را چنان در سر بود که انموذجے از حالِ آباي قدسي و لختے از نیرنگئ اطوارِ خود نوشته رسالهٔ جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرتِ دیده‌ورانِ دوریاب گرداند لیکن شغلِ گوناگون خامه نوشتنِ این کتابِ آگهي مرا از همه باز داشت * درین اثنا پیام‌آراي غیبي چنان گذارش نمود که یکجا روزگار تابِ این ندارد که فهرستِ جرایدِ شگرف اطوار بر فرازِ تحریر شتابد - سزاوارِ وقت آنست که لختے ازان درین اقبالنامه برگوید و در چند جا نبذے گذارده گزیده پندے نگارد * بدین نویدِ قدسي برخے ازان برنوشت ، دلے خالي کرد * ۵

ازانجا که نسب‌سرا شدن از تهي‌دستي باستخوانِ نیاکان بازرگاني نمودن و کالاي ناداني ببازار آوردن است و از شوریده‌مغزي بهنرِ دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست ازان شطرے برطرازد و افسانه‌گذاري کند * درین بادیهٔ دیولاخ پابندِ سلسله بجائے نرسد و آبیاريِ انتسابِ صوری در نزهتگاهِ معنوی بکار نیاید *

* ابیات * ۱۰

چو نادانان نه در بندِ پدر باش * پدر بگذار فرزندِ هنر باش

چو دود از روشني نبود نشانمند * چه حاصل زآنکه آتش راست فرزند

در محاوراتِ روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذات و امثالِ آن تعبیر نمایند و آنرا به عالي و
سافل پايبند گردانند * هشوارِ آگاه‌دل داند که این بدان باز گردد که از آبای میاني او یکی بفزونيِ
ثروتِ ظاهر یا بشناسائیِ حقیقت چیره‌دستي یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته *
وگرنه عامه که مردم‌زادهرا از فرزندانِ آدم صفي شمرند و بگفت‌وگوی داستان‌گذاران دل نهاده احتمالے
۵ دیگر راه ندهند * پرظاهر که درین معامله از دوريِ راه از پا اندازند و بدان گوهرِ گرامي اعتبار
نگیرند * پس چرا سعادت‌گزینِ بیداردل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت‌پژوهي
دست باز گیرد * پسرِ نوح را از ایزدشناسیِ پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت‌پرستيِ اصل
کدام زیان * * بیت *

بندهٔ عشق شو و ترکِ نسب کن جامي * که درین راه فلان بن فلان چیزے نیست

۱۰ لیکن بسرنوشتِ آسماني در رسمیانِ صورت‌پرست افتاد و با طایفهٔ برآمیخته که نسب را برحسب
گزینند * ناگزیر لختے ازان برگوید و مایدهٔ براي این گروه گسترد *

شمارهٔ آبايِ گرام داستانِ دراز است * چگونه گرامي انفاس را بنابایستِ وقت بفروشد *
برخے درلباسِ ولایت و گروهے در علومِ رسمي و طایفهٔ در زیِ عمارت و جمعے در معامله‌گذاري و
طبقهٔ در تجرّد و تنهائي بسر برده اند * از دیرگاه زمینِ یمن وطنگاهِ این والانژادانِ بیداردل بود *
۱۵ شیخ موسي پنجمین جد را در مبادیِ حال رمیدگي از خلق رو داد - ترکِ خانمان نموده غربت
گزید و بهره‌ی علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت درنوشت * در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل
که نزهتگاهے است از سیوستان بسرنوشتِ آسماني عزلت گزید و از پیوندِ دوستيِ خداکیشانِ حقیقت‌پژوه
کدخدا شد * اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرّد بتعلّق نشتافت * بر همان نمطِ آگهي بوده
انفاسِ گرامي را در آویزشِ خویش بکار برده و زندگانيِ بے‌بدل را در پیراستنِ نفسِ بوقلمون
۲۰ مصروف گردانیدے * فرزندان و نبایرِ سعادت‌آمود پیروِ آئینِ او بوده خرسندي داشتند و دانشِ
عیاني و بیاني مي‌اندوختند *

در عنفوانِ مائهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدنِ برخے اولیای هند و رفتن بدیارِ حجاز و دیدنِ
الوسِ خود بسفر درآورد * با چندے از خویشان و دوستان بصوبِ هند آمد * بشهرِ ناگور میرسیّد
یحیای بخاريِ آچي که جانشینِ مخدوم جهانیان بودند و از ولایتِ معنوي بهرهٔ وافر داشتند و شیخ
۲۵ عبد الرّزّاقِ قادريِ بغدادي (از اولادِ گراميِ آسوهٔ اولیای بزرگ سیّد عبد القادرِ جیلي) و شیخ یوسفِ
سندی که میرِ صورت و معني فرموده بودند و بسا کمالاتِ حقیقي فراهم آورده درگذرگاهِ ارشاد
و رهنمائیِ خلق بسر برده و جهانیان از رهآوردِ او ذخیرها برگرفتے * از گرم‌خوئي و دلجوئیِ این

بزرگانِ کارآگاه و از خاکِ دامنگیرِ بنگاهِ روزگارخورده آن رهگرای غربت توطّن گزید *

درسالِ نهصد و یازدهمِ هجری شیخ مبارک از نزهتگاهِ علم بعین آمد و طیلسانِ هستی بر دوش گرفت * به نیروی دمِ گیرا در چهارسالگی لوامعِ آگهی پرتو انداخت و روشنائیِ روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت * در نه‌سالگی سرمایهٔ سترگ پیدا کرد و در چهارده‌سالگی علومِ متداوله اندوخت * و در هر علمی متنی[1] یاد گرفت * اگرچه عنایتِ ایزدی قافله‌سالارِ آن بیداربخت بود و بکوی بسیارے بزرگان دریوزه فرمودے لیکن درملازمتِ شیخ عطن بیشتر بسر بردے و تشنگیِ باطن از آموزشِ او افزودے * شیخ ترک‌نژاد است * صد و بیست سال عمر یافت * در زمانِ سلطنتِ سکندرِ لودی دران شهر وطن‌گاهِ خود ساخت و در خدمتِ شیخ بسالارِ ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد * شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود *

القصّه شیخ خضر بصوبِ سند بازگردید - همگی اندیشه آن بود که برخے نزدیکان را ازان بلاد رخت باین دیار آورد * روزگارِ او در سفر سپری شد * و در حدودِ ناگور قحطے سترگ افتاد * وبای عام نفرت انگیخت * غیر از مادرِ والده همه را روزگار سپری شد * پدرِ بزرگوار را همواره عزیمتِ جهان‌گردی از خاطرِ نورآگین سر بر زدے و دیدنِ بزرگانِ هر سرزمین و دریوزهٔ فیضِ ایزدی نمودن برجوشیدے لیکن کدبانوی خاندانِ عفّت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطرِ سعادتمنش نبود * درین کشاکشِ باطن بملازمتِ شیخ فیاضی بخاری قدس سرّه پیوستند و شورشِ دل افزایش گرفت * آن پیرِ نورانی را آغازِ آگهی نظرِ یگانه بر بندهٔ ایزدی افتاد و روشنیِ دل و سعادتِ جاوید روزی شد * دریوزهٔ ارادت و گزیدنِ روشے معیّن نمود * پاسخ یافت درین نزدیکی یکے برفرازِ هدایت برمی‌آرند و برهنمائی جویندگانِ آگهی نامزد میکنند - عبید اللّه نام دارد و گرامی لقبِ او خواجه احرار خواهد بود - انتظامِ آن هنگام نماید و آئینِ او برگزیند * خواجه دران هنگام آبله‌پای عرصهٔ تکاپو بودند و در جست‌وجوی جانداروی حقیقت دوادو داشتند * چون وقتِ کار رسید بدان پایهٔ والا سرافرازی یافت و تلقینِ خداپژوهی ازو برگرفت * گمنامی را خلوتِ او فرموده اند و بے‌تعینی پیشهٔ او مقرّر شد * در سخندانِ خواجه هرجا که بدرویشے تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخواهند * قریبِ چهل سال در دیارِ خطا بسر برده در دشت و کوه عشرتِ تنهائی اندوخت * صد و بیست سال عمرِ گرامی رسیده بود و آثارِ گرمیِ درونی همچنان افزایش داشت * شبے پدرِ بزرگوار دران مصرِ ولادت بچندے از خدائیانِ سعادت‌پذیر داستانِ حقیقت میگفت و بسا نکاتِ دل‌افروز برفرازِ ظهور میرسید * ناگاه آوازِ آ[2]ے بگوش رسید و بارقهٔ الٰهی بدرخشید * هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند * روزِ دیگر

---

(۱) [د ض] مشتے ॥

(۲) [د ض] آگهی ॥

بتگاپوي سخت و جست‌وجوي بسيار روشن شد که در خانهٔ کُلالے آن بزرگ معذوری عزلت‌گزین است * از نور ارادت او زمانے دل برآسود و خاطر هرزه‌گرا باز آمد * پیوسته چهار ماه سعادت مي‌افزودند و بنظر اکسیر او روزافزون عیارے میگرفتند * دران نزدیکي سفر ملك تقدّس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلي و فارغبالي رخت بربستند *

دران نزدیکي نُقارهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودے ازین خاکدان فنائي رو در پوشید * و حادثهٔ مالدیو نفرت انداخت * پدر بزرگوار بآئین تجرّد بسوي دریاي شور گام همّت برداشت * و همگي بسیچ آن بود که ازان راه چهاردیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشے فیض برگرفته شود * و در احمدآباد گجرات بوالا نحاریر پیوستند - و دانشهاي تازه آگهي آورد و در هرفنّ بزرگ سند عالي بدست آمد * در آئین مالک و شافعي و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتگاپوي سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود * اگرچه باقتضاي نیاکان بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را بحوطه آرایش دادے و از تقلید برکناره بندگي دلیل کردے و آنچه نفس را دشوار آید برگرفتے و از سعادتمنشي و روشن‌ستارگي از علم ظاهر بحقایق معنوي گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنماي ملک حقیقت گشت * اسالیب تصوّف و اشراق بر خواندند و فراوان کتاب نظر و تألّه[1] دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربي و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قونیوی * و بسیارے اصحاب عیاني و بیاني نظر عاطفت انداختند و نصرتهاي بےاندازه رو داد و روشهاي بوالعجب روشني افزود * و از جلایل نعم الٰهي آنکه بملازمت خطیب ابو الفضل کازروني شرف اختصاص یافتند * او از قدرداني و آدم‌شناسي بفرزندي برگرفت و بآموزگاري گوناگون دانش همّت برگماشت و مراتب تجرید و بسیارے غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطي را تذکار فرمودند و سرابستان حکمت را طراوتے دیگر پدیدآمد و زهاب بینش را روان پایهٔ دیگر افزود * آن فروهیده مرد خردپژوه بسعي فرمان‌روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائي را فروغ تازه افزود * از گروهاگروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهي کرده بود لیکن در علوم حقیقي عقلي[2] شاگرد مولانا جلال الدّین دوّاني است * جناب مولوي نخست نزد والد خود اوایل مقدّمات را اندوخت و پس ازان در شیراز در درس مولانا محيّ الدّین اشکبار و خواجه حسن شاه بقّال بدانش‌آموزي برنشست * و این دو بزرگ از سرآمد تلامذهٔ سیّد شریف جرجاني اند * و لختے در دبستان مولانا همام الدّین گلباري که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ

---

(۱) [د] ناله ॥ (۲) [ش د] حقیقي و عقلي ॥

دریافت افروخت و از بخت‌رهنمونی او را کشایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوازبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و معمدت برگزید * و همدران مدینهٔ فیض پدر بزرگوار را بشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت رو داد و آن گوهر شب‌افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ‌منشی و سترگ دانائی را بطرز کبرویه[1] تلقین فرمود * و بسیارے باستانی سلاسل را از شطّاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته ۵ فیض‌پذیر آمدند * و هم دران شهر مبارک بهمنشینیِ شیخ یوسف که از هوشیاران سرمست و رهودگان آگاه‌دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند * همواره مستهلک دریای شهود بودے و هرگز ادبے از آداب عبودیت از دست نرفتے * از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند * آن خوانای رموز صفوتکدهٔ دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بر زبان گوهرآمود گذارش نمود که سفر دریا را در ۱۰ بسته اند - بصوب دار الخلافهٔ آگره کام طلب باید زد - اگر درانجا کار نکشاید قدم بصوب توران و ایران باید برداشت و هرجا که اشارت رود و فرمان دررسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید *

بدین اشارت همایون غرّهٔ اردی‌بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرّم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافهٔ آگره حرسها اللّٰه عمّا یکره نزول صعودی ۱۵ فرمودند * دران معمورهٔ دولت بشیخ علاءالدّین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای قبور آگهی داشت اتّفاق صحبت افتاد * ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقّف اوفتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند * بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدّین صفوی ایجی فرود آمدند * و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهّل رو داد * و بدان مرزبان محلّه آشنائی بدوستی ۲۰ کشید * و آن دانای حقیقت‌آمود مقدم این نوباوهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم‌خوئی و کشاده پیشانی پیش آمد * چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند * از رهنمونیِ ستاره و یاوریِ توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ توکّل خدایگان همّت بےنیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ برونی پای سعادت افشردند * میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند * لختی حال نیاکان او در مصنّفات شیخ سخاوی مذکور * اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ ایگ شیراز است از ۲۵ دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره لختے درین دو جا بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم

---

[1] [* ض د] کبرویه * [ک] کبرویه * [ش] کردیه یا کرویه ॥

دارند * اگرچه معقول و منقول را در پیشِ نیاکانِ قدسي‌نهاد اندوخت لیکن بتلمّذِ مولانا جلال الدّینِ
دوّاني جلائے دیگر یافت * و در جزیرهٔ عرب انواعِ علومِ نقلي از شیخ سخاوي مصري قاهری تلمیذِ
شیخ ابن حجرِ عسقلاني برگرفت * و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاهِ قدسي کشید والدِ
بزرگوار ملتزمِ زاویهٔ خود شد * همواره بشست‌وشوي باطن و پاکیزه داشتن گوهرِ ظاهر همّت گماشت
و بکارسازِ حقیقي روي نیاز آورد * و بدرسِ گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستاني را روپوشِ
حالِ گردانید و خواهش را زبانِ اژدهاوش برید * از اهلِ ارادت گروهے احتیاطگزینِ سعادت‌آمود اگر
معلومے برسمِ اخلاص آوردے لختے پذیرفتے و قدرِ دربایست برگرفتے و دیگر مردم را معذوری گفتے و
دست بدان نیالودے * بکمتر فرصت نشستگاهِ او پناهِ دانشوران و جای بازگشتِ بزرگ و کوچک
آمد * از حسد انجمنها برساختند و از دوستي خلوتها بیاراستند - نه از نخستین اندوه راه یافتے و نه از
۱۰ پسین شادي * شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقامِ آن شدند که از وجوهِ سلطاني چیزے بگیرند
و تیولے درخور قرار یابد * ازانجا که همّت بلند بود و نظرِ عالي داشت سر باز زد و پیرایهٔ افزایشِ
منزلت گشت *

چون رهنمائیِ مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاهِ ایزدي فرمانِ راست‌گذاری داشت و
و اشارتِ اولیای زمان یاور و مهربانیِ هواداران روزافزون همواره بآیندگانِ مجلس و جویندگانِ آگهي
۱۵ هدیه‌گوئي فرمودے و بر خوهاي تباهِ مردم سرزنش کردے * ظاهرپرستانِ خویشتن‌دوست رنج‌زده
گشتے و اندیشهای ناسزا نمودے * چون بسیجِ هنگامه‌آرائي در سویدای ضمیر نبود عزیمتِ معرکه‌گیری
و دکان‌داري پیرامونِ خاطر نگشتے نه در حق‌سرائي و نکوهشِ بدکاران تخفیف رفتے و نه بچاره‌سگالیِ
رمیدگانِ پرخاش‌جو توجّه برگماشتے * و با این معني ایزدِ بیهمال دوستانِ حقیقت‌منش
و فرزندانِ سعادت‌گزین کرامت فرمود * اگرچه همواره در گفت‌وگوي علمي گرامي ارقات گذارش
۲۰ یافتے لیکن در زمانِ افغانان دانشهاي حقیقي کمتر به بیان آمدے * و چون ماهچهٔ رایاتِ عالیِ
جهانباني جنّت‌آشیاني بتازگي هندوستان را فروغِ دیگر بخشید چندے توراني و ایراني بدبستانِ
آن شناسای رموزِ انفسي و آفاقي پیوستند و انجمنِ دانائي را رونقے دیگر پدید آمد و تشنگانِ
خشک‌سالِ تمیز را سبوزِ آبها لبریز شد و رهسپارانِ اندیشه‌گرا در نزهتگاهِ آرامشي جا گرفتند * هنوز
هنگامه گرمي نپذیرفته بود که چشم‌زخمے رسید و هیمو دستِ چیرگي برکشاد * نیکانِ روزگار بگوشهٔ
۲۵ خمول درشدند و سفرِ ناکامي پیش گرفتند * پدرِ بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت ثبات‌پائي
فرمود * از تائیدِ ایزدي هیمو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارشِ آن حق‌سگالِ بسیارے
باز از تنگنای غم بنزهتگاهِ شادی درآمدند *

نخستین درسالِ جلوسِ شاهنشاهي بر اورنگِ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفعِ
عین الکمال انگارند قحطسالے سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندي گرفت * آن معموره خراب شد
و غیر از خانهٔ چند اثرے نماند * وباي عام بسرباريِ آن شورشے بےاندازه بر جهانیان آسیب
رسانید * دراکثر بلادِ هندوستان این تنگدستي و جانگزائي بود * آن پیرِ روشن‌ضمیر در همان زاویهٔ
قدسي پاي همّت افشرد و گردِ فتورے بران صفوتکده نه نشست * راقمِ شگرفنامه دران هنگام درسالِ ۵
پنجم بود و نیّرِ آگهي چنان بر پیش‌طاقِ بینش مي‌تافت که شرحِ آن در کالبدِ گفت در نگنجد
و اگر درآید به تنگنايِ شنوائيِ زمانیان درنشود * و این سانحه نیك بخاطر دارد و آگهي دیده‌ورانِ
دیگر معاضدِ آن * سختيِ روزگار خاندانها برافکند و گروهاگروه مردم فروشدند * دران کاشانه هفتاد کس
ازذکور و اناث خورد و بزرگ مانده باشند * اخوانِ روزگار ازفراخيِ حال و نشاطِ درویشان حیرت افزودے
و کیمیاگري و سحرطرازی گمان بردے * گاه یک سیر غلّه بهم رسیدے و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدے ۱۰
و آبِ تفسیده بدین مردم قسمت یافتے * و شگفت‌تر آنکه غمِ روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ
پرستشِ ایزدي چیزے بخاطر راه نیافتے و جز محاسبهٔ نفساني و مطالعهٔ اسفارِ حقیقت شغلِ دیگر
نبود تا آنکه رحمتِ ایزدی بر همگنان تافت و رخاي[1] سترگ چهرهٔ شادماني برافروخت و ماهچهٔ
رایتِ شاهنشاهي پرتو انداخت و جهان را بمعدلتِ روزافزون روشنائيِ خاص بخشید * بارگاهِ خرد در
بالش درآمد و کالاي آگهي را بهاي بزرگ نهادند - فنونِ حکمت و انواعِ دانش درمیان شد - بیانهاي ۱۵
تازه‌رو و راست‌دیدهاي بلند و دریافتهاي گزیده پیدائي گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوایدِ
بیکران برداشتند * و خلوتکدهٔ آن نوراني‌سرشت مجمعِ دانایانِ هفت کشور آمد و سخن بلندي‌گرا
شد * حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان‌بیني بدگوهران افزایش یافت * او بر آئینِ خویش
سرگرم بوده راهِ رسم نسپرد و بر درِ بیخواست نشسته راهِ دربایست نشتافتے - و مردمِ کم گذار و
کوتاه‌بین بےتاب شده راهِ افترا سپردند * بیشترے بگروهِ مهدویّه پیوند دادے و از گفتارِ پریشان داستانها ۲۰
پرداختے * ساده‌لوحان روزگاررا برآغالیدے و بخیالِ تباه بدل‌آزاري تکادو نمودے * همگي دست‌آویزِ
ایشان سانحهٔ شیخ علائي است *

گروهے در هند باشند که میر سیّد محمّدِ جونپوري را مهديِ موعود شمرند و دران مبالغه
نمایند - با علم و عمل و تهذیبِ اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور[2] نمایند *
و در زمانِ سلیم خان شیخ علائي نام جوانے بآراستگيِ ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد * و دران مصرِ ۲۵
سعادت نخستین بمناسبتِ انزوا و اختیارِ تجرّد بدیدنِ پدرِ بزرگوار آمد * فتنه‌اندوزانِ بهانه‌جورا

---

(۱) [د] رضای ‎॥‎

(۲) [د] عبور ‎॥‎ *

زبان هرزه‌سرائی واشد و سرمایهٔ گفت‌وگو پدید آمد * علمای زمان که نادانان دانش‌فروش و زهرگیای نوش‌نما اند بکین او برخاستند و به گسیختن پیوند عنصری او هنگامه‌ها آراستند و سجلها درست کردند * پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایقان نیافت * در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوشش سپردند * مسندآرای حکومت دانش‌منشان روزگار فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود * پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلبداشتند * چون سخن ازیشان پرسید بر خلاف حرف‌سرایان جاه‌طلب پاسخ دادند * ازان روز کمر کین بستهٔ بدین آئین متّهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدی از حیّز[۱] آحاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد * و برخی بدگوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر *

خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن‌آلود تهمت گردانیدند و از توجّه شاهنشاهی دست بدامن او نمی رسید * روزی در محفل همایون گذارش نمودند که پیش‌نمازی میر روا نیست - هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود * و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود * و کار بر میر دشوار شد * چون رابطهٔ اخوّت داشت حقیقت را باز نمود * پدر بزرگوار بسا سخنان هوش‌افزا فرموده تسلّی دادند و بر گفتگوی بدسگالان دلیرتر گردانیدند * و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهرآمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده‌اند - آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آوردند عراق عرب مراد است نه عراق عجم - چندین جا بدین معنی تصریح رفته * و نیز تمیز نکرده اند درمیان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پاداش فرمان‌پذیران را بر چهارگونه ساخته اند - نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا - دوم اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد - سیوم اوساط و آنرا در محترفه و اهل بازار منحصر دانند - چهارم ادانی که بپایهٔ ایقان نرسند مانند پاجیان و هرزه‌گردان * و هر یک را بادافراه جداگانه نگاشته اند تا بهنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکاری هرکدام چگونه بود * و الحق اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاه‌راه معدلت یکسو کرده باشند * میر ازین آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از بهرای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشتهٔ شیخ بنظر همایون درآورد * آن خیره‌رویان هرزه‌سرا در گو حیرانی افتادند * چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزیندهٔ حسد ساختند * و مثل این یاوریها چندبار برملا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت * سبحان الله

---

(۱) [ک] از خبر آحاد !!

با آنکه گروهاگروه مردم اتّفاق دارند درین که هیچ کیشے نه آنچنان است که یک امرِ خلافِ واقع ندارد و نه اینچنین همه بطلان‌آمود با این معني اگر یکی از شناسائي در مسئلهٔ بر خلافِ آئینِ خویش تحسین‌نماید بسرِّآن نرسند و بکینِ او برخیزند * پس از درازيِ سخن ازان نکوهش باز بتشیّع منسوب گردانیدند لیکن از حمایتِ الٰهي بدگو را پیوسته گردِ شرمساري بررو نشستے و تشویرزده پایمالِ غم گشتے و از بدگوهري و نابینائي عبرت نگرفتے و برهمان بدسگالي حیله اندوختے تاآنکه نیرنگیِ زمانه و بوالعجبیِ روزگار نقشِ شگرف در میان آورد و تفرقهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت *

سالِ چهاردهمِ الٰهي مطابقِ نهصد و هفتاد و هفتِ هلالي پدرِ بزرگوار از گوشهٔ انزوا برآمد و سختیهاي غریب رو آورد * لختے ازان برنویسد و عبرت‌نامهٔ برگوید * اگرچه همواره زنبورخانهٔ حسد شورش داشت و مارسوراخ در جوش و شب‌چراغِ دوستي بیفروغ و نیکانِ روزگار دل در بدي بسته و درِ بیگانگي بازکرده بودند چنانچه ایمائے گذارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندي پذیرفت و بزرگانِ روزگار در تلمّذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمي پذیرفت و پدرِ بزرگوار برآئینِ خویش خوهاي نکوهیده برشمردے و دوستان و نیکخواهان را ازان بازداشتے علماي زمانه و مشایخِ روزگار که ذاتِ خجسته را مرآتِ عیوبِ خود دانستے به تباه‌سگالي و چاره‌اندوزي نشستند و خود را بیمارِ پیچِ اندیشهاي تباه یافتند و با خود درمیان آوردند که اگر انموذجے دلنشینِ شهریارِ عدالت‌پژوه گردد کهن اعتبارهاي مارا چه آبرو خواهد ماند و انجامِ کار برکدام حالِ نکوهیده قراریابد * پایمالِ غم و اندوه شده بکین‌توزي نشستند و به بهتان‌سرائي گامِ فراخ برداشتند و بدستان‌گذاري و حیله‌اندوزي بسیارے نزدیکانِ عتبهٔ همایون را بگفتارهاي گریه‌آلود از راه بردند * بعضے بدگوهر را بتعصّبِ دیني فروخته بشورش درآوردند *

اگرچه از دیربازطرزِ ناستوده همین بود لیکن در هر زمانے بیاوريِ حق‌گذارانِ سعادت‌آمود بازارِ جوشِ بدگوهران پراگنده شدے * درین هنگام آن گروهِ راستي‌پیشهٔ درست‌پیوند دورتر شدند و سرآمدِ حرف‌سرایانِ بزمِ همایون بکین‌آرائي نشست * تباه‌سرشتانِ بےآزرم و دیونژادانِ ناپارساگوهر قابو یافتند * پدرِ بزرگوار بمنزلِ دوستے الٰهي[1] تشریف برده بودند و من سعادتِ همراهي داشتم * آن رعونت‌فروشِ غرورافزا نیز دران انجمن حاضر شد و حرف‌سرائي پیش گرفت * مرا مستيِ دانش و شباب در سر بود - از مدرسه بمعامله‌جا گامے درنداشته در بےصرفه‌گوئیهاي او مرا زبان برکشودند و سخن را بجائے رسانید[2] که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فروشدند * ازان روز بانتقامِ بیدانشي همّت گماشت و آن گروهِ گسسته‌امید را تیزتر گردانید * و پدرِ بزرگوار از کیدِ اینان فارغ‌دل و من درمستيِ آگهي بیخبر * نخستین آن بےدینانِ دنیاپرست بآئینِ سالوسیانِ هوشیار بحق‌گذاري و دین‌آرائي نشسته انجمنها ساختند و درونِ

---

(۱) [د] آگهي ॥

(۲) [د] رسانیدم ॥

آزرم‌منداں را شبخون کردہ بسیارے بهیغوله‌جای نیستي فرستادند * هرگاه خدیوِ عالم از خیرسگالي
و نیک‌بسیچي معاملهٔ کیش و دانش و داد را بگروهے نیکوظاهر گذاشته باشد و خود طیلسانِ بے‌توجّهي
بر دوش گرفته حق‌گویانِ راستي‌منش را بازار کاسد باشد و دیوکیارانِ دانش ناراست‌رو و بزرگانِ دولت
باآن مشتے حیله یاور باشند و تعصّب را روز بازار * جاي آنست که خاندانها براوفتد و ناموسها تمام
۵ تباه گردد * در چنین هنگام[1] که بدگوهرانِ تباه‌کار به‌نیکوئي نام برداشته مانندِ غریدے که بدوشیزگي
فروشند و غوزن برآید و دنیادارانِ بے‌آزرم‌در چیره‌دستي و تنگ‌چشمانِ دل‌کور یکروبین ودومندارانِ هواخواه
دوردست و راست‌گذاران کنج‌گزین و هنگامهٔ کششِ سبک‌دینان گرم‌وزن بایکدیگر انجمنِ رازگوئي
برساختند و پیمانِ دل‌آزاري تازه گردانیدند * یکے از دورویانِ دهدله و هاروتِ سیه‌حالِ افسون‌نیرنگ‌را
که از روباه‌بازي در دانش‌گاهِ پدرِ بزرگوار به‌نیکوئي خزیده بود و باآن گروهِ ناراست یکروئي و یکتائي داشت
۱۰ پیدا کردند و افسونِ خداآزاري و افسانهٔ بیهوشي برخوانده نیم شبے فرستادند * آن شعبده‌کارِ نیرنگ‌ساز
دران تاریک شب با دلے لرزان و چشمے گریان و رنگے شکسته و روئے دژم بخلوتکدهٔ مهین برادر شتافت
و طلسماتِ بدکاري آن ساده‌لوح را بےآرام ساخت و آن نشناسِ مکر و فن را از جا برد * خلاصهٔ
سخن[2] آنکه بزرگانِ زمان از دیرگاه دشمني دارند و کم‌عیارانِ ناسپاس بےآزرمي - امروز قابو یافته
هجوم نموده اند * بسیارے از اربابِ عمایم را شهود و برخے را مدّعي قرار داده براي تشخیصِ
۱۵ مفتریات ببهانهاي شایسته انگیخته * همه دانند که این مردم را درین بارگاهِ مقدّس چگونه محلِ
اعتبار است و براي گرم‌بازاري خود چه سرافراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهاي زبردست
نمودند * محرمے در خلوتِ ایشان داشتم[3] * درین نیم‌شب مرا آگهي داد و من بیتابانه بشما رسانیدم -
مبادا روز شود و کار از علاج گذرد * اکنون راي آنست که همین زمان شیخ را بے آنکه کسے آگهي یابد
بگوشهٔ برند و روزے چند برکناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقتِ حال بعرضِ همایون رسد *
۲۰ آن نیکذات را واهمه فروگرفت و بصد بیتابي بخلوتکدهٔ شیخ رفت و ماجرا گذارش نمود * فرمودند هرچند
دشمنان چیره‌دستي دارند ایزدِ بیهمال آگاه و پادشاهِ عادل بر سرِ دانایانِ هفت کشور حاضر * اگر مشتے
گروهِ بےدین و دیانت را بدمستيِ حسد بےآزرم[3] داشته باشد درست‌پیماني[4] بر جاي خود است
و پرسش را در نبسته اند * و نیز اگر سرنوشتِ ایزدي بر آزارِ ما نرفته است اگرهمه برانند آسیبے نتوانند
رسانید و تباه‌کاري نیارند باخت و هیچگونه گزندے بما نرسد * و اگر خواهشِ آن جهان‌آفرین برین
۲۵ است ما نیز بگشاده‌پیشاني و تازه‌روئي نقدِ زندگي را مي سپاریم و دست از جانِ[5] سپنجي باز میداریم *

---

(۱) [ة ک ض] نابهنگام ‖ (۲) یعني سخن دوست فیضي ‖ (۳) [ش د] بے آرام ‖
(۴) درچند نسخه درست‌پیمائي ‖ (۵) [د] جاي ‖

چون عقل‌ربوده بود[1] و غم‌افزوده حقیقت‌طرازي را افسانه‌سرائي و سورانگیزي را سوگواری دانسته حربه برکشاد که کارِ معامله دیگر است و داستانِ تصوّف دیگر - اگر نمیروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم - دیگر شما دانید - من خود بارے روزِ ناکامي را نه‌بینم * از پیوندِ پدري و عاطفتِ ابوّت پذیراي خواهش شدند * بفرمودهٔ آن پیرِ نوراني من نیز بیدار شدم *

ناگزیر دران شبِ تاریک سه تن پیاده برآمدند نه رهبرے مُعین و نه رفتار را پاي استوار * پدرِ بزرگوار در تماشاي نیرنگی تقدیر بوده خموشي داشت * و میانِ من و برادر که در کارِ ملک و شغلِ معامله دران هنگام نادان‌ترے گمان نداشت گفت‌وگو شد و در پناه‌جا سخن رفت - هرکرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هرکه من برشمردم او دستِ رد مي‌نشاند * * قطعه *

دشمنان دستِ کین برآوردند * دوستی مهربان نمي‌یابم

یک جهان آدمي همي‌بینم * مردمے درمیان نمي‌یابم

ناگزیر با هزاران تکاپو بخانهٔ یکے از مردم که حقیقت‌منشیِ او یقینِ برادرم بود و من بناشناساي صبحِ وجود و زبان‌کارِ عنصري‌بازار ترکیب را گمانے همے در رسیده شد * اورا از دیدنِ این بزرگانِ آسوده‌روزگار دل ازجا رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر روي در ماند * ناگزیر جائے براے بودن اختیار کرد * چون دران شوریده مکان رفته شد پریشان‌تر از خاطرِ او بود - شگرف حالے پیش آمد و طرفه اندوهے سراپاي دل گرفت * مهین برادر من در من آویخت باوجودِ فراوان شناسائي غلط رفت و تو ۱۵ بدان کم‌اختلاطي درست اندیشیدی - اکنون چارهٔ کار چیست و راهِ اندیشه کدام و دمِ آسایش کجا توان برگرفت * چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است - برگشته بزاریهٔ خود باید رفت و مرا نایبِ سخن گردانید - امید که طیلسانِ زمانیان برداشته آید و کارِ فرو بسته کشوده گردد * پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا خبرے نیست و از مکراندوزي و هاروت‌منشيِ این مردم آگهي نداري - ازین وادي بگذر - سخن در راه بگو * باآنکه بادیهٔ ۲۰ آزمون نه پیموده بود و سود و زیانِ مردم برنگرفته بالقاي الٰهي یکے را بخاطر آورده گذارش نمود چنان بر پیشگاهِ باطن پرتو مي‌افتد که اگر کاردشوار نشود همانا یاوري تواند نمود لیکن هنگامِ سخت گیري بس دشوار که همپائي نماید * چون زمانه تنگي داشت و خاطر پریشاني بصوب او گام برداشته آمد - باآبله‌پائي در گلزارهاي[2] لزج خرامش میشد و از شگرفکاریِ روزگار عبرت مي‌اندوخت[3] * عروهٔ وثقای توکّل از دست رفته - راهِ بیدلي پیش گرفته - عالم را جوپای خود انگاشته - گامے بدشواری برداشته ۲۵ میشد و نفسے بسخت‌جاني میزد و غریب دل‌نگراني و نزدیکیِ روزِ رستاخیز بدگوهران روبرو *

---

(۱) یعني فیضی !! (۲) یعني بکسر کاف فارسي * [د] در گزرهاي فراخ خرامش !! (۳) یعني ابوالفضل !!

صبحِ صادق بر درِ او رسیده شد * ازین آگهي گرم‌خوئي پیش گرفت و شایسته خلوتکدهٔ معیّن
گردانید و غمهای گوناگون لختي بر کناره شد * درین آرام‌کده پس از دو روز آگهي آمد که تفسیده‌دلانِ
حسد پردهٔ آزرم برداشته مکنونِ خاطرِ خبث‌آگینِ خود را برملا انداختند و بآئینِ پختکارانِ روباه‌باز
صباحِ آن شب بموقفِ عرضِ همایون رسانیدند و خاطرِ اقدس را مشوّش ساختند * از بارگاهِ خلافت
۵ فرمان شد که مهمّاتِ ملک و مال بے استصوابِ ایشان صورت نمي‌یابد - این خود کارِ مذهب و ملّت
است - انجامِ آن خاص بدیشان باز میگردد - در محکمهٔ عدالت طلبند و بدانچه شریعتِ غرّا فرماید
و اکابرِ روزگار قرار دهند بعمل آورند * چاؤشانِ شاهنشاهي را برآغالیده بطلب فرستادند و چون
بر حقیقتِ کار آگهي داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند * بدکارانِ شرارت‌اندیش را همراه ساختند *
چون بخانه نیافتند گفتارِ بےفروغ را درست اندیشیده خانه‌را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را دران
۱۰ منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب داستانِ پنهان شدن‌را باز نمودند و آنرا حجّت سخنانِ
بےآزرم اندیشیدند * از بدایعِ تائیداتِ آسماني ازان هجومِ بدگویانِ پرمان‌طراز وطرزِ هرزه‌سرائي شهریارِ
دیده‌ورِ شناسائي پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت‌گیری در کارِ درویشے گوشه‌نشین و دانش‌منشے
ریاضت‌کیش چراست و چندین آویزشِ بیهوده برای چه مي‌کنند - شیخ همواره بسیر میرود و
اکنون بتماشا رفته باشد - آن خوردسال را برای چه آورده‌اند و منزل چرا قروق کرده‌اند * در ساعت آن
۱۵ خوردسال را رها کردند و از گردِ خانه برخاستند * نسیمِ عافیتي بدان سرمنزل آمد * ازانجا که
قدرے ناکامي در راه بود و واهمه چیره‌دستي داشت و خبرهای مختلفِ نقیضِ آن میرسید باور
نداشته در اختفا کوشیدند * بدگوهرانِ فرومایه خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بےخانمان
شده اند چارهٔ این کار باید ساخت و سیه‌درونانِ تیره‌رای را باید گماشت تا بهر جائے که نشان یابند
ازهم گذرانند مبادا ازین حال آگهي یافته خودرا بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد را بفروغِ دانشِ
۲۰ خویش بیارایند * پاسخِ شاهنشاهي را پنهان کرده سخنانِ وحشت‌افزای دهشت‌انگیز از زبانِ مقدّس
درمیان انداختند و آشنایانِ ساده‌لوح و دوستانِ روزگار را بیم مي‌افزودند و دست‌آویزهاي رنگین
بر مي‌بافتند و مردم در اندیشهٔ دراز مي‌افتادند و دست از یاریِ مخیّل باز داشتند * هفتهٔ چون
سپری شد صاحبِ خانه نیز از دست رفته راهِ بےآزرمي گرفت و ملازمانِ او آئینِ آشنائي برگردانیدند *
عقل زیردستِ واهمه آمد و خاطرِ سراسیمه را یقین شد که آن حکایتِ نخستین اصلے ندارد و پادشاه
۲۵ در پژوهش و عالم در تکاپو و جستجو است - همانا صاحبِ خانه گرفته برمي‌سپارد * اندوهے
بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت * گفتم از ماجرای دربارِ خود
این قدر دانم که حکایتِ نخست راستي دارد وگرنه برادر را رها نمي‌کردند و مردم از گردِ خانه

بر نمي‌خاستند * این همه سختي که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد - هرگاه درزمانِ ایمني هرزه‌گوئي بگوش میرسید گزیده مردم فریب‌زده بکین بر مي‌خاستند - امروز اگر مثلِ خدیو خانه در بیم‌زار افتد چه دور باشد - و اگر در مقامِ گرفت‌وگیر میشد تغیرے در سلوکِ ظاهر نمیرفت و توقّفے درین کار نمي‌نمود - همانا افسانه‌سازئ تباه‌سگالانِ بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از دیدِ خوی نکوهیده منزلِ او را بهلیم و اورا ازان بارِ خاطر برآوریم * لختے بحال آمده بچاره‌بسیچي رو آوردیم و دشوارتر از شبِ اوّل سیاه‌روزی پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود * بران شناسائی نخستین و داستانِ حالِ من تحسین نمودند و مرا مستشار و موتمن اندیشیدند و از خوردسالگي چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلافِ راي نشود *

چون شام در آمد با دلے هزاررنجش و مغزے شوریده و سینهٔ زخم‌اندوز و خاطرے گران‌بارِ غم ازان غمکدهٔ وحشت‌افزا پا بیرون نهادیم نه یاورے در نظر و نه پاي استوار و نه پناه‌جائے پیدا و نه زمانه آرامیده * ناگاه دران دیولاخِ ظلمت‌آمود برقے بدرخشید و نشاطے چهره افروخت * یکے از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختے دمِ آسایش گرفته آمد * هرچند خانهٔ او تنگ‌تر از دلِ او بود و دلِ او سیاه‌تر از شبِ نخستین لیکن قدرے برآسودیم و از سرگردانيِ بے سرو بن باز آمدیم و درانجامِ کار و زاویهٔ خمول فکر در دوادو شد و رابها بسگالش گامِ فراخ برداشت * چون آسایش‌جا پدید نیامد و اطمینان رو نیاورد پاسخ آراست حالِ بهترینِ دوستان و دیرین‌ترینِ شاگردان و محکم‌ترینِ مریدان در همین چند روز پرتوِ ظهور انداخت - اکنون صلاح‌دیدِ وقت آنست که ازین شهرِ پُرنفاق که وبال‌خانهٔ دانش و گزندگاهِ کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایانِ دورو و دوستانِ ناپابرجا که پایهٔ وفاداريِ ایشان برباد بهار است و رختِ پایداری بر سیلِ تندرو برکناره شویم - باشد کنجِ خلوتے پدید آید و بیگانهٔ سعادت‌آمود بزنهارِ خود گیرد - درانجا بر حالِ خدیو روزگار شناسائي بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید - اگر گنجائي داشته باشد با برخے از نیک‌اندیشانِ انصاف‌طراز در میان آورده شود و استشمامے از مزاجِ زمانه نموده آید - اگر وقت یاوري نماید و زمانه بختیاري دهد بازرجوع بخیر شود ورنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند - هر مرغ را سرِ شاخے و کنجِ آشیانے هست و براتِ اقامتِ دامي بدین مصرِ نکال نیامده - در حوالیِ شهر فلان امیر رخصتِ اقطاع یافته فرود آمده - لختے نورِ راستي از روزنامچهٔ احوالِ او خوانده مي‌شود و بوي محبّتي ازو بمشامِ عقل دوراندیش میرسد - اکنون دست از همه بازداشته بدو پناه مي‌بریم باشد که لختے دران جای بے نشان آسایشے یافته شود - اگرچه آشنائی دنیاداران را مدارے و ثباتے نباشد اینقدر هست که او را آمیزشے دیگر بدان مردم نمي‌شود * برادرِ گرامي تغیرِ لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت

نمود * او ازین آگهي شادماني اندوخت و بکشاده پیشاني مقدم را مغتنم شمرد * ازانجا که روزبازار
بیم بود ترکي چند را همراه آورد که در راه گزندے نرسد و پاي‌بند پژوهندگان بدگوهر نگردیم * در نیم
شب ناامیدی آن تیزدست آگاه‌دل رسید و نوید آسودگي رسانید و پیام آرامش آورد * بهمان زمان
لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف بوثاق او رسیده شد * بشاشتے سترگ و خدمتے
۵ گزین بجا آورد و آرامشے بزرگ مژدهٔ سعادت داد * ده روز بدان سرمنزل آرامیدگي بود و از عربده‌ناکي
روزگار در پناه که یکبارگي پریشاني سخت‌تر ازانچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید * همانا آن
مرد را بدربار طلبداشتند و ازان باده که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساده‌لوح نیز کردند و
مدهوش‌تر از نخستین گشت * ورق آشنائي بیکبارگي درنوردید *

شبي ازانجا برآمده بدوستے پیوسته شد * او مقدم گرامي را بس مغتنم شمرد * ازانجا که در
۱۰ همسایگي بدگوهرے و شورش‌منشے جا داشت سراسیمگي سترگ رو آورد و حیرتے بے‌اندازه کالیوه
ساخت * چون مردم بخواب درشدند بمقصدگاه نامعیّن گام حسرت برداشته آمد * هرچند اندیشه
بکار رفت و تأمّل بجا آمد آرامگاهے پدید نیامد * ناچار با دلے پر آشوب و خاطرے غم‌آمود بدان
سرمنزل رفته شد * شگفت‌تر آنکه مردم آن زاویه آگهي از رفتن نداشتند * زمانے این گسسته‌رشتهٔ
توکّل آسایش گرفتند و ازان پراگندگي برکناره شدند - راي برادر آنکه برآمدن ازینجا بحکم واهمه بود
۱۵ نه بفرمان خرد * هرچند گذارش رفت که بوقلموني احوال او رهنمونے است روشن و اختلاف
اوضاع پرستاران دلیلے است پیدا سودمند نیاید - هرچند علامات گراني افزایش داشت چارهٔ دیگر
بدست نمي‌آمد * چون آن سبک‌سر کوتاه‌عقل درازسودا دید که این قباحت‌نافهمان متنبّه
نمي‌شوند و خیمهٔ او را خالي نمي‌سازند روز روشن بے آنکه صلاح‌گونهٔ زند و حرف آشنائي بر زبان
راند کوچ نمود و زیردستان خیمه بار کرده (۱) روانه شدند * ما سه کس دران صحرا که نزدیک او نخّاس
۲۰ آراسته بودند نشسته ماندیم * و شگرف حالتے پدید آمد نه جاي بودن نه راي رفتن و نه پردهٔ درمیان -
از هر طرف آشنایان دورو و دشمنان صدرنگ و نادیدگان سخت‌پیشاني و عهدگذاران ناپایدار در تکاپو
و ما در دشت بے پناه بر خاک بیچارگي نشسته با روزگارے دژم و روی‌کارے (۲) پراگنده بدرازنای اندوه
درشدیم * بهرحال برخاستن و بجائے گام برداشتن ناگزیر نمود * دران هنگامهٔ بدسگالان راه سپردیم -
حراست الٰهي پرده برچشم مردم فروهشت * بیاوري و پاسباني ایزدی ازان بیمگاه برآمده - وحشت‌خانهٔ
۲۵ همراهي و دمسازي همگنان بر سیلگاه نهاده از نکوهش بیگانگان و خیرباد آشنایان رستگار - بباغچهٔ
اتّفاق افتاد و پناهے روي نمود * نیروي رفته بازآمد و دل را قوّتے سترگ روی داد * ناگاه پدید گشت

---

(۱) [ش ض] باز کرده ||

(۲) [ک] و روی پراگنده ||

که چندے از پژوهندگانِ نافرجام گذاره دارند • از تکاپو بستوه آمده زمانکے آسایش گزیده آمد * با دلے
شرحه شرحه و ظاهرے پراگنده بیرون شدیم * و بهر جا که رفته میشد بلائے ناگهانی سیاهی میکرد
و گرم ناکرده جای رهگرای بادیهٔ خطرناك می‌گشتیم تا آنکه دران دواد و بیتابی و روارو کورانه باغبانے
بشناخت و حال دیگرگون گشت * نزدیک بود که قالب‌تهی گردد و نقدِ زندگی سپرده آید * آن
سعادت‌سرشت بگوناگون مهربانی دلِ رفته را بازآورد و از راهِ نیکوئی بخانهٔ خود برد و بغمخوارگی
برنشست * اگرچه گرامی برادر ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ دگرگون شدے لیکن
مرا بر خلافِ آن مسرّت افزودے و آثارِ درستی از ناصیهٔ احوالِ آن لابه‌گر برخواندے * پدرِ بزرگوار خود
با ایزدِ بیهمال بوده بر نطعِ آگهی خرامش فرمودے و نیرنگیِ تقدیر را تماشا کردے * لختے از شب
گذشته بود که خداوندِ او بدل‌دهی آمد و زبانِ پیغاره دراز کرد که با وجودِ مثلِ من دوستے ارادت‌گزین
درین شورش‌گاه بسر برده میشد - دامن از من چرا برگرفته بودید * و آنچه بخاطر نمیرسید این برگزیده
مرد بود • پاسخ گذاردم که درین طوفانِ دشمن‌کامی از همه آشنایانِ یکرنگ و هواخواهانِ یکدل دوری
جسته آید مبادا ازین رهگذر آزارے بدیشان برسد * لختے بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشهٔ مرا خوش
نمیکنید اندیشه بکار میرود * نهان‌خانهای امن را نشان داد * آثارِ دوستی از گفتارِ او پدید آمد *
خواهشِ اورا پذیرفته بخمول‌جای گزیده فرود آمدیم * چنانچه دل میخواست صفوتگاه بدست افتاد *
ازان سرمنزل نامهای حقیقت‌طراز بسعادت‌منشانِ انصاف‌گزین و آشنایانِ راستی‌اندوز ارسال یافت
و هریک شناسای حال شد و بچاره‌گری درآمد و اعراق را اطمینان رو داد *

یك ماه و کسرے دران آرامش‌جا بسر برده میشد و آن برادرِ گرامی از آگره بفتح‌پور شتافت
تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره‌گرایانِ دل‌سوز را گرم‌تر گرداند * صبحے آن تمام‌مهرِ دوراندیش با هزاران
درد و غم آمد و پیامِ روزگارِ سخت آورد - همانا یکے از بزرگانِ دولت و آق‌سقالوی[۲] بارگاهِ خلافت از
آگهیِ داستان‌طرازیِ حاسدانِ بدگوهر بشورش در شد و بے آنکه آئینِ نیازمندی پیش گیرد و آدابِ
بندگی بسپرد بخدیوِ عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دورهٔ سپهر آخر می‌شود و روزِ
رستخیز نزدیک که درین دولت بدکارانِ شوریده‌مغز فراغتها دارند و مردمِ نیک سرگردانی - این چه
آئین است که بجا می‌آید و چه ناسپاسی است که رو میدهد * آن بردبارِ آزرم‌دوست بر نیکوئی
او بخشوده گذارش فرمود کرا میگوئی و ازین کس چه میخواهی - خواب دیدهٔ یا بمغزِ هوشمندی
شوایدگی راه یافته • چون نام برد حضرت بر کج‌گرائیِ او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابرِ وقت
بدل‌شکری و جان‌گزائیِ او همّت بسته‌اند و فتواها درست کرده - زمانے مرا آسایش نمیدهند -

---

(۱) در اکثر نسخهٔ اغراق ۱۱ (۲) همچنین در نسخها • در دیگر کتب آق‌سقال ۱۱

با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست (و نشانِ این خلوت دادند) دیده و دانسته تغافل میرود و هریکے
را بپاسخے فرو می‌نشانم - تو نادانسته میخروشي و پا از اندازه بیرون می‌نهي - صباح کس رود
و شیخ را حاضر گردانند و هنگامهٔ علما فراهم آید * برادرِ گرامي همان زمان این شورش شنیده شباشب
خود را بایلغار رسانید * و بے آگهيِ مردم باز بآئینِ پیش بر لباسِ دیگر برآمده راهي شدیم و آشفتگي
دشوارتر از همه ایّامِ ناکامي شورش در باطن افزود * اگرچه لختے روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و
با شهریارِ دادگر چه گذارش نموده اند و غیب‌دان را چگونه بر حال آگهي است لیکن پریشاني سخت‌تر
شورشِ درون آورد * بے آگهي دانستنِ آن مردم دران پگاه سرآوارگي گرفته آمد * نورستانِ آفتاب و تاریکیهای
بدگوهر و هجومِ مسالکِ شهر و هنگامهٔ پژوهندگانِ نافرجام و یاور ناپدید و بارانداز نایافت قلمِ چوبین را
چه یارا که قدرے ازان حال گذارد و هرگاه زبانِ فصیح را الکني رو دهد این شکافته‌زبان را کدام نیرو *
۱۰ ناگزیر با سراسیمگيِ گوناگون بخرابهٔ رو آورده شد * لختے از شورشِ شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم *

ازانجا که نوازشِ گیهان‌خدیو بتازگي معلوم شده بود رایها بران قرار گرفت که اسپے چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصرِ اقبال شتافته شود و برخشتگاهِ فلاني که راست‌بازیِ دیرین در
میان است رفته آید - باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دستِ بخشایش برکشاید * ناگزیر بآئینِ
پختگان سامانِ راه نموده شبے تیره‌تر از درونِ حسدسگالان و درازتر از افسانهاي بیهوده‌سرایان براه
۱۵ درآمدیم * با خام‌کاریهاي قلاوز و کج‌رویهاي او در نورگاهِ سحری بدان تیره جا رسیده شد * آن ناشناسا
اگرچه از جا نلغزید امّا چندان داستانِ بیم برخوانده که بگفت درنیاید و از راهِ مهرباني بر زبان
آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطرِ اقدس قدرے آزرده - اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندے
نمي‌رسید و بآساني کارِ دشوار ساخته میشد - درین نزدیکي دیهے نشان دارم - روزے چند دران خمول‌گاه
باید بسر برد تا خاطرِ مقدّسِ شاهنشاهي بنوازش گراید * در گردولے نشانده روانهٔ آن صوب گردانید *
۲۰ بگوناگون اندوه هم‌آغوشي دست داد * چون بدانجا شدیم همانا کشاورزے که به آمیدِ او فرستاده بود
غیبت داشت * دران خرابهٔ معمورِ بے‌جا فروشدیم * داروغه را بخواندنِ نامهٔ احتیاج افتاد و آثارِ دانائي
در نواصيِ ما یافته طلبداشت - ازانجا که تنگيِ وقت بود براهِ انکار شتافته شد * و در کمتر زمانے پدید
آمد که این قریه منسوب بیکے از سنگین‌دلانِ شوریده‌مغز است * او از ساده‌لوحي بدینجا فرستاده *
بصد بیتابي و اندوهناکي خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبرے ناشناسا گرفته بدیهے از دار الخلافهٔ
۲۵ آگره که بوي آشنائي ازانجا مي‌آمد ره نوردیم * آن روز سه کروه بیراهه شتافته بدان عزیمت‌گاه
پیوستیم * آن نیکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که درانجا نیز یکے از باطل‌ستیزان
کشت‌وکار دارد و در چندگاه بدین صوب گذر مي‌نماید * دست ازان باز داشته نیم شبے با دلے نژند

رهنوردِ شهر گشتیم و سحرے بدار الخلافهٔ آگره درآمده زاویهٔ دوستے بدست آورده شد * و لختے درین خاکدانِ نامرادي و خوابگاهِ فراموشي و دیوسارِ ناااهلي و تنگنای کم‌بیني دمِ آسایش گرفته آمد لیکن زمانے نگذشته بود که ازان خیره‌روایانِ خداآزار و کام‌گذارانِ بےآزرم نام بر زبان رفت * همانا که در همسایگي چنین ناراستے آشفته‌راۓ و شوریده‌کارے پریشان‌مغز میباشد * ساحتِ ضمیر را غمے تازه بر گرفت و سرگردانیِ شگرف رو آورد * ازانجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگِ شبگیر و گوش از بانگِ درای و چشم از سنانِ[1] بیخوابي فرسوده شده بود بوالعجب دردے دل را فرو گرفت[2] و گران‌بار غمے پیش‌کارِ دل آمد * ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد * و خدیوِ خانه نیز بر پیدائیِ جا کامِ همّت برداشت *

دو روز بدین کشاکشِ دروني بسر بردیم و هر زمان را واپسینِ انفاس دانسته روزگار سپري میشد تا آنکه سعادت‌منشے بخاطرِ مقدّسِ آن پیرِ نوراني گذشت و بکوششِ صاحبِ خانه و جستجوی سختِ او پیدا گشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد * در ساعت بدان صفوتگاه رفته شد و از شگفتگیِ دل و کشادگیِ پیشانیِ خدیوِ خانه گوناگون مسرّت رو داد * نسیمِ کامیابي بر گلبنِ آمال وزید و آبے دیگر بر روی کار آمد * اگرچه از اربابِ یقین نبود از سعادت بهرهٔ فراوان داشت - در گمنامي بنیکنامي میزیست و در کم‌مایگي توانگری مي‌نمود و در تنگدستي کشادگي و با پیري برنائي از ناصیهٔ حالِ او مي‌تابید * خلوتے دل‌گزین بدست افتاد * باز از سر نامه‌نویسي بنیاد شد و چاره‌گرائي پیش آمد *

* دو ماه درین آسایش‌جا اقامت شد و درِ مقصود کشایش یافت * خیرسگالانِ حق‌بسیچ بیاوري برخاستند و کاردانانِ بخت‌بیدار بمددکاري کمر بستند * نخستین بسخندانِ مهرافزای دوستي و بگفتارِ دلاویزِ آشنائي فتنه‌سازانِ حیله‌اندوز و کم‌عیارانِ ناسنجیده‌کار را چاره فرمودند - پس ازان داستانِ نیکوئیِ شیخ را در پیشگاهِ خلافت رسانیدند و بطرزِ دلکشا و آئینِ عاطفت‌افزا عرضداشتند * اورنگ‌نشینِ اقبال‌آرا بمقتضای دوربیني و قدرشناسي پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راهِ مردمي و بزرگي طلب داشت * چون مرا سر بتعلّق فرو نیامدے همرهي نگزیدم و آن پیرِ نوراني با مهین برادر روی نیاز بدرگاهِ همایون آورد * بگوناگون نوازشِ پادشاهانه پایهٔ والا یافت * یکبارگي زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید * عالمِ برهم‌خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاهِ تقدّس را آئین بستند و زمانه آئینِ نیکوان پیش آورد *

* رباعي *

ای شب نکني آن همه پرخاش که دوش * رازِ دلِ من مکن چنان فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم * هان ای شبِ وصل آنچنان باش که دوش

---

(۱) [ک] سنان * [ش] شان * [د] سخنان ॥ (۲) [ش] فرو کوفت ॥

همدران نزدیکي پدرِ بزرگوار بمطافِ حضرتِ دهلي توجّه فرمود و مرا با برخی مستفیدانِ
محفلِ قدسي همراه گرفت • ازان سال که رحلِ اقامت بدارالخلافه انداخت دران زاویۀ نوراني چندان
بتماشای عالمِ علوی بود که نوبتِ نگاه کردنِ بدایعِ سفلي نمیرسید • یکبارگي این خواهش گریبانِ
دل را برگرفت و دامنِ همّت برکشاد • مرا که بجز نسبتِ طینی بذوّت پیوندهاي معنوي بود
به یگانه نوازش اختصاص داده بارکشاي رازگشتند •

و اجمالِ این تفصیل آنست در لوامعِ سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر نطعِ نیایشگری
و نیازمندی میرفت در میانِ خواب و بیداري خواجه قطب الدّینِ اوشي و شیخ نظام الدّین اولیا
نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شد و بزمِ مصالحت آراسته آمد - اکنون بعذرخواهي بر سرِ
تربتِ اینان رفته مي‌شود و دران سرزمین لختے بآئینِ ایشان پرداخته آید • پدرِ بزرگوار بر طرزِ نیاکانِ
۱۰ سعادت‌فرجام حفظِ ظاهر میفرمود و باستماعِ اغاني و نیرنگیِ ابریشم نمي‌پرداخت و وجد و سماعے که
درمیانِ صوفیه شیوع دارد نمي‌پسندید و خداوندانِ آن طرز را طعنه زدے و همواره بر زبانِ گوهرآمود
گذشتے بر تقدیرِ برابریِ غني و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرایطِ روائیِ این کار
است سبکسریِ تلوین با خود دارد و لغزش‌گاهِ آگاه‌دلان شمردے و پرهیزِ سخت فرمودے و کناره
گرفتے و دوستان را ازان باز داشتے • همانا درین شب این غنودگانِ شبستانِ آگهي که بدین کردار سفرِ
۱۵ واپسین نموده اند از درستیِ نیّت و راستیِ کردار چنین پژوهش فرمودند و دلِ این پیرِ ایزدپرست را
ربودند • دران سفرِ سعادت بر بسیارے از خفتگان آن گل‌زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و
فیضها رسید - (اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و ببدگماني دامن‌آلاي
عصیان آیند) تا آنکه مرا از زاویۀ تجرّد ببارگاه تعلّق بردند و درِ دولت کشاده آمد و پایۀ والای اعتبار
یافت • حالِ مدهوشانِ حرص و رهزدگانِ حسد کالیوه شد و مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگیِ اینان
۲۰ خاطر بخشود • با ایزدِ بیهمال پیمانِ درست بست و با خود قرارداد که زیانکاريِ این نابینایان که
چراغِ بےنور و نشانِ بےنشان اند از رستۀ خاطرِ درست‌کار برخیزد و در برابرِ آن جز نیکوئي بدل راه نیابد •
بیاوريِ توفیقِ ایزدي برین اندیشه چیره‌دستي یافت و مرا نشاط دیگر پدید آمد و همّت را نیروي
تازه • مردم از تباهکاري عشرت گزیدند و دمِ آسایش برگرفتند • پدرِ بزرگوار باندرزگوئي برنشست
و بآزرم‌ستیزي و کج‌گرائي و ناحق‌گوئي و نارسائیِ مردم گذارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام
۲۵ فرمود • لختے در افشاي آن رازِ سربسته کشیده عنان بود و از پاسخِ آن ولي‌نعمت شرمندگي داشت •
آخرالامر ناگزیر سرگذشتِ خویش بموقفِ عرض رسانید و جوشِ درونۀ اورا چاره‌گر شد • صد گرهِ خاطر
کشود و ناسورِ کهن فراهم آمد •

القصّة بطولها چون رایاتِ همایون در دارالسلطنهٔ لاهور بجهتِ مصالحِ ملکي توقّف فرمود و خاطر از جدائی آن پیرِ حقیقت سراسیمگي داشت در سالِ سي و دومِ الٰهي مطابقِ نهصد و نود و پنجِ هلالي التماسِ مقدمِ گرامي نمود ● آن شناسای انفس و آفاق را آرزو پذیرفته بیست و سیوم خوردادماهِ الٰهي سالِ سي و دوم موافقِ شنبهٔ ششمِ رجب سالِ مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت‌آرای وحدت‌گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید ● همواره در گوشهٔ انزوا خرسندي فزوده و دست از همه باز داشته بآواره‌نویسي روزگارِ خود و پیرایهٔ نفسِ ابو البدایع روز گذرانیده ●

اگرچه بعلومِ ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفاتِ ایزدي سخن فرموده و عبرت را پایه برگرفتی و بر کنارهٔ آزادي نشستی و دامنِ رستگاری گرفتی تا آنکه مزاجِ قدسي لختی از اعتدالِ آخشیجي دگرگونگي پذیرفت ● هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شده این بار از سفرِ واپسین آگهي پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنانِ هوش‌افزا بر زبان رفت و لوازمِ وداع بظهور آمد ● چون همه در پردهٔ سخن میرفت و دلی در من گمان برده رازدار گردانیده بودند بس خونِ دل فرو خورده و خویشتن را بصد بیتابي قدری نگهداشت و بنفسِ گیرای آن پیشوای ملکِ تقدّس لختی آرامید ● و پس از هفت روز در کمالِ آگهي و عینِ ظهور بیست و چهارمِ امردادماهِ الٰهي هفدهمِ ذیقعده هزار و یک بریاضِ قدس خرامیدند ● نیّرِ سپهرِ شناسائي در حجاب شد و دیدهٔ عقلِ ایزدشناس تاریک گشت - پشتِ دانش دوتائي گرفت - دانائي را روزگارِ سپری آمد - مشتري ردا از سر نهاد - عطارد قلم در شکست

● قطعه ●

رفت آنکه فیلسوفِ جهان بود بر جهان ● درهای آسمانِ معاني کشوده بود

بی او یتیم و مرده‌دل اند اقربای او ● کو آدمِ قبایل و عیسای دوده بود

چنانچه لختی در جای خود گذارده آمد ●

و چون برخی از حالِ گرامیِ نیاکانِ خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی خالي میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی میکشاید ● ۲۰

نفسِ قدسیِ مرا با بدنِ عنصری در سالِ چهارصد و هفتاد و سهٔ جلالي مطابقِ شبِ یکشنبه ششمِ محرّم نهصد و پنجاه و هشتِ هلالي از مشیمهٔ بشري بنزهتگاهِ دنیا خرامش شد ● در یک سال و کسری شیوازبانی کرامت فرمودند و در پنج‌سالگي آگاهیهاي غیرمتعارف رو آورد و

دریچهٔ سواد کشادند • و در هفت‌سالگي خزاینِ پدرِ بزرگوار را گنجور آمد و جواهرِ معاني را
پاس‌دارِ امین شد و مار[1] بر سرِ گنج نشست • و شگفت‌تر آنکه از گردشِ سپهرِ بوقلمون همواره
خاطر از علومِ مکتسبي و رسومِ زماني دل‌زده و خواهش‌رمیده و طبع در گریز بود • بیشترے اوقات
کمتر مي‌فهمید • پدر بر نمطِ خویش افسونِ آگهي دمیدے و در هر فنے مختصرے تالیف فرموده
بیاد دادے و مرا اگرچه هوش افزودے از دبستانِ علم چیزے دلنشین نیامدے - گاه مطلقا در نیافتے
و زمانے اشتباهها پیش‌راه گرفتے و زبان یاوري نکردے که آنرا برگوید - حجاب الکني مي‌آورد
یا تنومندي سخن‌گذاري نداشت • دران انجمن بگریه افتادے و به نکوهشِ خود رسیدے • درین
اثنا مرا بیکے از مظاهرِ کوني علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل ازان کم‌بیني و کوتهي شناخت باز ماند •
روزے چند برین نگذشته بود که همزباني و همنشینيِ او جویای مدرسه گردانید و خاطرِ سرتابِ
رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگيِ تقدیر یکبارگي مرا ربودند و دیگرے آوردند • • رباعي •

در دیر شدم ما حضرے آوردند • یعني ز شراب ساغرے آوردند
کیفیّتِ آن مرا ز خود بیخود کرد • بردند مرا و دیگرے آوردند

حقایقِ حکمي و دقایقِ دبستاني پرتوِ ظهور انداخت و کتابے که بنظر در نیامده[2] بود روشن‌تر
از خوانده نمایش داد • اگرچه موهبتے خاص بود که از عرشِ تقدّس نزولِ صعودي فرمود لیکن
انفاسِ گرامیِ پدرِ بزرگوار و بیاد دادنِ نقاوهاي هر علم و ناگسسته شدنِ این سلسله یاوريِ سترگ
نمود و گزین اسبابِ کشایش گشت • ده سالِ دیگر برواگویهٔ خویش و إفادهٔ مردم شب از روز نشناخت
و گرسنگي از سیري فرق نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیّز نتوانست گردانید و یارای
جدا کردنِ غم از شادي نداشت • غیر از نسبتِ شهودي و رابطهٔ علمي چیزے نمي فهمید •
آشنایانِ طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سپري میشد و غذا دارو نمي‌آمد و نفسِ دانش‌اندوز را
بدو میلے نمي‌شد بحیرت در مي‌افتادند و اعتقاد مي‌افزودند • پاسخ مي‌داد که استبعاد از الف
و عادت برخاسته - بیمار را طبیعتِ او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس
را شگفت نمي آید - اگر توجّهِ معنوي بفراموشي ببرد چرا عجب نماید • اکثرِ متداولات از بسیار
گفتن و شنودن ازبرگشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آوردند • پیشتر ازانکه کشایش
یابد و از حضیضِ بیدانشي بر اوجِ شناسائي برخوانند سخنان[3] بر پیشینیان مي‌یافت و مردم
خوردسالي را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدے و دلِ ناآزمون بر جوشیدے • یکبار در مبادیِ
حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطوّل آوردند • آنچه بر ملّا و میر میگفت[4] و برخے دوستان مسوّده

---

(۱) [ک ض] پای • [د] پا ‖ (۲) [ش ض] در آمده ‖ (۳) یعني اعتراض ‖ (۴) یعني ابو الفضل ‖

کردے درانجا یافته شد و حیرانی‌افزاي نظارگیان آمد و دست ازان انکار باز داشتند و بنظرِ دیگر دیدن گرفتند و روزنِ(۱) نایافت برآوردند و درِ شناسائي کشادند * در نخستین هنگامِ تدریس حاشیهٔ بر اصفهاني بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک‌خورده(۲) بود * مردم از استفاده ناامید * کرم‌زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم * در نورستانِ سحري باندک تأمّلے مبدأ و منتهاي هر کدام دریافته باندازهٔ آن مسوّدهٔ مربوط نگاشته به بیاض برد * دربن اثنا آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله ۵ شد در سه جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود * همگنان بشگفت‌زار افتادند *

هرچند آن نسبتِ فوادي افزودے فروغِ دیگر باطن افروختے * در بیست‌سالگي نویدِ اطلاق رسید و دل از اوّلین پیوند برگرفت و سراسیمگيِ نخستین رو آورد * و آراستگيِ فنون با نوبادهٔ(۳) جواني شورش‌افزا و دامنِ داعیه فراخ و جامِ جهان‌نماي دانش و بینش در دست طنطنهٔ جنون باز بگوش رسیدن گرفت و دست از همه بار داشتن آویزش نمود * دران اثنا شاهنشاهِ اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا ۱۰ مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول برگرفت چنانچه لختے در خواتیم و برخے بتقاریب آورده نیایشگري نمود * اینجا نقدِ مرا عیار گرفتند و گران‌سنجي را بازار پدید آمد * و زمانیان بنظرِ دیگر نگریستند و چه گفتگوها رو داد و چه نصرتها چهره افروخت *

امروز که آخرِ سالِ چهل و دومِ الٰهي است باز دل پیوند گسلاند و شورشِ نو در باطن پا افشرد *

* بیت * ۱۵

مرغِ دلِ من نغمهٔ داؤد نداند * آزاد کنندش که نه مرغِ قفس است این

نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بارانداز سفرِ واپسین خواهد شد لیکن از آغازِ هستي تا حال تواترِ آلاي الٰهي مرا در کنفِ حمایتِ خود گرفته است * گرانبارِ امید است که آخرین نفس در رضامندي مصروف گردد و سبک‌روش خودرا بآرامگاهِ جاوید رساند *

و ازانجا که شمارهٔ نعمِ ایزدي یک‌گونه سپاس‌گذاري است لختے ازان مي‌نویسد و دل را نیرو بخشد * ۲۰

نخست نعمتے که در خود یافت نژادِ بزرگ بود - بو که تردامنيِ این کس را بپاکيِ نیاگان چاره شود و گزین مداوا علاجِ شورشِ دروني آید چنانچه درد را بدارو و آتش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار *

دوم سعادتِ روزگار و ایمنيِ زمان * هرگاه بزرگانِ باستاني بمعدلتِ بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروي پادشاهِ صورت و معني نازش کنم چرا شگفت نماید *

---

(۱) [د] دو ورق ۲ ‖ (۲) [ع] کرمک خورده * در دیگر نسخه و در نسخهاي مآثر الامراء دیگ‌خورده ‖
(۳) در چند نسخه نوبادة ‖

سیوم طالعِ مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمهٔ تقدیر برآورد و ظلالِ قدسیِ سلطنت بر من افتاد •

چهارم شریف الطّرفین • از پدر لختے گذارش نمود • ازان دودمانِ عفّت چه نویسد • مکارمِ رجال را فراهم داشت و همواره وقتِ گرامي بستوده اعمال آرایش داده • آزرم را با نیروي دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوندِ یکجهتي داده •

پنجم سلامتيِ اعضا و اعتدالِ قُویٰ و تناسبِ آن •

ششم امتدادِ ملازمتِ این دو گرامي ذاتِ قدسي - حصارے بود از آفتهاي دروني و بروني و پناهے از حوادثِ انفسي و آفاقي •

هفتم بسیاریِ صحّت[1] و نوشِ داروي تندرستي •

هشتم منزلِ شایسته •

نهم بیغمي از روزي و خرسندی بحال •

دهم شوقِ روزافزونِ رضاجوئیِ والدین •

یازدهم عاطفتِ پدر بیش از حوصلهٔ روزگار بعنایتهای گوناگون نواختے و بابو اَلآبائیِ دودمان والا اختصاص دادے •

دوازدهم نیازمنديِ درگاهِ ایزدي •

سیزدهم دریوزهٔ زاویه‌نشینانِ حق‌گزین و خردپژوهانِ درست‌کار •

چهاردهم توفیقِ بردوام •

پانزدهم فراهم آمدنِ کتب در اقسامِ علوم • بے مدلّتِ خواهش رازدانِ هر کیش آمد و دل از بسیارے واسوخت •

شانزدهم پیوسته تحریص نمودنِ پدر بر شناسائي و مرا بخیالات پریشان نگذاشتی •

هفدهم همنشینانِ سعادت‌افزا •

هژدهم عشقِ صوری که شورشِ خاندانها و زمین‌لرزِ بایستها[2] باشد مرا رهبرِ منزلگاهِ کمال آمد - از نیرنگیِ بوالعجب لحظه لحظه شگفتِ نو برانداوزد و زمان‌زمان بتحیّر فرو شود •

نوزدهم ملازمتِ گیهان‌خدیو که ولادتے دیگر بود و سعادتے تازه •

بیستم برآمدن از رعونت بمیامنِ ملازمتِ گیتي‌خداوند •

بیست و یکم رسیدن بصلحِ کُل ببرکاتِ التفاتِ قدسي • لختے از گفت بخموشي آمد و برخے

(۱) [ش ض د] صحبت ۱۱

(۲) [د] بایسندیها ۱

به نیکانِ هر طایفه آشتي نمود و آخر بدان‌را عذر پذیرفته طرحِ مصالحت انداخت * الله تعالیٰ از لوامعِ آگهي نقشِ بدي دور سازد *

بیست و دوم ارادتِ خدیوِ خدا آگاهان *

بیست و سیوم برگرفتن و اعتبار بخشودنِ اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا بے سفارشِ مردم و ۵ تکاپوي من *

بیست و چهارم برادرانِ دانش‌آموزِ سعادت‌گزینِ رضاجوي نیکوکار *

از مهینِ برادرِ خود چه گوید که باآن کمالاتِ صوري و معنوي بے رضاي خاطرِ منِ شوریده قدمے بر نمیداشت و خود را وقفِ دلجوئی من کرده سرکردگي را پامرد بودے و نیک‌اندیشي را دست‌مرد * و در تصانیفِ خود چنان مي‌سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیدهٔ فخریّه میفرماید ۱۰

* قصیده *

جائیکه از بلندی و پستي سخن رود * از آسمان سرآمد و از خاک کمترم

با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش * در فضل مفتخر ز گرامي برادرم

برهانِ علم و عقل ابو الفضل کز دمش * دارد زمانـــه مغـزِ معاني معطّرم

صدساله ره میانِ من و اوست در کمال * در عمر گر ازو دو ســـه سالے فزون‌ترم

در چشمِ باغبان نشود قدرِ او[1] بلنـــد * گر از درختِ گل گذرد شاخِ عرعرم

ولادتِ او در سالِ چهارصد و شصت و نه جلالي مطابقِ نهصد و پنجاه و چهار هجری است * محمدتِ اورا بکدام زبان نویسد * لختے درین نامه نگاشته و دردِ دل بیرون داده و آتشکدهٔ بآب بیان[2] فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائي را پایمرد شده * تصانیفِ او که ترازوي گویائي و بینائي است و مرغزارِ مرغانِ داستان‌زن مدحت‌سرائي کنند و خبرِ کمالِ او گویند و یادِ شمایلِ او نمایند *

دیگر شیخ ابو البرکات * ولادتِ او در شبِ هشتم مهرماهِ جلالي سالِ چهارصد و هفتاد و پنج ۲۰ موافقِ شبِ هفدهم شوّالِ نهصد و شصتِ قمری * اگرچه پایهٔ والای آگهي نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله‌داني و شمشیرآرائي و کارشناسي از پیش‌قدمان شمارند * و در نیک‌ذاتي و درویش‌پرستي و خیرسگالي امتیازِ تمام دارد *

دیگر شیخ ابو الخیر * ولادتِ او در روزِ آبان دهمِ اسفندارمذ سالِ چهارمِ الٰهي معاضدِ دوشنبه بیست و دومِ جمادي الاوّل سالِ نهصد و شصت و هفتمِ هلالي * مکارمِ اخلاق و شرایفِ اوصافِ ۲۵ خوي ستودهٔ اوست * مزاجِ زمانه نیک شناسد و زبان را بسانِ سایرِ اعضا بفرمانِ خرد دارد *

---

(۱) یعني درخت گل یعني ابو الفضل ॥ (۲) [د] نیسان ॥

دیگر شیخ ابوالمکارم ٭ ولادتِ او در شبِ اورمزد غرّهٔ اردی‌بهشت سالِ چهاردهمِ الٰهی مطابقِ دوشنبه بیست و سیومِ شوّال نهصد و هفتاد و شش ٭ اگرچه در مبادیٔ حال لختے بشورش در شد نفسِ گیرای پدرِ بزرگوار او را بر جادّهٔ درستي و هنجار آورد و بسیارے از معقول و منقول پیشِ آن دانای رموزِ انفسي و آفاقي گذرانید ٭ لختے پیشِ تذکرهٔ حکمای پیشین امیر فتح اللّٰه شیرازي تلمّذ ۵ نمود ٭ بدل راه دارد ٭ امید که بساحلِ مقصود کامیاب گردد ٭

دیگر شیخ ابو تراب ٭ ولادتِ او روزِ رشن هژدهمِ بهمن‌ماه سالِ بیست و پنجمِ الٰهي موافقِ جمعه بیست و سیوم ذی الحجّه نهصد و هشتاد و هشتِ قمری ٭ اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادتِ دربار دارد و بکسبِ کمالات مشغول ٭

دیگر شیخ ابوالحامد ٭ ولادتِ او روزِ خورداد ششمِ دیماه سالِ سي و هشتِ الٰهي موافقِ دوشنبه ۱۰ سیوم ربیع الآخر هزار و دو ٭

دیگر شیخ ابو راشد ٭ ولادتِ او روزِ اسفندارمذ پنجمِ بهمن‌ماهِ الٰهي سالِ سي و هشت مطابقِ دوشنبه غرّهٔ جمادي الاوّل سالِ مذکور ٭

این دو نوباوهٔ خاندانِ سعادت اگرچه از قما اند لیکن آثارِ اصالت از جبینِ ایشان پیداست ٭ و آن پیرِ نوراني از مقدمِ ایشان خبر داده نام مقرّر گردانیده بود ٭ پیشتر از ظهورِ آنها رختِ هستي ۱۵ بربست ٭ امید که از انفاسِ گرامیِ او دولتِ همنشینِ نیک‌روزي گردد تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید ٭

اگرچه برادرِ نخستین رختِ هستي بربست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالانِ برومند را در نشاطِ کامراني و سعادتِ دوجهاني دراز عمر گرداناد و بخیراتِ صوري و معنوي سربلندي بخشاد ٭

۲۰ بیست و پنجم پیوند کدخدائي بخاندانِ آزرم شد وبدودمانِ دانش و خاندانِ اعتبار پذیرفت[۱] ٭ کاشانهٔ ظاهر را رونقے و نفسِ کم‌گرا را مهارے پدید آمد و هندي و ایراني و کشمیري نشاطِ خاطر گشتند ٭

بیست و ششم گرامي فرزندِ سعادت‌افزا روزي گشت ٭ ولادتِ او در شبِ رشن هژدهمِ دیماه سالِ شانزدهمِ الٰهي موافقِ شبِ درشنبه دوازدهمِ شعبان نهصد و هفتاد و نهم ٭ پدرِ بزرگوار اورا بعبد الرّحمٰن موسوم گردانیدند ٭ اگرچه هندوستاني‌نژاد است امّا مشربِ یوناني دارد و دانش ۲۵ مي‌اندوزد و از سود و زیانِ روزگار فراوان آگهي اندوخته و آثارِ نیک‌بختي در ناصیهٔ او پیداست ٭ و خدیوِ والاقدر او را بکوکه‌هاي خود منتصب گردانید ٭

---

(۱) یعنی پیوند پذیرفت ٭ [د] خاندان بینش اعتبار ا

بیست و هفتم دیدار نبیره * شب انیران سی‌ام امردادماه الٰهی سال سی و شش الٰهی مطابق جمعه سیوم ذی‌قعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت‌افزا فرزندے نیک‌اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد * گیتی‌خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد * امید که بجلایل کمالات دینی و دنیوی فایز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد *

بیست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق *

بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه * سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلایل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد * راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت * بمیامن عقیدت این گره کشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربّانی سوای بدن - اوراست تعلّق خاص باین پیکر عنصری *

سی‌ام آنکه از پارساگوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش‌اندوزی را رهزن نیامد - و بیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب‌کردار جویباری کرد *

سی و یکم بے‌میلی دل باعتبارات دنیا *

سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه * اگرچه عنوان این کتاب الٰهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی اقبال روزافزون می‌سراید و سپاس نعمت‌رسیدگی بر زبان قلم می‌گذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه‌سارے است و گروهاگروه دانش را معدن - جدپیشگان کارگرا را رهنمون و هزل‌سرایان خنده‌فروش را ازو نصیبه - خوردان را سرمایهٔ نشاط و جوانان را اسباب رعونت - پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی را ازان شناسند - گوهر بینائی را وزنگاه خرّم - گیای آزادی را زمین پرورده - صبح سعادت را روزن بهر کارگاه هنر - ژرف دریای گوهر آفرینش - ناموس‌آرایان سعادت‌نهاد روش ازو آموزند و دین‌داران حق‌پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند - بازرگانان هر متاع آئین سود برگیرند و جان‌نثاران عرصهٔ کندآوری لوحهٔ همّت‌آموزی ازو برخوانند - تن‌گدازان نفس‌آرا آئین نیکوکاری ازو بردارند و اخلاص‌طرازان بختاور ازو ذخایر بے‌منتهی فراهم آورند - و آرامش‌گزیدان فرهنگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند * * ابیات *

یکی نامهٔ ساختم پر شگفت * که هر دانشی زو توان برگرفت

چنان گفتم این نامهٔ نغز را * که روشن کند خواندنش مغز را

ازین نعمتهای گوناگون مژدهٔ آن میرسد و دل سامعه‌افروز می‌شود که خاتمهٔ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید *

اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت‌نامهٔ جهانیان است و هنگامه‌های مهر و کین ازو در شورش ایزدپرستان حقیقت‌پژوه ابو الوحدة گویند و یگانه بندهٔ دادار بیهمال شمارند - و کنداوران عرصهٔ دلاوري ابو الهمّة نام نهند و از یکتایان هستي‌دشمن اندیشند - و خود همواره بابو الفطرتي بسراید و از گزیدهٔ مردم این دودمان عالي شناسد * در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بے‌تمیزي است برخے به پرستاري دنیي نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند - و طایفهٔ از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند * * بیت *

صد داستان بو العجب آید بروي کار * حیران شوند گر دو سه حرفے رقم کنم

و للّه الحمد که ازین مراتب از تماشاي شگرفکاري روزگار بیرون نمي‌شود و بر نکوهندگان و مدحت‌سرایان از خیرسگالي بیرون نمي‌رود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمي‌آلاید * * ابیات *

شناسندهٔ گر نیست شوریده‌مغز * نبیره شنـــاسد ز دیفـــار نغــز *

هنـــر تابد از مردم گوهـــري * چو نور از مه و تابش از مشتري *

تمام شد جلد دوم

از کتاب مستطاب

آئین اکبري تصنیف ابو الفضل

علّامي فهّامي

فهرست اسماي جغرافيه كه در جلد دوم آئين اكبري مذكوراست *

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

فهرست اصطلاحات هندی که در جلد دوم از آئین اکبری مذکورست •

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحہ

صفحہ

صفحه

صفحه

صفحه

(ڈ)

(ر)

صفحہ

صفحہ

صفحه

صفحه

صفحه

(گ)

صفحہ

صفحہ

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLÁMÍ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

H. BLOCHMANN, M.A.

PRINCIPAL, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. II.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE BIBLIOTHECA INDICA.

PRINTED BY C. B.